

بیتس (PDF) کتاب بازی بزرگ

عملیات سازمانهای جاسوسی روس و انگلیس
در آسیای مرکزی و ایران

س.س

نوشته پیترهاپکرک

ترجمه رضا کامشاد



شماره ۱: هفته ۲۲۶



انتشارات نیلوفر

رقابت بر سر خيوه



در چهارده سالی که از دیدار ویلیام مورکرافت از بخارا می‌گذشت، دلواپسی سن پترزبورگ نسبت به اغراض بریتانیا در آسیای مرکزی و بازارهای آن همواره رو به تزاید بود. تا پاییز ۱۸۳۸ لندن و کلکته نیز از یورش روسیه به مناطق حول و حوش هند دچار تشویش شدند. در اکتبر همان سال، گنت نسلرود درست پیش از آنکه از نقشه انگلیسیها برای جایگزینی دوست محمد با دست‌نشانده آنان آگاه شود طی نامه‌ای سفیر خود را در لندن در جریان این نگرانی گذاشت. او هشدار داد: «تحركات بی‌وقفه مأموران انگلیسی موجب گسترش آشوب و بلوا در بین اهالی آسیای مرکزی شده است و این آشفتگی حتی در کانون کشورهای همسایه ما نیز رسوخ کرده است.» در رأس این مأموران مسئله‌ساز الکساندر برنز قرار داشت که آشکارا بر آن بود تا نفوذ روسیه را در آسیای مرکزی تضعیف و نفوذ بریتانیا را جانشین آن کند. او همچنین قصد داشت با جایگزینی کالاهای انگلیسی، اجناس روسی را از میدان به در کند. نسلرود پافشاری می‌کرد: «ما به سهم خود در پی چیزی جز این نیستیم که در رقابتی عادلانه در تجارت آسیا شرکت جوییم.»

هنوز مرکب نامه نسلرود خشک نشده بود که خبر تدارک انگلیس برای حمله به افغانستان به سن پترزبورگ رسید. خبر ناگواری که به دنبال آن واصل شد حاکی بود که تحرک بریتانیا در خلیج فارس شاه [ایران] را ناچار به عقب‌نشینی از هرات کرده است و به این ترتیب هر نوع امید برای دستیابی احتمالی روسیه به یک پایگاه جانشین در آنجا از بین رفته است. روسها که پی برده بودند در برابر این تحرکات بریتانیا کاری از دستشان ساخته نیست، تصمیم گرفتند در عوض دست به ابتکاری

جسورانه بزنند: پیش از آنکه پای جاسوسان و به دنبال آن سپاهیان و کاروانهای مال‌التجاره انگلیسی به شمال رود جیحون بازگردد، به تصرف خیوه، که آرزوی دیرینه بود، جامه عمل ببوشانند. با توجه به اعمال تجاوزکارانه بریتانیا در افغانستان، روسها بعید بود بتوانند موقعیت بهتری برای نخستین حمله عمده خود به آسیای مرکزی پیدا کنند. محکوم کردن عذر و بهانه آنان نیز کار آسانی نبود. اهداف رسماً اعلام شده آنان عبارت بودند از آزادی اتباع متعدد روسیه و دیگر بردگانی که از قرار معلوم در چنگ خیوه‌ایها اسیر بودند، مجازات سارقان و برده‌فروشان که مرتباً کاروانهای محلی حامل مال‌التجاره‌های روسی را چپاول می‌کردند و - عیناً مشابه عملکرد بریتانیا در افغانستان - جایگزینی حاکم خیوه با دست‌نشانده‌ای مطیع که رفتار سبعانه پیشینانش را ترک گوید.

حتی برنز و دوستان جنگ‌طلبش آشکارا می‌دانستند که پیشروی روسیه به سمت جنوب به خیوه ختم نمی‌شود، با وجود این حتی برای او انتقاد از این اهداف اعلام شده دشوار بود. قربانیان مرحله بعدی احتمالاً بخارا و مرو و سپس هرات بودند. تنها راه ممکن برای جلوگیری از این اتفاق آن بود که سربازان بریتانیا با استفاده از پایگاه کابل در رسیدن به آنجا پیشقدم شوند. مک‌ناتن عقیده داشت که بلخ سر پل مهم رود سند باید در ماه مه بعدی، هنگامی که گذرگاههای هندوکش از برف خالی است، تصرف شود. از آنجا امکان وارد کردن ضربه برق‌آسا و کارآمد به بخارا، که سرهنگ استودارت فرستاده بریتانیا به فرمان امیر مستبد و ستمگر در وضعیتی وحشتناک در آن در بند بود، وجود داشت. سپس، پیش از دسترسی روسها یا ایرانیان طماع به هرات، آن شهر تحت حمایت دائمی بریتانیا قرار می‌گرفت. حالا که کار به اینجا کشیده بود و روسها در صدد بودند خیوه را تسخیر کنند دلیلی نداشت که از این وضعیت حداکثر استفاده نشود. این طرز استدلال در مکتب دیرین پیشروی امری متعارف بود. کارگشتگان «بازی بزرگ» اندک‌اندک احساس می‌کردند که بالاخره لحظه سرنوشت‌ساز فرارسیده است.

آنچه موجب شد روسیه سرانجام عزمش را جزم کند و به قصد تسخیر خیوه بشتابد خبری نگران‌کننده بود (و مطلقاً دروغ) که از طریق بخارا دریافت شد و از ورود یک هیئت قوی بیست‌وپنج نفره انگلیسی با پیشنهاد کمکهای نظامی حکایت می‌کرد. ژنرال پزفسکی، فرمانده کل قوای اورنبورگ، با دریافت فرمان

جسورانه بزنند: پیش از آنکه پای جاسوسان و به دنبال آن سپاهیان و کاروانهای مال‌التجاره انگلیسی به شمال رود جیحون بازگردد، به تصرف خیوه، که آرزوی دیرینه بود، جامه عمل بپوشانند. با توجه به اعمال تجاوزکارانه بریتانیا در افغانستان، روسها بعید بود بتوانند موقعیت بهتری برای نخستین حمله عمده خود به آسیای مرکزی پیدا کنند. محکوم کردن عذر و بهانه آنان نیز کار آسانی نبود. اهداف رسماً اعلام شده آنان عبارت بودند از آزادی اتباع متعدد روسیه و دیگر بردگانی که از قرار معلوم در چنگ خیوه‌ایها اسیر بودند، مجازات سارقان و برده‌فروشان که مرتباً کاروانهای محلی حامل مال‌التجاره‌های روسی را چپاول می‌کردند و - عیناً مشابه عملکرد بریتانیا در افغانستان - جایگزینی حاکم خیوه با دست‌نشانده‌ای مطیع که رفتار سبعانه پیشینانش را ترک گوید.

حتی برنز و دوستان جنگ‌طلبش آشکارا می‌دانستند که پیشروی روسیه به سمت جنوب به خیوه ختم نمی‌شود، با وجود این حتی برای او انتقاد از این اهداف اعلام شده دشوار بود. قربانیان مرحله بعدی احتمالاً بخارا و مرو و سپس هرات بودند. تنها راه ممکن برای جلوگیری از این اتفاق آن بود که سربازان بریتانیا با استفاده از پایگاه کابل در رسیدن به آنجا پیشقدم شوند. مک‌ناتن عقیده داشت که بلخ سر پل مهم رود سند باید در ماه مه بعدی، هنگامی که گذرگاههای هندوکش از برف خالی است، تصرف شود. از آنجا امکان وارد کردن ضربه برق‌آسا و کارآمد به بخارا، که سرهنگ استودارت فرستاده بریتانیا به فرمان امیر مستبد و ستمگر در وضعیتی وحشتناک در آن در بند بود، وجود داشت. سپس، پیش از دسترسی روسها یا ایرانیان طماع به هرات، آن شهر تحت حمایت دائمی بریتانیا قرار می‌گرفت. حالا که کار به اینجا کشیده بود و روسها در صدد بودند خیوه را تسخیر کنند دلیلی نداشت که از این وضعیت حداکثر استفاده نشود. این طرز استدلال در مکتب دیرین پیشروی امری متعارف بود. کارگشتگان «بازی بزرگ» اندک‌اندک احساس می‌کردند که بالاخره لحظه سرنوشت‌ساز فرارسیده است.

آنچه موجب شد روسیه سرانجام عزمش را جزم کند و به قصد تسخیر خیوه بشتابد خبری نگران‌کننده بود (و مطلقاً دروغ) که از طریق بخارا دریافت شد و از ورود یک هیئت قوی بیست و پنج نفره انگلیسی با پیشنهاد کمکهای نظامی حکایت می‌کرد. ژنرال پُرفسکی، فرمانده کل قوای اورنبورگ، با دریافت فرمان

سن پترزبورگ فوراً دست به کار گردآوری نیرو شد. این نیرو از ۵۲۰۰ نفر شامل پیاده‌نظام، سواره‌نظام و توپخانه تشکیل می‌شد. امیدوار بود نیتش را تا آخرین لحظه پنهان نگاه دارد. او علاوه بر آنکه نمی‌خواست خیوه‌ایها از هجومش آگاه شوند، هنوز از خاطر نبرده بود که چگونه یک افسر جزئی انگلیسی در هرات، تمام نقشه‌هایشان را بر هم زده بود. مراقب بود دوباره به مخمصه‌ای شبیه آن دچار نشود. می‌خواست مسؤلیت ماجراجویی انگلیسیها در افغانستان تمام و کمال به گردن خودشان باشد تا نتوانند به عملیات مشابه آن، یعنی شاه‌سازی سن پترزبورگ در خیوه، اعتراض کنند. قرار شد اگر شایعات مربوط به تهیه و تدارک به بیرون درز کند، لشکرکشی را رسماً مأموریتی علمی در حوزه دریای آرال، که در مسیرشان قرار داشت، معرفی کنند. در عمل طی سالهای بعد، روسها بارها از عنوان «مأموریت علمی» برای پوشش تحرکات «بازی بزرگ» استفاده کردند. انگلیسیها در برابر ترجیح می‌دادند افسرانشان را به بهانه مرخصی شکار به این نوع مأموریتها بفرستند تا در صورت لزوم انکار وابستگی آنان مقدور باشد.

در عمل مخفی‌کاری روسها دیری نپایید. چنانکه دیدیم انگلیسیها ابتدا در تابستان ۱۸۳۹، سه ماه پیش از گسیل سپاه، از آماده‌سازی پرفسکی مطلع شدند. اعلام خطر از طریق شبکه جاسوسان کارآمد به گوش خان خیوه رسیده و از آنجا به هرات سرایت کرده بود. در مورد انتقال خبر از خیوه به هرات، که پس از عقب‌نشینی شاه [ایران] افسران انگلیسی هنوز در آن مستقر بودند، دو روایت وجود دارد. یک روایت می‌گوید خان خیوه که می‌دانست هراتیها با موفقیت ایرانیان و مشاوران روسی آنان را عقب رانده‌اند، در حال استیصال، به قصد تقاضای کمک سفیری را شتابان به آنجا فرستاد. به روایت انگلیسیها حامل خبر یکی از جاسوسان محلی آنان بود که در بازگشت از خیوه خبر حرکت قریب‌الوقوع سپاه روسیه - طبق شایعه ۱۰۰،۰۰۰ نفره - از اورنبورگ را با خود آورده بود. به هر حال، سرگرد دارسی تاد، افسر ارشد انگلیسی در هرات، به محض شنیدن خبر، پیکی به تهران و کابل فرستاد تا رؤسایش را از خطر آگاه کند. او در عین حال کوشید تا در حد مقدور از افتادن خیوه به چنگ روسها جلوگیری کند.

دارسی تاد چون نمی‌توانست موضع خود را ترک کند، تصمیم گرفت یکی از افسران لایق و کاردان دفترش، سروان جیمز آبوت^۱، را به خیمه بفرستد تا به خان پیشنهاد کند که از طرف او با مهاجمان روسی وارد مذاکره شود. اگر خان به آزادی کلیه بردگان روسی خود رضایت می‌داد، دیگر بهانه‌ای برای حمله سن پترزبورگ به قلمرو خیمه باقی نمی‌ماند. بدین ترتیب تاج و تخت خان، علاوه بر هند، از خطر تهدید رهایی می‌یافت. وظیفه آبوت قانع کردن خان بود که تا کار از کار نگذشته و فرصت بازگشت پرفسکی از دست نرفته با آزادی فوری بردگان موافقت کند. آبوت در لباس افغانی، با آگاهی کامل از سرنوشت سرهنگ استودارت آخرین افسر انگلیسی اعزامی به خان‌نشینهای آسیای مرکزی، یکه و تنها در شب کریسمس سال ۱۸۳۹ به سوی خیمه، در ۵۰۰ میلی سمت شمال، رهسپار شد.

* * *

در این بین، ژنرال پرفسکی نیز از ۱۵۰۰ میلی شمال به طرف خیمه رهسپار شده بود. بیش از ۵۰۰۰ نفر سربازان روسی و قزاق او را همراهی می‌کردند و ۱۰۰،۰۰۰ شتر برای حمل مهمات و تجهیزات به خدمت گرفته شده بود. ژنرال پیش از آغاز سفر طولانی و پرمخاطره در پهنه دشت و بیابان افراشد را در میدان بزرگ اورنیورگ جمع کرد و فرمان ویژه روز را برایشان خواند: «به فرمان اعلیحضرت امپراتور به قصد خیمه پیشروی می‌کنیم.» گرچه مقصد سپاه از مدتی پیش سر زبانها افتاده بود، ولی این اولین بار بود که هدف آن رسماً به سربازان اعلام می‌شد. تا این زمان، به آنان گفته بودند که به عنوان نگهبانان هیئت علمی، عازم دریای آرال، به خدمت اعزام می‌شوند. ژنرال ادامه داد: «خیمه در طول سالهای طولانی شکیبایی قدرتی نیرومند ولی بزرگوار را به بازی گرفته و بالاخره با رفتار خصمانه خود آتش خشم آن را برافروخته است.» به آنان گفت افتخار و عزت نصیب کسانی می‌شود که خطر و محنت را به جان بخرند تا برادرانشان را از پوسیدن در بند اسارت رها سازند. البته تدارک کامل این سفر همراه با عزم راسخ آنان، ضامن پیروزی سپاهیان خواهد بود. او قول داد: «به یاری خدا، در عرض دو ماه در خیمه خواهیم بود.»

ابتدا همه چیز طبق نقشه پیش می‌رفت. با توجه به گرمای شدید بیابان در تابستان

داری تاد چون نمی‌توانست موضع خود را ترک کند، تصمیم گرفت یکی از افسران لایق و کاردان دفترش، سروان جیمز آبوت، را به خيوه بفرستد تا به خان پیشنهاد کند که از طرف او با مهاجمان روسی وارد مذاکره شود. اگر خان به آزادی کلیه بردگان روسی خود رضایت می‌داد، دیگر بهانه‌ای برای حمله سن پترزبورگ به قلمرو خيوه باقی نمی‌ماند. بدین ترتیب تاج و تخت خان، علاوه بر هند، از خطر تهدید رهایی می‌یافت. وظیفه آبوت قانع کردن خان بود که تا کار از کار نگذشته و فرصت بازگشت پرفسکی از دست نرفته با آزادی فوری بردگان موافقت کند. آبوت در لباس افغانی، با آگاهی کامل از سرنوشت سرهنگ استودارت آخرین افسر انگلیسی اعزامی به خان‌نشینهای آسیای مرکزی، یکه و تنها در شب کریسمس سال ۱۸۳۹ به سوی خيوه، در ۵۰۰ میلی سمت شمال، رهسپار شد.

* * *

در این بین، ژنرال پرفسکی نیز از ۱۵۰۰ میلی شمال به طرف خيوه رهسپار شده بود. بیش از ۵۰۰۰ نفر سربازان روسی و قزاق او را همراهی می‌کردند و ۱۰۰،۰۰۰ شتر برای حمل مهمات و تجهیزات به خدمت گرفته شده بود. ژنرال پیش از آغاز سفر طولانی و پرمخاطره در پهنه دشت و بیابان افراش را در میدان بزرگ اورنیورگ جمع کرد و فرمان ویژه روز را برایشان خواند: «به فرمان اعلیحضرت امپراتور به قصد خيوه پیشروی می‌کنیم.» گرچه مقصد سپاه از مدتی پیش سرزبانها افتاده بود، ولی این اولین بار بود که هدف آن رسماً به سربازان اعلام می‌شد. تا این زمان، به آنان گفته بودند که به عنوان نگهبانان هیئت علمی، عازم دریای آرال، به خدمت اعزام می‌شوند. ژنرال ادامه داد: «خيوه در طول سالهای طولانی شکیبایی قدرتی نیرومند ولی بزرگواری به بازی گرفته و بالاخره با رفتار خصمانه خود آتش خشم آن را برافروخته است.» به آنان گفت افتخار و عزت نصیب کسانی می‌شود که خطر و محنت را به جان بخرند تا برادرانشان را از پوسیدن در بند اسارت رها سازند. البته تدارک کامل این سفر همراه با عزم راسخ آنان، ضامن پیروزی سپاهیان خواهد بود. او قول داد: «به یاری خدا، در عرض دو ماه در خيوه خواهیم بود.»

ابتدا همه چیز طبق نقشه پیش می‌رفت. با توجه به گرمای شدید بیابان در تابستان

و مشکل تأمين آب برای نيرویی به اين عظمت در مسيری به طول ۱۰۰۰ ميل، عمداً ماههای اوليه زمستان برای حرکت تعيين شده بود. ژنرال قصد داشت پيش از آنکه سخت‌ترين موسم زمستان آسياي مرکزی در ماه فوريه راه را بر آنان ببندد خود را به خيوه برساند. با اين همه شدت سرمايي که از راه رسيد چنان بود که افراد را شگفت‌زده کرد. بنابر کلمات گزارش رسمي مأموريت، آنان: «همواره در منازل گرم زندگی کرده و بجز مواقع شکار يا سفرهای کوتاه به ندرت با هوای آزاد خو کرده بودند.» افراد روسی شبها را در خيمه‌های نمدی می‌گذارند و برای حفاظت در برابر سرمازدگی سر تا پاشان را با پالتوی پوست گوسفند می‌پوشاندند. حتی با اين تمهيدات، به علت عرق تن و بخار تنفس، موی سر و سييل افراد يخ می‌زد و به پوست گوسفند می‌چسبيد و وقتی صبح از خواب برمی‌خاستند: «زمان زيادی لازم داشتند تا خود را از پوست گوسفند جدا کنند.» با وجود اين، خوشبختانه سربازان بسيار پرتاقت بودند و پس از مدتی کوتاه خود را با سرمای زیر صفر درجه وفق دادند.

نوامبر به دسامبر کشيد و بارش برف آغاز شد: سنگيتر و به مراتب بيشتري از آنچه پزفَسکی و همکارانش پيش‌بینی کرده بودند. حتی قرقيزهای محلی بارش برفی را چنين سنگين و زودهنگام به خاطر نمی‌آوردند. طولی نکشيد که محوشدن رد پای ستونهای پيش‌رو آغاز شد و جهت‌یابی در سرزمين هموار و بی‌هيچ نشان با مشکل مواجه گرديد. گزارش می‌گويد: «گاه‌وبیگاه مسیر ستونهای پيش‌رو با پایه‌های برفی که قزاقها در فواصلی از هم درست می‌کردند و نشانه‌ای از برپایی اردوی شبانه آنان بود، يا لاشه شترانی که به شکل منجمد و دريده در امتداد خط حرکت افتاده بود، مشخص می‌شد.» عمق برف و زمين يخ‌زده تأمين غذای شتران را به نحو فزاینده‌ای دشوارتر می‌کرد و در اندک مدتی مرگ‌ومير آنها در حدی نگران‌کننده آغاز شد. گزارش نقل می‌کند: «هر شتری که می‌افتاد، بلندشدنش بعيد بود.» نقل و انتقال بار شتران از پادرامده سرعت پيشروی سپاه را می‌گرفت و افراد را فرسوده می‌کرد. افسری برای خريد شتران تازه‌نفس به ناحیه دریای آرال فرستاده شد، ولی خبر آمد که مأموران گشت خيوه او را دستگیر کرده و دست‌وپا بسته به پایتخت برده‌اند. تا اوایل ژانويه حدود نصف شترها از دست رفته بود. چهارپایان باقیمانده، که از فرط گرسنگی به حد جنون رسیده بودند، در بين جعبه‌های چوبی به جستجو و

گاززدن جیره افراد مشغول شدند. برای پیشگیری از این کار مجبور بودند ۱۹۰۰۰ جعبه و کیسه را هر شب تخلیه و هر روز صبح دوباره بارگیری کنند. سوخت لازم برای برپایی آتش جهت پخت و پز و گرما را باید به طریقی از زیر برف بیرون می‌آوردند. برای دسترسی به ریشه بوته‌های کوچک نیز باید زمین یخ‌زده را می‌کنند. در هر ایستگاه برای پهن کردن نمدها و برپایی خیمه‌ها باید محوطه بزرگی را از برف پاک می‌کردند و بندهایی برای نگهداری شترها و اسبها می‌کشیدند. گزارش رسمی نقل می‌کند: «سربازان یا قزاقها تنها پس از ساعت ۸ یا ۹ شب استراحت کوتاهی می‌کردند و پیش از ساعت ۲ یا ۳ صبح برای از سرگرفتن دوباره وظایف سنگینشان از خواب بیدار می‌شدند.» با وجود این، کماکان بردبار به پیش می‌رفتند.

عمق توده‌های برف چنان زیاد شده بود که افراد مجبور بودند برای باز کردن راه شترها و توپخانه تا کمر در آن فرو روند. ادامه بارش برف و افزایش شدت سرما رنج و عذابشان را دوچندان کرد و نهایت قدرت روحی و توان جسمی آنان را به بوته آزمایش گذاشت. گزارش رسمی اعلام می‌کند: «شستن لباس یا رعایت بهداشت شخصی در سرمایی این‌چنین غیر ممکن بود. بسیاری از افراد در تمام مسیر پیشروی نه تنها لباسهای کثیف خود را عوض نکردند بلکه از تنش‌ها نیز درنیاموردند. چرک و شپش سر تا پایشان را گرفته بود.» بیماری به صورت مشکلی غامض درآمد، مرض اسکوریوت میزان مرگ و میر را بالا برد و تازه هنوز به نیمه راه خیمه نرسیده بودند. با نزدیک شدن به پایان ژانویه آشکارتر شد که لشکرکشی با فاجعه روبه‌روست. تا به حال بیش از ۲۰۰ نفر سرباز در اثر بیماری مرده بودند. دست‌کم دو برابر این تعداد در اثر شدت بیماری یارای جنگیدن نداشتند. اکنون روزی صد شتر، که به آنها بسیار وابسته بودند از بین می‌رفتند. هوا همچنان رو به وخامت داشت. دیده‌بانان قزاق خبر دادند که هرچه جلوتر بروند عمق برف بیشتر می‌شود، دستیابی به سوخت و هر نوع علوفه غیر ممکن خواهد شد و اگر موفق به پیشروی شوند سرعت آن بیش از چند میل در روز نخواهد بود. برای رسیدن به نزدیکترین بخش مسکونی خان‌نشین خیمه دست‌کم یک ماه وقت لازم بود. ژنرال پرفسکی در ۲۹ ژانویه شخصاً از ستونهای سپاه بازدید کرد تا توانایی افراد و چهارپایان را برای یک ماه پیشروی دیگر ارزیابی کند. فرماندهان ستونهای همگی بر این عقیده بودند که اگر

قرار باشد از وقوع فاجعه جلوگیری شود باید از پیشروی اجتناب کرد. پُرفسکی با مشاهده وضع افراد به صحت گفته آنان پی برد.

برای همه افراد، بویژه ژنرال، این زمان باید لحظه‌ای دردناک، و در واقع تحقیرآمیز، بوده باشد. صرفاً از بخت بد، زمان حمله به خویوه با سخت‌ترین زمستانی که اهالی دشت به خاطر داشتند مصادف شده بود. تنها اگر قدری زودتر حرکت کرده بودند، احتمال داشت بحران سرما را پشت سر گذاشته و امن و امان خود را به نواحی آباد و سرپناه‌دار خویوه رسانده باشند. با وضعی که پیش آمده بود دشمن را ندیده بودند چه رسد به اینکه با او درگیر شوند. در اول فوریه ۱۸۴۰، ژنرال به ستونهای خسته و درمانده فرمان عقب‌گرد و بازگشت به اورنبورگ داد. تلاش سپاه برای رسیدن به این نقطه سه ماه طول کشیده بود و به نظر نمی‌رسید بازگشت وقت کمتری بگیرد. پُرفسکی با قبول وضع و شهادتی درخور به افرادش گفت: «رفقا، ما از همان ابتدای حرکت مجبور شدیم با وخیمترین وضع جوی و زمستانی سخت و بی‌سابقه دست‌وپنجه نرم کنیم. ما با موفقیت بر این مشکلات فائق آمده‌ایم، ولی به لذت رودرویی با دشمن دست نیافتیم.» به آنان اطمینان داد که پیروزی حتمی آنان صرفاً به تأخیر افتاده است و: «لشکرکشی بعدی با اقبال بیشتری همراه خواهد بود.»

اما از سرشکستگی که بگذریم، مشکل آنی پُرفسکی این بود که قوایش را نجات دهد و مرگ‌ومیر افراد را به کمترین حد ممکن برساند. در کمتر از یک قرن، این دومین بار بود که لشکرکشی روسیه به خویوه با شکست و تحقیر مواجه شده بود. در عبارت گزارش رسمی آمده است: «به هر روی، مرجح است در برابر موانع و مشکلات طبیعی تسلیم شویم و فوراً عقب‌نشینی کنیم تا اینکه بر سر فتحی موهوم به دشمنان محقر روسیه بهانه‌ای برای شادمانی دهیم.» با وجود این، معلوم شد که مخاطرات عقب‌نشینی کم از پیشروی نبود. علاوه بر توده‌های برف و کولاک، مزیقه مواد غذایی و بیماری، بقایای هولناک لاشه‌گندیده شترها، که نیمی از بدنشان خوراک گرگها و روباهها شده بود، افراد را به یاد سرنوشت اسفناک خود می‌انداخت. دسته‌های گرگ با استشمام بوی مردار، ستونهای سپاه را هنگام بیتوته شبانه به ستوه می‌آوردند.

پُرفسکی در تلاشی عبث برای توقف مرگ‌ومیر ناشی از بیماری اسکوریوت توانست مقداری گوشت تازه تهیه کند. فکر می‌کرد کمبود گوشت، و نه کمبود

سبزیهای تازه، باعث بروز این بیماری شده بود. گزارش رسمی می‌گوید: «متأسفانه این اقدامات پیشگیرانه به جای آنکه بیماری اسکوربوت را از بین ببرد موجب تشدید آن شد.» این وضع را به مریض‌احوالی افراد ژنرال و آلودگی لباسها و بدنهایشان منسوب کردند. به هر حال، با فرارسیدن ماه مارس وضع اندکی بهبود یافت، ولی خطر جدید برف‌کوری پدیدار گشت. بسیاری از افراد، که چشمانشان در اثر ماهها کمبود ویتامین ضعیف شده بود، بر اثر انعکاس شدید نور خورشید بر برف به چشم‌درد مبتلا شدند. حتی عینکهای آفتابی که با موی اسب سرهم کردند چاره‌ساز نبود و درد چشمشان با دود زنده‌ترکه‌های تر، که برای سوخت می‌سوزاندند، تشدید می‌شد.

از پا درآمدن افراد و شترها در سراسر مارس و آوریل ادامه یافت. هفت ماه پس از آغاز لشکرکشی پرامیدشان، وقتی آخرین ستونها در ماه مه به اورنبورگ بازگشتند، وسعت فاجعه آشکار شد. از ۵۲۰۰ افسر و سربازی که به سوی خیمه حرکت کرده بودند، بدون آنکه تیری شلیک شود یا یک سرباز خیمه‌ای از بین برود، ۱۰۰۰ نفر از آنان تلف شده بودند. از ۱۰،۰۰۰ شتر همراه سپاه کمتر از ۱۵۰۰ نفرشان زنده برگشته بودند. احدی از بردگان روسی آزاد نشده بود، غارتگران ترکمنی کاروانها مجازات نشده بودند و خان که قرار بود جایگزین شود همچنان قرص و محکم بر تختش نشسته بود. اینها همه در حالی بود که انگلیسیها، در برابر انظار جهان، آن طرف رود جیحون عملیاتی نه‌چندان متفاوت را ماهرانه و باموفقیت به انجام رسانده بودند. تحقیقی از این بزرگتر برای روسها قابل تصور نبود که به این فوریت پس از عقب‌نشینی در هرات، بار دیگر در برابر چشم همگان در کارزار «بازی بزرگ» مغلوب انگلیسیها شده بودند. علاوه بر آن، روسها از پیشرفت جنگ در قفقاز علیه سیرکاسیایها و شمیل داغستانی نیز به هیچ وجه خوشنود نبودند.

تعجبی ندارد که مطبوعات ضد روسیه در بریتانیا و سراسر قاره از این بداقبالی سه‌جانبه از خوشی در پوست نمی‌گنجیدند. نشریات سن‌پترزبورگ به سهم خود در صدد توجیه ماجرای خیمه برآمدند، روزنامه‌های خارجی را به دلیل محکوم کردن آن سرزنش و مدیرانشان را به دورویی و تزویر متهم کردند. روسها استدلال می‌کردند که انگلیسیها، با حقانیتی به مراتب کمتر، هندوستان، بخش بزرگی از برمه، دماغه امیدنیک، جبل‌الطارق، مالت و اکنون افغانستان را اشغال کرده‌اند. فرانسویها

نيز تمام الجزيره را به اين بهانه شك برانگيز كه حاكم مسلمان آن به كنسولشان توهين كرده است متصرف شده‌اند. در گزارش رسمي روسيه مربوط به لشكركشي خيوه آمده بود: «گناه حاكم الجزيره در مقابل خانهاى خيوه ناچيز مى‌نمايد. آنان ساليان دراز با خيانت، هتك حرمت، چپاول و برده و اسير گرفتن هزاران تبعه تزار كاسه صبر روسيه را لبريز كرده‌اند.» نويسندگان ناشناس گزارش با اشاره به ناكامى لشكركشي، متفقاً اظهار اميدوارى كرده بودند كه نهايتاً تمام عالم «هرگونه خيال فتوحات در اين ناحيه را عملاً غير واقع بينانه بدانند» و يك بار براى ابد به «تعبيرات نادرست» دربارهٔ سياست روسيه در شرق خاتمه دهند.

البته، حتى اگر فاصلهٔ سى ساله را براى حملهٔ بعدي روسيه به خيوه در نظر بگيريم، چنين اظهار نظرى به هيچ وجه صحت نداشت. دامنهٔ سوءظنها و سوءتفاهمات ديگر از اين حرفها گذشته بود. كسى در بریتانيا يا هند باور نمى‌كرد كه اقدام شتاب زدهٔ سن پترزبورگ در خيوه ناشى از هراس پيشروى بریتانيا در افغانستان بوده است. تبليغات ضد روسى به اوج خود رسيده بود. مسافران انگليسى در بازگشت از روسيه ابراز عقیده مى‌كردند كه تزار نيكلاى به چيزى كمتر از استيلا بر جهان قانع نيست. رابرت برمر^۱ در كتاب گشت و گذارى در روسيه كه در سال ۱۸۳۹ انتشار يافت اعلام خطر كرد كه نيكلاى براى ايراد ضربه تنها منتظر فرصت مناسب است. او اعلام كرد: «شكى نيست سرانجام وقتى كه لهستان امتر شود، سيراكاسيا فتح گردد و درگيريهائى داخلى تسكين يابد او به اين امر مبادرت خواهد ورزيد». مسافر انگليسى ديگرى به نام توماس ريكس^۲ در سال ۱۸۳۸ در نوشتهٔ خود توجه عموم را به خطر رشد سريع قدرت نظامى و دريائى روسيه معطوف كرد و پيش بينى نمود كه خيلى زود كار بریتانيا و روسيه به جنگ خواهد كشيد.

اين اظهار نظرها به انگليسيها محدود نمى‌شد. يك ناظر مشهور فرانسوى، به نام ماركيز دو كوستين^۳، كه در سال ۱۸۳۹ به سيراكاسيا رفت، با دلواپسي مشابهى نسبت به جاه طلبى سن پترزبورگ مراجعت كرد و در لاروس ۱۸۳۹، كه روس شناسان امروز هنوز بدان استناد مى‌كنند، هشدار داد: «مى‌خواهند با فتح دنيا بر آن حكومت كنند. قصد دارند كشورهاي دست يافتنى را با قواى مسلح تسخير و

سپس بقیه دنیا را با ارباب سرکوب کنند. داعیه قدرتی که آنان در سر می‌پرورند... اگر خدا قسمتشان کند، به قیمت فلاکت و بدبختی جهان تمام خواهد شد.»

مطبوعات بریتانیا تا حد زیادی تحقق این سرنوشت شوم را، همصدا با فرانسویها تأیید می‌کردند. روزنامه تایمز اندکی پیش از آنکه فرجام لشکرکشی خیوه معلوم شود در سرمقاله خود نوشت: «روسها تقریباً بر تمام قلمرو شمال آسیای مرکزی مسلط شده‌اند... خطوط مهم ارتباط داخلی را، که روزی به سمرقند می‌رفت و حالا به بخارا می‌رسد، و از نظر تجاری دارای اهمیت درجه یک است، در اختیار دارند و... با عبور از نواحی پهناور و هولناک کویر، آماده‌اند یا آماده می‌شوند... تا فوجهای مسلحشان را به سوی نواحی حاصلخیز هندوستان گسیل دارند.» سرمقاله پالمستن را سرزنش می‌کرد که با تزلزل در رفتار گذشته‌اش، روسها را به خواب و خیالات افراطی ترغیب کرده است، با وجود این، جای شک باقی نمی‌گذاشت که هنگام برخورد اجتناب‌ناپذیر، پیروزی از آن نیروی مسلح بریتانیا خواهد بود. اخبار مربوط به لشکرکشی روسها، که در ضمیمه کردن خیوه شکستی سخت خورده و به سرمنزل اول بازگشته بودند، در تعدیل نظرات روزنامه‌ها تأثیر چندانی نگذاشت. به رغم پافشاری سن پترزبورگ، که این دست‌اندازی تکرار نخواهد شد و به هر حال قصد روسیه تخلیه خیوه پس از رسیدن به اهدافش بوده است، عقیده عمومی بر این بود که روسها تنها منتظر فرصت‌اند تا در موقعیت و فصل مناسبتر حمله بزرگتر خود را به خیوه آغاز کنند.

مجله بانفوذ دیگری به نام فصلنامه نقد خارجی که همواره خویشتنداری را موعظه می‌کرد در این زمان به صفوف ضدروسیه پیوست و به خوانندگانش درباره «خطر بزرگی» که از طرف سن پترزبورگ متوجه آسیا و اروپا شده بود هشدار داد و اعلام کرد: «پیشروی آرام و در عین حال نگران‌کننده روسیه در جهات مختلف کاملاً مشخص است. هیچ قدرت اروپایی یا آسیایی نیست که روسیه در فکر تجاوز به آن نباشد. ترکیه بدبخت، و همین‌طور یونان، را تقریباً از آن خود کرده است. سیرکاسیا برایش محممه آفریده، ولی اگر به آن یاری نرسد به سرنوشت لهستان دچار خواهد شد. ایران هم اکنون در چنگ اوست. هند و چین مسلماً هدف بعدیش خواهند بود. پروس و اتریش باید گوش‌به‌زنگ باشند. حتی فرانسه به این امید دقیقاً زیر نظر است

تا خاندان منفور اورلثان درگير آشوب و بلوا شود و روسيه بتواند به جای آن نامزدی را برای سلطنت مطرح کند. نامزدی چون شاهزاده لوئی ناپلئون.»

روابط روس و انگليس اين چنین در پايين ترين سطح خود بود که سروان جيمز آبوت غافل از اوضاع و احوال به خيوه رسيد. او حتی از فرجام فاجعه آميز لشکرکشي روسيه و نتيجتاً برنده شدنش در اين مسابقه خبر نداشت. با اين حال، همان طور که در اندک مدتی پي می بُرد برخورد با خود او نیز در قياس با یک استقبال گرم و پرشور از زمين تا آسمان متفاوت بود.



آزادی بردگان

سروان آبوت هنگام ورود به دروازهٔ خیوه لباس مبدل افغانیش را با یونیفورم انگلیسی عوض کرد. با ورود به پایتخت دریافت که از پیش شایعات نگران‌کننده‌ای در مورد ماهیت اصلی سفرش رواج یافته است. یک شایعه او را جاسوسی روسی در شکل و شمایل انگلیسی معرفی می‌کرد که مأموریت داشت موقعیت دفاعی شهر را به ژنرال پُرفسکی گزارش کند. با نگرانی خبردار شد که اخیراً دو تازه‌وارد ادعا کرده بودند که انگلیسی‌اند. خان شک برده بود که آنان روس باشند. بنابراین برای گرفتن اقرار با سیخ گداخته شکنجه شده بودند. ظاهراً پس از اعتراف گلویشان را بریده و جسدشان را برای عبرت دیگران در بیابان انداخته بودند؛ و حالا او با ادعای بریتانیایی بودن، در موقعیتی که خیوه شدیداً مورد تهدید بود، از راه رسیده بود. آبوت با توجه به سابقهٔ اخیر از رفتار شک‌آلودی که در حق او روا داشتند متعجب نشد.



گرفتاری مضاعف آبوت این بود که اهالی خیوه، حتی خود خان، به‌طور روشن نمی‌دانستند انگلیسیها کدام‌اند. پیش از آنکه خبر اللرد پوتینگر و نقش او در دفاع از هرات به خیوه برسد، تنها تعداد انگشت‌شماری از آنان از وجود انگلیسیها خبردار بودند. بردهٔ انگلیسی نداشتند و تا آنجا که خاطره‌ها یاری می‌کرد هرگز مسافر انگلیسی به چشم ندیده بودند. بسیاری فکر می‌کردند که آنان شاخه‌ای از یک قبیله یا دست‌نشاندهٔ روسها هستند. حتی شایع بود که انگلیسیها، پس از تسخیر موفقیت‌آمیز کابل، به روسها پیشنهاد کرده‌اند با الحاق قوایشان آسیای مرکزی را بین خود تقسیم کنند. با توجه به این داستانهای خودجوش، بخت آبوت برای وادار کردن خیوه‌ایها به

آزادی بردگان در عوض عقب‌نشینی روسها ضعیف به نظر می‌آمد. بیشتر احتمال می‌رفت که عاقبت کارش، شبیه «انگلیسی» پیشین بدبخت به قطع گلو یا ماندن سرهنگ استودارت در بخارا به سیاه‌چال انجامد.

ولی خان هم مثل آبوت نگران جانش بود. با این خیال که سپاه روسیه، گویا با ۱۰۰،۰۰۰ نفر نیرو، همچنان به طرف خیوه پیش می‌آید هر کمکی را به جان می‌خرد. خان موافقت کرد آبوت را بپذیرد و پیشنهادش را بشنود، ولی از ترس آنکه مبادا جاسوس باشد تا حد ممکن تمهیدات شدیدی به عمل آورد تا وضع دفاعی شهر از چشم او پنهان بماند. آبوت در چند دیدار اول اعتبارنامه خود و نامه سرگرد تاد، رئیسش در هرات، را به خان تسلیم کرد، ولی می‌دانست این چیزها در نظر آنان ارزش چندانی ندارد. او بعداً نوشت: «مرا به اقتضای زمان بدون حتی اعتبارنامه‌ای از طرف رئیس حکومت هند فرستاده بودند.» محتوای نامه تاد خان را به وضوح مایوس کرد. امیدوار بود آبوت، به جای صرفاً پیام حسن‌نیت، پیشنهاد کمکی عاجلی نظامی با خود آورده باشد. آبوت توضیح داد که چنین تصمیم مهمی در حد اختیارات سرگرد تاد نیست و تنها دولت بریتانیا در لندن می‌تواند درباره آن تصمیم بگیرد. این کار زمان می‌برد و در چشم‌برهم‌زدنی روسها به پشت دروازه‌ها می‌رسیدند، تنها راهی که باقی می‌ماند این بود که خان کلیه بردگان روسی را پس دهد و بهانه مورد ادعای تزار را برای حمله به خیوه از بین ببرد.

آبوت پیشنهاد کرد که خود با بردگان، یا گروهی از آنان، برای ملاقات به سمت شمال رود و بکوشد از طرف خان با آنان وارد معامله شود. اما حاکم خیوه، خبیره تزویر و ریا، به این پیشنهاد مشکوک بود. هرچند به زبان نیاورد، ولی مردد بود که آبوت با روسها تباری کرده باشد. با ظرافت بیشتری که به کار برد از آبوت پرسید اگر روسها پس از گرفتن او و بردگان کماکان به پیشروی ادامه دهند چه می‌شود؟ آبوت ناگزیر پذیرفت که تضمینی در این خصوص وجود ندارد. خان پرسید با توجه به رقابتی که بین سن‌پترزبورگ و لندن در آسیا برقرار است از کشته شدنش به دست روسها واهمه ندارد؟ آبوت شرح داد با وجود آنکه بریتانیا تمایل ندارد خیوه به اشغال روسیه درآید، باید در نظر داشت که دو کشور با هم در جنگ نیستند و هر کدام در پایتخت کشور دیگر سفیر دارد. او اضافه کرد روسها با در نظر گرفتن قدرت سیاسی و نظامی بریتانیا دست به آزار و اذیت تبعه آن نمی‌زنند. خان خاطر نشان کرد

که روسها به سفیران او احترام نگذاشته‌اند و آنان، از جمله برادرش، را دستگیر کرده‌اند. آبوت توضیح داد این وقایع هنگامی رخ می‌دهد که امکان مقابله به مثل وجود نداشته باشد. ولی لندن و سن پترزبورگ نزدیک به هم واقع شده‌اند و «نیروی نظامی و دریایی انگلستان از چنان آبهتی برخوردار است که کسی نمی‌تواند آن را بازیچه قرار دهد.»

در حالی که خان پیشنهاد آبوت را در ذهنش سبک و سنگین می‌کرد به موضوعات دیگر پرداختند. پس از اندک مدتی آبوت دریافت که خان تصور درستی از وسعت بریتانیا و روسیه در قیاس با قلمرو کوچک خود ندارد. خان پرسید: «روسیه چند تفنگ دارد؟» جواب داد نمی‌داند، ولی مسلماً تعدادش خیلی زیاد است. خان با سربلندی گفت: «من بیست عدد دارم.» بعد پرسید: «ملکه انگلستان چندتا دارد؟» آبوت شرح داد که تعدادش در حساب نمی‌آید و ادامه داد: «کشتیهای انگلستان سطح دریاها را پوشانده‌اند. هر یک از آنها بین بیست تا صدویست توپ عظیم با خود حمل می‌کند. انبار مهمات پایگاههای انگلستان از توپ انباشته است. تعداد تفنگهای ما از تمام ملتهای جهان بیشتر است.»

خان پرسید: «و سرعت آتشبار توپچیهای شما چقدر است؟»

«توپخانه صحرایی ما می‌تواند هفت بار در دقیقه آتش کند.»

«روسها دوازده بار در دقیقه آتش می‌کنند.»

آبوت پاسخ داد: «اشتباه به عرض اعلیحضرت رسانده‌اند. من خود به هنگ

توپخانه تعلق دارم و می‌دانم که شلیک با این سرعت محال است.»

خان اصرار ورزید: «سفیر ایران بر آن صحنه می‌گذارد.»

«پس اطلاعاتش نادرست است. توپچیهای هیچ کجای دنیا به اندازه انگلیسیها

خبره نیستند. با وجود این، ما ترجیحاً بیش از چهار بار در دقیقه شلیک نمی‌کنیم.

سعی می‌کنیم هدف را هر بار با دقت نشانه رویم تا شلیکمان به هدر نرود. برای ما

اصابت به هدف مهم است نه تعداد شلیک.»

خیوه‌ایها که آتشبار جدید را در حال عمل به چشم ندیده بودند، تصویری از

قدرت مهیب تخریبی آن در مقابل استحکامات خشتی یا یورش سواره‌نظام نداشتند.

به نظر می‌رسید که برخی از وزیران خان حتی به قدرت خود در عقب راندن قوای

پزفسکی مطمئن بودند. آبوت هشدار داد که اگر روسها، با منابع بی‌انتهایشان، بار اول

موفق به آزادی بردگان نشدند بار دیگر با نیرویی بس قویتر به خيوه باز خواهند گشت و خيوه‌ايها، هر چقدر هم شجاعانه بجنگند، بختی برای شکست آنان نخواهند داشت. رئيس الوزرا جواب داد در این صورت: «ما در جنگ با کفار جان می‌دهیم و یک‌راست به بهشت خواهیم رفت.» آبوت لحظه‌ای از جواب واماند. سپس از آنان پرسید: «و زنان چه؟ همسران و دختران شما در آغوش سربازان روسی به چه نوع بهشتی دست خواهند یافت؟» وزیران سکوت اختیار کردند و زبانشان از این چشم‌انداز ناراحت‌کننده بند آمد. آبوت احساس کرد که اوضاع در حال پیشرفت است و آنان به تدریج قانع می‌شوند که تنها راه نجات، آزادی بردگان روسی و میانجی قرار دادن اوست. با وجود این، هنوز راه زیادی در پیش بود. و در این میان باید به پرسشهای اصولی دین خان و دیگر مقامات دربار پاسخ می‌داد. این پرسشها برای افسران انگلیسی در سرزمینهای مسلمان‌نشین عادی بود، مثلاً تصور سؤال‌برانگیز حاکم زن که بدون استثنا موجب تعجب و تفریحشان می‌شد.

از او پرسیدند: «واقعاً پادشاه شما زن است؟»

«بلی، زن است.»

«پادشاه شما شوهر کرده است؟»

«نه. هنوز خیلی جوان است.»

«اگر عروسی کند، شوهرش شاه می‌شود؟»

«به هیچ وجه. او دخالتی در حکومت ندارد.»

«پادشاه شما چند شهر دارد؟»

«آن قدر زیاد که نمی‌توان شمرد.»

پرسشها به همین ترتیب ادامه یافت. آیا وزرای شاه همگی زن‌اند؟ آیا انگلیسیها همواره زنان را به پادشاهی انتخاب می‌کنند؟ راست است که با دوربینهای آنان پشت دیوارهای دژ را می‌توان دید؟ زمستان انگلستان به اندازه خيوه سرد می‌شود؟ انگلیسیها گوشت خوک می‌خورند؟ راست است که بلخ را گرفته‌اند؟ روسیه خیلی بزرگتر از انگلستان است؟ آبوت در برابر پرسش آخر، با توجه به اهمیت موضوع، لازم دید قدری شرح و بسط دهد: «اتفاقاً هیئتهای انگلیسی و روسی مقیم تهران در این مورد شرط‌بندی کردند و پس از بررسیهای دقیق موضوع به نفع انگلیسیها تمام شد.» و ادامه داد: «ملکه ویکتوریا در مقایسه با روسیه مسلماً قلمروی وسیعتر،

نفوسی معادل پنج برابر و عوایدی به میزان چند برابر بیشتر دارد.» ولی بجز وسعت خاک، دریاها را نیز باید به حساب آورد. نظری اجمالی بر نقشه نشان می‌دهد که وسعت سطح دریاها سه برابر سطح خشکی زمین است و اضافه کرد: «ملکه من در پهنه اقیانوسها رقیب ندارد.»

خیوه‌ایها تا این زمان از متوقف شدن قوای ژنرال پُفسکی به علت اوضاع جوئی نامساعد در دشت مطلع شده بودند، ولی به نظر می‌رسید که هنوز از تقلای آنان برای بازگشت به اورنبورگ بی‌خبر باشند. تصور خیوه‌ایها این بود که روسها با بهبود وضع هوا به پیشروی خود ادامه خواهند داد. آبوت پس از روزها بحث و مشاجره مجدداً به حضور خان احضار شد. تصمیم متخذه دایر بر استفاده از خدمات او به اطلاعش رسانده شد. قرار شده بود او همراه با تعدادی از بردگان روسی - به علامت حسن نیت - به جای مرکز فرماندهی پُفسکی به سن پترزبورگ برود و به نمایندگی از طرف خان در مورد آزادی بقیه بردگان مذاکره کند. شرط آزادی آنان این بود که تزار از کلیه عملیات نظامی علیه خیوه صرف نظر کند و اسرای خیوه‌ای دستگیر شده در اورنبورگ را بازگرداند. نامه‌ای دال بر این شرایط به آبوت تحویل شد که آن را شخصاً به تزار نیکلای تسلیم کند.

دستور سرگرد تاد صرفاً ترغیب خان به آزادی بردگان روسی و ممانعت از افتادن خیوه به دست روسها بود، بنابراین چنین مأموریتی به مراتب فراتر از محدوده وظایف آبوت بود. بعداً آشکار شد که آبوت در مورد امکان عقد پیمان بین بریتانیا و خان نیز از حدود اختیاراتش تجاوز کرده بود. با وجود این، باید به او حق داد که در آن شرایط گرفتن دستورات یا توصیه‌های اضافی از رؤسایش مقدور نبود. آبوت، صرف نظر از بُعد مسافت، پس از چندی پی‌برد که پیغامهای ارسالی او برای تاد توسط خان بدگمان ضبط می‌شود. با این اوصاف، تصمیم گرفت توییح رسمی را به جان بخرد. با خود حساب کرد اگر موفق شود تهدید دائمی خیوه را از بین ببرد، همان‌طور که برای الدرد پوتینگر در مورد هرات پیش آمد، موضوع توییح دنبال نخواهد شد. از آن گذشته، سفر از خیوه به سن پترزبورگ، در قلب قلمرو «بازی بزرگ»، دورنمایی ماجراجویی کم‌نظیر را مجسم می‌کرد.

گرچه به نظر می‌رسید که بدگمانی خان نسبت به آبوت به عنوان جاسوس روسیه برطرف شده بود، او از محکم‌کاری دست برنداشت. به قصد آنکه رودست نخورد،

می‌خواست گروگانی به جای آبوت در اختیار داشته باشد. در لفافهٔ نوع دوستی نقشه‌ای را پیشنهاد می‌کرد که بر اساس آن سرهنگ استودارت از چنگ امیر بخارا، همسایه و دشمن فعلیش، نجات می‌یافت. او ادعا می‌کرد که می‌داند استودارت بر حسب معجز روزی یک ساعت برای ورزش از بندش خارج می‌شود. نقشهٔ پیشنهادیش این بود که نیروی کوچکی از سوارکاران خود را اعزام کند تا وی را از زیر گوش نگهبانان برابیند. آبوت، هم به انگیزهٔ خان برای نجات استودارت بدگمان بود و هم به صحت اطلاعاتش شک داشت. بنابراین با آنکه بزرگترین آرزوی او دیدن آزادی هموطنش بود، شدیداً با هر نوع اقدام برای نجات استودارت مخالفت کرد و دلیل آورد که اگر امیر بویی از این نقشه ببرد، بلافاصله او را خواهد کشت. قاتله خاتمه یافت، ولی خان و وزرایش، که هنوز از فریب خوردن بیمناک بودند، در آخرین لحظه به حرف اولشان برگشتند و اجازه دادند تعدادی از بردگان روسی با آبوت همراه شوند. به این ترتیب بود که آبوت با دستهٔ معدودی از نگهبانان خیره‌ای در ۷ مارس ۱۸۴۰ راه بیابان را به مقصد پایگاه الکساندرسک^۱ در پیش گرفت. الکساندرسک نزدیکترین پاسگاه روسیه در کنار دریای خزر بود و آبوت امید داشت از آنجا راهی دریای تزار در سن پترزبورگ گردد.

* * *

در این فاصله، سرگرد تاد، که از هنگام ورود آبوت به خیره هیچ‌گونه خبری از او نداشت و حتی می‌ترسید سربه‌نیست شده باشد تصمیم گرفت برای بررسی وضع، افسر دیگری به آنجا بفرستد. قرار بود این افسر در صورتی که آبوت از عهده برنیامده باشد برای ترغیب خان به آزاد کردن بردگان روسی دنبالهٔ کار را بگیرد. منتخب او ستوان ریچموند شکسپیر^۲، مردی ۲۸ ساله، توانا و جاه‌طلب با سوابق سیاسی، و پسر عمهٔ تاکری^۳ رمان‌نویس بود. برخلاف کانلی و آبوت که افکاری مذهبی داشتند او بیش از آنکه در بند اشاعهٔ فرهنگ مسیحیت در آسیای مرکزی باشد گذشته از پیشرفت حرفه‌ایش - نگران بیرون راندن روسها از آن سرزمین بود. به خواهرش نوشت: «بختِ موفقیّت و اعتبار چنان زیاد و مخاطره‌اش چنان ناچیز است که قلب زیگ^۴ را به وجد می‌آورد.»

1. Alexandrovsk 2. Richmond Shakespear 3. Thackeray

۴. wren. پرنده‌ای که در زبان فارسی به زیگ، بیشک یا الیکایی مشهور است. پرنده‌ای است

شکسپیر در ۱۵ مه با لباس محلی، همراه با یازده تن هراتی، که بادقت انتخاب شده و هفت نفرشان سرباز مسلح سوار بودند، هرات را به قصد خیوه ترک کرد. چهار روز پس از حرکت به سواری برخوردارند که داستانی غریب تعریف می‌کرد. او با اطمینان می‌گفت که آبوت به سن پترزبورگ رسیده و در آنجا نه تنها موفق شده روسها را به عقب‌نشینی راضی کند بلکه تزار را نیز ترغیب کرده است تا کلیه پایگاههایش را، که در کرانه شرقی دریای خزر واقع شده‌اند، نابود کند. در صورت صحت این داستان، شکسپیر لزومی نداشت بیش از این پیشروی کند. ولی او قانع نشد، وانگهی نمی‌خواست چنین فرصتی را از دست بدهد. در یادداشت‌هایش نوشت: «باور نمی‌کنم و به هر قیمتی به خیوه خواهم رفت.» البته مهاجمان برده فروش هم از کارشان دست برنداشته بودند. گروه شکسپیر همان روز به یک کاروان ترکمنی برخوردند که قربانیان جدیدی را به سمت شمال برای بازار خیوه می‌برد. او مشاهده کرد که بردگان کلا ده نفر بودند «دو زن و بقیه پسر بچه‌سال». شکسپیر با وجود آنکه گروه کاملاً مسلحش بر ترکمنها برتری داشت، خود را قادر به مداخله ندید. او بعداً توضیح داد که چنین اقدامی کلیه امیدهای موفقیتِ مأموریتش را و در نهایت پایان دادن به «این نفرت‌انگیزترین دادوستد» را، بر باد می‌داد. و اضافه کرد: «از آن گذشته، اگر بچه‌ها را آزاد می‌کردم به‌زودی دوباره گرفتار می‌شدند.» او در عوض به موعظه برده‌فروشان متحیر درباره زشتی عملشان اکتفا کرد، افرادی نیز آنان را به رگبار فحش و ناسزا بستند.

پس از آنکه به سلامت از شهر قدیم کاروان‌رو مرو گذشتند به خطرناکترین منطقه بیابان، که انتهایش به رودخانه جیحون می‌رسید، وارد شدند. حتی در روشنایی روز ردیابی جاده دشوار بود چون باد و شن با سرعت رد پای کاروانهای عبور کرده را می‌پوشاند. تنها نشانه موجود استخوانهای حیوانات بود. گاهی نیز مسافر نیکوکاری در کنار راه جمجمه شتری را در تیغ درختچه‌ای فرو کرده بود. با وجود این، راهنمای جوان آنان حتی در تاریکی شب راه را تشخیص می‌داد. شکسپیر نوشت: «از این کار او متعجب شدم و با اینکه پس از پیاده شدن از اسب کوشش زیاد به خرج دادم، ولی

→ خاکستری‌رنگ از رده سبکبالان و از گروه دندان‌منقاران که از گنجشک کوچکتر و دارای آوازی خوش است و در برخی گونه‌ها پرهاى زیر بال سرخ‌رنگ است. زیگ دارای پروازهای سریع و مقطع است و از عنکبوت‌های لای شاخ و برگ درختان تغذیه می‌کند... (برگرفته از فرهنگ معین) .۳۰

موفق به تشخیص راه نشدم.» گرما در طول روز طاقت فرسا بود و ترس از عدم دستیابی به چاه آب بعدی آنان را نگران می‌کرد. شکسپیر اظهار عقیده کرد: «اگر بلایی بر سر راهنما می‌آمد یا عقلش قد نمی‌داد نابودی گروه حتمی بود.»

سه روز بعد، سخت‌ترین قسمت راه را پشت سر گذاشته بودند و چیزی نگذشت که خود را در کناره رود جیحون یافتند. با پیمودن مسافتی حدود صد میل در روز ۱۲ ژوئن وارد خویوه شدند. ۷۰۰ میل مسافت را در زمانی نزدیک به یک ماه، یکی دو روز کمتر از آبوت، طی کرده بودند. شکسپیر در خویوه از واقعه ناگواری که برای آبوت در سفر طولانی به سن پترزبورگ رخ داده بود آگاه شد. او در اثر خیانت راهنمایش در بیابان دچار حمله رازن‌ها شده بود، اموالش را ربوده و خودش را زخمی و اسیر کرده بودند؛ افرادی را نیز برای فروش برده بودند. در این موقع معجزه‌ای رخ داده بود. قاصدی، که از طرف سرگرد تاد، با پول و نامه، در پی او روان شده بود، از راه رسیده بود. وقتی فهمید رازن‌ها اسماً از اتباع خان خویوه بودند، به آنان اخطار کرد وقتی خبر به پایتخت برسد عواقب وخیمی در انتظارشان خواهد بود. اسیرکنندگان آبوت وقتی خبردار شدند که او حامل نامه‌ای از طرف خان به تزار روسیه بود بیش از پیش مضطرب شدند و ترسشان با احتمال انتقامجویی تزار دوچندان شده بود. آنان مرد انگلیسی را شتابزده و با عذرخواهی فراوان آزاد کردند. افراد، اسبها، یونیفورم و اموالش را نیز به او برگرداندند.

سپس آبوت سفرش را به الکساندروسک، پایگاه کوچکی در کرانه دریای خزر، ادامه داد. امیدوار بود در آنجا پیش از حرکت به سوی سن پترزبورگ زخمهایش را معالجه کند. داستانهای ساختگی از پیش شایع شده بود که او به سرکردگی ۱۰،۰۰۰ تن نیرو به طرف پایگاه رهسپار است. بنابراین ابتدا از ورودش جلوگیری شد. ولی هنگامی که به هویت و مصدومیتش پی بردند دروازه‌ها را بلافاصله گشودند و فرمانده روسی و همسر فوق‌العاده زیبایش از او استقبال کردند. همسر فرمانده تا معالجه کامل زخمها از آبوت مراقبت کرد. آبوت به طرف اورنبورگ و از آنجا، برای تسلیم نامه‌اش به تزار، به سوی سن پترزبورگ رهسپار شد. اما شکسپیر، در خویوه دورافتاده، از همه این ماجراها دور بود و حتی از زنده ماندن آبوت خبر نداشت. با این حال یک چیز برایش مسجل بود. آبوت در ترغیب خان به آزادی بردگان روسی شکست خورده بود. بخت شکسپیر به همین قضیه بستگی داشت.

شکسپیر عصر روزی که به خيوه رسيد به حضور خان احضار شد. در گزارشش آمده است: «خان با مهربانی زياد مرا پذيرفتند.» و به نظر رسيد که از همان ابتدا با هم کنار آمدند. بی تکلفی خان شکسپير را تحت تأثیر قرار داد. نوشت: «دربارش عاری از تجمل و تظاهر است، اصلاً محافظی ندارد و من هيچ نوع زيورآلاتی در آن نديدم.» بنا بر گزارشهای آن زمان، شکسپير از اندامی محکم و سيمایی خوش بهره مند بود و به نظر می رسد با قامت رشيد و سرزندگی خود، بيش از آبوت خجول و جدی نظر خان را جلب کرده باشد. حاصل دیدارش به طور مسلم مؤيد اين نظر است. شکسپير در واقع لحظه فرخنده‌ای را برای ترغيب خان به آزادی بردگان روسی خود انتخاب کرده بود چون تا آن موقع خبر ابعاد کامل فاجعه روسها در دامنه‌های پربرف شمال به پایتخت رسیده بود و خيوه‌ایها، که از خوشحالی در پوست نمی گنجيدند، آن را یک پیروزی به یادماندنی قلمداد می کردند. با وجود اين، خان خودش از قدم بعدی که احتمالاً روسها برمی داشتند نگرانی داشت و شخصاً خاطرش آسوده نبود. هشدار آبوت که اگر روسها در تلاش اول موفق نشوند، مجدداً با نیروی بس قویتر بازخواهند گشت به وضوح موجب وحشت خان شده بود و بنا بر این کار شکسپير را در وظیفه ترغيب وی بسيار آسانتر می کرد.

شکسپير در گزارش بعدی مأموریتش چند مورد از مذاکراتش با خان یا استدلالی را، که برای رسيدن به مقصود به کار برده بود، شرح داد. به هر حال کار به آنجا کشيد که او هم مانند آبوت با مطرح کردن امکان عقد پيمان بين بریتانیا و خيوه برای خان دانه پاشيد و از حدود اختیاراتش پا فراتر گذاشت. اين نه اولين بار بود و نه آخرين بار که بازیگران هر دو طرف «بازی بزرگ»، به خلاف، از نام حکومتهای خود برای تفوق بر رقیبانشان سود می جستند. شکسپير، با هر وسیله‌ای بود خان را به تدریج آماده کرد تا راه حل تسليم بردگان را به مثابه بهترین راه برای حفظ خود در مقابل روسها پذيرد. سرانجام شکسپير موفق شد در ۳ اوت پیروزمندانه در دفترش يادداشت کند: «خان... کلیه زندانیان روسی را در اختیار من گذاشته است تا آنان را به پایگاهی روسی در کرانه شرقی دریای خزر ببرم.»

شکسپير بدون درنگ مرکز فرماندهيش را در باغی بیرون از شهر، که خان در اختیارش گذاشت، برقرار کرد. بردگان را برای صورت برداری به اين باغ نزد او آوردند. مأموران دورتادور بردگان را گرفتند. تا روز بعد بيش از ۳۰۰ مرد، ۱۸ زن و

۱۱ کودک شمارش شدند. طبق محاسبه به طور متوسط مردان ده سال و زنان هفده سال در اسارت به سر برده بودند. او نوشت: «همه بجز یک نفر در سلامت کامل بودند.» اغلب مردان را درحین ماهیگیری در دریای خزر اسیر کرده بودند در حالی که زنان را از اطراف اورنبورگ ربوده بودند. شکسپیر آن شب نوشت: «همه مردمی بدبخت و بینوا به نظر می آیند. بسیار سپاسگزارند، و در مجموع این دلپذیرترین وظیفه‌ای است که تا به حال انجام داده‌ام.» ولی هنوز مشکلات بزرگی در پیش رو داشت. برخلاف فرمان خان که قرار بود کلیه بردگان روسی به او تحویل شوند، کسانی که بهای هنگفتی بابت زرخرد خود پرداخته بودند نارضایتی و اکراه چشمگیری از خود نشان می دادند. بنابر گزارش شکسپیر روی هم رفته یک برده نوکر خوش‌بنیه با قیمت ۲۰ پوند یا بیشتر دست به دست می شد - چهار برابر بهای یک شتر اصیل. او کم‌کم از طریق بردگان آزادشده خبردار شد که تعدادی از هموطنانشان را هنوز نگه داشته‌اند.

یکی از مواردی که به گوشش رسید مربوط به دو بچه کم‌سن و سال می شد که مادر بیچاره آنان خودش تازه آزاد شده بود. معلوم شد که این دو بچه، دختری نه‌ساله و برادر کوچکش، در خدمت بانوی پرنفوذ دربار خان بودند و او قصد نگه داشتن آنان را داشت. پس از مشاجره مفصل بانو به آزادی پسر رضایت داد، ولی همچنان در نگه داشتن دختر اصرار می ورزید. مادر پریشان‌حال بچه با شنیدن این خبر به شکسپیر گفت ترجیح می دهد در اسارت باقی بماند و بدون بچه‌اش آنجا را ترک نکند. شکسپیر می نویسد: «دربارۀ قولی که برای آزادی بچه‌اش داده بودم به من طعنه و سرکوفت زد.» شنیدن این سخنان برای شکسپیر گران تمام شد، پس سوار بر اسب خود را به قصر خان رساند. رئیس‌الوزرا درصدد برآمد دلیل این دیدار ناگهانی و ناخوانده را بدانند، ولی شکسپیر صلاح دید «در این مورد به خصوص به او جواب سربالا بدهد». در کمال ناراحتی می دانست که درخواست آزادی این یک بچه ممکن است تمام عملیات را به خطر اندازد. بنابراین با توجه به حساسیت قضیه ترجیح داد به جای آنکه واسطه‌ای در کار باشد خود شخصاً با خان گفتگو کند.

شکسپیر، وقتی به حضور خان رسید، تقاضا کرد اجازه داده شود دختر، همراه مادرش روانه گردد. خان به او اطمینان داد که دختر تمایل ندارد خانه راحتش را در دربار ترک کند. شکسپیر اصرار ورزید که عقل دختر، با سن و سال کم، به کارش

نمی‌رسد. خان برای لحظه‌ای مردّد ماند. سپس به طرف رئیس‌الوزرا برگشت و نسبتاً با عصبانیت دستور داد: «بچه را به او دهید.» کمی بعد بچه را حاضر کردند و به دست شکسپیر سپردند. در یادداشت آن شب نوشت: «بچه‌ای به این خوشگلی کمتر دیده بودم.» معلوم بود که او را برای حرمسرای خود خان در نظر گرفته‌اند. وقتی چشم دختر به شکسپیر، با لباس محلی، افتاد او را با برده‌فروشان عوضی گرفت و بنای گریه و شیون گذاشت و سوگند خورد که به هیچ قیمتی با او نخواهد رفت. خوشبختانه مردِ همراهِ شکسپیر آشنا و مورد اعتماد دختر بود. مردِ همراه بالاخره دختر را راضی کرد و پشت شکسپیر روی اسب نشاند. صبح روز بعد مادر و دو بچه برای تشکر و قدردانی به دیدار شکسپیر رفتند.

هنوز هم گروه کامل نشده بود. حدود بیست روسی دیگر باید تحویل می‌شدند و شکسپیر مجبور بود یک بار دیگر به خان شکایت برد که از اجرای فرمانش سر باز زده‌اند. او با نشان دادن فهرست کسانی که مطمئن بود هنوز در بندند اخطار کرد که اگر همهٔ روسها تحویل نشوند مجبور است کل جریان را به هم بزند. گفت تا زمانی که احدی از اتباع تزار در دست خيوه‌ايها بماند عذر و بهانهٔ روسها برای حمله به قلمرو خان پابرجا خواهد بود. شکسپیر در گزارشش آورد: «صراحت لهجهٔ من پادشاه را حیرت‌زده کرد، و فرمانش وزیر را به لرزه انداخت.» او اعلان کرد هر کس برده‌ای روس نگه داشته باشد اعدام خواهد شد. روز بعد هفده روس دیگر، بعضی هنوز در زنجیر، تحویل شدند. جامانده حالا تنها چهار نفر بود، و بالاخره به یک نفر رسید. کدخدایِ روستایِ محلِ اقامتِ گمشده نزد شکسپیر آمد و به قرآن قسم خورد که او مرده است. ولی پدر گمشده، که خود جزو بردگان بود، اصرار داشت که هنوز زنده است و وی را برخلاف میل و اراده‌اش نگه داشته‌اند. سرانجام پس از جستجوی کاملِ روستا بردهٔ روسی را در سردابی زیر انبار غله پیدا کردند.

در ۱۵ اوت، دو ماه پس از ورود شکسپیر به خيوه، گروه برای ترک پایتخت به عزم سفر ۵۰۰ میلی در پهنةٔ بیابان به سوی پایگاه الکساندرسک در کنارهٔ دریای خزر آماده بود. علاوه بر بردگان آزادشده - جمعاً ۴۱۶ نفر - محافظان مسلحی که خان فراهم دیده بود، شکسپیر را همراهی می‌کردند. با وجود آنکه خان اعلام کرده بود سزای برده‌گیری روسها مرگ است، شکسپیر نمی‌خواست شاهد گرفتاری دوبارهٔ بردگان به دست ترکمنهای یاغی باشد. خطری که چند ماه پیش در همین مسیر از

کنار گوش آبوت و گروهش گذشته بود لزوم محافظت مسلحانه و مراقبت شدید را خاطر نشان می‌کرد.

حرکت کاروان از خيوه باید چشم‌انداز باشکوهی را به نمایش گذاشته باشد. شکسپیر نوشت: «دشت چنان باز و هموار بود که شتران دسته‌جمعی با هم حرکت می‌کردند. بچه‌ها و زنان، نشسته بر روی زنبیلها، شاد و خندان می‌خواندند و مردان در کنار آنان محکم و استوار قدم برمی‌داشتند. همه برای چند روزی که به دیدار هموطنانشان باقی بود روزشماری می‌کردند.» شکسپیر باید به حق از خودش خرسند بوده باشد چون یک‌تنه به موفقیتی نایل شده بود که قوای سرتاپا مسلح روسیه با تحقیر و رسوایی از عهده آن برنیامده بود. با جسارت و صراحت لهجه‌ای که در برخورد با خانِ مقتدر، به رغم خطراتش، نشان داد توانسته بود ناکامی آبوت را نیز جبران کند. او نوشت: «رهایی این بدبخت‌های بینوا ترکمنها را سخت متحیر کرده است. امیدوارم این رخداد طلیعه عصری جدید برای این ملت باشد و نهایتاً افتخار برچیدن بساط این دادوستد غیرانسانی و متمدن کردن جماعت ترکمن، که قرن‌ها بلای آسیای مرکزی بوده‌اند، نصیب کشور بریتانیا گردد.» شکسپیر، به رغم خان، گویا فراموش کرده بود که خيوه‌ایها هنوز، تعدادی بس بیشتر، گرچه کم‌بهاتر، برده ایرانی در اختیار داشتند.

با نزدیک شدن به پایگاه روسی الکساندرسک، شکسپیر، به منظور اطلاع، یکی از بردگان سابق را با نامه‌ای به زبان انگلیسی پیشاپیش نزد فرمانده فرستاد. هموطنان قاصد، که می‌ترسیدند دامی در کار باشد، ابتدا او را، مانند آبوت، با سوءظن زیاد پذیرفتند. در درک نامه شکسپیر هم مشکل داشتند. خیر آزادی کلیه بردگان روسی از چنگ خان «چنان حیرت‌انگیز و گیج‌کننده بود که باورشان نمی‌شد.» یک شب تمام طول کشید تا سوءظن روس‌های پایگاه برطرف شد. این ترس و بدگمانی به روس‌ها محدود نمی‌شد. وقتی گروه به شش میلی پایگاه رسید محافظان خيوه‌ای و شترداران به گمان دستگیری به دست سربازان روسی از پیشروی بیشتر امتناع کردند. آنان خاطر نشان کردند تا همین جا هم که کاروان را همراهی کرده‌اند از دستورات خان فراتر رفته‌اند. اما برای بعضی از بچه‌های کوچکتر پیمودن بقیه راه با پای پیاده امکان نداشت، و خیلی از بزرگ‌ترها اسباب و اثاث با خود داشتند که قادر به حمل آن نبودند. بالاخره شترداران نگران توافق کردند بیست شتر برای آخرین بخش راه

در اختیار گروه بگذارند و در فاصله‌ای امن منتظر بازگشت آنها شوند. به این صورت بردگان به الکساندرسک رسیدند و بالاخره به آزادی دست یافتند. شکسپیر عقیده داشت صحنه استقبال می‌توانست موضوع به‌یادماندنی‌ترین تابلوی نقاشی باشد. او نوشت: «فرمانده لایق پایگاه شرمنده و سپاسگزار بود.» او حتی یک رسید رسمی برای بردگان آزادشده به شکسپیر داد و با خط کج و معوجی روی آن نوشت: «بردگان به اتفاق از شما به منزله پدر و ناجی خود سپاسگزارند.» شکسپیر آن شب پیروزمندانه به خواهرش نوشت: «یک اسب یا حتی یک شتر هم از دست نداده‌ایم.» شب بعد روسها ضیافتی به افتخار او برپا کردند و در آن به سلامت ملکه و یکتوریا، تزار نیکلای و همین‌طور مهمان انگلیسی خود نوشیدند. افراد خود شکسپیر از مراسم شلیک تیر و ابراز احساسات، قطع نظر از صرف الکل، سخت جا خورده بودند. در واقع آنان، با معتقدات اسلامی خود از آداب و رسوم اجنبیها، که برای اولین بار در الکساندرسک می‌دیدند، وحشت کرده بودند.

روز پس از ورودشان یکی از افراد گروه با نگرانی خودش را به شکسپیر رساند. دیده بود که سربازان روسی به سگهای دست‌آموز خود - که از نظر مسلمانان نجس‌اند - غذا می‌دهند. فکر کرده بود سگها را برای خوردن پروار می‌کنند. به شکسپیر گفت: «یک زن هم آنجا بود. صورت و گردنش پوشیده نبود.» و ادامه داد، از آن بدتر پایش برهنه بود «و من تا زانویش را دیدم!» او و دوستانش به درون عبادتگاه آنان نیز سرک کشیده بودند. با تعجب گفت: «بت پرست‌اند. من دیدم، همه ما دیدیم.» و زیر لب خواند: «توبه... توبه»، و التماس می‌کرد به او اجازه داده شود بدون معطلی، با پیغامی که قرار بود برای تاد در هرات ببرد، آنجا را ترک کند. روز بعد در هیاهوی شعارهای دوستی جاودانه سفری دراز را به سوی وطن آغاز کردند. شکسپیر در دفترش یادداشت کرد: «هرگز کسی خادمانی به این خوبی نداشته است.» شکسپیر و افرادش با سه کشتی به بالادست ساحل و بعد، از طریق زمینی، به اورنبورگ رفتند. در آنجا ابتدا ریشش را تراشید، از جامه محلی درآمد و لباس اروپایی به تن کرد، و سپس به دیدار ژنرال پرفسکی رفت. ژنرال به گرمی او را پذیرفت و دستور داد بی‌درنگ ۶۰۰ خيوه‌ای، که در اورنبورگ و استراخان زندانی بودند، آزاد شوند. شکسپیر مردی نبود که از چنین فرصتی غافل بماند، با چشمانی باز دقیق شد تا شاید آثاری از تدارک حمله مجدد به خيوه را ببیند. اثری ندید و

خیالش راحت شد. البته میزبانانش در طول اقامت در اورنبورگ مراقب بودند امکانات نظامی را تا حد ممکن از چشم او دور نگاه دارند. از ترک هرات و آغاز مأموریت شکسپیر شش ماه گذشته بود که در ۳ نوامبر ۱۸۴۰ سر راه لندن به سن پترزبورگ وارد شد. در آنجا تزار نیکلای رسماً به او خوشامد گفت و از او برای اینکه جانش را برای آزادی اتباع پرشمار روسی از چنگ اسیرکنندگان کافر به خطر انداخته بود قدردانی کرد. البته همه در محافل درباری می‌دانستند که تزار در باطن از عمل خودسرانه افسر انگلیسی، که حالا تبلیغ گسترده‌ای در مورد آن می‌شد، خشمگین بود. زیرا درست همان‌طور که رؤسای شکسپیر امید داشتند این اقدام هر نوع بهانه سن پترزبورگ را برای حمله مجدد به خیوه از میان برد. خیوه از نظر بسیاری از کارشناسان جنگی، هم روسی و هم انگلیسی، کلید اصلی راهیابی به هند به شمار می‌رفت.



تعجیبی ندارد که مورخان روسی، چه در زمان تزار و چه در زمان شوروی، نقش آبوت و شکسپیر را در آزادی بردگان خیوه نادیده گرفته‌اند، و یگانه دلیل آزادی آنان را ترس خان از قدرت نظامی روسیه و وحشتی که هنگام لشکرکشی اول به وی دست داد، دانسته‌اند. البته مورخان روسی در اظهار عقیده درباره آبوت و شکسپیر چیزی را از قلم نینداخته‌اند. ادعا می‌کنند آنان هر دو جاسوسانی انگلیسی بودند که به عنوان بخشی از یک طرح کلی توسعه طلبانه برای از بین بردن نفوذ روسیه و تفوق بر آن به آسیای مرکزی اعزام شده بودند. به عقیده ان. ای. خلفین، صاحب نظر برجسته شوروی در عصر «بازی بزرگ»، شهرافغانی هرات در آن زمان «لانه جاسوسان انگلیسی» بود. او استدلال می‌کند که شهر مزبور به مثابه مرکز نظارت بریتانیا برای «شبکه گسترده منابع اطلاعاتی سیاسی-نظامی و رشته ارتباطی مأموران انگلیسی» به کار می‌رفت. گرچه او تشکیلات بریتانیا را در آسیای مرکزی به مراتب قویتر از واقعیت آن معرفی می‌کند، بدون تردید ادعای او تا حدی صحت دارد. در واقع اگر مأموران سیاسی مانند مک‌ناتن، برنز و تاد می‌توانستند تعریفهای مبالغه‌آمیز این روسی را در مورد خود بشنوند، علاوه بر خشنودی متعجب نیز می‌شدند.

خلفین معتقد است شکسپیر، همچون نفر پیشین یعنی آبوت، برای شناسایی

مسیرها و پایگاههای ناحیه سرحدی روسیه، بین الکساندرسک و اورنبورگ، اعزام شده بود. و تصریح می‌کند: «شکسپیر» ضرورت» همراهی با بردگان روسی را دستاویزی برای ورود به روسیه از طریق خيوه قرار داد. او که می‌دانست حکومت خيوه تحت فشار روسیه مجبور به آزاد کردن بردگان است از این موقعیت بهره‌برداری کرد و با همسفر شدن، خود را ناجی آنان جازد. برای کسب اجازه رفتن به اورنبورگ، نقطه پایان مأموریتش- مانند آبوت، خود را میانجی خيوه‌ایها و روسها معرفی کرد. ژنرال پرفسکی، با آگاهی از جاسوس بودن هر دو، آنان را تا لحظه خروج از کشور تحت مراقبت شدید قرار داد.

ادعای خلفین تا آنجا پیش رفت که اظهار داشت انگلیسیها حتی در خود اورنبورگ شبکه جاسوسی داشتند. می‌گوید این فعالیتها در «مرکز تبلیغات انجمن انجیل انگلیس و خارجه»، که در سال ۱۸۱۴ به «انجمن انجیل روسیه» تغییر نام داد، متمرکز بود. از قول یک مورخ پیشین که موضوع را کشف کرده بود، می‌گوید هدف این مرکز اقدام به عملیات جاسوسی، برقراری رابطه با خيوه و بخارا و در صورت امکان تحریک مخالفت آنها بر ضد روسیه بود. خلفین ادعا می‌کند که شکسپیر دستور داشت با مبلغان این مرکز تماس بگیرد. بعد اضافه می‌کند چیزی که گویا شکسپیر و رؤسایش هیچ‌کدام تصور نمی‌کردند این بود که مقامات از مدتی پیش مرکز را تعطیل کرده بودند. با این حال، او نتیجه‌گیری می‌کند که ممکن است «برخی از افراد انجمن باقی مانده بودند و شکسپیر، برای وادار کردن آنان به اعمال اخلاکرانه در اورنبورگ، به دنبالشان می‌گشته است.» گفتن ندارد که شکسپیر و آبوت هیچ‌کدام در گزارشهای خود اشاره‌ای به این مأموریت نکرده‌اند.

ادعاهای خلفین عمدتاً بر اساس نامه‌های رنگ‌ورورفته و اوراق دیگری است که در ۱۸۳۷ از ترکمنها به دست آمده بود و در بایگانی نظامی شوروی (پرونده شماره ۶۹۹۶) نگهداری می‌شود. خلفین معتقد است نامه‌ها، که در فاصله سالهای ۱۸۳۱ و ۱۸۳۸ نوشته شده، و دیگر اوراق به ستوان شکسپیر تعلق داشته (گرچه در سرتاپای آنها نامی از وی برده نشده است) و او در دیدارش از خيوه به نوعی آنها را گم کرده بود. ولی به طوری که سرهنگ جفری ویلر، محقق انگلیسی، که برای اولین بار، در سال ۱۹۵۸ اتهامات خلفین را در نشریه آسیای مرکزی گزارش داد، خاطر نشان می‌کند:

«مشکل بتوان پذیرفت که شخصی مسئول به قصد مأموریتی سری به آسیای مرکزی رفته باشد و مجموعه‌ای از مکاتبات محرمانه را، که تاریخ نگارش آخرین آنها به دو سال پیش از سفر وی برمی‌گشت، با خود همراه برده باشد.»

نامه‌ها که بدون امضا و ظاهراً رونویس‌اند عمدتاً به سیاست بریتانیا - یا به نظر خلفین جاه‌طلبی آشکار بریتانیا - در مورد آسیای مرکزی مربوط می‌شود. به هر حال، استنتاج محقق روسی از نیت واقعی مأموریت‌های شکسپیر و آبوت بر پایه همین نامه‌های کشف‌شده و کلمات «سری و محرمانه» که روی برخی از آنها نوشته شده استوار است. مقاله او که در مجله روسی ایستوریا اس اس آر، ۱۹۵۸، شماره ۲ به چاپ رسید رونوشتی از مدارک ندارد و بنابراین همان‌طور که ویلر خاطر نشان می‌کند نمی‌توان آن را تأیید کرد. وانگهی، بدون دسترسی به اصل مدارک در بایگانی نظامی روسیه صحت نقل قولها، یا نحوه جدا کردن و به‌کارگیری نامه‌ها از طرف خلفین، را نمی‌توان بررسی کرد. اگر نامه‌ها با ادعای او، صرف نظر از تعبیر و تفسیرش، بخواند، بیشتر احتمال می‌رود به آبوت تعلق داشته باشد و آنها را هنگامی که در راه الکساندرسک مورد حمله و سرقت قرار گرفت از وی ربوده باشند.

احساس روسها نسبت به شکسپیر هرچه باشد، رؤسایش از اینکه او استادانه با آزاد کردن اتباع روسیه، تزار را خلع سلاح کرد مسرور شدند. در بازگشت به لندن از او، مانند الکساندر برنز در هشت سال پیش، استقبال گرم و پرشکوهی به عمل آمد. هنوز به سن سی‌سالگی نرسیده بود که به فرمان ملکه ویکتوریا، که خود ۲۱ ساله بود و اخیراً نشانه‌هایی از مخالفت با روسیه در وی ظاهر شده بود، به افتخار شوالیه‌گری و ترفیع نایل شد. از آبوت متواضع که راه را برای شکسپیر هموار کرده بود قدردانی مختصری به عمل آمد. گرچه او مدتها بعد در طول دوره خدمت به پاداشی که سزاوارش بود رسید. آبوت به افتخار شوالیه‌گری و درجه ژنرالی نایل شد و علاوه بر آن یک شهر نظامی، که امروز در شمال پاکستان قرار گرفته، به افتخار او «آبوت‌آباد» نامیده شد.

اما همه اینها به آینده‌ای دور تعلق دارد. حالا شکسپیر و آبوت هر دو مشتاق بودند زودتر به هند برگردند؛ چه در فاصله غیبت طولانی آنان موقعیت بریتانیا در آسیای مرکزی شدیداً رو به وخامت گذارده بود.

شب چاقوهای بلند

گرچه انگلیسیها موفق شده بودند اتباع تزار را از اسارت در خیوه رها سازند، در آزادی هموطن خود از چنگ امیر بخارا به سختی شکست خورده بودند. تا اینجا همه تلاشی که خود آنان و علاوه بر آن روسها، ترکها و امیران خیوه و خجند به کار برده بودند تا امیر نصرالله را وادارند که سرهنگ چارلز استودارت را آزاد کند نقش بر آب شده بود. از شروع اسارت این افسر نگون بخت حدوداً دو سال می گذشت. حال و روزش از قرار معلوم به حال و حوصله دم به دم نصرالله بوالهوس و برداشت روزمره اش از قدرت بریتانیا در آسیا بستگی داشت. بنابراین وقتی خبر رسید که کابل در برابر بریتانیا تسلیم شده است وضعیت سرهنگ استودارت یکباره بهبود یافت. تا آن هنگام او را در گودالی نگهداری می کردند که بیش از شش متر عمق داشت و اهالی محل آن را «سیاه چال» می نامیدند. همجوار او در این دخمه سه مجرم عادی و یک مشت حشرات موذی بودند و تنها راه دسترسی به آنجا از طریق یک طناب بود.

او را عجلولانه از دخمه درآوردند و تحت مراقبت شدید در منزل رئیس پلیس امیر جا دادند. ولی بدیاری استودارت به این زودبها تمام شدنی نبود چون امیر کماکان اجازه ترک بخارا را به او نمی داد. اصلاً چرا از اول او را گرفته بودند معلوم نبود، گرچه عللی چند را می توان حدس زد. در این سرزمین، خیانت و دسیسه امری معمول و متعارف بود و بر پایه همین روال از پیش شایع شده بود او بیشتر جاسوسی انگلیسی است تا یک قاصد، که به منظور آماده سازی نحوه تسخیر قلمرو امیر اعزام شده است. اگر این استدلال صحّت می داشت، استودارت بیش از حدّ مجاز به وضع آنجا آشنا شده بود و بازگشتش صلاح نبود. ولی دلیل دیگری هم وجود داشت که از



ابتدا موجب ناخشنودی امیر نصرالله شده بود. استودارت هنگام ورود به بخارا، در ۱۷ دسامبر ۱۸۳۸، بی احتیاطی بزرگی مرتکب شد، به جای آنکه با احترام و بنا بر رسم و رسوم بخارا از اسب فرود آید، در میان حیرت همگان، سواره با یونیفورم کامل نظامی وارد قصر امیر شد تا اعتبارنامه خود را تسلیم کند.

از بخت بد، نصرالله که در همان لحظه به قصرش برمی گشت، سرهنگ و خدمه اش را در طرف دیگر میدان اصلی شهر دید. استودارت بنا بر رسم نظامی از روی زین اسب به حاکم بخارا ادای احترام کرد. به روایتی، نصرالله «لحظه ای چند به او زل زد و سپس بدون آنکه کلمه ای بگوید از وی گذر کرد». در اولین شرفیابی او به حضور امیر سوء تفاهات دیگری نیز پدید آمد که در نتیجه استودارت بی آنکه فرصتی یابد خود را در ته دخمه موشها یافت.

در این واقعه برخی استودارت را به سبب تکبر و بی توجهییش ملامت کرده اند، ولی به نظر نمی رسد که رفتار نصرالله با این دلایل توجیه پذیر باشد. استودارت برخلاف برنز، پوتینگر و رالینسن، با مکتب تملق و چاپلوسی در دیپلماسی شرقی آشنا نبود. به گفته یک افسر هموطنش: «استودارت یک سرباز صرف، با شجاعتی در حد اعلا و اراده ای آهنین بود. برای حمله به یک پایگاه یا دفاع از آن استودارت نظیر نداشت، ولی برای مأموریتی سیاسی کسی به پرتی او پیدا نمی شد.» در واقع، مسؤلیت اصلی این حادثه شوم را باید متوجه کسانی دانست که او را برای این مأموریت حساس برگزیدند، بویژه شخص سیرجان مک نیل در تهران که خودش از کارکشتگان این بازی بود و به آداب و رسوم خشک شرقی آگاهی کامل داشت.

استودارت با اینکه عجالتاً از «سیاه چال» امیر نجات یافته بود و از راحتی نسبی بازداشت در خانه لذت می برد، دلیل چندانی برای خوش بینی نداشت. تنها امید او اعزام یک گروه نجات انگلیسی از کابل بود. آگاهی ما از این وقایع از طریق یادداشتهایی است که توانست مخفیانه برای خانواده اش بفرستد. این یادداشتها با کمال تعجب به انگلستان رسید. در یکی از آنها نوشت: «به احتمال زیاد مادام که قوای ما به پشت بخارا نرسیده باشند رهایی من عملی نخواهد شد.» گذشت ماهها بدون مشاهده نشانی از عملیات نجات قاعدتاً باید او را بارها مایوس کرده باشد. با وجود این، تنها یک بار از خود عجز نشان داد. در دوره زندان سیاه چال بود که روزی میرغضب امیر از طناب پایین آمد. فرمانی از طرف امیر با خود داشت تا اگر

استودارت به دین اسلام درنیايد، سرش را از تن جدا کند. استودارت از ترس جان رضایت داد، ولی بعد که از سیاه‌چال رها شد و در پناه رئیس پلیس قرار گرفت تأکید کرد که این تغییر مذهب در زیر فشار و با اکراه به عمل آمده است و اعتبار ندارد. امیر بارها نشانه‌هایی از تمایل به سازش با بریتانیا علیه روسها از خود بروز داده بود، او حتی در این مورد با مک‌ناتن در کابل مکاتبه کرده و در نتیجه امیدواری استودارت را قوت بخشیده بود. اما پس از آگاه‌شدن از مصیبت دامنگیر روسها در راه خيوه، علاقه‌اش را از دست داد. شکایت داشت که یادداشتهای انگلیسیها هیچ «مطلبی» ندارد و در نهایت راه به جایی نمی‌برد. از آن گذشته، وقتی روشن شد که انگلیسیها قصد ندارند نیرویی به بخارا برای رهایی استودارت گسیل کنند مجدداً بخت از سرهنگ برگشت. دوباره به زندان انداخته شد، هرچند این دفعه از سیاه‌چال مخوف خبری نبود. با آنکه سلامت جسمیش رو به وخامت می‌رفت، در نامه‌های گاه‌به‌گاهش می‌کوشید روحیه خوبی از خود نشان دهد. عقیده داشت سرانجام نصرالله ممکن است بفهمد که انگلیسیها بهترین حامی او در مقابل روسها هستند که دیر یا زود عزم قلمرو او را خواهند کرد. استودارت استدلال می‌کرد که با حضور در محل، موقعیت مذاکره و سازش را پیدا خواهد کرد و حتی شاید بتواند، با تکرار موفقیت شکسپیر در خيوه، امیر را به آزادی بردگانش ترغیب کند.

در تمام این مدت، مقامات لندن و کلکته درگیر این مسئله بودند که سفیرشان را چگونه از چنگ این هیولا نجات دهند. مک‌ناتن ابتدا از نظریه اعزام نیروی گوشمالی‌دهنده‌ای از کابل به بخارا جانبداری کرده بود، ولی گُرد آکلند، فرماندار کل، موافق نبود که سپاه بریتانیا بیش از این در آسیای مرکزی دست به ماجراجویی زند. از آن گذشته، در افغانستان خصومت علیه انگلیسیها و دست‌نشانده آنان یعنی شاه‌شجاع رو به گسترش بود و مک‌ناتن به همه سربازان برای سرکوب اغتشاشات احتمالی نیاز داشت. کابینه انگلستان هم به اندازه‌ای در آسیا و دیگر نقاط جهان درگیر بود که اشتیاقی به راه انداختن ماجرای تازه در این منطقه نداشت. بریتانیا علاوه بر مشغله افغانستان وارد دومین سال «جنگ تریاک» در چین می‌شد و بروز درگیری با فرانسه و ایالت متحده در مناطق نزدیکتر نیز در حال تکوین بود. در فهرست اولویتهای پالمستن سرنوشت افسر نسبتاً دون‌پایه‌ای در شهر دورافتاده‌ای در آسیای مرکزی تقدم چندانی نداشت. البته برای رهایی او همچنان اقدامات سیاسی از طریق

مقامات خیر ترک و دیگران در جریان بود، ولی تا این زمان بی نتیجه مانده بود. رفقای استودارت اعتراض می کردند که دولت بریتانیا وی را در چنگِ خانِ شیطان صفت رها کرده است. گزارشهای رسیده مبنی بر آنکه او را به زور وادار به انکار مسیحیت و پذیرش اسلام کرده اند، بویژه خشم آنان را برانگیخت. با این حال، درخواست این جماعت برای دست به کار شدن اجابت نشد و با نزدیک شدن به زمستان ۱۸۴۱ - سومین سالِ گرفتاریِ استودارت در بندِ نصرالله - سرنوشتش واقعاً تیره و تار می نمود. آنگاه در نوامبر ۱۸۴۱ واقعه‌ای رخ داد که امید تازه‌ای در دل او زنده کرد. آرتور کانلی، افسر همکار انگلیسی و بازیگر کارکشته «بازی بزرگ»، در مأموریتی یک‌تنه به قصد نجات او وارد بخارا شد.

کانلی در انجام دادن امور رسمی دولتی پیشتر سفرهایی به آسیای مرکزی کرده بود. آرزوی دیرینه او این بود که سه خان‌نشین متخاصم ترکستان - خیوه، بخارا و خجند - تحت حمایت بریتانیا آشتی کنند و متحد شوند. عقیده داشت این برنامه از یک سو فرهنگ مسیحیت را در این ناحیه وحشی به ارمغان می آورد و از سوی دیگر این خان‌نشینها را با افغانستانی دوست همراه می کند تا به منزله سپر دفاعی شمال هندوستان در برابر تجاوز روسها به کار آیند. الغای کامل بردگی در سرتاسر ترکستان، هرگونه عذر باقیمانده سن پیتزبورگ را برای مداخله از بین می برد. این فکر ظاهراً وسوسه انگیز به نظر می آمد و کانلی در جلب حمایت لازم بخصوص در لندن، که تنها تعداد انگشت شماری از آنان از سیاستهای آسیای مرکزی سردر می آوردند، مشکلی نداشت. بویژه نظرات او در مورد راه انداختن خط کشتیرانی در رود جیحون توجه اعضا و علاقه هیئت نظارت را جلب کرد. به این ترتیب، اهالی بومی نه تنها از الطاف مسیحیت بهره می بردند بلکه در بازارها نیز از امکان خرید اجناس انگلیسی برخوردار می شدند.

با وجود این، اشخاص دیگری نیز بودند که سرسختانه با طرح بلند پروازانه کانلی مخالفت می کردند. سِر الکساندر برنز جزو این عده بود و با تجربه شخصی خود از حاکمان آسیایی امیدی نداشت که کانلی بتواند به نوعی این سه همسایه ستیزه جو را متحد کند. او با فرض موفقیت کانلی می پرسید: «آیا انگلستان با هزاران میل فاصله می تواند برای این جماعت وحشی ضامنی به حساب آید؟» برنز نهایتاً تأکید می کرد

که تنها راه مهار روسیه در آسیای مرکزی وارد آوردن فشار شدید از جانب لندن بر سن پترزبورگ است نه اینکه درصدد باشد با خانهای خیانت پیشه و هوسباز پیوندهای مبهم برقرار کند. برنز با وجود آنکه طرفدار مکتب تهاجم بود، به آن شدت که بسیاری فکر می کردند جنگ طلب نبود و حضور بریتانیا را در افغانستان کاملاً کافی می دانست.

با این حال، کانلی مردی نبود که به این سادگی جا بزند. قدرت نفوذش را به کار انداخت و نغمه های مخالف را خاموش کرد. لرد آکلند، فرماندار کل، به خیال آنکه فاجعه خیره امکان هر نوع تهدید آنی روسیه را در آن ناحیه از بین برده، ابتدا درباره صدور مجوز برای رفتن کانلی تردید داشت. از این رو، او دلیلی نمی دید که خود را بی جهت درگیر کند یا بیهوده واکنش تلافی جویانه سن پترزبورگ را برانگیزد. با این حال، آکلند به رغم فشارهای شدید لندن، و مک نانتن در کابل، سرانجام موافقت کرد. شرط عمده اش برای این عملیات آن بود که کانلی سه حاکم را به حل اختلافات بین خود و اتحاد علیه روسها وادار کند. قرار بود حکام را متقاعد سازد که برده داری را بی درنگ الغا کنند و اصلاحاتی بشردوستانه به عمل آورند تا هرگونه بهانه روسیه برای حمله به آنان از میان برداشته شود. ولی او ملزم شده بود از پیشنهاد حمایت یا کمک بریتانیا علیه روسها تحت هر شرایطی خودداری کند.

کانلی در سوم سپتامبر ۱۸۴۰ کابل را به قصد خیره ترک کرد. با آنکه اختیاراتش نسبتاً محدود بود، تصمیم داشت مسیر تاریخ آسیای مرکزی را تغییر دهد. قرار بود هنری رالینسن او را همراهی کند، ولی در آخرین لحظه در نقطه دیگری از افغانستان وجودش ضروری شد و به طوری که بعداً معلوم گردید بخت یار او بود. سفر کانلی به خیره بدون حادثه گذشت و خان، که در نتیجه دیدارهای قبلی شکسپیر و آبوت احترام زیادی برای انگلیسیها قائل بود، او را به گرمی پذیرفت. اما نسبت به پیشنهاد غیرعملیش در مورد فدراسیون داوطلبانه آسیای مرکزی و اصلاحات اجتماعی گسترده روی خوش نشان نداد. خان به طور قطع اشتیاقی برای هیچ نوع اتحادی با بخارا یا خجند نداشت. گذشته از آن، به نظر می رسید با آزاد کردن بردگان، دیگر هراسی از حمله مجدد قوای روسی ندارد. کانلی که مأیوس شده بود به طرف خجند رهسپار شد. در آنجا نیز به گرمی پذیرفته شد، ولی نتوانست علاقه خان را به اتحاد با هیچ یک از همسایگانش جلب کند. در واقع خان درست در همین زمان مشغول

تدارک جنگ با امیر بخارا بود.

کانلی تا اینجا، همان‌طور که برنز و دیگران هشدار داده بودند، بجز گردآوری اطلاعات مفید از آخرین وضعیت سیاسی آسیای مرکزی کاری از پیش نبرده بود. حالا تنها یک امید برای توجیه مأموریتش باقی مانده بود: تأمین آزادی استودارتِ نگون‌بخت. کانلی در طول دو ماه اقامت در خجند توانسته بود به طریقی با استودارت تماس برقرار کند. او یکی از دوره‌های نسبتاً آزادش را می‌گذراند. استودارت با ارسال پیامی به او گفت که امیر در مورد دیدارش از بخارا مخالفتی نخواهد داشت. به کانلی خیر داد: «این روزها محبتِ امیر نسبت به من افزایش یافته است. فکر می‌کنم در اینجا پذیرایی خوبی از شما به عمل آید.» این کلمات سرنوشت‌ساز بود. استودارت اصلاً فکر نمی‌کرد که نصرالله حیل‌گر او را وسیله قرار دهد تا افسر همکارش را به دام اندازد. امیر، که جاسوسانش تحرکات کانلی را تعقیب می‌کردند، متقاعد شده بود که این انگلیسی با خانهای خیه و خجند مشغول توطئه برای براندازی اوست.

کانلی برخلاف توصیه هر دو خان که هشدار داده بودند به بخارا نزدیک نشود، در اکتبر ۱۸۴۱ به طرف شهر مقدس، در ۴۰۰ میلی جنوب غربی حرکت کرد. فکر می‌کرد با استفاده از قدرتِ ترغیب فوق‌العاده‌اش امیر را به آزاد کردن استودارت وادار خواهد کرد. اقدامی بی‌باکانه بود، ولی کانلی، همچون اغلب بازیگرانِ «بازی بزرگ»، در جسارت یا دلیری کم‌وکسر نداشت. عامل دیگری هم وجود داشت که نمی‌توان آن را نادیده گرفت، وجود این عامل ممکن است در قدرت تشخیص و استقبال مفرطش از خطر تأثیر گذاشته باشد. کانلی اخیراً در رقابت بر سر دختری که امید داشت با او ازدواج کند شکست خورده بود. او از این ناکامی عمیقاً آزرده شده بود و ممکن است در نتیجه آن نسبت به احتمالِ بازگشتش از این مأموریت بی‌اعتنا شده باشد. حقیقت امر هرچه بود، او به دلیل اجتناب از درگیری در جنگ قریب‌الوقوع بین امیر و همسایه‌اش مسیر تاشکند را انتخاب کرد و در ۱۰ نوامبر به بخارا رسید.

استودارت که پس از ماهها تحمل مشقت به طرز رقت‌باری لاغر و نحیف شده بود، از دیدار کانلی به شوق آمد. امیر تازه‌وارد را ابتدا با احترام پذیرفت، ولی پس از چندی تغییر رفتار آغاز کرد. علت آن بود که گویا ماهها پیش نامه‌دوستانه‌ای برای ملکه بریتانیا فرستاده بود و موفق به دریافت پاسخ آن نشده بود. او این تأخیر را

حمل بر تحقیر و بی‌اعتنایی می‌کرد و خود را پیش مقامات درباری آبرو باخته می‌یافت. تعبیر دیگر او این بود که کانلی و استودارت به رغم ادعایشان که خود را نمایندگان ملکه معرفی می‌کردند شیاد و مزور باشند که در این صورت سوءظن مدام او در مورد جاسوس بودنشان تأیید می‌شد. یادداشت ارسالی پالمرستن (که امیر قاعدتاً او را نمی‌شناخت) نیز، که حاکی از ارجاع نامه‌اش برای بررسی به کلکته بود، تغییری در روحیه او نداد. نصرالله، که اعتقاد راسخ داشت از نظر قدرت کمبودی از بریتانیای کبیر ندارد، این رفتار را یک توهین عمدی تلقی می‌کرد. اگر استودارت و کانلی می‌دانستند که یادداشت دومی، این بار از طرف فرماندار کل، در اندک مدتی ارسال خواهد شد احساسشان در مورد بی‌مهری و خیانت رؤسا کامل می‌شد. زیرا در این یادداشت آنان به جای سفیر «مسافران عادی» قلمداد شده بودند که باید هرچه سریعتر آزاد می‌شدند. اما وقتی سرانجام این نامه به دست نصرالله رسید دیگر موجبات آسیب‌رسانی بیشتر از بین رفته بود. آنچه نهایتاً سرنوشت کانلی و استودارت را رقم زد خبری بود که از کابل به بخارا رسید و بلایی را که بر سر انگلیسیها در افغانستان آمده بود خبر می‌داد.

* * *

ماهها بود که در پایتخت تازه‌پس‌گرفته شاه‌شجاع عداوت و دشمنی نسبت به انگلیسیها در حال تکوین بود، ولی خود آنان از تشخیص آن عاجز بودند. سِر ویلیام مک‌ناتن و سِر الکساندر برنز، در مقام افسران کارآزموده سیاسی، باید می‌فهمیدند در قلب و ذهن افغانها چه می‌گذرد، ولی روابط این دو نفر سخت شکرآب شده بود. برنز در نامه‌ای به دوستش خود را «بیکاره‌ای با دستمزد بالا» خواند که رئیس هیچ‌گاه توصیه‌های او را قبول نمی‌کرد. وانگهی، مک‌ناتن نیز علاقه‌ای به وظایف روزمره‌اش نشان نمی‌داد چون قرار بود به پاس موفقیتی که در گماردن دست‌نشانده بریتانیا بر تخت سلطنت به دست آورده بود خیلی زود افغانستان را به قصد تصدی مقام مورد دلخواهش، که فرمانداری بمبئی بود، ترک کند. برای مک‌ناتن به هیچ‌وجه پذیرفتنی نبود که چیزی غلط از آب درآید. برنز که در انتظار تحویل گرفتن مقام مک‌ناتن بود و تا تحقق این نقل و انتقال مشغله‌ای نداشت، ایام را چنان بی‌دغدغه و خیال می‌گذراند که متوجه علایم خطر نشد.

این وضع به برنز منحصر نمی‌شد. انگلیسیها از هنگام ورود به کابل در دو سال

پیش آنجا را چون خانه و کاشانه خود پنداشته بودند. موقعیت خارق‌العاده کابل، و آب و هوای نیروبخش آن، زنان و حتی فرزندان سربازان انگلیسی و هندی را از دشتهای گرم و غبارآلود هندوستان به این مکان می‌کشید. همه نوع سرگرمی فراهم شده بود، از بازی کریکت تا کنسرت موسیقی، و پرش با اسب تا پاتیناژ. برخی از افغانهای طبقه اشراف هم در این تفریحات مشارکت داشتند. رفتار انگلیسیها، بویژه زنبارگی و میخوارگیشان، اولیای مسلمان و بیشتر اهالی متدین را سخت آزرده می‌کرد. در همین حال، قبایلی که در برابر سلطه شجاع (در واقع سلطه مکاناتن) سر تسلیم فرود نمی‌آوردند با اقدامات تنبیهی، اکثراً بسیار شدید، مواجه می‌شدند. فرمانبرداری دیگران نیز با ریخت و پاش بی‌دریغ طلا خریداری می‌شد که به آن عنوان رسمی «یارانه» می‌دادند. دوست محمد، که فهمیده بود مقاومت بیشتر در برابر انگلیسیها بیهوده است، در ۳ نوامبر ۱۸۴۰ داوطلبانه خود را به مکاناتن تسلیم کرده و به هند تبعید شده بود. این واقعه مکاناتن را که بی‌قرار بود تا هرچه زودتر کار جدیدش را در بمبئی آغاز کند واداشت تا به لرد آکلند گزارش دهد که افغانستان - با به کار بردن عبارت مشهور خود او - «از دَن^۱ تا بیرشبا^۲ امن و امان است. به یکی از افرادش، با توجه به کلیه جوانب امر، اظهار داشت: «آرامش کنونی حاکم بر این کشور از نظر من کاملاً معجز‌آسا است.»

با وجود این، همه به راحتی مکاناتن متقاعد نشده بودند. سرگرد هنری رالینسن در زمرة اولین کسانی بود که به این خطر فزاینده پی برد. او دوش به دوش، کانلی را در سفر به بخارا همراهی کرده و در حال حاضر مأمور سیاسی در قندهار بود. رالینسن در اوت ۱۸۴۱ هشدار داد: «احساسات علیه ما به‌طور روزافزون اوج می‌گیرد و من وقوع یک رشته هرج و مرج را پیش‌بینی می‌کنم... ملاها از این سر تا آن سر کشور علیه ما تبلیغ می‌کنند.» افسر سیاسی دیگری که جزو افراد مکاناتن بود و این خصومت رو به افزایش را حس می‌کرد الدرد پوتینگر بود که در این زمان با درجه سرگردی بین قبایل شمال کابل فعالیت داشت. او گزارش داد که رهبران این قبایل برای یک شورش عمومی علیه شاه شجاع و انگلیسیها آماده می‌شوند. ولی مکاناتن از ترس آنکه مبادا لرد آکلند دستور دهد در کابل بماند گوشش را به روی این نوع

اظهارات نگران‌کننده بسته بود. خودش را متقاعد کرده بود که آنان هر دو صرفاً هوچی‌اند.

خصومت علیه انگلیسیها و شاه‌شجاع دلایل زیادی داشت. اول آنکه حضور سربازان بی‌شمار به جیب افغانهای معمولی لطمه زده بود. زیرا در نتیجه افزایش تقاضا برای مواد غذایی و دیگر مایحتاج عمومی، قیمتها سر به فلک کشیده بود. علاوه بر آن، برای تأمین هزینه دولت جدید و زندگی پریخت‌وپاش شاه‌شجاع مالیاتها به شدت افزایش یافته بود. از طرفی برخلاف تضمینهای پیشین اثری از تخلیه و ترک قوای انگلیسی به چشم نمی‌خورد. با گذشت زمان، حدس و گمانها قوت گرفت که گویا این اشغال تداوم خواهد داشت. کما اینکه واقعاً برخی از انگلیسیها کم‌کم به این فکر افتاده بودند و لازمه بقای شجاع را در ادامه این اشغال می‌دیدند. سپس خشم و عصبان همه‌جا، به‌خصوص کابل، را فراگرفت. مردم از تعقیب و اغوای زنان محلی توسط سربازان، بویژه افسران، خشمگین بودند. بعضی از زنان افغان برای نقل مکان و هم‌نشینی با فاسقان اعیانتر و دست‌ودلبازتر خانه و کاشانه شوهر را ترک می‌گفتند. به این ترتیب آمدورفت دائمی زنان به سربازخانه برقرار بود. اعتراضات شدیدی به عمل آمد، ولی به آنها وقعی گذاشته نشد. حس خونخواهی کسانی که زن‌قحبه شده بودند علیه انگلیسیها تحریک شده بود. برخی از آنان از متنفذان برجسته به‌شمار می‌آمدند. سیر جان کی مورخ می‌نویسد: «افغانها نسبت به پاکدامنی زنان خود خیلی حساس‌اند، در کابل اعمالی صورت می‌گرفت که شرم‌آور بود و حس انتقامجویی را در آنان برمی‌انگیخت... این جریان به جایی کشید که تحمل‌ناپذیر شد، بنابراین زخم‌خوردگان تنها راه چاره را در آن دیدند که خود دست به کار شوند.» لازم نبود مدت زیادی انتظار بکشند. فقط به فردی احتیاج داشتند که فتیله را روشن کند.

در عصر اول نوامبر ۱۸۴۱، اولین نشانه‌های شورش بروز کرد. موهان لالی آگاه، دوست و دستیار کشمیری برنز، به وی هشدار داد که در آن شب قصد جانش را خواهند کرد. بسیاری از افغانها برنز را مسؤول باز کردن پای انگلیسیها به افغانستان می‌دانستند، معتقد بودند که او در لوای دوستی با دوست محمد سرزمین آنان را مخفیانه شناسایی کرده است. حشرونشر بی‌پرده او با زنان کینه افغانها را دوچندان

کرده بود. در آن زمان، برنز به اتفاق چند افسر دیگر در خانه نسبتاً دورافتاده‌ای در قلب شهر قدیم زندگی می‌کردند که دور آن را حیاط و دیوار احاطه کرده بود. موهان لال به لحاظ آسیب‌پذیری این خانه در برابر حمله، اصرار می‌ورزید که برنز به محل پادگان در شمال شهر، جایی که سربازان انگلیسی و هندی اقامت داشتند، نقل مکان کند. انگلیسیها نخست قلعهٔ بالا حصار را اشغال کرده بودند، ولی بنا به درخواست شاه شجاع آن را در اختیار سربازان و خانوادهٔ پر شمار او قرار دادند. مکاناتن موافقت کرده بود که قوای انگلیسی کلاً از این اقامتگاه محصور و ایمن به پادگانی که با عجله ساخته شده بود، نقل مکان کنند. برنز به خیال آنکه قادر است هر نوع آشوبی را سرکوب کند، توصیهٔ دوستش را سرسری گرفت. افزون بر آن، می‌دانست که فاصلهٔ او از سربازان انگلیسی و هندی به سه کیلومتر هم نمی‌رسد. با وجود این، درخواست کرد آن شپ بر تعداد محافظان خانه افزوده شود.

در این بین، در فاصله‌ای نه‌چندان دور، گروهی در تاریکی ازدحام کرده بودند. سردهسته آنان فردی بود که با برنز دشمنی شخصی داشت. جمعیت ابتدا تنها یک مشت تظاهرکننده بودند. ولی توطئه‌گران خبر دادند که خانهٔ دیوار به دیوار برنز محل خزانة پادگان است و مواجب سربازان و طلاهایی که مکاناتن برای تطمیع متحدان خرج می‌کند در آنجا نگهداری می‌شود. در یک چشم بر هم زدن خیل مردم مثل مور و ملخ از هر سو گرد آمدند و تنها یک اشاره کافی بود تا به طرف اقامتگاه از خدا بی‌خبران و محاصرهٔ آن سرازیر شوند. برنز تا این لحظه هنوز مطمئن بود که با گفتگو می‌تواند افغانها را پراکنده کند، بنابراین به گارد محافظان دستور داد از تیراندازی خودداری کنند. با این حال، برای احتیاط قاصدی به پادگان فرستاد و تقاضا کرد فوراً نیروی کمکی اعزام کنند. سپس به بالکن آمد و کوشید با انبوه خشمناک مردم که در خیابان تجمع کرده بودند به استدلال پردازد.

وقتی به مکاناتن خبر رسید که برنز و دوستانش به خطر افتاده‌اند، بی‌درنگ مشاوران نظامی را احضار کرد و راههای مقابله با وضعیت موجود را به بحث و تبادل نظر گذاشت. دیری نگذشت که این مذاکرات به جری بحث بین مکاناتن و ژنرال ویلیام الفینستن، افسر فرمانده سپاه، تبدیل شد. سروان جرج لارنس، منشی

1. William Elphinstone

2. George Lawrence

مک‌ناتن، پیشنهاد کرد تا وقت باقی است هنگی از سربازان به بخش قدیمی شهر اعزام شود تا برنز را نجات دهد، جمعیت را متفرق کند و رهبران شورش را بازداشت نماید. این پیشنهاد بی‌درنگ رد شد. لارنس بعداً نوشت: «پیشنهاد من را آن‌چون محض تلقی کردند.» مک‌ناتن و الفینستن به مجادله ادامه دادند، در این گیرودار گزارش‌های واصله حکایت از این داشت که وضعیت در خانهٔ برنز سریعاً رو به وخامت می‌رود. ژنرال که مردی علیل و سالخورده بود و اصولاً نمی‌بایست او را به فرماندهی سپاه می‌گماردند، اراده و توان لازم را برای دست به کار شدن نداشت، تنها کاری که از او برمی‌آمد مخالفت با پیشنهاد دیگران بود. مک‌ناتن نیز به همان اندازه منززل و مردد بود، در مقایسه بیشتر نگران عواقب سیاسی استفاده از نیروی نظامی علیه مردم بود تا نجات برنز. در نهایت توافق به عمل آمد که سربازان به فرماندهی سرتیپی به بالا حصار اعزام شوند و در محل، پس از مشورت با شاه‌شجاع، تصمیمات لازم برای مقابله با تظاهرات اتخاذ شود. گروه اعزامی در تماس با شجاع دریافتند که وی پیش از آن تعدادی از افرادش را برای متفرق کردن شورشیان و نجات برنز به شهر فرستاده است. او، با تأکید بر اینکه نیروی اعزامی وافی به مقصود است از صدور اجازه برای دخالت نیروی انگلیسی خودداری کرد.

در این بین، تلاش بیهودهٔ برنز برای صحبت کردن، در میان نعره‌های جمعیت، به جایی نرسید و گرفتاریش رو به وخامت گذاشت. دو افسر دیگر در کنارش بودند - برادر کوچکش چارلز، ستوانی در ارتش هند که برای دیدن او به کابل آمده بود، و سرگرد ویلیام برادفوت^۱ دستیار سیاسیش. سر جان کیی بعدها نوشت: «دیگر واضح بود که مشاجره یا خویشتنداری هیچ‌کدام کاربردی ندارد. خشونت جمعیت دم‌به‌دم فزونی می‌یافت. ازدحامی که در ابتدا انگشت‌شمار بود حالا به صورت جمعیتی انبوه درآمد. صدها نفر از مردم، بدون آنکه مرتکب جرمی شده باشند یا بخواهند دق‌ودلی سیاسی خود را بر سر کسی خالی کنند، خزانهٔ مأموران پرداخت شاه را در پیش رو و دم دست می‌دیدند و برای دستیابی به غنایم بی‌تاب بودند.» برنز با وجود بالا گرفتن خشم و عصیان مردم به خیال آنکه هر آن نیروی کمکی خواهد رسید، همچنان سربازان را از شلیک منع می‌کرد.

1. William Broadfoat

در این هنگام، بعضی از تظاهرکنندگان بی‌باک که وارد محوطه شده بودند توانستند اصطبل را به آتش کشند. بعد توجهشان به خانه معطوف شد و سپس تیری از بین جمعیت شلیک شد. سرگرد برادفوت، که در کنار برنز و برادرش روی بالکن ایستاده بود، سینه‌اش را چسبید و نقش بر زمین شد. با عجله او را به داخل ساختمان کشیدند، ولی چه فایده که او را مرده یافتند. برنز در آخرین تلاش برای کنترل اوضاع به بالکن برگشت و بر سر جمعیت فریاد زد که اگر متفرق شوند پول هنگفتی به آنان خواهد داد. لکن تظاهرکنندگان می‌دانستند که نیازی به گفتگو و چک‌وچانه زدن ندارند، و در هر صورت طلاهای انگلیسی در اندک مدتی از آن خودشان خواهد بود. برنز که از رسیدن کمک مأیوس شده بود بالاخره به سربازان دستور داد به طرف جمعیت شلیک کنند. ولی همان‌طور که از ابتدای ماجرا در هر اقدامی تعلل ورزیده بود در صدور به موقع این دستور هم غفلت کرد و به هر حال دیگر کار از کار گذشته بود. حال، خود خانه در آتش شعله‌ور بود. جمعیت بدون اعتنا به گلوله‌ها و حشیانه از حیاط گذشتند و به درون ساختمان هجوم بردند. برنز و برادرش نیک می‌دانستند که عمرشان به سر آمده است. چارلز تصمیم گرفت به مصاف آنان برود و از بین جمعیت راهی به بیرون باز کند.

موهان لال، که برنز به هشدارش اعتنا نکرده بود، از پشت‌بامی در آن نزدیکی وحشترده شاهد ماجرا بود، ولی کاری از دستش ساخته نبود. او بعداً نوشت: «ستوان چارلز برنز به حیاط آمد و پیش از آنکه قطعه‌قطعه شود شش نفر را از پای درآورد.» او شاهد مرگ خود سرالکساندر برنز نبود چون چند نفری از جمعیت به طرف خانه‌ای که موهان لال روی پشت‌بام آن پنهان شده بود هجوم آوردند و او را وادار به فرار کردند. ولی بنا بر گفته بعدی خدمه، وقتی آخر سر برنز ناگزیر با جمعیت رودررو شد چشمانش با پارچه سیاه بسته بود تا نبیند از کجا ضربه می‌خورد. چند لحظه بعد نعلش او بر زمین افتاد. دوست برنز نوشت: «جمعیت خشمگین او را قطعه‌قطعه کردند.» چون شاهی در کار نبود ناگزیر روایات مختلفی از مرگ او رواج یافت. بنا بر یک روایت فردی خائن توانست به خانه وارد شود و با قسم به قرآن برنز را راضی کند که اگر به لباس مبدل محلی درآید خودش او را صحیح و سالم از میان جمعیت به در خواهد برد. برنز که فکر می‌کرد چاره دیگری ندارد موافقت کرد، ولی به مجردی که پا از خانه بیرون گذاشت آن فرد او را به جمعیت لو داد. او پیروزمندانه

فریاد سرداد: «این، الکساندر برنز است.» سپس اولین ضربه را ملایی برآشفته وارد کرد و چند لحظه بعد نعش برنز، که با چاقوهای بلند و مهلک افغانها آتش و لاش شده بود، نقش بر زمین بود.

روایت دیگر نقل می‌کند که خدمه برنز پیشنهاد کردند او را در چادری بپیچند و وانمود کنند مشغول انتقال غنایم‌اند، ولی برنز این پیشنهاد را رد کرد. واقعیت آخرین دقایق عمر برنز در شهر محبوبش هرچه باشد به نظر می‌رسد یکی از دوستان قدیمی افغانیش تا آخرین لحظه به او وفادار ماند. به گفته کی هنگامی که جمعیت برای غارت خزانه حرکت کردند شخصی به نام نایب شریف^۱ جسد پاره‌پاره او و برادرش را پیدا کرد و هر دو را در حیاط اقامتگاه سیاه از دود آتش به خاک سپرد. کی می‌گوید سرگرد برادفوت عاقبت بدتری داشت: «سگهای شهر جسدش را دریدند و خوردند.»

همه این وقایع در جایی رخ داد که تا اقامتگاه ۴۵۰۰ سرباز انگلیسی و هندی تنها نیم‌ساعت راه بود و فاصله‌اش با بالاحصار، محل استقرار گروه نجات انگلیسی، به مراتب کمتر از آن بود. به دلایل نامعلوم، با وجود آنکه صدای هیاهو و شلیک گلوله به وضوح در پادگان شنیده می‌شد، فرمان لازم هرگز صادر نشد. در واقع، گروه نجات مآلاً به داد برنز و دوستانش نرسید بلکه به خدمت گرفته شد تا عقب‌نشینی خفت‌بار نیروی نامنظم شجاع را پوشش دهد. اگر این پوشش به عمل نمی‌آمد جمعیت خشمگین کلکشان را کنده بود. با این همه، به ندرت می‌توان به فاجعه‌ای برخورد که به این سادگی قابل پیشگیری باشد. همان‌طور که یک افسر جوان در دفتر خاطراتش نوشت: «شورشی را که امکان داشت در بامداد با ۳۰۰ نفر مهار کرد در بعدازظهر با ۳۰۰۰ نفر قابل سرکوب نبود.»

ولی هنوز فاجعه به پایان نرسیده بود. حوادثی بدتر، بسیار بدتر، در پیش بود.

فاجعه

خبر مرگ اسفناک سِر الکساندر برنز و دو همکارش، به علاوه سی سرباز محافظ و خدمه، موجی از وحشت در پادگان بریتانیاییها ایجاد کرد. ابتدا شایع بود که برنز موفق به فرار شده و خود را در جایی پنهان کرده بود، ولی پس از چندی امیدهایی این چنین بر باد رفت. خیل اهالی که از کوتاهی انگلیسیها دل و جرئت یافته بودند به خشونت و طغیان ادامه دادند، خانه‌ها را آتش زدند، دکانها را غارت کردند و مظنونان به همدستی با انگلیسیها را سر بریدند. گاه و بیگاه در میان غوغا و جنجال مردم، و خروش زبانه‌های آتش، فریادهایی شنیده می‌شد که «دارند می‌آیند... دارند می‌آیند.» شورشیان در انتظار انتقامی سخت و برق‌آسا بودند. بعداً معلوم شد که در واقع رهبران آنان برای آنکه بتوانند سریعاً پا به فرار گذارند اسبهایشان را از پیش زین کرده بودند. اما در پادگان مک‌ناتن و الفینستن همچنان با تعلل، و کلنجار رفتن، وقت گرانیها را هدر می‌دادند، در حالی که از طریق گزارشها می‌دانستند که چند افسر، از جمله موهان لال، به امید فرار از چنگ انتقام جمعیت هنوز در بخش قدیمی شهر پنهان شده بودند.



دیگر برای همه، حتی مک‌ناتن، مشخص بود که این حادثه از اخلال مستی اراذل و اوباش فراتر رفته بود. اخبار رسیده حاکی از آن بود که ساعت به ساعت هزاران نفر به آشوب می‌پیوستند و ناآرامیهای مشابهی در روستای اطراف شهر رخ می‌داد. شایعه‌ای نیز به گوش انگلیسیها رسید که خود شاه‌شجاع هم علیه انگلیسیها حکم جهاد داده است. اعلامیه‌هایی با همین مضمون با مُهر و امضای شخص او به دست آمد که در شهر دست به دست می‌گشت. تا مدتی بیم آن می‌رفت که اعلامیه‌ها

حقیقی باشند و شجاع با کسانی که او را به تاج و تخت نشانند دودوزه بازی کرده باشد، ولی با بررسی دقیقتر معلوم شد که توطئه گران به عمد دست به پخش این اعلامیه‌های جعلی و شایعات کذب زده‌اند. در واقع کاشف به عمل آمد که موقعیت شاه شجاع از حامیانش مستحکمتر نبود. به حق باید گفت او تنها کسی بود که با شنیدن خبر گرفتاری، برای یاری برنز و دوستانش دست به کار شد، اما سربازان او به بیراهه هدایت شدند. برای رسیدن به محل اقامت برنز، به جای آنکه با سرعت از حاشیه شهر عبور کنند، وارد مرکز پر ازدحام آن باکوچه‌های پرپیچ و خم شدند و با کشیدن توپها به دنبال خود پیش رفتند. سربازان در اندک مدتی خود را در دام جمعیتی یافتند که اغلب مسلح بودند و از نظر تعداد به مراتب برتری داشتند. دوستان نقر از آنان کشته شدند. بقیه توپها را رها کردند و در حالی که گروه نجات انگلیسی عقب‌نشینی خفت‌بارشان را پوشش می‌داد با آشفتگی به سوی پناهگاه بالا حصار گریختند.

شکست تحقیرآمیز سربازان شجاع، که قرار بود پاسدار او باشند، حاکم افغان را، به قول یکی، تا سطح «مفلوکی نوید و هراسان» تنزل داد. انگلیسیها نیز از این تغییر وضع نامرتبه و ناگهانی سخت یکه خوردند. افسری در دفتر خاطراتش نوشت: «ما به این حقیقت تلخ پی بردیم که در تمام ملت افغان احدی را نمی‌توانستیم دوست بینگاریم.» مسلماً روزگار خوش پادگان پس از دوره‌ای طولانی به سر آمده بود. مک‌ناتن در یادداشت نیمه‌کاره‌ای، که پس از مرگش پیدا شد، کوشید ناتوانی خود در پیش‌بینی شورش را توجیه کند. او نوشت: «ممکن است من به سبب عدم پیش‌بینی طوفانی که در راه بود مقصر جلوه کنم. تنها پاسخ من این است که دیگران، با موقعیت بسیار بهتری که برای مشاهده احساسات و افکار مردم داشتند، هیچ نمی‌توانستند حدس بزنند چه در پیش بود.» او اشاره‌ای به رالینسن یا پوتینگر، که هشدارهایشان را پشت گوش انداخته بود، نکرد و برنز را، که دیگر به آرامش ابدی رسیده بود، به علت آنکه او را متوجه خطر نکرده بود مقصر دانست. مک‌ناتن شب پیش از قتلش مدعی شد برنز برای آنکه هنگام ترک آنجا به قصد تصدی مقام جدیدش، افغانستان در «چنان آرامش مفرطی» به سر می‌برد، به وی تبریک گفته بود. به هر حال، برنز آشکارا برای رفتن رئیسش بی‌قرار بود و بعید می‌نمود مطلبی بگوید که حرکت مک‌ناتن و به تبع آن دستیابی به مقامش را به تأخیر اندازد.

برنز، به عقیده دوستش، موهان لال، حتی اگر خطری را که در آن شب متوجه خودش بود ناچیز شمرده باشد اوضاع را به هیچ وجه آرام نمی‌دید. شب پیش از آن گفته بود: «طولی نمی‌پاید که این کشور را به اجبار ترک کنیم.» مرد کشمیری گفته برنز را به این تعبیر کرد که وی کاملاً از عمق کینه افغانها نسبت به انگلیسیها آگاه بوده. گرچه به همان مقدار احتمال می‌رود اشاره برنز به سیاست تازه اعلام شده لندن در مورد افغانستان مربوط باشد. چون در ماه اوت همان سال دولت محافظه‌کار به رهبری سررابرت پیل^۱ جانشین کابینه حزب اصلاح طلب ملبورن^۲ شده و بلافاصله مقررات اقتصادی سختی را به اجرا گذاشته بود. هزینه نگهداری سربازان در افغانستان کمرشکن بود و احساس می‌شد موقع آن رسیده است شجاع روی پای خودش بایستد، به خصوص که ظاهراً تهدید روسها فروکش کرده بود. بنابراین پیشنهاد شد که نیروهای شجاع تقویت شود و حضور سپاه بریتانیا در افغانستان خاتمه یابد و تنها کادر سیاسی در محل باقی بماند. برای نیل به این مقصود مقدمتاً به مک‌ناتن دستور داده بودند که از پرداختهای بی‌دریغ به قبایلی که برگردنه‌های حیاتی بین کابل و هند تسلط داشتند خودداری کند. نتیجه این اقدام مصیبت‌بار بود زیرا این قبایل که پیش از آن آرام و مطیع بودند اکنون در زمره نخستین گروههای ناراضی به شورشیان پیوسته بودند.

در این گیرودار، در پادگانها به جای آنکه بر ضد شورشیان، با سازوبرگ ناقص و (هنوز) سازمان‌نیافته، وارد عمل شوند خود را برای محاصره آماده می‌کردند. در همین موقع بود که انگلیسیها پی بردند با خروج از بالاحصار چه حماقت بزرگی مرتکب شده بودند. آشکار بود پادگانها از نظر دفاعی در موقعیت فوق‌العاده بدی قرار داشتند. در زمینهای پست و باتلاقی بنا شده بودند و دورتادور آنها را تپه‌های مشرف فراگرفته بود. از آن گذشته، باغهای میوه اطراف آنان نیز خطوط آتش و دید مدافعان را سد می‌کرد، ضمن آنکه شیارهای متعدّد آبیاری پوشش بسیار مناسبی برای مهاجمان فراهم می‌ساخت. دیواری خشتی پیرامون دژ انگلیسیها کشیده شده بود، ولی ارتفاع آن در بعضی نقاط به بلندی کمر انسان بود و حفاظت چندانی در برابر آتش توپخانه و شلیک تیراندازان ایجاد نمی‌کرد. مهندسان مک‌ناتن هنگام نقل مکان

از بالا حصار در این مورد به او هشدار داده بودند، ولی او برخلاف اغلب بازیگران «بازی بزرگ» تجربه‌ای در امور نظامی نداشت و علاوه بر آن مطمئن بود هرگز چنین حادثه‌ای به وقوع نخواهد پیوست. بدین ترتیب، به توصیه آنان اعتنا نکرده بود و نتیجه آن شد که ۴۵۰۰ سرباز انگلیسی و هندی و ۱۲۰۰۰ خدمه و همراه، شامل حدود چهل نفر زن و کودک، که کمی وضعیت آنان را به «گله‌ای گوسفند در دشت» تشبیه کرد خود را در محاصره یافتند.

اگر مک‌ناتن و الفینستن پس از بروز اولین نشانه‌های آشوب قاطعانه و بی‌درنگ دست به کار شده بودند، می‌توانستند تمام پادگان را به موقع به بالا حصار، که دیوارهای حفاظی بلند داشت، منتقل کنند، ولی تعلل و مسامحه آنان به قدری ادامه یافت که دیگر مبادرت به چنان اقدامی مخاطره‌آمیز بود. مک‌ناتن در عوض برای رهایی از این مخصصه خطرناک که از سیاستهای خود او ناشی شده بود به شیوه دیگری متوسل شد. با استفاده از موهان لال در حکم میانجی و به امید بهبود مناسبات خود با قبایل و دسته‌های شورشی تلاش کرد حمایت رهبران عمده افغان را با پول بخرد. بذل و بخششهای زیادی به عمل آمد، یا تعهد شد (چون حالا مقدار زیادی از موجودی خزانهاش در دست توده مردم بود)، ولی اثر آن فوق‌العاده اندک بود. کمی خاطر نشان کرد: «اشتهای طمّاعان سیری‌ناپذیر بود و تضاد منافعشان را نمی‌شد رفع و رجوع کرد. تا آن زمان سیل جنبش چنان خروشان شده بود که دیگر کیسه‌های پول جلودارش نبود. صدای جرینگ جرینگ سکه‌ها نمی‌توانست فریاد مردم برآشفته و خشمگین را فرونشاند.»

وضعیت موجود، که هر ساعت وخیمتر می‌شد، اقدامی جدیتر را می‌طلبید. طولی نکشید راه حلی، که معلوم نیست چه کسی آن را ارائه داد، حاضر و مهیا شد. به موهان لال اختیار داده شد برای کشتن هر یک از رهبران اصلی شورش ۱۰،۰۰۰ روپیه جایزه تعیین و پیشنهاد کند. ستوان جان کانلی، برادر کوچک آرتور کانلی و افسر سیاسی کادر مک‌ناتن، دستورات لازم و فهرست اسامی را در اختیار وی قرار داد. کانلی در آن موقع در بالا حصار اقامت داشت و در مقام افسر رابط با شجاع دل‌نگران در تماس بود. ارتباط از طریق قاصدان بادپا و ازجان‌گذشته که نامه‌های محرمانه را در دستکشهای خود پنهان می‌کردند برقرار می‌شد. مک‌ناتن اقرار کرد که هنگام آگاهی از تعیین جایزه قتل، که آن را ترفندی مطلقاً غیرانگلیسی می‌دانست، به

وحشت افتاده بود. ولی او مسلماً با تعیین جایزه برای «دستگیری» رؤسای دشمن موافقت کرده بود، و یکی تردید دارد که ستوان کانلی بدون کسب اجازه قبلی از رئیسش خودسرانه دست به کاری «چنان حیاتی» زده باشد. او نتیجه‌گیری می‌کند که مکاناتن به احتمال قریب به یقین از تعیین جایزه قتل خبر داشت و حتی اگر عملاً دستور آن را صادر نکرده بود صلاح دیده بود که در این مورد هم چشمش را ببندد. با توجه به اینکه مکاناتن و کانلی در فاصله کوتاهی پس از آن از بین رفتند این برداشت نزدیکترین دستیابی محتمل ما به حقیقت امر است.

در عمل دو نفر از رهبران شورشی در صدر فهرست کانلی اندکی بعد به صورت کاملاً اسرارآمیزی هلاک شدند و بلافاصله برای کسب جایزه ادعاهایی اقامه شد. یک ادعا از جانب فردی بود که اصرار داشت شخصاً به یکی از آنان شلیک کرده است. فرد بعدی مدعی بود که رهبر دیگری را در حال خواب خفه کرده است. با وجود این، داستانهای آنان موهان لال را قانع نکرد و هرگز پولی پرداخت نشد. مرد کشمیری استدلال می‌کرد که جوایز برای «سر» افراد تعیین شده و مدعیان موفق به ارائه آن نشده بودند. به طوری که معلوم شد حذف این اشخاص تأثیر چندانی در بهبود وضع اسفناک پادگان نداشت. این شکاف ناگهانی که بر گروه رهبران شورشی وارد شد عزم آنان را سست نکرد و تفرقه‌ای نیز در بین آنان به وجود نیاورد. چون در همان موقع خبر رسیده بود محمد اکبرخان، پسر محبوب دوست محمد تبعیدی، از ترکستان به حرکت درآمده بود تا شخصاً فرماندهی عملیاتی را، که اکنون به صورت یک قیام تمام‌عیار علیه انگلیسیها و حاکم دست‌نشانده آنان درآمده بود، به دست گیرد. این شاهزاده جنگجو و پرشور عهد کرده بود شجاع را سرنگون کند، انگلیسیها را بیرون براند و تاج و تخت را به پدرش بازگرداند.

در این گیرودار، وضع در پادگانها رو به وخامت گذاشته بود. خبر رسید که پایگاههای انگلیس در نقاط دورافتاده با تحمل تلفات زیاد، از جمله یک هنگ کامل از سربازان نپالی، به دست شورشیان افتاده بود. تعدادی از افسران کشته و بقیه، که سرگرد الدرد پوتینگر قهرمان هرات در زمره آنان بود، زخمی شده بودند. زمستان سخت افغانستان، زودتر از موعد، شروع شده بود و غذا، آب، دارو و همچنین روحیه افراد کم‌کم ته می‌کشید. به نظر می‌رسد انگلیسیها شهادت خود را نیز از دست داده بودند، چون تنها حمله عمده آنان به شورشیان با خفت و خواری، و تحمل

خسارات فراوان، به شکست انجامید و سربازان انگلیسی و هندی مجبور شدند سراسیمه به خطوط خود عقب‌نشینی کنند. کبی این حادثه را «شرم‌آور و اسفناک» خواند. حمله، در ۲۳ نوامبر، هنگامی صورت گرفت که افغانها غفلتاً دو توپ را در نوک تپهٔ مُشرف بر مواضع انگلیسیها مستقر ساختند و شروع به بمباران اردوگاه پرازدحام در پایین کردند.

حتی ژنرال الفینستن، که تا این هنگام به جای درگیری با دشمن توانش را بیشتر صرف نزاع با مک‌ناتن کرده بود، نمی‌توانست نسبت به این تهدید بی‌اعتنا باشد. به سرتیپی که از شور و اشتیاق تَهی بود فرمان داد با استفاده از قوای سواره‌نظام و پیاده‌نظام دست به پیشروی زند. سرتیپ پس از تصرف تپه و خاموش کردن توپها توجهش را به دهکدهٔ پایین تپه، که در دست دشمن بود، معطوف کرد. از این به بعد بود که وضع رو به وخامت گذاشت. به موجب دستورالعمل ثابتی که سابقهٔ طولانی داشت توپها می‌باید همیشه جفت‌جفت حرکت می‌کردند، ولی سرتیپ به دلیلی، که شاید قدرتِ مانورِ بیشتر بود، تنها یک توپ ۹ پوندی با خود همراه برده بود. در آغاز گلوله‌های خوشه‌ای که به سوی دهکده پرتاب می‌شد تأثیر مهلکی بر افغانهای اشغال‌کننده بر جای گذاشت، ولی پس از اندک‌زمانی این توپ داغ کرد و درست هنگامی که بیشترین احتیاج را به آن داشتند از دور عملیات خارج شد. در نتیجه حملهٔ سرتیپ به دهکده عقب رانده شد. در این بین، فرماندهان افغان نیروی بزرگی از سربازان سواره و پیاده را به یاری دوستان تحت فشارشان اعزام کردند. سرتیپ که متوجه خطر شده بود بی‌درنگ سربازان پیاده را در دو مربع آرایش داد و سواره‌نظام را در بین آنان متمرکز کرد و در این حال به انتظار حملهٔ بی‌امان دشمن نشست. مطمئن بود تدابیر به‌کاررفته در جنگ و اترلو^۱ در اینجا نیز اثری مهلک خواهد داشت. اما افغانها فاصله را حفظ کردند و با تفنگهای بلند خود قوای فشردهٔ انگلیسی را زیر آتش سنگین گرفتند. افراد سرتیپ، که با رنگ کت نظامیشان، قرمز روشن، به‌راحتی مورد هدف قرار می‌گرفتند، وحشزده متوجه شدند که با تفنگهای سرپُر کوتا‌هترشان امکان دستیابی به دشمن را ندارند و گلوله‌هایشان، بدون آنکه آسیبی برسانند، پیش از اصابت به هدف زمین می‌خورند. در شرایط عادی سرتیپ

می‌توانست با استفاده از توپخانه کُشت و کُشتار سنگینی در صفوف افغانها به راه اندازد و بقیه کارها را به عهده سواره نظام بسپارد. ولی همان‌طور که کی اظهار می‌کند گویا: «این سپاهیانِ فلک‌زده به نفرین خدا گرفتار شده بودند.» چون تنها توپ ۹ پوندی آنان هنوز داغ بود و توپچیها به علت خطر انفجار نمی‌توانستند آن را به کار اندازند، در این حین، افراد فوج فوج به دست تیراندازانِ ماهرِ افغان نقش بر زمین می‌شدند. سپس در میان وحشت کسانی که در پایین، از پادگان، نظاره‌گر جنگ بودند عده زیادی از افغانها از طریق یک راه آب سینه‌خیز به طرف انگلیسیهای غافل شروع به پیشروی کردند. چند لحظه بعد، این عده از مخفیگاه درآمدند و با نعره‌های وحشیانه بر سر دشمن ریختند. افراد انگلیسی روی برگرداندند و پا به فرار گذاشتند. سرتیپ در تلاش برای جمع‌وجور کردن و ترغیب افرادش، علاوه بر آنکه به شیپورچی فرمان نواختن «ایست» داد، یک‌تنه به مقابله دشمن رفت و شجاعتی استثنایی از خود به نمایش گذاشت. این اقدام سرتیپ اثر بخشید و افراد را در حین گریز متوقف کرد. افسران مجدداً سربازان را آرایش دادند و با پشتیبانی سواره نظام دست به حمله‌ای با سرنیزه زدند که ورق را برگرداند و دشمن را تارومار کرد. تا این موقع توپ ۹ پوندی هم به کار افتاده بود و نهایتاً افغانها با تحمل تلفات سنگین به عقب رانده شدند.

ولی پیروزی انگلیسیها کم‌دوام بود و افغانها از این حادثه بی‌درنگ درس عبرت آموختند. آتش تفنگهای بلندشان را متوجه توپچیها کردند و استفاده از توپ ۹ پوندی را برای آنان غیر ممکن ساختند. در عین حال، از فاصله‌ای خارج از تیررس تفنگهای انگلیسی، سربازان فرسوده را، که بار دیگر روحیه‌شان رو به افول گذاشته بود، زیر رگبار مهلک شلیکهای خود گرفتند. سرانجام مقاومت انگلیسیها هنگامی در هم شکسته شد که گروه دیگری از افغانها، بدون آنکه دیده شوند، مجدداً از راه آبی بالا رفتند و به طرزی غیرمترقبه، در حالی که نعره‌هایی دلهره‌آور می‌کشیدند، با دشنه‌های بلند و براقشان بر سر آنان ریختند. در این بین، هم‌زمان آنان نیز از مواضع نزدیک و غیرقابل رؤیت، از پشت صخره‌ها، بدون وقفه به شلیک ادامه می‌دادند. تحمل این وضع برای سربازان انگلیسی و هندی ممکن نبود. صفوف آنان در هم شکسته شد و به طرف پادگان در پایین تپه گریختند و مجروحان را به دست سرنوشت ناگزیر خود سپردند.

کی نوشت: «اضمحلال قوای انگلیسی تکمیل شد. سواره نظام و پیاده نظام - چه اروپایی و چه محلی - به صورت انبوهی سردرگم به درون پادگان فرار کردند.» ژنرال الفینستن و کادر افسران، که از جبهه انگلیس جنگ را زیر نظر داشتند تلاشی بیهوده به خرج دادند تا شاید آنان را جمع و جور کنند و دوباره به مقابله با افغانها برگردانند. سربازان علاوه بر ۳۰۰ نفر هم‌رزم، دل و جرئت، و انضباط خود را نیز از دست داده بودند. بنا بر گفته بی‌احساس کی: «فراموش کرده بودند که سرباز انگلیسی‌اند.» افغانهای مهاجم چنان با فراریان انگلیسی در هم آمیخته بودند که توپهای پادگان قادر به نشانه‌گیری مطمئن آنان نبود. کی اظهار نظر می‌کند که اگر دشمن فاتح به تعقیب خود ادامه می‌داد به احتمال قریب به یقین تمام پادگان قتل عام شده بود. اما معجزه‌ای رخ داد و افغانها، گویا به دستور فرماندهان خود، عقب‌نشینی کردند و طولی نکشید که غیبتشان زد. یکی از افسران جوان گزارش داد: «به نظر می‌رسید که از موفقیت خود شگفت‌زده بودند و پس از آنکه اجساد بازمانده بر روی تپه را به طرزی هولناک مثله کردند با فریادهای حاکی از وجد و سرور به درون شهر عقب نشستند.»

روز بعد افغانها، برخلاف انتظار انگلیسیها، پیشنهاد آتش‌بس دادند. اکنون محمد اکبرخان با ۶۰۰۰ مرد جنگی، در میان شادی شورشیان، به آنان ملحق شده بود. به این ترتیب، نیروی افغانها به چیزی حدود ۳۰،۰۰۰ سرباز پیاده و سواره نظام رسیده بود که با سربازان انگلیسی نسبت هفت به یک داشتند. اکبر با داشتن نیروی قدرتمندی این چنین در پشت خود، بدون تردید دلش می‌خواست به انتقام براندازی پدرش تمام پادگان انگلیسی را از دم تیغ بگذرانند. با وجود این، می‌دانست که اگر بخواهد تاج و تخت را به او برگرداند، باید با احتیاط قدم بردارد، چون دوست محمد هنوز سفت و سخت در چنگ انگلیسیها در هند بود. مک‌ناتن هم به سهم خود دریافت که برای نجات پادگان از انهدام یا بی‌غذایی چاره‌ای جز مذاکره با افغانها ندارد. ولی پیش از موافقت با این اقدام از الفینستن خواست طی گزارشی کتبی اعلام دارد وضعیت از نقطه نظر نظامی، جز آنکه قوای امداد اعزامی از قندهار در عرض چند روز از راه برسد، وخیم است. او همچنان امیدوار بود که گناه این مخمصه را به گردن بی‌لیاقتی الفینستن و بزدلی سربازانش بیندازد و موقعیت حرفه‌ایش را از خطر نجات دهد.

ژنرال درخواست او را اجابت و علاوه بر آن توصیه کرد با افغانها وارد مذاکره شوند. فهرست بلندبالای مصیبت‌های پادگان (که مکاناتن از پیش می‌دانست) به این نحو خاتمه می‌یافت: «نظر به گذشت بیش از سه هفته از حفظ مواضع خود در وضعیت محاصره و با توجه به مزیقه مواد غذایی و علوفه، حال و وضع وخیم سربازان، تعدد افراد زخمی و بیمار، مشکل دفاع از پادگانهای پراکنده و نابسامان تحت تصرف، فرارسیدن عن‌قریب زمستان، قطع ارتباطات، و ملتی سر تا پا مسلح بر ضد ما، من بر این عقیده‌ام که دیگر حفظ مواضع در این کشور امکان‌پذیر نیست.»

دلواپسی الفینستن با دو خبری که تازه به دستش رسیده بود تشدید شد. بنا بر خبر اول، اکبر اخطار کرده بود هر افغانی که در حال فروش یا تهیه غذا برای انگلیسیها دستگیر شود بی‌درنگ کشته خواهد شد. خبر دوم این که ریزش سنگین برف در گردنه‌ها قوای امداد از سمت جنوب را که بی‌صبرانه منتظرش بودند مجبور به بازگشت کرده و دسترسی آنان را به کابل در فصل زمستان غیر ممکن ساخته بود.

مکاناتن، با چشم‌انداز تیره و تاری که ژنرال در اختیارش گذاشت بر آن شد تا طی نامه‌ای فوری خطاب به لرد آکلند و خامت اوضاع را شرح دهد و مسؤولیت آن را مستقیماً به گردن نظامیان بیندازد. او فرماندهان نظامی را به سوء رهبری و بزدلی متهم کرد و نوشت: «آزوقه ما دو تا سه روز دیگر به اتمام می‌رسد، و مقامات نظامی به من شدیداً فشار می‌آورند تا تسلیم شوم.» بعد از روی تکبر اضافه کرد: «من تا لحظه آخر به آن تن در نخواهم داد.» او هنوز فکر می‌کرد که قادر است با استفاده از اختلافات موجود بین رهبران، به افغانها کلک بزند. بنابراین در پاسخ به پیشنهاد آتش بس از آنان دعوت کرده‌یتی را به منظور مذاکره شرایط بفرستند. در حین پیشرفت مذاکرات صحنه‌هایی غیرعادی در جبهه انگلیسیها به وقوع پیوست. توده انبوهی از افغانها، که تا دندان مسلح بودند، در پشت دیوارهای کوتاه پادگان جمع شدند و با سربازان انگلیسی و هندی شروع به خوش ویش کردند. بسیاری از آنان با خود سبزیهای تازه داشتند و آنها را به کسانی که تا ساعتی پیش قصد کشتنشان را داشتند تعارف می‌کردند. ابتدا بیم آن می‌رفت که سبزیها به نحوی «آلوده» یا حتی مسموم باشند، ولی بررسیهای دقیق نشان داد که این سوءظن بی‌مورد بود.

در شروع کار، مذاکره‌کنندگان افغان می‌خواستند شاه‌شجاع، که هنوز درون استحکامات و دیوارهای ضخیم بالاحصار نسبتاً مصون بود، به آنان تحویل داده

شود. حفظ جاننش را تضمین می‌کردند (گرچه شایع بود که قصد دارند چشمان او را از حدقه درآورند تا دیگر هرگز منشأ تهدیدی نباشد). خواست بعدی این بود که کلیه سربازان انگلیسی مستقر در افغانستان، پس از تحویل سلاحهای خود بلافاصله کشور را به قصد هندوستان ترک گویند و همزمان دوست محمد به آنان بازگردانده شود. برای حصول اطمینان از اینکه رودست نخورند تصمیم داشتند افسران انگلیسی و خانواده آنان را تا خروج کامل همه سربازان، و بازگشت سالم دوست محمد به کابل، گروگان نزد خود نگه دارند. گفتن ندارد که این خواسته‌ها کلاً از نظر مک‌ناتن پذیرفتنی نبود. با قطع مذاکرات، ابراز دوستی و شادمانی در چشم برهم‌زدنی به سر آمد و هر دو طرف با خشم و غضب عهد کردند که جنگ را دوباره آغاز خواهند کرد.

در عمل این چنین نشد. در عوض، چند روز بعد، این بار در ساحل رود کابل به فاصله یک میل از پادگان، ترتیب ملاقات دیگری داده شد. اکبر شخصاً ریاست هیئت افغانی را، که عمدتاً متشکل از رؤسای قبایل بزرگ بود، به عهده داشت. حالا مک‌ناتن پیشنهادات خودش را مطرح کرد. او از روی نوشته آماده‌ای به زبان فارسی این چنین خواند: «نظر به اینکه در نتیجه وقوع حوادث اخیر معلوم شده است که ادامه حضور سپاه بریتانیا در افغانستان برای حمایت از شاه شجاع برخلاف تمایلات اکثریتی عظیم از ملت افغان است، و نظر به اینکه دولت بریتانیا از اعزام قوا به این کشور هدفی جز تأمین تمامیت ارضی، خوشبختی و رفاه افغانها نداشته است، اینک که حضورش را ناقض اهداف مورد نظر می‌یابد تمایلی به ادامه ماندن ندارد.» بنابراین انگلیسیها مشروط بر آنکه عبور بی‌خطرشان تا مرز تضمین شود کلیه سربازان خود را بیرون خواهند برد. شاه شجاع (که ظاهراً مورد مشورت قرار نگرفته بود) از تاج و تختش دست خواهد کشید و با انگلیسیها به هندوستان بازخواهد گشت. اکبر، خود، آنان را تا مرز همراهی خواهد کرد و شخصاً مسؤول سلامت آنان خواهد بود. در ضمن چهار نفر افسر انگلیسی، البته بدون خانواده، به صورت گروگان در کابل خواهند ماند. با ورود صحیح و سالم سپاه بریتانیا به هندوستان، دوست محمد برای رفتن به کابل و افسران انگلیسی برای بازگشت به وطن آزاد خواهند شد. در پایان، به رغم حوادث اخیر، اظهار امیدواری شده بود که دوستی دو ملت برقرار بماند و به ازای کمک بریتانیا، در صورت نیاز، افغانها قبول کنند که با هیچ

قدرت خارجی دیگری پیمان اتحاد نبندند.

این وضع آن قدر که ظاهر امر نشان می داد به منزله تسلیم دربست نبود. مکاناتن، که تا مغز استخوان اهل دسیسه بود، به آخرین قمار نومیدانه اش دست می زد. او از طریق موهان لال خبردار شده بود که برخی از رؤسای مقتدر در باطن از بازگشت دوست محمد، که حاکمی خشن و خودسر بود، در بیم و هراس به سر می بردند و در واقع شجاع ضعیف تر و مطیع تر را ترجیح می دادند. آنان، برخلاف اکبر، تعجیل چندانی برای کوچ انگلیسیهای دست و دل باز نداشتند. افغانها، پس از آنکه پیشنهادهای مکاناتن را بین خود به بحث گذاشتند، ظاهراً یکصدا با اصول آن موافقت کردند. تدارک مقدمات امر برای تخلیه فوری سپاه و اجرای دیگر شرایط توافق شده، پیش از آنکه زمستان آن را غیر ممکن سازد، آغاز شد. اما همان طور که مکاناتن پیش بینی کرده بود، رؤسایی که از بازگشت دوست محمد نگران بودند وقتی با واقعیت عزیمت قریب الوقوع شجاع روبه رو گردیدند به دودلی و تردید افتادند. مکاناتن با استفاده مجدد از میانجیگری موهان لال، و وعده های وسوسه انگیز طلا، در صدد تعمیق شکاف بین صفوف افغانها برآمد. او به مأمور کشمیرش گفت: «اگر حتی بخشی از افغانها تمایل به ماندن سربازان ما در کشور داشته باشند من خود را به رعایت تعهدی که برای خارج شدن سپرده ام، و تصور می کردم براساس خواست ملت افغان است، پای بند نمی بینم.»

موهان لال در خلال چند روز بعد با بی تابی و تلاشی خستگی ناپذیر کوشید بین رهبران افغان اختلاف و درگیری راه بیندازد، و در حد مقدور تعداد بیشتری را بر علیه اکبر علم کند. کی نوشت، مکاناتن می دانست که بین افغانها اتحاد واقعی وجود ندارد و تنها هنگامی موقتاً متحد می شوند که منافع گروههای مربوط ایجاب کند. کی اضافه می کند: «جمع بندی روشن و قابل فهم حقه و ترفندهای متعدد موهان لال، که مشغله روزهای آخر او را تشکیل می داد، کار سهل و ساده ای نیست... ابتدا به یک گروه روی آورد، سپس به دیگری، و بالاخره به هر ترکیب جدیدی از گروهها که امید بیشتری بدان می رفت با شور و شوق متوسل می شد.» طولی نکشید که آثار موفقیت آمیز تدبیرهایش نمودار شد؛ و اکبر و حامیانش از درون زیر فشار شدید قرار گرفتند.

در شب ۲۲ دسامبر، اکبر مأموری مخفی به خطوط بریتانیا فرستاد و به مکاناتن پیغام داد پیشنهاد کاملاً جدیدی برای او دارد که شرایط آن، هر چقدر هم دست کم

گرفته می‌شد، چشمگیر بود: در نهایت، شاه شجاع بر تخت سلطنت باقی خواهد ماند، ولی اکبر در سِمَتِ وزیر او خواهد بود. انگلیسیها تا بهار در افغانستان می‌مانند و در آن هنگام به نحوی که انگار خود خواسته‌اند آبرومندانه کشور را ترک خواهند کرد. همزمان فردی که ترتیب‌دهندهٔ قتل سِر الکساندر برنز بوده توقیف می‌شود و تحویل انگلیسیها داده خواهد شد تا مجازات شود. اکبر درازای تمام این موارد مبلغ ۳۰۰،۰۰۰ پوند مقطوع و پس از آن سالانه ۴۰،۰۰۰ پوند دریافت می‌دارد و به‌علاوه از کمک انگلیسیها در مقابله با بعضی از رقیبانش بهره‌مند خواهد شد.

روشن بود، یا به نظر مک‌ناتن چنین می‌آمد، که اکبر با گروههایی که به کمک موهان لال و وعده زر و سیم انگلیسی حمایتشان در قضیهٔ شاه شجاع جلب شده تن به سازش داده است. مک‌ناتن احساس پیروزی می‌کرد. انگلیسیها را از خفت و خواری، سپاه را از قتل عام، شجاع را از برکناری و سابقهٔ حرفه‌ای خودش را از تباهی نجات داده بود. در نهایت پنهان‌کاری، ملاقاتی برای صبح روز بعد ترتیب داده شد تا بین خود موضوعات مورد توافق را نهایی کنند. مک‌ناتن آن شب در یادداشتی عجولانه به الفینستن نوشت با اکبر به معامله‌ای دست یافته است که کلیهٔ نگرانیهای او را مرتفع می‌کند.

مک‌ناتن روز بعد به اتفاق سه نفر از افسران سیاسی به طرف میعادگاه تعیین شده حرکت کرد. او در پاسخ به الفینستن که احتمال می‌داد کل قضیه تله‌ای باشد به تندی گفت: «همه را به من بسپار، من این چیزها را بهتر از تو می‌دانم.» علاوه بر همسرش، یکی از افسران، که برای همراهی با او انتخاب شده بود، نگرانی مشابهی ابراز داشت. موهان لال نیز به او هشدار داد که اکبر مردی نیست که بتوان به او اطمینان کرد. ولی مک‌ناتن، که کسی شجاعتش را انکار نمی‌کرد، به حرف هیچ کس گوش نداد. اعلام کرد: «خیانت، البته وجود دارد.» با این حال موفقیت، بیش از آنکه خطر ساز باشد، موجب اعادهٔ حیثیت و شرافت آنان خواهد شد؛ و بعد اضافه کرد: «من آماده‌ام هزار بار بمیرم، ولی زیر بار ننگ و رسوایی نروم.»

اکبر و گروهش در تپهٔ پوشیده از برفی مشرف بر رود کابل، در فاصلهٔ ۵۵۰ متری جنوب شرقی پادگان، منتظر آنان بودند. افغانها به افراد انگلیسی که سواره به بالای تپه رسیده بودند درود گفتند: «درود بر شما باد!» خدمتکاران جلّهای اسبها را روی

زمین پهن کرده بودند. پس از آنکه دو طرف از روی زین سلام نظامی ردوبدل کردند، اکبر به مک‌ناتن و دوستانش تعارف کرد از اسب فرود آیند و روی زمین بنشینند. سروان کینت مکنزی، یکی از افسران، بعداً نوشت: «فکر می‌کنم نامش دل‌شوره باشد. گمان می‌کنم چیزی از آن دست بر من مستولی شد. چون به دشواری توانستم به جدا شدن از اسبم راضی شوم. با وجود این، دل‌کندم و برای نشستن در بین "سردار"ها دعوت شدم.» وقتی همگی نشستند و آرام گرفتند اکبر با لبخندی به طرف مک‌ناتن برگشت و پرسید آیا پیشنهادهای شب پیش او را پذیرفته است. مک‌ناتن پاسخ داد: «چرا نپذیرفته باشم؟» این دو کلمه مختصر سرنوشت او و همین‌طور کلی پادگان انگلیس را رقم زد.

مک‌ناتن نمی‌دانست که اکبر از دورویی او مطلع شده و تصمیم گرفته جریان را به نفع خود برگرداند. اکبر به دیگر رؤسا هشدار داده بود که مک‌ناتن می‌خواهد به آنان نارو بزند و علیه آنان با او وارد معامله شود. و حالا -چون به نظر می‌رسد برخی از آنان حضور داشتند- خیانت مرد انگلیسی را با گوش خود شنیده بودند. اکبر هرگز قصد نداشت اجازه دهد انگلیسیها یا شجاع به اقامتشان ادامه دهند. پیشنهاد او تنها نقشه‌ای بود تا مک‌ناتن را به دام اندازد و وفاداری کسانی را که مک‌ناتن علیه او تحریک کرده بود باز یابد. او صرفاً جواب خیانت را با خیانت می‌داد و به نحو احسن از عهده آن برآمده بود.

مک‌ناتن، که هنوز شکی نبرده بود، هويت چند نفر غریبه را جويا شد. اکبر به او گفت واهمه‌ای نداشته باشد: «ما همگی هم‌رازم.» به گفته سروان مکنزی اکبر هنوز جمله‌اش را تمام نکرده بود که غفلتاً با فریاد به افراش گفت: «بگیرا بگیرا» مکنزی و دو دوستش در یک چشم برهم‌زدن خود را کت‌بسته یافتند در حالی که خود اکبر، با یکی از رؤسا، مک‌ناتن را نگه داشته بودند. مکنزی به خاطر آورد که در چهره اکبر آثار «نهایت درنده‌خویی شیطانی» مشاهده می‌شد. وقتی که مک‌ناتن را به پایین تپه، خارج از دید آنان، می‌کشیدند مکنزی چند لحظه‌ای نظرش به چهره او افتاد. بعداً نوشت: «غرق وحشت و حیرت بود.» او همچنین صدای فریادش را شنید که به فارسی می‌گفت: «از برای خدا.» با این وضع، مکنزی در وهله نخست نگران جان

خودش بود، چون بعضی از افغانهای متعصب تر تشنه خون او و دو افسر همراهش بودند. اما به نظر می‌رسید که اکبر دستور داده بود آن سه نفر را زنده با خود ببرند. بنابراین پس از خلع سلاح، با تهدید تفنگ به آنان حکم کردند تا بر اسبهای سه نفر از افراد سوار شوند و سواره در پشت آنان حرکت کنند. سپس در حالی که افرادی، هنوز طالب مرگ آنان، سایه به سایه تعقیبشان می‌کردند آنان را به نقطه امنی در حوالی پایگاه بردند و در سلول نمناکی انداختند. بدبختانه در ضمن راه سروان ترور، یکی از افسران از اسب افتاد یا پایین کشیده شد و در جا بر روی برفها بی‌رحمانه به قتل رسید.

هرگز معلوم نخواهد شد مک‌ناتن دقیقاً چگونه مُرد. بجز آدمکشان کسی شاهد نبود تا ببیند پس از کشاندن او به پایین تپه چه بر سرش آمد. اکبر بعداً قسم خورد قصد داشته است او را در ازای بازگشت امن و امان پدرش گروگان نگه دارد، ولی به علت مقاومت شدید و از ترس آنکه مبادا از دست آنان فرار کند و به خطوط انگلیسیها برگردد مجبور به کشتن او شدند. اما روایت دیگر حاکی است که اکبر، با مقصر دانستن شخص مک‌ناتن در سرنگونی پدرش، در حالی که خشم جلو چشمانش را گرفته بود، با هفت تیری که مک‌ناتن خود به او هدیه و حتی طرز کارش را یاد داده بود، وی را به قتل رساند.

در این بین، محافظان پادگان، با پی بردن به وخامت اوضاع مراتب را به ژنرال الفینستن گزارش دادند. ولی باز بی‌لیاقتی، تزلزل و بزدلی محض غالب آمد و با وجود آنکه فاصله آنان از نیم میل کمتر بود هیچ اقدامی برای نجات مک‌ناتن و دوستانش به عمل نیاوردند. مک‌ناتن از الفینستن خواسته بود تا سربازان را برای حوادث ناگوار احتمالی آماده نگه دارد، ولی حتی این کار نیز انجام نشده بود. عذری که بعداً برای این مسامحه ارائه شد این بود که به تصور آنان مک‌ناتن و سه نفر همراهانش برای نهایی کردن معامله با اکبر به محل دیگری رفته بودند. مدتی که گذشت و از بازگشت آنان خبری نشد، حقیقت مهیب و اسفناک برملا گردید. آن شب به اهالی وحشتزده پادگان خبر رسید که جسد مک‌ناتن را بدون سر و دست و پا در بازار آویخته از تیرکی می‌توان دید، در حالی که دست و پاهای خون‌آلودش به نشان پیروزی گرد شهر چرخانده می‌شود.

قتل عام در گردنه‌ها



افغانها حالا آماده می‌شدند تا با انتقام انگلیسیها، که هنوز از قدرت آنها توپخانه آنان سخت در هراس بودند، روبه‌رو شوند. حتی اکبر که گما می‌کرد شاید زیاده‌روی کرده باشد با دستپاچگی مسئولیت مرگ مکناتن را انکار و از این حادثه اظهار تأسف کرد. آخر، او همین سه سال پیش، انگلیسیها قوای پدرش را به‌راحتی شکست دادند کارایی سربازانشان را، و قتر به نحوی شایسته رهبری شوند، دیده بود؛ و می‌دانست در عوض گروگانها، انگلیسی که نگه داشته بود آنان گروگان اصلی یعنی پدرش را در اختیار داشتند.

اما درست همان‌گونه که قتل سیر الکساندر برنز بدون عقوبت مانده بود، در این مورد نیز عجز و ناتوانی مشابهی بر پادگان مستولی گشت. اگر انگلیسیها، که هنوز نیرویی بسیار مجهز و بالقوه قوی در اختیار داشتند، با تهور و اراده رهبری می‌شدند حتی در این مرحله واپسین نیز می‌توانستند افغانها را شکست دهند و اوضاع را زیان اکبر عوض کنند. به هر حال، الفینستن سالخورده، که از بیماری نقرس عذاب می‌کشید و در انتظار بازنشستگی آرام و بی‌دغدغهای بود، از مدتها پیش دچار، اگر نگوییم بزدلی تمام‌عیار، رخوتی ناشی از تزلزل و نومیدی شده بود. این حالت او به نوبه خود، به افسران زیردستش نیز سرایت کرده بود. یکی از ستوانها نوشت: «این تزلزل، تعلل و فقدان انضباط که کلیه تلاشهای ما را فلج کرده بود به تدریج روح سربازان را از بین برد و نهایتاً وقتی شایستگی معاونان نتوانست آن را جبران کند موجبات تباهی همه ما را فراهم کرد.» انگلیسیها، در وضعیتی که فاقد عزمی راسخ برای مقابله بودند و آزوقه باقیمانده آنان تنها برای چند روز تکاپو می‌کرد، برای

جلوگیری از وقوع فاجعه تنها به این امید دل بسته بودند که با دشمن تجدید مذاکره کنند.

اکبر، که از وحشتِ آنی انتقام انگلیسیها رهایی یافته بود، شب کریسمس قاصدی جدید به پادگان فرستاد. آنان دوباره عبور تضمین شده افراد پادگان را، منتها این بار به بهایی بس گزافتر، پیشنهاد می کردند. اکنون که مک ناتن و برنز به علت مرگ و اغلب افسران سیاسی دیگر به علت گرفتاری در چنگِ اکبر یا دلایل دیگر از عملیات برکنار بودند، قرعه فال برای وظیفه بی اجر و مزد مذاکره از موضع ضعف بسیار به نام الدرد پوتینگر زده شد. پوتینگر، که پنج سال پیش دفاع از هرات را با آن موفقیت سازمان داده بود، در تمام مدت به مک ناتن و الفینستن اصرار ورزیده بود تا کار از کار نگذشته به جای آنکه از پادگان دفاع کنند، حتی اگر لازم باشد تمام راه را بجنگند، به بالا حصار نقل مکان کنند. ولی الفینستن همواره توانسته بود با تراشیدن عذری از این اقدام سر باز زند. حالا دیگر فرصت از دستشان رفته بود چون افغانها، با آگاه شدن از خطر، تنها پُل ارتباطی بر رود کابل را خراب کرده بودند.

پوتینگر، با وجود آنکه از زخمهای کاری خود در رنج بود، حتی در این زمان تلاش کرد تا رؤسا را به یک حمله سخت و تمام عیار علیه اکبر و متحدانش، که هنوز تا یکپارچگی فاصله درازی داشتند، ترغیب کند. این تدبیر را کلیه افسران جوان، و همچنین سربازان، که با قتل مک ناتن تشنه خون افغانها شده بودند، حمایت می کردند. پوتینگر هر نوع معامله با اکبر را به شدت رد می کرد، او را در بست غیر قابل اعتماد می دانست و هشدار می داد که قتل خائنانه مک ناتن تعهدات او نسبت به انگلیسیها را بی اعتبار کرده است. با وجود این، الفینستن نظراتش را رد کرد چون او و دیگر افسران ارشد می خواستند هرچه زودتر به خانه های خود برگردند و طبق تشخیص خود با کمترین مخاطره احتمالی مواجه شوند. با از بین رفتن مک ناتن و برنز هیچ کس یارای درافتادن با الفینستن و کادرش را نداشت، بویژه پوتینگر که صرفاً یک افسر سیاسی بود و در امور نظامی سررشته نداشت. او نوشت: «مرا از بستر بیماری بیرون کشیدند و برای تأمین جان مُشتی ابله که با تمام توش و توان در پی نابودی خود بودند به مذاکره واداشتند.» بنابراین وظیفه ناگوار و دردناک پوتینگر، با توجه به ساده لوحی رؤسا و امیدشان به گذشت و بخشش اکبر، این شد که به او باج دهد و عملاً در مورد تسلیم پادگان با او چک و چانه بزند.

اکبر علاوه بر آنکه می‌خواست انگلیسیها در موضع پیشنهاد اولیه مک‌ناتن مبنی بر خروج بی‌درنگ از افغانستان پابرجا بمانند اصرار می‌ورزید که آنان قسمت اعظم توپخانه و همچنین طلاهای خود را به او واگذارند و گروگانهای موجود او را با افسران متأهل، همراه با همسران و فرزندان‌شان، تعویض کنند. الفینستن که همواره اهل تسلیم و رضا بود تقاضا کرد داوطلبان آمادگی خود را اعلام کنند، اما همان‌گونه که پیش‌بینی می‌شد پاسخ مساعدی دریافت نکرد. افسری قسم یاد کرد ترجیح می‌دهد زنش را با تیر بزند تا اینکه او را در اختیار افغانها بگذارد. دیگری اعلام کرد که باید او را به زور سرنیزه پیش دشمن ببرند. تنها یک افسر داوطلب شد و اعلام کرد اگر خیرِ عموم در این اقدام باشد او و زنش در آنجا خواهند ماند.

اکنون وضع هوا به سرعت رو به وخامت می‌رفت و انگلیسیها، اگر قرار بود پیش از بسته شدن زمستانی گردنه‌های جلال‌آباد امیدی برای عبور از آنها داشته باشند، نباید وقت اندک خود را تلف می‌کردند. پوتینگر را در وضعی قرار داده بودند که جز پذیرش مطالبات زننده و ناگوار اکبر چاره‌ای نداشت. در روز اول ژانویه ۱۸۴۲، هنگام بارش برف سنگین در کابل توافقاتی با اکبر به امضا رسید که به موجب آن امنیت خروج سپاه انگلیس تضمین شد. علاوه بر آن، تعهد به عمل آمد برای دفاع از انگلیسیها در برابر قبایلی از دشمن، که قلمروشان در مسیر حرکت قرار داشت، محافظان مسلح فراهم و با آنان همراه گردند. انگلیسیها در عوض موافقت کردند تمام توپخانه بجز شش توپ بزرگ و سه توپ کوچکتر، قابل حمل با قاطر، را تسلیم کنند. افغانها نیز به نوبه خود از مطالبه نگاه داشتن افسران متأهل و خانواده‌شان صرف نظر و سروان مکتزی و دوستانش را آزاد کردند. اینان اولین خبر از سرنوشت شوم مک‌ناتن را هنگامی دریافت کرده بودند که توده مردم دست بریده او را، متصل به یک چوب، جلو پنجره بندشان نصب کردند و فریاد خونخواهی از آنان را سردادند. اکبر برای تضمین حسن نیت اصرار کرد به جای این افراد سه تن از افسران جوان به مثابه «مهمان» باقی بمانند. انگلیسیها در موقعیتی نبودند که با او جر و بحث کنند.

در حینی که مقدمات مهاجرت افراد پادگان به سرعت فراهم می‌شد، شایعه نگران‌کننده‌ای در پادگانها پیچید. همسر یکی از افسران ارشد در دفتر خاطراتش نوشت: «خبردار شده‌ایم که رؤسای قبایل نمی‌خواهند به قول و قرارشان وفادار بمانند.» شایع بود که قصد دارند پس از دستیابی به زنان، همه مردان بجز یک نفر را

به قتل برسانند. سپس این فرد را به مدخل گردنه خیبیر ببرند و پس از قطع دست و پا، وی را ترک کنند. قرار بود در یادداشتی که به او سنجاق می‌کنند به انگلیسیها اخطار شود که دیگر هرگز در صدد ورود به افغانستان بر نیایند. آنگاه، در ازای بازگشت سالم دوست محمد، زنان انگلیسی به مثابه گروگان به کار گرفته می‌شدند. علاوه بر آن، افغانیهایی که هنوز دوستان انگلیسی داشتند اخطار می‌کردند که آنان با قبول شرایط اکبر در حقیقت حکم قتل خود را صادر می‌کنند، ولی در آن شتابزدگی و دستپاچگی برای در رفتن، کسی حاضر نبود به حرف آنان گوش کند. به هشدار موهان لال نیز اعتنایی نشد. او گوشزد می‌کرد همه آنان، مگر آنکه پسران رهبران افغان به عنوان گروگان همراهشان بروند، محکوم به فنا خواهند بود.

با طلوع نخستین انوار صبحگاه روز ۶ ژانویه، طبلها و شیپورها به صدا درآمد و در حالی که شاه شجاع و پیروانش در بالا حصار به امان خدا سپرده می‌شدند، سپاه سند که روزگاری مفتخر و سرافراز بود، با خفت و خواری از پادگانها به حرکت درآمد. مقصد این سپاه جلال آباد نزدیکترین پادگان انگلیسی بود که به طرف شرق در هشتاد میلی در امتداد کوههای پوشیده از برف قرار داشت. سپاه آنجا از افغانستان خارج و از طریق تنگه خیبیر به هندوستان وارد می‌شد. گارد جلودار از ۶۰۰ نفر سرباز، باکت قرمز از هنگ ۴۴ پیاده، و ۱۰۰ نفر سواره تشکیل می‌شد. بعد از آن، زنان و بچه‌ها سوار بر اسبهای پاکوتاه می‌آمدند و همچنین بیماران و زنان باردار که نوکران هندی روی تختهای روان حمل می‌کردند. به دنبال آن، بخش اصلی پیاده نظام، سواره نظام و توپخانه حرکت می‌کرد. گارد عقب‌دار در پشت همه بود که باز شامل پیاده نظام، سواره نظام و توپخانه می‌شد. بین بخش اصلی و گارد عقب ستون طولی از شتر و گاو و گوساله، که مهمات و آذوقه را حمل می‌کردند، در هم پیچ خورده بود. چندین هزار نفر طفیلی اردو، بدون آنکه تهیه و تدارکی برایشان دیده باشند، به حال خود رها شده بودند تا در حد توان در مسیر حرکت تقلا کنند و در هر کجا توانستند به آنان ملحق شوند.

در آخرین لحظه کشف نگران‌کننده‌ای به عمل آمد. هیچ کجا اثری از محافظان مورد تعهد اکبر، که قرار بود پیشاپیش منتظر آنان باشد، نبود. از ملزومات غذا و سوخت مورد انتظارشان نیز خبری نبود. پوتینگری بی‌درنگ به الفینستن پیشنهاد کرد حتی در این مرحله دیر هنگام مستقیم به پناهگاه بالا حصار بروند. اما ژنرال گوش

شنا نداشت و حکم کرد که دیگر راه بازگشتی وجود ندارد. پیشاپیش قاصدی فرستاده بودند تا خود را به پایگاه انگلیسی در جلال‌آباد برساند و حرکت آنان را خبر دهد. وضع در هوای یخ‌زده آن صبح زمستانی بدین سان بود که صف طولیل سربازان انگلیسی و هندی، زنان، کودکان، پرستاران، مهربانان، آشپزان، نوکران و طفیلیهای جورواجور، روی هم‌رفته بالغ بر ۱۶،۰۰۰ نفر، در برف به سوی اولین گردنه رهسپار شدند.

یک هفته بعد، اندکی از ظهر گذشته بود که یکی از نگهبانان پایگاه انگلیس در جلال‌آباد از روی دیوار متوجه شد از دوردست دشت یکه‌سواری آهسته به سوی آنان می‌آید. خبر تسلیم پادگان کابل پیشتر به جلال‌آباد رسیده بود. این خبر ترس و وحشت زیادی به بار آورده بود و الان دو روز می‌گذشت که با نگرانی روزافزون در انتظار گارد جلودار آن بودند چون به‌طور معمول این راه باید پنج روزه طی می‌شد. نگهبان پایگاه بی‌درنگ اعلان خطر کرد و افراد به استحکامات هجوم بردند. یک‌دو جین دوربین به طرف سوار که نزدیک می‌شد نشانه رفت. لحظه‌ای بعد یک نفر فریاد زد که سوار اروپایی است. به نظر می‌آمد که او مریض یا زخمی باشد چون ناتوان به جلو خم شده بود و گردن اسبش را بغل کرده بود. وقتی فکر وضعیتی وخیم به ذهن ناظران خطور کرد لرزه بر اندامشان مستولی شد. کی نوشت: «آن یکه‌سوار به نظر چون سفیر مرگ می‌آمد.» بلافاصله مأمور گشت مسلحی فرستاده شد تا غریبه را به درون پایگاه همراهی کند چون می‌دانستند که تعدادی از افغانهای دشمن در دشت پرسه می‌زنند.

سوار، که از ناحیه سر و دست به‌سختی زخم برداشته بود، خود را دکتر ویلیام برایدن^۱ معرفی کرد. او پیشتر به‌عنوان پزشک در خدمت شاه‌شجاع بوده و با افراد پادگان انگلیس کابل را ترک کرده بود. حکایتی که نقل کرد به‌راستی هولناک بود. همان‌طور که موهان لال و معدود دوستان افغانی به انگلیسیها هشدار داده بودند، اکبر از همان ابتدای کار خیانت خود را ثابت کرد. هنوز گارد عقب‌دار پادگان را ترک نکرده بود که افغانها روی دیوارهای آن ریخته و از آنجا انگلیسیها را زیر آتش گرفته

بودند. یک ستوان را کشتند و شماری از سربازان را زخمی کردند. از آن لحظه به بعد اذیت و آزار هرگز قطع نشده بود. سواران افغان با تاختن در میان سربازان دست به قتل و غارت می‌زدند و چهارپایان حامل باروبنه را با خود می‌بردند. حتی طفیلیهای بی‌پناه و غیر مسلح نیز در امان نبودند. چیزی نگذشت که برف خون‌آلود و گلگون شد و خط سیری از اجساد کشته‌شدگان و افراد در حال احتضار بر جای می‌ماند. به رغم این بلاها، ستون سپاه حمله افغانها را در حد مقدور دفع می‌کرد و همچنان پیش می‌رفت. اما پیشرفت انگلیسیها به سبب سنگینی باروبنه غیر ضروری و مشکل حضور طفیلیهای وحشترده اندک بود به طوری که در روز اول حرکتشان قادر به پیمودن بیش از پنج میل نشدند و عقب مانده‌های صف تا دیروقت شب به تدریج از راه رسیدند.

افسران ارشد و برخی از زنان و کودکان اروپایی در تنها چادری که از چشم چپاولگران پنهان مانده بود خوابیدند. بقیه، که دکتر برایدن از جمله آنان بود، شب را در دامن برف گذراندند. بعضی آتش برافروختند و چون سوخت نداشتند تکه‌هایی از لباسشان را سوزاندند. برایدن پالتوی پوست گوسفندش را به دور خود پیچید و در حالی که دهنه اسبش را محکم چسبیده بود توانست بخوابد. صبح معلوم شد بسیاری از سربازان هندی و طفیلیها که اهل دشتهای گرمسیری بودند و لباس گرم نداشتند از سرما یخ زده بودند. دیگران هنگام بیدار شدن با وحشت دریافتند که پاهایشان را سرما زده است و بنا بر گفته برایدن ظاهر آنان «چون گنده درخت نیم سوخته» شده بود. مجبور بودند آنان را رها کنند تا در برف بمیرند. با وجود آنکه پوتینگر به الفینستن اصرار کرده بود در جستجوی پتوی اسب باشند تا از آن، همانند روش هر ساله افغانها در اولین بارش برف، برای پاپوش سربازان استفاده کنند، او این توصیه را مثل هر پیشنهاد دیگر رد کرده بود. این ثمره زیان‌بار و فاجعه‌آمیز رقابتی بود که بین افسران نظامی و سیاسی وجود داشت.

بدین سان عقب‌نشینی ادامه یافت، تقلای توده‌ای از نظامیان و غیرنظامیان، انگلیسی و هندی، سواره‌نظام و پیاده‌نظام، حیوانات باربر و توپها. همه افراد تنها در یک فکر بودند. خلاصی از سرمای طاقت‌فرسا و پا گذاشتن به دشتهای گرم و امن پشت خیبر. در سراسر روز تیراندازی ادامه داشت و مرتب تلفاتی به بار می‌آورد. زدوخوردهای کوچکی نیز اتفاق افتاد که طی آن افغانها موفق شدند یک جفت

توپهای سوار بر قاطر را متصرف شوند و انگلیسیها را ناچار کنند تا دهانه دو توپ ارزنده دیگرشان را ببندند و پشت سر رها کنند. حالا همه داروندارشان یک توپ سوار بر قاطر و دو توپ سنگینتر بود. اما درگیری اصلی هنوز شروع نشده بود. روز دوم حوالی ظهر خود اکبر غیر مترقبه پدیدار شد و ادعا کرد برای همراهی آنان در عبور امن از گردنه‌ها آمده است. تقصیر تلفات سنگین وارده را به گردن انگلیسیها انداخت و مدعی شد آنان پیش از مهیا شدن محافظان، پایگاه را ترک کرده بودند. (هرچند که در واقع زمان حرکت بر اساس توافق طرفین تعیین شده بود). او این بار، درازای محافظت از آنان گروگانهای بیشتری، از جمله پوتینگر و دو افسر سیاسی دیگر، را مطالبه می‌کرد. همچنین به الفینستن دستور داد که از پیشروی بیشتر در آن روز خودداری کند، می‌گفت باید ابتدا از رؤسای قبیله‌ای که نگهبان گردنه پیش رو، خُورد-کابل، بودند مجوز عبورشان را بگیرد. الفینستن با کمال تعجب یک بار دیگر سخنان او را باور کرد و با اینکه در دو روز گذشته به قیمتی گزاف تنها ده میل پیموده بود قبول کرد در همان جا اردو بزند. او مطالبه اکبر برای تحویل سه گروگان را نیز پذیرفت؛ و اشخاص مورد نظر برای پیوستن به اردوی افغانها محل را ترک کردند. گرچه در آن موقع باورکردنش مشکل بود، بعداً معلوم شد که خیر آنان در این بود.

روز بعد، در ۸ ژانویه، ستون آشفته به گردنه تنگ و پیچ در پیچ، به طول شش کیلومتر، وارد شد. هنوز از محافظان، که اکبر قول داده بود، اثری دیده نمی‌شد. ولی دیگر جای معطلی بیشتر نبود چون بر اثر گرسنگی و سرمازدگی رقم تلفات هر لحظه به طرز هولناکی بالا می‌رفت. اکبر به آنان قول آذوقه نیز داده بود، ولی از آن هم خبری نبود. از شواهد امر نیز بر نمی‌آمد که با محافظان گردنه برای عبور امنشان ترتیبی داده باشد. در واقع، پس از اندکی برای همه بجز الفینستن مشخص شد که اکبر آنان را به توقف ترغیب کرده بود تا افراد قبایل، با تفنگهایشان، برای موضع گرفتن در پرتگاههای مُشرف به گردنه فرصت کافی داشته باشند.

وقتی برآیدن به جلال‌آباد رسید با بازسازی خاطراتش در دفتر روزانه نوشت: «ما امروز صبح با دادن تلفات سنگین و اموال هنگفت از گردنه خُورد-کابل گذشتیم.

دشمن بلندیها را در دست داشت و از آنجا بدون وقفه ستون ما را زیر آتش می‌گرفت. تعداد زیادی به قتل رسیدند... و تعداد بیشتری زخمی شدند.» پس از رسیدن بخش اصلی سپاه به انتهای گردنه که از رودی نیمه‌یخ‌زده تشکیل شده بود، افراد قبایل دست‌کم سیزده‌بار از مواضع خود فرود آمدند و دست به کشت و کشتار عقب‌مانده‌ها زدند. آن روز حدود ۳۰۰۰ نفر از افراد پادگان، شامل زنان و کودکان، در آن گردنه کشته به جا ماندند. دوست و دشمن، هر دو، لباسهای ارزندهٔ مقتولان را از اجساد منجمدشان کنند و با خود بردند. برایدن خود به چشم ندیده بود، ولی دیگران ادعا می‌کردند اکبر را در میان افراد دشمن دیده‌اند که به افغانها به زبان فارسی (که بسیاری از افسران انگلیسی می‌دانستند) تأکید می‌کرد انگلیسیها را «خلاص» دهید. این کلمه در زبان پشتو (زبان قبایل) به معنی آن بود که آنان را «خلاص» کنید. الفینستن به‌رغم این مورد و قراین دیگری که از خیانت اکبر وجود داشت فردای همان روز، ۹ ژانویه، تصمیم گرفت یکبار دیگر به وی اعتماد کند. اکبر این‌بار پیشنهاد کرد زنان و کودکان را تحت حمایت خود بگیرد و قول داد آنان را از مسیر امتری تا جلال‌آباد همراهی کند. او همچنین پیشنهاد کرد شوهران آنان را، اگر زنده مانده باشند، و همین‌طور افسران زخمی را با خود ببرد. الفینستن با این پیشنهادها موافقت کرد. اکبر نوزده نفر از آنان - دو مرد، هشت زن و نه کودک - را با خود برد. ماههای بسیاری گذشت تا از این افراد، یا از افسران سیاسی که پیش از آن گرفته بود، خبری به دست آمد.

به‌رغم تحویل زنان و کودکان دیری نپایید که حمله‌ها از سر گرفته شد. برایدن در مورد روز بعد نوشت: «پیشروی وحشتناکی بود - آتش دشمن قطع نمی‌شد و شماری از افسران و افراد که از کوربرفی راه را تشخیص نمی‌دادند قلع و قمع شدند.» سه نفر از پزشکان همکار برایدن و دست‌کم هفت نفر افسر از جملهٔ هلاک‌شدگان بودند. او نقل می‌کند که سرما و تعرض یکریز، سربازان هندی را با پوشش نامناسب از توان انداخته بود به‌طوری که آنان قادر به دفاع از خود در برابر حملهٔ بی‌امان، بی‌وقفه و همه‌جانبهٔ افغانها نبودند. در خاتمهٔ روز به محض تاریک شدن هوا، بنا بر گفتهٔ برایدن: «تعداد انگشت‌شماری» از سربازان زنده ماندند. طبق برآوردی، از کل سربازان انگلیسی و هندی که پنج روز پیش کابل را ترک کرده بودند، تنها ۷۵۰ نفر جان به در برده بودند در حالی که دوسوم ۱۲۰،۰۰۰ غیرنظامی همراه آنان نیز هلاک شده بودند.

در حالی که کشتار ادامه داشت، اکبر دور از دید دوروبر آنان می‌پلکید و مُصر بود که برای بازداشتن افراد محلی قبایل منتهای تلاش خود را به کار می‌برد. تظاهر می‌کرد که این کار دشواری بود چون حتی رؤسایشان تسلط محدودی بر آنان داشتند. این ادعایِ آخر می‌توانست تا حدی به حقیقت نزدیک باشد، ولی نشانه‌ای وجود نداشت که او رؤسای قبیله را واداشته باشد تا از حملهٔ افرادشان به ستون در حال عقب‌نشینی جلوگیری کنند. با همهٔ این احوال، الفینستن، در کمال شگفتی، کماکان سوگند او را که هرچه در قدرت دارد برای نجات آنان به کار خواهد برد، باور می‌کرد. اکبر دو روز بعد، در ۱۲ ژانویه، بار دیگر پیشنهاد عبور بی‌خطر به آنان ارائه کرد. قوای الفینستن تا این زمان به کمتر از ۲۰۰ سرباز و ۲۰۰۰ طفیلی کاهش یافته بود. ژنرال می‌دید اگر قرار باشد کسی زنده بماند چاره‌ای جز سازش با اکبر ندارد. بنابراین همراه با معاونش و افسری دیگر به اردوی اکبر رفت. اما این بار هم معلوم شد که حقه‌ای در کار بود. زیرا خیلی زود حتی الفینستن دریافت که برای حفاظت از آنان از دست اکبر، حتی اگر می‌خواست، کاری ساخته نبود. وقتی ژنرال اجازه خواست پیش سربازانش برگردد اکبر مخالفت کرد و فرمانده انگلیسی را به خیل فزایندهٔ گروگانها افزود. با وجود این، الفینستن توانست مخفیانه پیام محرمانه‌ای برای افسری که در غیاب خود به فرماندهی سربازانِ بازمانده گمارده بود بفرستد و به او دستور دهد که فوراً در رفتن شتاب کند.

هوا تا این موقع تاریک شده بود و انگلیسیها برای اولین بار افغانها را غافلگیر کردند هرچند که چندان طول نکشید. افراد قبایل سد مهیبی در عرض درهٔ عمیق و تنگ ساخته بودند و قصد داشتند کت قرمزها را وقتی ناچار به توقف می‌شدند زیر رگبار بگیرند. ولی چون پیش‌بینی نمی‌کردند که انگلیسیها شبانه حرکت کنند سد را بدون محافظ رها کرده بودند. با وجود این، وقتی سربازان با دست خالی به تخریب آن پرداختند افغانها متوجه شدند و از پشت به آنان حمله بردند. برآیدن نوشت: «در این موقع آشفته‌گی غریبی به پا شد. نظم و انضباط به کلی درهم ریخته بود.» همه از هم پاشیده بودند. برآیدن در تاریکی ناگهان متوجه شد که محاصره شده است. پیش از آنکه امکان فرار یابد از اسب پایین کشیده شد و با ضربهٔ محکم دشنهٔ یک افغان به زمین غلتید. اگر نسخه‌ای از مجلهٔ بلک‌وود^۱، که تصادفاً در کلاهدش چپانده بود،

به دادش نمی‌رسید، بدون شک کشته شده بود. با این حال دشنه تکه‌ای بزرگ از کاسه سرش را کنده بود. او نوشت: «تقریباً از هوش رفته بودم، ولی توانستم روی پا بلند شوم.» وقتی دید ضربه دوم فرود می‌آید آن را با لبه شمشیرش دفع کرد که در نتیجه چند انگشت ضارب قطع شد. مرد افغان که سلاحش به زمین افتاده بود در تاریکی ناپدید شد و برآیدن را بدون اسب تنها گذاشت.

دکتر به رغم زخم کاری سرش موفق شد بدون جلب توجه دشمن، که گویا در تعقیب دیگران بودند، خود را چهار دست‌وپا از قسمت مخروبه سد بالا بکشد. همان‌طور که روی تل اجساد سکندری می‌خورد بالای سر سواره‌نظامی که زخمی مهلک برداشته بود رسید. سرباز، که از ناحیه سینه تیر خورده و خونروی شدیدی داشت، اصرار کرد تا دیگری از راه نرسیده با اسب او از آنجا دور شود. او لحظه‌ای بعد از پا درآمد. برآیدن که از ناجی ناشناس خود عمیقاً سپاسگزار بود بر اسب او نشست و در دل تاریکی با شتاب به جستجوی دوستان زنده‌اش شتافت.



تعداد معدود افسران و افرادی که پس از به جا گذاشتن کشته و زخمی بی‌شمار، به خارج از دره رسیده بودند به دو دسته تقسیم شدند، سواره و پیاده. دسته پانزده نفره سواره، که برآیدن به آنان ملحق شده بود، تصمیم گرفت پیش از رسیدن دشمن به سمت جلال‌آباد بتازد. دسته دوم با تعداد بیشتر، متشکل از بیست افسر و چهل و پنج سرباز، بر آن شدند تا با جنگیدن راه خود را به روستای گندمک، در فاصله کمتر از سی میلی جلال‌آباد، باز کنند. اینان می‌دانستند که اگر یک روز بیشتر طاقت بیاورند به پایگاه امن انگلیسی خواهند رسید. ولی دیری نپایید که افغانها راه را بر آنان بستند. انگلیسیها که اکنون برتری قاطع دشمن را از نظر تعداد می‌دیدند از دستیابی به منطقه امن ناامید شدند. بنابراین به شکل مربع آرایش یافتند و تنها با بیست تفنگ سرپر، و دو دور مهمات برای هر نفر، آماده شدند تا نومیدانه جان خود را در این آخرین سنگر نثار کنند.

افغانها نخست پیشنهاد مذاکره کردند. اصرار داشتند که در مورد آتش‌بس بالاخره توافق شده است و انگلیسیها برای نجات کافی است اسلحه خود را تحویل دهند. وقتی این پیشنهاد، که گمان می‌رفت خدعه دیگری باشد، رد شد افغانها در صدد خلع سلاح آنان برآمدند. بلافاصله جنگ تن‌به‌تن در گرفت. انگلیسیها، با ته کشیدن

مهمات، سرنیزه و شمشیرهایشان را به کار انداختند، افسری پیش از کشته شدن پنج افغان را از پای درآورد. از این دسته تنها چهار نفر به اسارت افغانها درآمدند، بقیه -اغلب از هنگ چهل و چهار پیاده- تا نفر آخر کشته شدند. نزدیک به یک قرن و نیم بعد، در سال ۱۹۷۹، دکتر آندره سینگر^۱، مردم‌شناس انگلیسی، به بالای تپه محل هلاکت آنان رفت. در آنجا زیر صخره‌های این مکان پرت و خُزن انگیز استخوانهایی را یافت که مسلماً به آن مردان شجاع تعلق داشت. روستاییان به او گفتند که در گذشته دور گاه مسافرانی از هند بریتانیا برای ادای احترام به این نقطه می‌آمدند.

در این حین، در فاصله دوازده میلی به طرف شرق، دسته سواره بدون اطلاع از سرنوشت دوستانشان با عجله به سوی جلال‌آباد می‌تاختند. برآیدن، سه سروان، سه ستوان، دکتری دیگر و نیم‌دوجین درجه‌دار در این دسته بودند. در روستای فاتح‌آباد، در پانزده کیلومتری جلال‌آباد، اهالی به آنان غذا تعارف کردند. افراد که سخت گرسنه بودند این تعارف را پذیرفتند و خوشحال شدند که می‌توانند تا آماده شدن غذا دمی بیاسایند. بعد از آنچه به سرشان آمده بود، روستا به نظرشان فوق‌العاده آرام و دور از غوغای جنگ می‌آمد. ولی این احساس خیالی باطل بود چون در همان فرصت که مشغول استراحت بودند به کسانی که در تپه‌های مجاور انتظار می‌کشیدند علامت رمز داده شده بود. انگلیسیها هنگامی متوجه خطر شدند که سواران مسلح یکباره از همه سو به طرف روستا هجوم آوردند. افراد دسته با دیدن آنان اسلحه خود را برداشتند و به طرف اسبهایشان دویدند. در همین موقع عده‌ای از روستاییان بر سر گروه کوچک پیاده ریختند و بقیه، آنانی را که سوار شده بودند به گلوله بستند. تنها پنج نفر از ایشان، از جمله برآیدن، موفق به فرار از روستا شدند. با وجود این، افغانها دست از تعقیب برنداشتند و همه آنان را بجز برآیدن، که معجزاً نجات یافت، کشتند. ولی گرفتاری او باز به اینجا ختم نشد، در طی پانزده میلی که تا جلال‌آباد راند سه بار دیگر با افغانهای متخاصم برخورد کرد.

گروه اول که حدود بیست نفر بودند به طرفش سنگ انداختند و با کارد به او یورش بردند. بعداً نوشت: «اسبم را با زحمت به چهارنعل واداشتم، و در حالی که افسار آن را به دندان گرفته بودم و از چپ و راست شمشیر می‌زدم از میان آنان

گذشتم. ضربات کاردهایشان به من نمی‌رسید و تنها یکی دو سنگ به من اصابت کرد. یکی دو میل آن طرفتر به گروه دوم برخورد که یک نفرشان مسلح به تفنگ بود. برآیدن با سیخونکی که با نوک شمشیر به اسب ناتوان زد توانست آن را دوباره چهارنعل به تاخت اندازد. مرد مسلح از فاصله‌ای نزدیک شلیک کرد. گلوله خطا رفت، ولی شمشیرش را از نیمه شکست و به کشاله‌ی ران اسب خورد. برآیدن پیش از اینکه مرد افغان تفنگش را دوباره پُر کند از تیررس او خارج شده بود.

سرانجام برآیدن در دشت پیش رو گروهی را سوار بر اسب دید. به گمان آنکه آنان انگلیسی و از محافظان سواره‌نظام جلال‌آبادند با اشتیاق به سویشان تاخت. وقتی که فهمید افغانی‌اند دیگر دیر شده بود. به محض آنکه خواست به سرعت برگردد او را دیدند و یکی از نفرات را به دنبالش فرستادند. مرد افغان وقتی فهمید او انگلیسی است به طرفش شمشیر کشید. برآیدن موفق شد جلو ضربه‌ی او را با شمشیر شکسته‌اش بگیرد. دشمن چرخید و دوباره به او یورش برد. برآیدن نوشت: «این بار وقتی خواست ضربه بزند دسته شمشیرم را به طرف سرش پرتاب کردم.» جاخالی افغان موجب شد ضربه‌اش به هدف نخورد و در عوض دست چپ دکتر را، که با آن دهنه اسب را نگه داشته بود، شکافت. وقتی احساس کرد دستش بی‌حس می‌شود با دست دیگرش دنبال افسار اسب گشت. برآیدن نقل می‌کند: «تصور می‌کنم دشمن فکر کرد دنبال تپانچه می‌گردم چون بلافاصله برگشت و با تمام توان از آنجا دور شد.»

اما برآیدن شگفت‌زده دریافت که تپانچه‌اش از غلاف آن افتاده و اکنون دیگر به کلی بی‌سلاح بود. اسبش از کشاله‌ی ران شدیداً خونروی داشت و به نظر نمی‌رسید دیگر بتواند او را حمل کند. زخمهای خودش، توأم با گرسنگی و ناتوانی، جانفرسا شده بود. در هشت شب هراس‌انگیزی که دکتر گذرانده بود این اولین بار بود که توانایی او رو به افول گذاشته بود. او نوشت: «به نظر می‌رسید تمام توانم به کلی از دست رفته بود.» می‌ترسید از فرط خستگی از روی اسب پرت شود. منتظر بود هر لحظه مورد حمله افغانها قرار گیرد و این بار احتمال زنده ماندنش بسیار اندک بود. نقل می‌کند: «از سایه‌ها وحشتزده و مضطرب می‌شدم.» ولی به جلال‌آباد نزدیکتر از آن بود که تصور می‌کرد. در همین لحظه بود که چشم نافذ محافظ از روی حصار پادگان او و اسبش را، که با جان‌کندن در دشت تقلا می‌کردند، تشخیص داد.

از میان ۱۶،۰۰۰ نفری که به قصد طی این مسیر مخوف کابل را ترک کرده بودند دکتر برآیدن تنها ذی‌روحي بود که به جلال‌آباد رسید. و نخستین کسی بود که در آن روز شوم، ۱۳ ژانویه ۱۸۴۲، خبر مصیبتی را که بر سر سپاه الفینستن آمده بود به ملت‌ی وحش‌زده رساند. ولی همان‌طور که بعداً خواهیم دید او تنها بازمانده پادگان کابل نبود. علاوه بر گروگانهایی که اسیر دست اکبر بودند تعدادی از سربازان و هندیهای دیگر که به نحوی فرار کرده و در غارها پنهان شده بودند، موفق شدند طی ماههای بعد از طریق گردنه‌ها خود را به وطن برسانند. برآیدن گرچه کاملاً بهبود یافت تا موضوع یکی از مشهورترین نقاشیهای دوره ویکتوریا - بازمانده یک سپاه - قرار گیرد، خاطره اسب شجاعش، که آن هم در این اثر نشان داده شده بود و بر اثر زخمهای وارده هلاک شد، او را محزون کرد. دکتر نوشت: «اسب مفلوک که مستقیم به اصطبل برده شد خوابید و دیگر هرگز برنخاست.»

برآیدن و افراد پادگان هیچ یک از سرنوشت هنگ ۴۴ پیاده در گندمک اطلاعی نداشتند. تا مدتی بعد شبها در دروازه کابل جلال‌آباد آتش روشن می‌کردند، روی دیوارها چراغ می‌گذاشتند و شیپورها را مرتب به صدا درمی‌آوردند تا بازمانده‌هایی را که در ظلمت شب برای عبور از دشت بی‌حفاظ و رسیدن به شهر سرگردان بودند هدایت کنند. ولی احدی نیامد.

واپسین ساعات کانلی و استودارت

اخبار دهشتناکی که دکتر برایدن - بعداً مشهور به سفیر مرگ - با خود آورد چهارده روز بعد در کلکته به گوش بُرد آکلند، که منتظر بازنشستگی بود، رسید. خواهرش امیلی^۱ نوشت این ضربه او را به اندازه ده سال پیر و فرتوت کرد. اوضاع با سرعتی سرسام آور رو به وخامت گذاشته بود. همین چند هفته پیش سِر ویلیام مک ناتن از کابل در یادداشتی به او اطمینان داده بود که اوضاع کاملاً تحت کنترل بود. و حالاً کلیه سیاستهایش در آسیای مرکزی به باد فنا رفته بود. به جای استقرار حکومتی دوست در افغانستان، که از هند در برابر تجاوزات روسیه پاسداری کند، بدترین مصیبت دوران بر ارتش بریتانیا نازل شده بود. گروهی اراذل و اوباش وحشی مسلح به سلاحهای محلی موفق شده بودند بزرگترین قدرت جهان را شکست دهند. به اعتبار و حیثیت بریتانیا ضربه‌ای مهلک وارد شده بود. خفت و خواری روسیه از شکست خیره در مقایسه با این فاجعه ناچیز بود. برای آکلند بُهت زده، که در وهله نخست با اکراه به استفاده از سربازان انگلیسی برای سرنگونی دوست محمد تن در داده بود، این واقعه «غیر قابل توجیه و در عین حال اسفناک» بود؛ و اینک با ضرباتی که قوای اکبر به پادگانهای باقیمانده بریتانیا در افغانستان، جلال آباد و قندهار، وارد می کردند بیم آن می رفت که افغانهای ستیزه جو، سرمست از پیروزی، از طریق گردنه‌ها به شمال هند سرازیر شوند و هجوم خود را، که در گذشته بارها انجام داده بودند، تکرار کنند.

هفته دیگری گذشت تا لندن از فاجعه خبردار شد. تایمز اولین نشریه‌ای بود که



خبر را با درشت‌ترین تیتیر خود منتشر کرد. نوشت: «با کمال تأسف اعلام می‌کنیم که خبری واصله از طریق پست سریع‌السیر... از جمله مصیبت‌بارترین و اسفناکترین خبرهای نوع خود است.» چند روز بعد در سرمقاله خود انگشت اتهام را به سوی سن‌پیترزبورگ نشانه رفت: «نفوذ فزاینده روسیه در بین قبایل مداخله‌اولیه ما را ایجاب کرد» و مأموران مخفی روسیه راههای منتهی به هند را «با دقت تمام بررسی می‌کردند.» سرمقاله تأکید می‌کرد که سازماندهی این واقعه به مراتب فراتر از شورشی خودجوش بود. قتل ابتدابه ساکنین سیر الکساندر برنز «سرسخت‌ترین رقیب مأموران روسی» را بسیار مشکوک قلمداد می‌کرد. دیگران تا این حد به دست داشتن روسیه مطمئن نبودند ولی همه، از جمله دوک ولینگتن، ژنرال الفینستن را برای آنکه در سرکوب شورش در نطفه ناکام مانده بود و گرد آکلند را به سبب حماقتی که از همان وهله نخست به خرج داده بود، سرزنش کردند. تایمز با خودخواهی انتقاد کرد: «هول و هراسهای شدید ما در مورد لشکرکشی به افغانستان به حق بوده است.»

دولت محافظه‌کار جدید به رهبری سیر رابرت پیل می‌توانست مسؤولیت این فاجعه را از خود ساقط کند و گناه آن را قاطعانه به گردن دولت اصلاح‌طلب ملبورن، تصویب‌کنندگان طرح تهاجم، بیندازد. با وجود این، تکلیفی در پیش رو داشت که این وضع آشفته را سروسامان دهد و تصمیم بگیرد خیانت افغانها را چگونه تنبیه کند، ملت تشنه انتقام بود. خوشبختانه یکی از مهره‌های محافظه‌کاران - لرد الن بورو که تجربه کهنه‌کار هند بود و سه بار به ریاست هیئت نظارت رسیده بود - پیش از آن در سمت فرماندار کل برای جانشینی آکلند اعزام شده بود. ولی تا هنگام ورودش به مدرس در ۲۱ فوریه از وقوع فاجعه بی‌خبر بود. از طرف دولت به الن بورو توصیه شده بود که در راستای سیاستهای جدید و لازم‌الاجرای اقتصادی پادگانهای انگلیسی افغانستان را تخلیه کند، ولی حالا او خود را با وضعی کاملاً غیرمترقبه روبه‌رو می‌دید. آن شب از داخل کشتی‌ای که او را به کلکته می‌برد در نامه‌ای به پیل پیشنهاد کرد دست‌به‌کار شوند تا شرف و حیثیت را به بریتانیا بازگردانند و به افغانها چنان درسی دهند که به‌آسانی فراموششان نشود.

الن بورو به محض ورود به مرکز خبردار شد سلف او از پیش قوایی را به پیشاور گسیل داشته بود تا پادگانهای جلال‌آباد و قندهار را از فشار و مخمصه‌رهایی بخشند

و گروگانهای اسیر در چنگ اکبر را آزاد کنند. حالا دیگر فرماندار کل جدید زمام امور را به دست گرفت. سرلشکر جرج پولاک^۱ در ۳۱ مارس با به کار بردن تدابیر جنگی خاص افغانها و تحمل تنها چهارده نفر تلفات تنگه خیبر را باز کرد. وقتی ستونهای جناحی پولاک ارتفاعات را تصرف کردند افراد قبایل از اینکه برای اولین بار از بالای سر مورد هدف قرار می‌گرفتند مات و مبهوت شدند. دو هفته بعد که ستون امداد به جلال‌آباد رسید این نغمه اسکاتلندی طنین‌انداز بود: «انتظار ما بس طولانی بود.» در این فاصله، ژنرال سِر ویلیام نات^۲، فرمانده قابل‌انگلیسی، با اجرای یک رشته عملیات در حوالی قندهار تهدید افغانها را نسبت به پادگان مرتفع کرده بود. او نیز مانند پولاک حالا آماده و مشتاق بود تا راهی کابل شود و انتقام شکست خفت‌بار الفینستن، قتل برنز و مک‌ناتن، و هلاکت سربازان و خانواده‌های بی‌شمار را در جریان رژه مرگ از افغانها بگیرد.

در این زمان بود که لُرد الن بورو، جنگ‌طلب و هله نخست، به تدریج اعتماد به نفسش را از دست داد. فرماندار کل نگران از تباه شدن خزانه هند که پیشتر تهی شده بود (لندن از هر نوع کمک برای تأمین هزینه‌های لشکرکشی مضایقه داشت) استدلال می‌کرد که افغانها تا همین جای کار با اقدامات پولاک و نات کاملاً متنبه شده‌اند. او به پیل نوشت: «سرانجام به یک پیروزی دست یافتیم و روحیه نظامی ما تقویت شده است.» او به دو ژنرال فرمان داد با قشون خود به هند بازگردند و گروگانهای اسیر اکبر را به حال خود گذارند. به هر حال، انگلیسیها هنوز دوست محمد را در اختیار داشتند و شاه‌شجاع اگرچه اسماً ولی همچنان از پناهگاه بالاحصار بر افغانستان حکومت می‌کرد (یا الن بورو این‌طور تصور می‌کرد). الن بورو استدلال می‌کرد هنگامی که قوای انگلیسی از افغانستان خارج شوند مذاکرات مربوط به آزادی گروگانها در محیطی آرام‌تر انجام خواهد شد. ولی آنچه او نمی‌دانست این بود که شجاع نگون‌بخت دیگر در قید حیات نبود. زمانی که افراد پولاک برای عبور از فراز تنگه خیبر برای رسیدن به جلال‌آباد می‌جنگیدند افغانها شجاع را، ظاهراً به بهانه مذاکره، از بالاحصار بیرون کشیده و به رگبار گلوله بسته بودند. با وجود این، چشم‌انداز حکومت اکبر یا پدرش موجب بروز نگرانی بین دیگر رؤسای قبایل شد و

این پیروزی چندان دوامی نیافت. درست همان طور که مکاناتن پیش‌بینی کرده بود جنگ قدرت بی‌امانی بین حامیان و دشمنان اکبر در گرفت.

تقریباً در همین زمان بین مقامات انگلیسی نیز منازعه به گونه‌ای دیگر در گرفت. فرمان‌الن‌بورو خطاب به پولاک و نات مبنی بر عدم تعقیب قبایل جنایتکار و تخلیه افغانستان، در حین ناباوری و شگفتی افسران و افراد، که تشنه خون بودند، دریافت شد؛ و به این ترتیب، بین دو ژنرال از یک طرف و فرماندار جدید از طرف دیگر نبرد بر سر تحمیل خواست و اراده ادامه یافت. علاوه بر آن، دیگر افسران ارشد چه در هند و چه در بریتانیا از ژنرالها طرفداری می‌کردند. در حالی که فشار بر الن‌بورو به منظور تغییر عقیده شدت می‌گرفت یک رشته بهانه - اوضاع جوی، مضیقه غذایی، پول و از این قبیل - برای تأخیر در عزیمت دو پادگان تراشیده شد. در وطن جنگ طلبان از حمایت ارزشمند دوک ولینگتن، که هنوز عضویت کابینه رابه عهده داشت، برخوردار بودند. فرماندار پیشین هند به الن‌بورو هشدار داد: «نمی‌توانم به شما بگویم که اعاده حیثیت در شرق چقدر حیاتی است.» حتی سِر رابرت پیل، نخست‌وزیر، که فرماندار کل را از قدم اول به احتیاط شدید ترغیب کرده بود تحت فشار افکار عمومی رفته رفته مردّد شد و در یادداشتی پیشنهاد کرد اقداماتی قاطعتر معمول گردد.

الن‌بورو، که احساس می‌کرد روز به روز بیشتر منزوی می‌شود، سرانجام کوتاه آمد. فکر کرد یا باید بپذیرد که در گذشته اشتباه می‌کرده است یا عواقب این تهمت را به جان بخرد که فرصتی مغتنم را برای رهاسازی گروگانها و نجات شرف و غرور نظامی بریتانیا برباد داده است. او بدون آنکه فرمان تخلیه افغانستان را عوض کند به پولاک و نات گفت چنانچه مصلحت نظامی ایجاب نماید می‌توانند از طریق کابل عقب‌نشینی کنند. کی می‌گوید: «هیچ تغییری در نظرات الن‌بورو پدید نیامده بود. تنها مفهوم واژه‌های معینی در زبان انگلیسی تغییر کرده بود.» گرچه از الن‌بورو برای شانه خالی کردن و انداختن مسؤلیت به گردن پولاک و نات انتقاد شد، ژنرالها اعتراضی به عمل نیاوردند، آنان هر دو به مقصود خود رسیده و در تلاش بودند مقدم بر دیگری به کابل برسند. البته افراد نات مستقر در قندهار مسافتی بس طولانیتر در پیش داشتند - حدود ۳۰۰ میل در برابر ۱۰۰ میل افراد پولاک.

سربازان پولاک در همان مسیری که همین هفت ماه پیش ستونهای نگون‌بخت

الفینستن پس از ترک کابل پیموده بودند به راه افتادند و پس از اندک مدتی با بقایای دلخراش فاجعه برخورد کردند. اسکلته‌ها به هر طرف پراکنده بودند. افسری نوشت: «اسکلته‌ها در کپه‌های پنجاه و صد متری روی هم تلنبار شده بودند. مجموعه‌های همقطاران قدیمی، تقریباً در هر یک متر، زیر چرخ ارابه‌های توپ خُرد و خمیر می‌شدند.» برخی از افراد حتی جسد و اثاث رفقای مرحومشان را تشخیص می‌دادند. به رغم دستورات الن‌بورو مبنی بر اتخاذ خویشتنداری نسبت به توده مردم، خشم و غضب سربازان، که هر دم بالا می‌گرفت، فجایع بی‌شماری به بار آورد. این فجایع در مورد کسانی اعمال می‌شد که در مقابل پیشروی آنان مقاومت به خرج می‌دادند. گفته شد در یک روستا کلیه مردان بالای سن بلوغ قتل عام شدند. به زنان تجاوز جنسی شد و برخی از آنان به قتل رسیدند. افسری جوان خاطره خود را چنین بیان داشت: «اشک و استغاثه ثمری نداشت، فحش و ناسزای خشم‌آلود تنها پاسخ بود. تفنگ به آرامی بالا می‌رفت، ماشه کشیده می‌شد، و خوشبخت کسی بود که کشته بر زمین می‌افتاد.» او مات و مبهوت از آنچه به چشم دیده بود بسیاری از سربازان را کم‌وبیش «مزدوران آدمکش» توصیف کرد. کشیشی از سپاه که در قتل و غارت روستایی تسلیم شده حضور داشت، گفت که افراد روحانی به ندرت به این صحنه‌ها فراخوانده می‌شدند و اضافه کرد ممانعت از این وقایع دردناک «تحت چنین شرایطی» تقریباً محال بود و وقوع آنها در کلیه جنگها عمومیت داشت.

رقابت دستیابی به پایتخت افغانستان هرچند دشوار ولی به نفع افراد پولاک تمام شد. راهگشایی این مسیر، مانند آنچه برای دکتر برایدن در مسیر عکس اتفاق افتاد، پنج برابر زمان لازم وقت گرفت. آنان هنگام ورود به کابل در ۱۵ سپتامبر دریافتند که دشمن، از جمله خود اکبر، از شهر گریخته‌اند. شب هنگام اردوی خود را در میدان اسب‌دوانی، که سه سال پیش افراد الفینستن ساخته بودند، برقرار کردند، و روز بعد بدون نیاز به شلیک حتی یک گلوله وارد بالاحصار شدند. چند دقیقه بعد پرچم بریتانیای کبیر یک‌بار دیگر بر فراز کابل به اهتزاز درآمد. آثار رویدادهایی که انگلیسیها را جهت انتقام به آنجا کشانده بود، فراوان به چشم می‌خورد، از آن جمله خانه ویران و دودزده سیر الکساندر برنز. افسری از قشون نات گفت: «منظره غم‌انگیزی بود، آثار بی‌شمار گلوله بر دیوارهای خیابان باریک نشان از شدت درگیری بی‌امان در آن

حوالی داشت. «این افسر و همقطارانش «با اکراه از هر نوع گفتگو... و با احساسی سرشار از اندوه و شرمساری، حاصل از تماشای صحنه‌هایی این چنین» به اردو برگشتند. پس از مرگ شاه شجاع کابل بدون شاه مانده بود. پولاک که فرمانده ارشد بود و از طرف الن‌پورو امور سیاسی به وی تفویض شده بود بلافاصله فاتح پسر شجاع را بر تخت سلطنت نشاند و به این ترتیب او را نیز دست‌نشانده بریتانیا کرد. اولویت بعدی پولاک آزادی گروگانها از چنگ اکبر بود. افسری که برای این مأموریت دقیق و خطرناک برگزید سروان ریچموند شکسپیر بود که استعداد و قابلیت خود را در این نوع امور دو سال پیش در خیوه به خوبی نشان داده بود. هرچند این بار قشونی از افراد قزلباش، دشمنان قسم‌خورده اکبر، او را همراهی می‌کردند، بسیاری نگران بودند که سرانجامش به اسارت کشیده شود. گفته می‌شد اکبر در منطقه مورد تصرف خود، بامیان، ۱۲۰۰۰ سرباز دارد. شکسپیر از این هشدارها هراسی به دل راه نداد و بی‌درنگ با ۶۰۰ نفر قزلباش مسلح به طرف بامیان، در ۱۵۰ مایلی شمال غربی، رهسپار شد. او پیشاپیش قاصدانی را اعزام داشت تا تلاش کنند با اسرا تماس گیرند و به آنان خبر دهند که نیروی امداد در راه است.

تا این زمان، شمار گروگانهای اکبر، با اسرای انگلیسی که افغانها گرفته بودند، افزایش یافته بود و شمار کل آنان به ۲۲ افسر، از جمله الدرد پوتینگر، ۳۷ نفر نظامی دیگر، ۱۲ زن و ۲۲ کودک رسیده بود. آنان را چند ماهی در کابل در آسایشی نسبی نگه داشته بودند و با آنان به خوبی رفتار می‌شد، ولی با پیشروی پولاک و نات به سوی پایتخت به پایگاهی خشتی و دورافتاده نزدیک بامیان منتقل شده بودند. گروگانها از خدمت خود شنیدند که قرار است آنان را در اندک زمانی از سمت شمال به سوی بخارا، به دور از هر نوع امداد احتمالی، حرکت دهند و در صورتی که انگلیسیها کابل را تصرف کنند و اکبر ناگزیر به فرار گردد به عنوان برده به قبایل واگذار کنند. گروگانها می‌دانستند که نباید وقت را هدر دهند، پس تعدادی از افسران به رهبری پوتینگر، و یاری موهان لال مکار، دست به کار شدند تا آزادی گروه را از فرمانده محافظان خود بخرند. فرمانده افغان ابتدا مخالفت ورزید، ولی به زودی به بامیان خیر رسید که انگلیسیها سریعاً به کابل نزدیک می‌شوند و اکبر در تدارک فرار است. فرمانده با شنیدن این خیر فرمان انتقال گروگانها را به ترکستان زیر پا گذاشت و موافقت کرد

آنان را در ازای ۲۰،۰۰۰ روپیه نقد و ۱۰۰۰ روپیه مقرری ماهانه آزاد کند.

گروگانها بدین ترتیب با جلب همکاری فرمانده محافظان بر پایگاه محل اسارت خود تسلط یافتند و برای دفاع از آن تارسیدن نیروی امداد مهیا شدند. والی افغان را معزول کردند، پرچم بریتانیای کبیر را برافراشتند، برای بازرگانان عبوری مالیات وضع کردند و با رؤسای محلی روابطی حسنه برقرار نمودند. آنان در عین حال در فکر تاب آوردن در مقابل محاصره بودند؛ و چون بسیاری از سربازان به سبب ضعف ناشی از بیماری قادر به حمل تفنگ نبودند به محافظان سابقشان، افزون بر ۲۰۰ نفر، وعده دادند چنانچه تا هنگام رهایی با آنان بمانند به هر یک چهار ماه اضافه حقوق بپردازند. در این هنگام بود که خبر رسید کابل سقوط کرده، اکبر گریخته و شکسپیر با قوای قزلباش خود به سوی آنان حرکت کرده است. گروگانها بی درنگ پایگاه را ترک کردند و به دیدار او شتافتند.

پس از چند ساعت طی طریق، یکی از دیده بانان گروه عظیمی سوارکار را دید که داخل گردنه به طرف آنان می پیچند. برای یک آن نگران شدند مبادا آنان سواران اکبر باشند که برای دستگیری شان آمده اند. ولی ناگهان متوجه سواری شدند که با یونیفورم افسر انگلیسی چهارنعل به سوی آنان می تاخت. سوار سیر ریچموند شکسپیر بود که زودتر آنان را دیده بود. دیدار فوق العاده هیجان انگیزی بود. بسیاری از گروگانها اشک می ریختند. شکسپیر را پس از هشت ماه بی خبری سؤال پیچ کردند. شکسپیر از آنان شنید که ژنرال الفینستن، بیمار و نحیف، در آوریل گذشته فوت کرده و به این ترتیب از رسوایی مواجهه با استنطاق عمومی، اگر نه دادگاه نظامی، به سبب نقشی که در فاجعه داشت رهایی یافته است. او همچنین شنید که چهار نفر از زنان طی اسارت صاحب نوزاد شده اند و همسر گروهبانی با یکی از محافظان خود گریخته است.

اکنون که گروگانها آزاد شده و راهی کابل بودند یک کار برای انگلیسیها باقی می ماند: تسویه حساب. پولاک به فکر بود بالا حصار، مظهر اقتدار افغانستان، را منفجر کند. ولی افغانهایی که به بریتانیا وفادار مانده بودند از وی درخواست کردند از این کار چشم پنهان و آنان را بی دفاع نگذارد. بنابراین او مصمم شد بازار سرپوشیده عظیم کابل را، که در سراسر آسیای مرکزی شهرت داشت و جسد بی دست و پای مک ناتن را نه ماه پیش در آن آویخته بودند، با خاک یکسان کند. مهندسان پولاک با

استفاده از مواد منفجره این مأموریت را به انجام رساندند، ولی بنای بازار چنان مستحکم بود که انهدامش دو روز طول کشید. ژنرال فرمان مؤکد صادر کرده بود که در جریان کار کسی صدمه نبیند و دیگر بناها در قسمت قدیمی شهر مصون بمانند. محافظان در دروازه‌های اصلی و حوالی محوطه بازار مستقر بودند تا از غارت و چپاول جلوگیری کنند. ولی با این همه، نظم و انضباط به کلی به هم ریخت. سرگرد هنری رالینسن افسر سیاسی قشون نات نوشت: «چار زدند کابل برای چپاول واگذار شد.» سربازان و طفیلیها به شهر سرازیر شدند. مغازه‌ها را غارت کردند و منازل را به آتش کشیدند. تر و خشک، از جمله دوستان قزلباش، با هم سوختند و خانه و کاشانه آنان ویران شد. بخشی عظیم از کابل فرو ریخت و منهدم شد. در بین کسانی که داروندانشان را از دست دادند ۵۰۰ خانوار هندی وجود داشت که حالا مجبور بودند با التماس دنبال سربازان انگلیسی به وطن بازگردند. برای تکمیل پیروزی پولاک و نات این رویداد شرم‌آور بود. آشکار بود که وقت رفتن انگلیسیها فرارسیده بود.

در ۱۱ اکتبر پرچم بریتانیا از فراز بالا حصار پایین کشیده شد و روز بعد اولین واحد از کابل عزیمت کرد. آنان یک بار دیگر در مسیر اسکلتها، جاده حزن‌انگیز زمستان پیش، قرار گرفتند که از طریق تنگه خیبر به وطن می‌رسید. بریتانیا که در ظاهر غرورش ارضا شده بود رضایت داد تا امور سیاسی افغانستان را به‌طور موقت به افغانها واگذارد. جنگی که مورخان اکنون آن را جنگ اول افغان می‌نامند، سرانجام پایان پذیرفت. با همه وانمودهای الن بورو، از جمله برپایی جشن شکوهمند پیروزی، ضربه سختی به انگلیسیها وارد شده بود. مراسمی مانند توزیع مدال، طاق نصرت، مجالس رقص و نمایشهای مجلل، به هر تعداد و میزان، نمی‌توانست شگفتی نهایی این رویداد را در پرده نگه دارد. هنوز انگلیسیها افغانستان را ترک نکرده بودند که بار دیگر سیل خون جاری شد. پسر شاه شجاع در عرض سه ماه سرنگون شد و انگلیسیها اجازه دادند دوست محمد بدون قید و شرط به سلطنتی بازگردد که برای عزل او از آن، بهایی چنان گزاف پرداخته بودند. دیگر برای هیچ کس تردیدی باقی نمانده بود که او تنها فرد توانا برای اعاده نظم به افغانستان بود. سیر حوادث برگشته بود سر خانه اول.

اما برای انگلیسیها فاجعه آسیای مرکزی در اینجا خاتمه نیافت. در تمام طول آن سال این رویداد بر ملا شده در صدر اخبار هند و انگلستان جای گرفت. مردم نسبت به سرنوشت گروگانها، بویژه زنان و کودکان، سخت نگران بودند. خبر آزادی صحیح و سالم آنان موجی از آرامش و شعف در بین ملت پدید آورد. سپس درست هنگامی که بنابر دستور لرد الن بورو برگزاری جشنها در هند جریان داشت اخبار موحشی به هیئت بریتانیا در تهران رسید. راویِ خبر جوانی ایرانی بود که زمانی برای آرتور کانلی کار می‌کرد و تازه از بخارا برگشته بود. خبر آورده بود کانلی و استودارت، که وضع اسفناکشان در پی فاجعه کابل فراموش شده بود، در گذشته‌اند. واقعه مرگ آنان به ماه ژوئن پیش که صلابت بریتانیا در آسیای مرکزی در هم شکسته بود برمی‌گشت. امیر بخارا که نامه خصوصیش خطاب به ملکه ویکتوریا بی‌پاسخ مانده بود و دیگر از انتقامجویی و اهمه‌ای نداشت دستور داده بود دو انگلیسی را، که عجالتاً آزاد بودند، دستگیر کنند و به زندان برگردانند. چند روز بعد آنان را دست‌بسته به میدان بزرگی جلوارک، یا دژ، که قصر امیر در آن واقع بود آوردند. فرد ایرانی قسم می‌خورد بقیه ماجرا را شخصاً از دهان جلاد آنان شنیده بود.

ابتدا دو افسر انگلیسی را واداشتند تا در میان سکوت جمعیتِ ناظر گور خود را بکنند. سپس به آنان دستور دادند زانو زنند و آماده مرگ شوند. سرهنگ استودارت ظلم و بیداد امیر را با صدایی رسا محکوم کرد و نفر اول بود که گردنش زده شد. جلاد سپس رو به کانلی کرد و به او اطلاع داد اگر دست از مسیحیت بکشد و به اسلام ایمان آورد امیر از سر قتلش خواهد گذشت. کانلی که مسیحی مؤمنی بود و دیده بود تغییر دینِ تحمیلی، استودارت را از حبس و مرگ نجات نداد، در پاسخ گفت: «سرهنگ استودارت از سه سال پیش مسلمان شده بود و تو او را کشتی. من مسلمان نمی‌شوم و برای مرگ آماده‌ام» و سپس گردنش را پیش جلاد خم کرد. لحظه‌ای بعد سرش در خاک غلتید و کنار سر دوستش قرار گرفت.

خبر قتل فجیع استودارت و کانلی موجی از وحشت در میان ملت به پا کرد. لیکن جز لشکرکشی به افغانستان و درگیری با این ستمکار خرده‌پا کار دیگری از دست کسی بر نمی‌آمد. کابینه تصمیم گرفت حتی اگر پای بی‌آبرویی بیشتر بریتانیا در کار باشد بهتر است این ماجرای تلخ به کلی فراموش شود. لیکن دوستانِ خشمگین

از دست رفتگان که علت مرگ آنان را ناشی از سهل‌انگاری و غفلت دولت می‌پنداشتند مصمم شدند قضیه را پیگیری کنند. حتی بعضی اعتقاد داشتند که راوی ایرانی ممکن است دروغ گفته باشد و احتمالاً دو افسر هنوز زنده باشند. اعانه‌ای جمع‌آوری شد و پدری روحانی به نام جوزف وُلف^۱ اهل ریچموند در ساری^۲ که فردی شجاع ولی غیرعادی بود داوطلب شد برای کشف حقیقت به بخارا سفر کند. متأسفانه معلوم شد حکایت فرد ایرانی جز چند توضیح جزئی حقیقت داشت. وُلف جسور شانس آورد که سالم از آن معرکه جان به در بُرد. گفته می‌شد که تنها بخت او ظاهر عجیب و غریبش در لباس کشیشی بود که امیر دمدمی مزاج را «از خنده روده‌بُر کرده بود». ولف پس از مراجعت به لندن، در سال ۱۸۴۵، ماجرای سفر متهوران‌ه‌اش را، که جزو قسمت جدی «بازی بزرگ» محسوب نمی‌شود، در کتابی به نام حکایت مأموریت بخارا^۳ به تفصیل شرح داد.

بیست سال بعد تکمله دردناکی به سرگذشت کانلی و استودارت اضافه شد. روزی از طریق پست بسته کوچکی به خانه‌خواهر کانلی در لندن رسید. در داخل بسته کتاب دعای پاره‌پوره‌ای متعلق به برادرش بود که ظاهراً در دوره طولانی و عذاب‌آور اسارت به او و استودارت آرامش بخشیده بود. در حواشی و صفحه‌های آخر کتاب شرح بدبختیهایشان با خط ریز نوشته شده بود. آخرین سطر دعوتاً در وسط جمله قطع شده بود. کتاب دعا نهایتاً به دست فرد روسی مقیم سن پترزبورگ رسید که توانست رد پای خواهر کانلی را پیدا کند. با کمال تأسف باید بگوییم که این یادگار بعداً مفقود شد.

«بازی بزرگ» برای کانلی و استودارت، همچون برنز و مک‌ناتن، به پایان رسید. همه آنان قربانی سیاستهای تهاجمی‌ای شدند که خود مشتاقانه پذیرفته و به شکل‌گیری آن کمک کرده بودند. الدرد پوتینگر، قهرمان هرات و کابل، نیز در عرض چند ماه به عارضه تب مبتلا شد و در سن ۳۲ سالگی درگذشت. جوان امیدوار دیگری که در این «بازی» از دست رفت ستوان جان کانلی از کادر سیاسی بود. او درحین که اسیر اکبر در کابل بود در اثر بیماری درگذشت و هرگز از سرنوشت برادرش آرتور که او را چون بت می‌پرستید خبردار نشد. به این ترتیب شش بازیگر

1. Joseph Wolff 2. Surrey 3. Narrative of a Mission to Bokhara

برجسته انگلیسی، پی‌درپی از دنیا رخت بر بستند تا در عرش اعلا، جایگاه پیش‌بینی‌شده برای قهرمانان «بازی بزرگ»، به ویلیام مورکرافت و رقبای روسی، گریبایدوف و ویتکوویچ ملحق شوند. ولی خیل قهرمانان به اینجا ختم نمی‌شد.

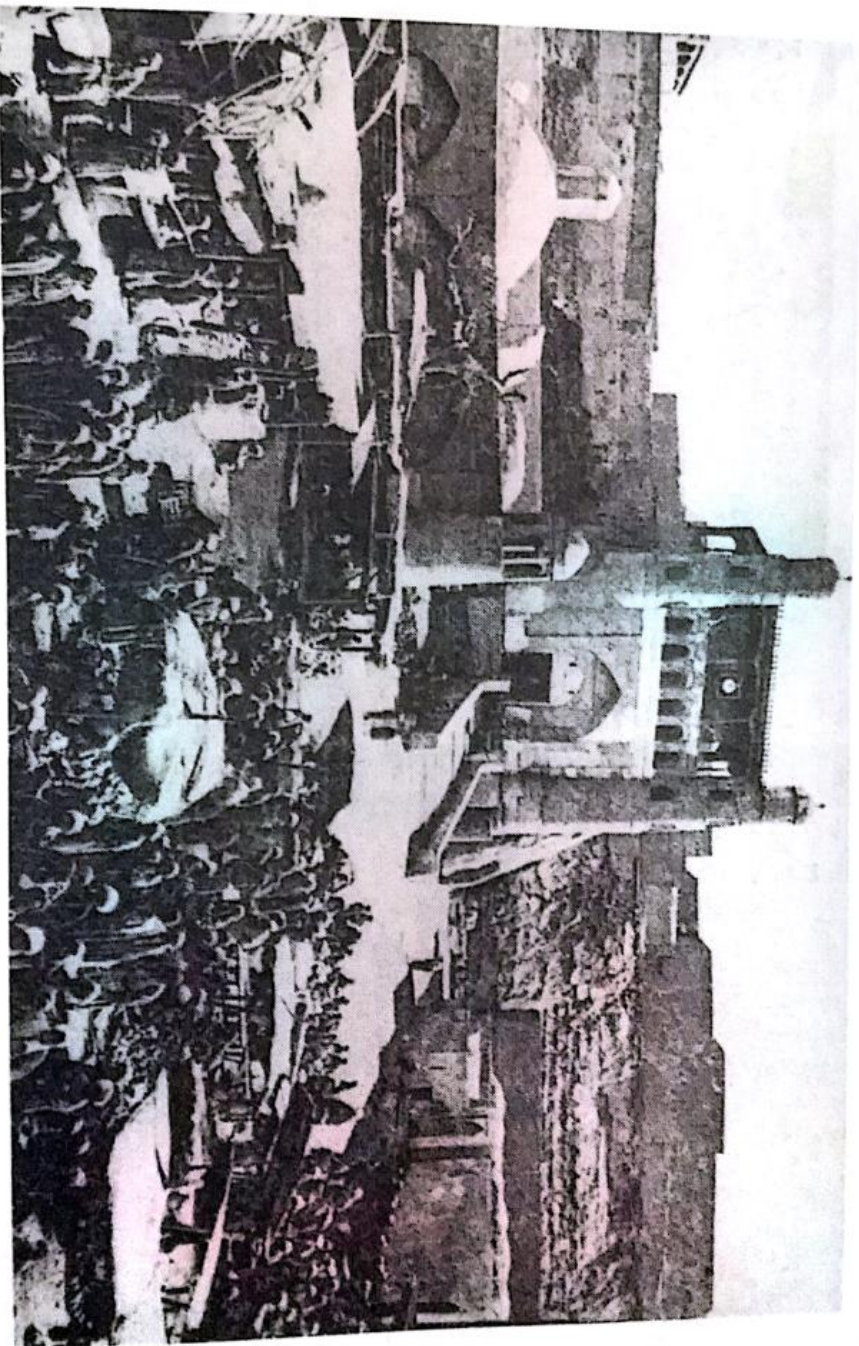
به این ترتیب تا مدتی به نظر می‌آمد که بریتانیا و روسیه، متنبه از ماجراهای زیانبار خود در آسیای مرکزی، درس عبرت گرفته‌اند و بعد از آن حزم و احتیاط بیشتری به کار خواهند برد. دوره خالی از تنش که به رغم نگرانی و سوءظن بین دو قدرت برقرار شد یک‌دهه به طول انجامید. قرار بود آنان از این موقعیت برای استحکام بخشیدن به سرحدات خود استفاده کنند، ولی در خاتمه روشن شد که در کشمکش سلطه بر آسیای مرکزی این دوره صرفاً در حکم زنگ تنفسی بوده است.



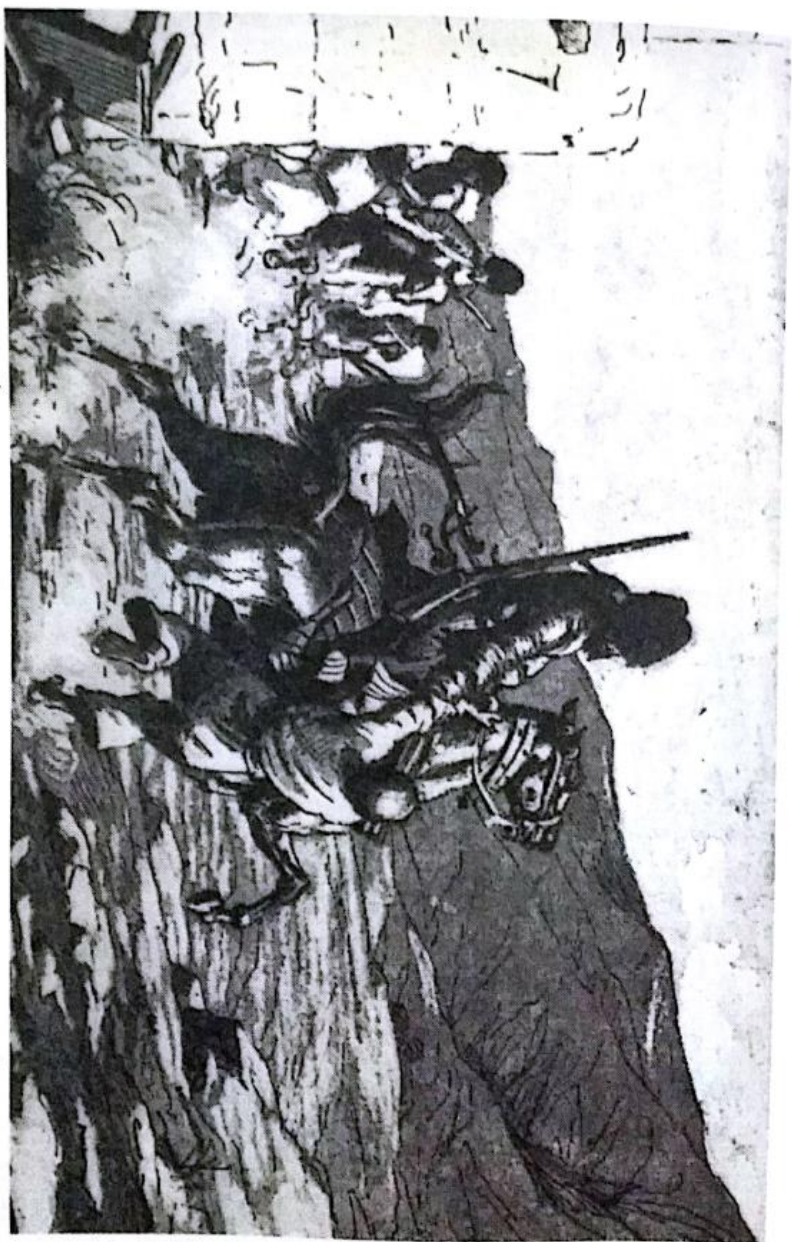
۱۸. سروان کانلی (سمت راست) و سرهنگ استودارت تیره بخت زنجیر شده به دخمه پر از حشره امیر بخارا برده می شوند. اثر نقاش عصر ملکه ویکتوریا.



۱۹. امیر نصرالله بدنام بخارا، که از فاجعه انگلیسیها در افغانستان دل و جرئت یافت و در ژوئن ۱۸۴۲ کانلی و استودارت را گردن زد.



۳۰. دژ بخارا، که کاملی و استوارت در جلو آن اعدام شدند. امروز اجساد آنان جایی زیر میدان مدفون است.



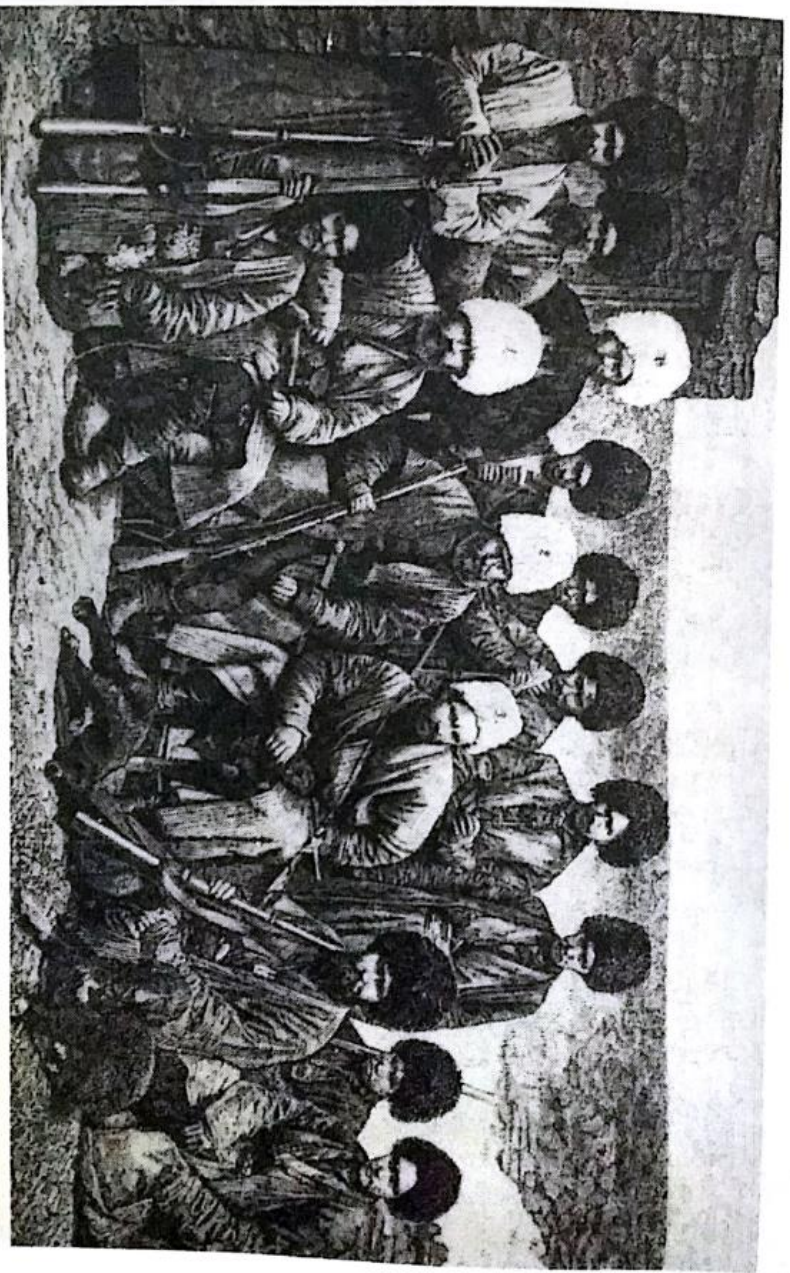
۲۱. سوداگران برده ترکمنستان در حین عملیات. هزاران نفر از نیمه تزار در خان‌نشینهای آسیای مرکزی در بند بودند و این یکی از دستاوردهای توسعه‌طلبی روسها در آن منطقه بود.



۲۳. زوراک میخائیل اسکریبکیان (۱۸۸۲-۱۸۴۳)، که فتوحات بی‌رحمانه او در سرزمینهای ماورای خزر به ساختن خط آهن سوق‌الجیشی و تهدیدکننده هند منجر شد.



۲۴. زوراک کنستانتین کامن (۱۸۸۲-۱۸۱۸)، اولین فرماندار کل ترکستان و معمار فتوحات روسیه در آسیای مرکزی.



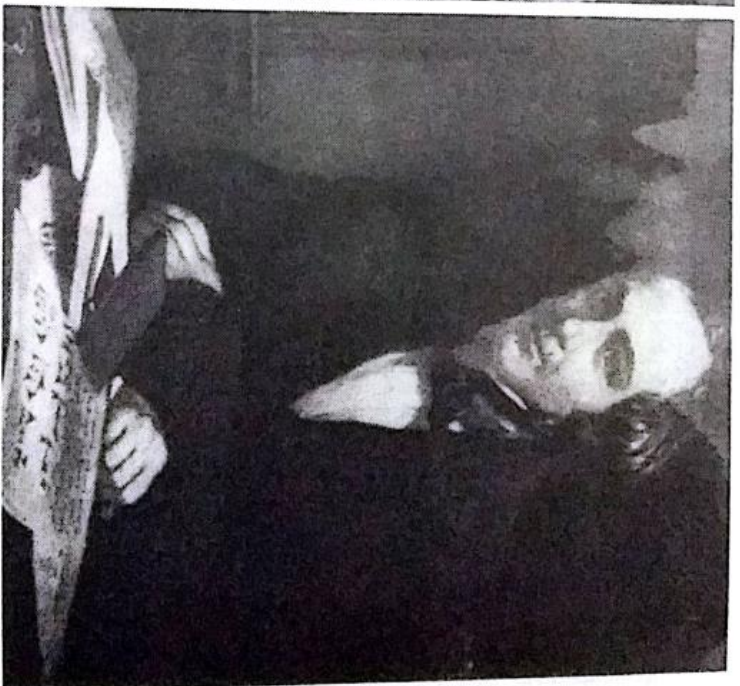
۲۴. ستوان علی خانف (نشسته در سمت چپ)، در هیئت مبدل تاجران در ساموریت منفیانه به مرو در سال ۱۸۸۲. تاجانی و
دسایس او راه را برای تسلیم پایگاه ترکمنها هموار ساخت.



۲۶. جورج هیوارد، هنگام تقشیرداری از گزندهای

پامیر حایل بین روسیه و هند به طرز

خائنانه‌ای به قتل رسید.



۲۵. سیر هنری رالینسن (۱۸۹۵-۱۸۱۰)، جنگ طلب و طراح «بازی بزرگ» در سال

۱۸۳۷ که درجه ستوانی داشت با سرعت بی سابقه‌ای بر پشت اسب خیر

ورود مخفیانه هیئت روسی به افغانستان را به انگلیسیها رساند.



۲۷. تصویر نمونه تمام‌عیار بازی بزرگ، دیده‌بانی گردنه‌ها، جلد تنگ پایه نلسکوپ شده است.



۲۸. نقشه‌برداری در بلندبهای آسیای مرکزی - از جمله وظایف اساسی بازیگران هر دو طرف «بازی بزرگ».

زنگ تنفس



تزار نیکلای خود نخستین کسی بود که شاخهٔ زیتون را [به نشانهٔ صلح] بلند کرد. او این کار را در جریان دیداری رسمی از بریتانیا در تابستان ۱۸۴۴ انجام داد. ملکه ویکتوریا، که در آن زمان ۲۵ ساله بود، مهمان روسی خود را کم‌ویش چون بربری می‌پنداشت، ولی با دیدن زیبایی خیره‌کننده و منش پروفارش شیفتهٔ وی شد. در دفتر یادداشتش نوشت: «چهره‌اش زیباست، ولی در چشمانش حالت ترسناکی وجود دارد که هرگز نظیرش را ندیده‌ام.» امپراتور در گفتگوهای بعدی با سِر رابرت پیل و وزیر خارجه، آرد آبردین^۱، به آنان اطمینان داد که صرفاً طالب صلح بود و هیچ‌گونه جاه‌طلبی ارضی در آسیا بویژه در راستای هندوستان نداشت. نگرانی عمده‌اش به امپراتوری عثمانی، که آن را فردِ «بیمار اروپا» می‌خواند، مربوط می‌شد. اقرار کرد که به نظر او دیری نخواهد پایید که امپراتوری عثمانی فروپاشد و سخت نگران آثار مترتب بر آن بود. ولی گویا نگرانی اصلیش این بود که هنگام وقوع آن به سهم خود برسد و سرش بی‌کلاه نماند.

نیکلای پی برد که پیل و آبردین با نظر وی مبنی بر فروپاشی قریب‌الوقوع عثمانی چندان موافق نبودند، ولی با این خواسته‌اش همدل بودند که باید از کشمکش میان قدرتهای اروپایی و عواقب تقریباً مسلم آن یعنی جنگ اجتناب کرد. طرفین همچنین ضرورت ابقای سلطان را بر تاج و تختش تا حد امکان تأیید کردند. نیکلای با این تصور به وطن برگشت که تعهد صریحی از بریتانیا گرفته که آن کشور در صورت

بروز بحران بر سر ترکیه با او همدست خواهد بود. ولی از نظر انگلیسیها مذاکرات، در عین صمیمیت، حاصلی به بار نیاورده بود مگر یادداشت تفاهمی مبهم که نمی توانست برای دولتهای بعدی الزام آور باشد. این سوء تفاهم، در موقع خود، لطمه بزرگی به هر دو طرف وارد ساخت.

دو قدرت، در این فاصله، از اقدامات خصمانه و تهدیدآمیز نسبت به قلمرو آسیایی یکدیگر، که همچنان با بیابانهای گسترده و کوهها از هم جدا افتاده بودند، خودداری کردند و به تحکیم سرحدات خود از طریق مهار قبایل یاضی پرداختند. روسها حوزه استقرار دژهایشان را در استپهای پرهرج و مرج قزاقستان تا سواحل رود سیحون، واقع در شمال رود جیحون، گسترش دادند. تا سال ۱۸۵۳ این استحکامات از دریای آرال تا شهر آک میچت، ۲۵۰ میلی بالای رود به سوی قلب آسیای مرکزی، امتداد داشت. برای تأمین مایحتاج این پایگاهها قطعات منفصل شده دو کشتی بخار را از طریق زمینی آوردند و آنها را روی دریای آرال دوباره سوار کردند. انگلیسیها در این دوره بی تنش از این هم فعالتز بودند. بعد از تحمل خفت و خواری در افغانستان، در سال ۱۸۴۳ سند را تصرف کردند. منتقدی نوشت: «مثل بزبهادری که بیرون کتک خورده باشد و دق و دلش را توی خانه سر زنش خالی کند.» سپس با سیکهای پنجاب، که از هنگام مرگ رانجیت سینگ به طور روزافزون سرکش شده بودند، دو جنگ محدود ولی خونین کردند و این سرزمین پهناور و ارزشمند را در سال ۱۸۴۹ به قلمرو خود افزودند. ایالت کشمیر را در شمال از پنجاب جدا کردند و اداره آن را به حاکمی که مطیع بریتانیا بود سپردند. وضعیت جدید دوست محمد را همسایه جدید هند بریتانیا کرد. او اکنون در موضعی محکم به تاج و تختش برگشته بود، با اسیرکنندگان پیشین خود محتاطانه دوستی می کرد و به نظر می رسید از آنان در مدت تبعید خوشش آمده بود.

در سال ۱۸۵۳ که تنش زدایی مورد علاقه تزار نیکلای به ناگهان در هم شکست، موقعیت دو قدرت در آسیای مرکزی چنین بود. مدتی بود که آثار این تنش به چشم می خورد. در سال ۱۸۴۸، آتش انقلابات همزمان در تعدادی از پایتختهای اروپا از جمله پاریس، برلین، وین، ژنوا و بوداپست شعله ور شد. ژرد پالمستن، که

بار دیگر وزیر خارجه شده بود، نوشت: «جنگی فراگیر سرتاسر قاره را دربر گرفته است... بین بالادستان و زیردستان، بین نظم و بی‌نظمی، بین آنانی که دارند و آنانی که در پی داشتن‌اند.» نیکلای که پیوسته از انقلاب داخلی در هراس بود اندک آزادیهای موجود را قدغن کرد. در عین حال سپاهی به فرماندهی پاسکیویچ توانا به مجارستان گسیل داشت، چه معتقد بود کانون جنبشهای انقلابی و توطئه علیه روسیه در آنجا بود. شورش مجارستان سرکوب شد و رهبران آن اعدام شدند. نیکلای از سرایت انقلاب به روسیه جلوگیری کرده بود، ولی دشمنی دسته‌جمعی آزادیخواهان و دیگران را همراه با عنوان «ژاندارم اروپا» نصیب خود ساخت. وقتی به ملکه ویکتوریا نامه نوشت، خاطر نشان کرد که تنها بریتانیا و روسیه از هرج و مرج مصون بوده‌اند و پیشنهاد داد تا متفقاً به جنگ آن بروند. به نامه‌اش هیچ پاسخی داده نشد.

دعوا بر سر قیمومت مناطق مسیحی‌نشین فلسطین بود که در آن زمان بخشی از امپراتوری عثمانی را تشکیل می‌داد و بریتانیا در آنجا مداخله نداشت. با وجود این، بالا گرفتن این دعوا پیمان ده‌ساله روس و انگلیس را سرانجام متلاشی کرد. به موجبات این کشمکش -بین روسیه، فرانسه و ترکیه- کاری نداریم، ولی عواقب آن به جایی کشید که نیکلای، ظاهراً به بهانه حمایت از مسیحیان، به لشکرانش فرمان داد به ایالت‌های بالکان، قلمرو شمالی سلطان، وارد شوند. نیکلای به اولتیماتوم ترکها برای تخلیه وقعی نگذاشت و بین دو ملت بار دیگر جنگ سرگرفت. انگلیسیها و فرانسویها، به قصد دور نگه داشتن روسها از خاور نزدیک، با سلطان متحد شدند. تزار نیکلای که گمان می‌کرد در مورد ترکیه دوستی خاصی با انگلیسیها به هم زده بود خیلی دیر به اشتباهش پی برد. به این ترتیب جنگ کریمه که واقعاً کسی طالبش نبود و به راحتی اجتناب‌پذیر بود آغاز شد.

داستان این برخورد خونین به قدر کافی شناخته شده است و نیازی به بازگویی ندارد. این جنگ که بین ارتشهای عظیم درگرفت بخشی از «بازی بزرگ» محسوب نمی‌شود. نبرد در کارزاری باز روی داد که با بیابانهای خشک آسیای مرکزی و گردنه‌های پرت منتهی به هند فاصله زیادی داشت. با این حال، بازتاب آن مسؤولان دفاع از هند را خیلی زود به صرافت انداخت. زیرا همان‌طور که انگلیسیها درصدد بودند از این جنگ به مثابه فرصتی برای بیرون راندن روسها از پایگاه قفقاز و در نتیجه کاهش تهدید بالقوه هند استفاده کنند کارشناسان نظامی روسیه نیز بر این

عقیده بودند که پیشروی به سوی هند به تسریع پیروزشان در کریمه کمک خواهد کرد. ژنرال داهامل، جانشین کنت سیمونیچ در دربار ایران، از حامیان این طرز فکر بود که نقشه حمله مفصلی را با هدف وادار کردن بریتانیا به انتقال قوایش از کارزار خاور نزدیک به هند ارائه داد. استدلال می‌کرد اگر افغانها، و شاید سیکها، با وعده غنایم و تصرفات ارضی به مشارکت ترغیب شوند، برای چنین حمله‌ای به قوای روسی در مقیاس بسیار زیاد نیازی نبود. در حالی که هنگهای انگلیسی مشغول پاسداری از مرزها بودند به راحتی می‌توانستند به جمعیت عظیم محلی، یعنی «دشمن داخلی»، قوت قلب دهند تا به اربابان خود از پشت حمله کنند.

در نقشه داهامل چیز تازه‌ای یافت نمی‌شد. او پس از بررسی مسیرهای مختلف، که همگی را مدتها پیش کی‌نیر و دیگران خاطر نشان کرده بودند، به راه حل عبور از دریای خزر به سمت استرآباد و سپس پیشروی در خشکی تا هرات رسیده بود. معتقد بود برای سپاه مهاجم این کوتاهترین و آسانترین مسیر است چون در سر راه آن بیابان، کوه یا رودخانه عمده‌ای وجود نداشت و به‌علاوه از برخورد با قبایل ستیزه‌جو، که بعضاً یا تماماً دیگر راهها را مسدود کرده بودند، احتراز می‌شد. حمله‌نهایی که داهامل امیدوار بود مشترکاً توسط قوای روسی، ایرانی و افغانی صورت گیرد از کابل یا قندهار آغاز می‌شد. از نظر خودش کابل اولویت داشت چون از این طریق با عبور از تنگه خیبر به لاهور و دهلی می‌رسیدند و انتظار می‌رفت احتمالاً خیل جمعیت بومی این دو شهر با «آزادخواهان» شان به گروه آنان بپیوندند. نقشه ژنرال، در عمل، هرگز به بوته آزمایش گذاشته نشد. جنگ به ضرر روسها پیش می‌رفت و امکانی برای تخصیص قوا به این ماجرا وجود نداشت. در حقیقت بخت موفقیت این نقشه در هر حال کم بود. به نظر بعید می‌نمود که ایران و افغانستان، دشمنان دیرینه، اختلافات خود را به دست فراموشی سپارند و به روسیه ملحق شوند، چه رسد به آنکه اجازه دهند سپاه روسیه از قلمروشان عبور کند. روی هم رفته دلیلی وجود نداشت که ایران و افغانستان به روسها بیش از انگلیسیها اعتماد کنند. از آن گذشته، صاحب نظران نظامی کلکته مطمئن بودند که قادرند قوای مهاجم را، حتی با چنین مشارکتی، درهم کوبند. اما داماهل از یک نظر حق داشت. همان‌طور که انگلیسیها در مدتی اندک پی بردند «دشمن داخلی» واقعاً وجود داشت.

نقشه ژنرال در کشورش به جایی نرسید، ولی وقتی خبر آن، و نقشه‌های کم‌وبیش مشابه آن، درز کرد دستاویز سیاسی ارزشمندی برای جنگ‌طلبان بریتانیا فراهم آمد. این قضیه دلیل قانع‌کننده‌ای بود که سن پیتزبورگ برخلاف انکارهای مکرر هنوز هم برای هند نقشه دارد. با کثرت نقشه‌های تهاجم که در طول سالیان به طریقی به گوش انگلیسیها رسیده بود، برای آدمی چاره‌ای جز قبول آن نمی‌ماند. ممکن است نظامیان روسیه آگاهانه از درز کردن این خبرها منتفع شده باشند چون به این طریق انگلیسیها وادار می‌شدند قوای بیشتری، فراتر از حد مورد نیاز، در هندوستان مستقر سازند. باید در نظر داشت که انگلیسیها تنها بازیگران «بازی بزرگ» نبودند.

اگر پاشنه آشیل انگلیسیها در هندوستان بود در عوض روسها نیز در قفقاز درگیر قبایل مسلمان محلی بودند که هنوز در برابر قدرت تزار به شدت ایستادگی می‌کردند. نیازهای جنگ کریمه نیروهای روسیه را در قفقاز به شدت کاهش داده بود. جنگ‌طلبان لندن اصرار داشتند وقت آن رسیده است که بریتانیا برگ برنده‌اش را بازی کند و برای امام «شمیل» دلیر هم اسلحه و هم سرباز بفرستد. افراد این قبایل از دوره ارکهارت، لانگ‌ورث و بل، که به آنان دلگرمی، و در ضمن امیدهای واهی، داده بودند، پیوسته از بریتانیا تمنای یاری داشتند. شمیل گرچه بیهوده ولی حتی برای ملکه ویکتوریا نامه نوشته بود. مفسری انگلیسی نوشت: «یک لشکر انگلیسی فعال در گرجستان، با کمک ترکیه و ایران، و حمایت شمیل و کوه‌نشینان بی‌باکش روسها را مطمئناً به فراسوی قفقاز پس می‌رانند.» دیگران جنگ با روسها را به منزله فرصتی برای انهدام پایگاههای روسیه در امتداد رود سیحون می‌دیدند. استدلال می‌کردند که در این جنگ از قوای بریتانیا به هیچ وجه استفاده نخواهد شد. رهبران قبایل محلی با دراختیار داشتن اسلحه و مشاور می‌توانستند موقعیت پاسگاههای پرت و تضعیف‌شده روسها را در استپ زیرورو کنند و همان‌طور که یکی از حامیان نوشت: «آنان را به پشت مرز زمینهایی که در آغاز قرن تصرف کرده بودند عقب برانند.»

با وجود این، درست همان‌طور که سن پیتزبورگ از نقشه‌ها مامل منصرف شد انگلیسیها نیز، گرچه با دلایلی متفاوت، نسبت به طرحهای مشابه علیه روسها دچار تردید شدند؛ وحشت ماجرای افغان هنوز در اذهان مردم زنده بود و احساس می‌شد از مداخله در امور حکومتهای مسلمان آسیا، حتی اگر با دعوت باشد، سخت‌اکراه دارند. این رویه احتیاط‌آمیز جدید که بعداً به عنوان مکتب «انفعال ماهرانه» شهرت

یافت با «سیاست تهاجمی» که ستیزه‌جویانه بود و نتایج مصیبت‌باری در افغانستان به بار آورده بود مغایرتی آشکار و بدیهی داشت. فرانسویها نیز به شک افتاده بودند که مبادا برای پیشبرد منافع بریتانیا در شرق، پای آنان به منازعه کریمه کشیده شده و لندن با نگرانی تمام مراقب بود از هر اقدامی که موجب تشدید این سوءظن شود اجتناب کند. در واقع جنگ تا این زمان خیلی به نفع انگلیسیها و فرانسویها پیش رفته بود. سباستوپل پایگاه دریایی بزرگ روسیه در دریای سیاه را در سپتامبر ۱۸۵۴ محاصره کرده بودند. تصرف و انهدام این پایگاه به منزله تضمینی برای ابقای استقلال ترکیه تلقی می‌شد. جنگ ۳۴۹ روز به‌درازا کشید و طرفین تلفات و مصیبت‌های فراوانی متحمل شدند. وقتی روسها ناگزیر به تسلیم شدند تزار نیکلای که با حمله به ترکیه جنگ را آغاز کرده بود در یأس و نومیدی عمیقی فرورفت. او سرانجام در ۲ مارس ۱۸۵۵ در کاخ زمستانی، که از آنجا شخصاً قوای روسی را رهبری کرده بود، بدرود حیات گفت. رسماً، علت مرگ آنفلونزا اعلام شد، ولی بسیاری بر این عقیده بودند که او طاققت نی‌آورد شکست ارتش محبوبش را شاهد باشد و ترجیح داد خود را مسموم کند.

به دنبال تسلیم سباستوپل و تهدید اتریش به الحاق بر ضد روسیه، تزار جدید، الکساندر، پسر نیکلای در اول فوریه ۱۸۵۶ با برقراری صلحی مقدماتی موافقت کرد. این صلح چند هفته بعد در کنگره پاریس، که برای حل کل مسائل شرق فراخوانده شده بود، قطعیت یافت. هدف عمده فاتحان جنگ دورنگه داشتن روسیه از خاور نزدیک بود و سخت‌ترین شرایطی که به بازندگان جنگ تحمیل گردید مربوط به منطقه دریای سیاه می‌شد. وجود هرگونه کشتی جنگی، پایگاه دریایی و دیگر استحکامات نظامی در آبها و سواحل آن قدغن شد. این ممنوعیت به همه ملتها تسری داشت، ولی بدیهی است که ضربه جانانه به روسها وارد می‌آمد. در عین حال قرار شد بنادر دریای سیاه به روی کلیه کشتیهای تجاری کشورها باز باشد. این توافق تا حدی یک پیروزی دیر هنگام بود برای دیوید ارکهارت، جیمز بل و دیگران که بیست سال پیش در ماجرای مشهور کشتی ویکسن درگیر بودند. روسها همچنین دهانه «دانوب»، شهرهای تسخیرشده ترکیه به نام «باتوم» و «کارز» و سرزمینهای اشغالی شمال بالکان را واگذار و از ادعای قیمومت مذهبی بر مسیحیان ساکن قلمرو سلطان چشمپوشی کردند.

بدیهی است جنگ طلبان ناراضی بودند، ولی بریتانیا به اهداف اصلی خود دست یافته بود. اینک دریای سیاه عملاً بی طرف، تمامیت ترکیه توسط قدرتهای عمده اروپا تضمین و جلو توسعه طلبی روسیه در اروپا و خاور نزدیک سد شده بود، و تا پانزده سال بعد که روسیه اعلام کرد دیگر خود را مقید به قرارداد پاریس نمی داند و یک بار دیگر شروع به تشکیل ناوگان قدرتمند در دریای سیاه کرد، شرایط توافق شده همچنان حاکم بود. در این حین ژنرالهای روسی که آتش تحقیر و نارضایی در دلشان زبانه می کشید بار دیگر توجه خود را به شمیل و پیروانش در قفقاز معطوف کردند. قصد داشتند این بار ریشه آنان را یک بار برای همیشه قطع کنند. اما انگلیسیها اگر تصور می کردند که گرفتاریهای عاجلشان برطرف شده در اشتباه بودند. افغانستان، زخمی که التیام نمی یافت، ناگهان دوباره در صدر اخبار جای گرفت.

* * *

شاه ایران (ناصرالدین شاه)، که از انگلیسیها و روسها هیچ کدام دل خوشی نداشت، در آغاز جنگ کریمه نمی دانست اگر قرار شود با یکی از دو طرف متحد گردد، کدام یک را برگزیند. امیدوار شده بود در عوض حمایت او انگلیسیها کمک کنند سرزمینهای از دست رفته اش را در قفقاز از روسها پس بگیرد. اما آنان در مقابل به او توصیه کرده بودند که صرفاً بی طرف بماند. با وجود این، والی هند، که می دانست شاه وحشترده برای پیوستن به جنگ و گسیل نیرو به شرق ترکیه از طرف روسها سخت در فشار است، بی درنگ به عنوان هشدار یک کشتی جنگی به خلیج فارس اعزام کرد. این اقدام کارگر افتاد و ایران در تمام طول جنگ بی طرف ماند. لیکن توطئه چینی روسیه ادامه یافت. سن پترزبورگ با توجه به ارزش حیاتی هرات برای دفاع از هند و به این امید که جنگی بین بریتانیا و ایران راه اندازد به شاه تلقین کرد تا انگلیسیها درگیر «کریمه» بودند بار دیگر ادعای خود را نسبت به هرات عنوان کند. شاه سرانجام قانع شد و گمان کرد در وضع موجود دلواپسی انگلیسیها نسبت به مالکیت هرات کاهش یافته بود. ولی با مشخص شدن نتیجه جنگ کریمه، روسها فرصت هرگونه بهره برداری را، پیش از لشکرکشی شاه، از دست داده بودند.

در ۲۵ اکتبر ۱۸۵۶ (۱۲۳۵ ق)، پس از محاصره ای کوتاه هرات به دست ایرانیان افتاد. یک ماه تمام طول کشید تا خبر آن به هند رسید. با وجود هشدار قبلی دوست محمد در کابل که ایرانیان چنین خیالی در سر دارند، این خبر انگلیسیها را به

تعجب واداشت. او برای دفع یورش ایرانیان تقاضای اسلحه و کمکهای دیگر کرده بود، ولی به درخواستش اعتنایی نشده بود. لندن به فرماندار کل دستور داده بود علاوه بر حفظ روابط صمیمانه‌اش با کابل، از دخالت در امور داخلی آن به هر قیمت خودداری کند. زمانی هم که لندن تغییر عقیده داد کار از کار گذشته بود. با این همه، ایرانیان باید بیرون رانده می‌شدند و این کار باید به سرعت انجام می‌گرفت تا مبادا هرات به صورت پایگاه توطئه بر ضد هند یا نهایتاً مقری برای حمله به آن درآید. آنان به خاطر داشتند که روسها بر اساس قراردادی دیرینه با تهران مختار بودند در هر نقطه از قلمرو شاه که بخواهند کنسولگری دایر کنند. انگلیسیها دو راه در پیش داشتند یا باید، با موافقت دوست محمد، سپاهی به افغانستان گسیل می‌کردند و ایرانیان را به پشت مرز عقب می‌راندند یا با اعزام یک گروه ضربت دریایی به خلیج فارس بنادر شاه را تا زمانی که سر عقل آید و از هرات عقب نشیند بمباران کنند.

گُرد کیننگ، فرماندار کل وقت، با سیاستهای تهاجمی سخت مقابله می‌کرد - «بویژه برای هند که از عهده تأمین مخارج آن بر نمی‌آمد.» و بخصوص با اعزام قوا به افغانستان، حتی به صورت نیرویی مشترک با دوست محمد، مخالف بود. نوشت: «آفتابی شدن سپاه بریتانیا بدون رمیدن دسته‌جمعی مردم، که پشتیبانی برای هرات ارزش قائل نیستند، ولی خاطره واقعه سال ۱۸۳۸ و عواقب آن را به‌خوبی در یاد دارند، محال است.» بنابراین تصمیم گرفته شد اقدام ثمربخش هفده سال پیش، که ایرانیان هرات را محاصره کرده بودند، تکرار شود و نیرویی مختلط از قوای دریایی و زمینی به خلیج فارس اعزام شود. در همین حال، والی هند اعلام حالت آماده‌باش کرد. اعلان جنگ رسمی از طرف بریتانیا به معنی آن بود که نمایندگان مجلس در حین گذراندن ایام تعطیلی فراخوانده شوند. پالمستن، که حال نخست‌وزیر بود، می‌دانست در فاصله‌ای چنان کوتاه پس از جنگی کمرشکن با روسیه، توسل به سیاست زور حتی در میان کابینه‌اش و جاهت ندارد. در واقع وقتی خبر گسیل قوا به بریتانیا رسید در تعدادی از شهرهای آن راهپیماییهای ضد جنگ به راه افتاد.

بوشهر پس از بمبارانی کوتاه ولی سنگین در ۱۰ دسامبر سال ۱۸۵۶ (۱۲۳۵ق) تسلیم شد. سربازان انگلیسی با افراشته‌شدن پرچم بریتانیا بر فراز شهر فریاد شادی

سر دادند. مدافعان و دیگر ساکنان بوشهر آن را علامتی برای قتل عام پنداشتند و به سوی بیابان گریختند. لیکن مهاجمان احساس بدی نسبت به ایرانیان نداشتند. دق‌ودلی واقعی آنان از جای دیگر بود. به طوری که تفنگداری در شروع بمباران به افسرش گفت: «قربان، این شکستی است برای روسها» ولی ستیزه‌جویی انگلیسیها آن‌طور که پالمرستن امیدوار بود تأثیری آنی نداشت. دو نبرد دیگر لازم بود تا شاه ناگزیر سر تسلیم فرود آورد، یک بار دیگر با عقب‌نشینی از هرات موافقت کند و این بار از هرگونه ادعا نسبت به آن دست بکشد. برای انگلیسیها در هند این نتیجه موهبت بزرگی بود چون در همان زمان دچار آشوب و بلوای داخلی شده بودند و هستیشان در معرض خطر بود.

شورش هند مدتها در حال تکوین بود، ولی کمتر کسی آن را پیش‌بینی کرده بود. الدرد پوتینگر جزو این اشخاص نادر به‌شمار می‌رفت. در فاصله‌ی نه‌چندان درازی از مرگش به دوست خود نوشت: «اگر دولت برای جلب دلبستگی و علاقه‌ارتشیان اقداماتی قاطع به عمل نیاورد من واقعاً فکر می‌کنم سپاه با جرقه‌ای به شورش کشیده شود.» لیکن اغلب انگلیسیها در هند با گفته‌ی افسری هم‌عقیده بودند که می‌گفت: «سرباز بومی شاد، مهربان، ساده و وفادار است و با نصیب و قسمتش می‌سازد.» جزئیات شورشی که در ۱۰ مه ۱۸۵۷ در میرات^۱ به پا خاست حکایت دیگری، خارج از بحث این کتاب، داشت. این واقعه مانند جنگ کریمه و گسیل نیرو به خلیج فارس بخشی از «بازی بزرگ» محسوب نمی‌شود. اگرچه، برخی از جنگ‌طلبان نسبت به دست داشتن عوامل روسی و ایرانی در آن سوءظن داشتند. در واقع ایرانیان آشکارا به این کار مباحثات می‌کردند. روسها اگر هم دخالتی نداشتند در بهره‌برداری از آن به خود تردید راه ندادند.

نیکلای خانیکف،^۲ مأمور روسی، در بهار ۱۸۵۸ از دریای خزر عبور کرد و به هرات رسید. او قصد داشت از آنجا مخفیانه به کابل برود و از طرف دولت سر گفتگو را با دوست محمد باز کند. از قضا حاکم افغان به‌تازگی پیمان اتحادی با انگلیسیها بسته بود، علاقه‌مندیش به آنان به‌خصوص از این نظر بود که بدون حضور

1. Meerut 2. Nikolai Khanikov

خود در افغانستان ایرانیان را از آنجا رانده بودند. او بی تردید عواقب دردناکی رفتار ظفره آمیزش را با سروان ویتکوویچ آخرین مأمور تزار در کابل، در بیست سال پیش، از یاد نبرده بود، و حالا نیز شاهد بود که روسها در جنگ کریمه از انگلیسیها شکست خورده‌اند و برای دومین بار در طول هیجده سال در یاری به دوستان ایرانیشان ناکام مانده‌اند. دوست محمد بی تردید رقیب قویتر را شناخته بود و قدر استمرار روابط حسنه‌اش را می‌دانست. گذشته از آن بزرگترین آرزوی او تملک هرات بود. هرگز امکان نداشت روسها هرات را به او ببخشند چون این کار روابطشان را با ایرانیان برای ابد به هم می‌زد.

با وجود رواج شایعات قوی در پایتخت که گفته می‌شد کلیه انگلیسیها در هند به قتل رسیده بودند، خانیکف، حتی بدون دیدن کابل، پس فرستاده شد. دوست محمد علاوه بر آن در مقابل فشار پیروان متعصب ترش که اجازه می‌خواستند به شورش ضد کفار ملحق شوند ایستادگی کرد. انگلیسیها به این لحاظ حق داشتند عمیقاً سپاسگزار حاکمی باشند که روزی او را به زور از تاج و تخت انداخته بودند. در موقعیتی که آنان برای بقای خودشان علیه «دشمن داخلی» می‌جنگیدند، دخالت افغانها به منزله خنجری بود از پشت که می‌توانست به احتمال زیاد نقش تعیین‌کننده‌ای داشته باشد. دوست محمد چند سال بعد به پاداشش رسید. وقتی در سال ۱۸۶۳ سپاهش را به سوی هرات گسیل کرد، انگلیسیها مخالفتی به خرج ندادند. آنان ترجیح می‌دادند کشور تقسیم شده باقی بماند، نگران بودند مبدا جانشین دوست محمد سالخورده به اندازه‌ی صمیمیت نداشته باشد و افغانستان متحد تحت حکومت او به صورت تهدیدی برای هند درآید. در حقیقت این جنگجوی کهنه‌کار درست‌نُه روز پس از فتح هرات مُرد. هنگام مرگ خوشحال بود که نظم را به کشورش اعاده کرده و ایالتی را که از دیرباز از دست رفته بود مجدداً به دست گرفته است. لیکن او آگاهی نداشت که تاریخ با دقتی مرموز تکرار می‌شود و در عرض پانزده سال بریتانیا و افغانستان دوباره در جنگ خواهند بود. اما پیش از آن، سرنوشت حوادث فراوان دیگری با خود داشت.

سرکوب شورش که تا بهار ۱۸۵۸ تکمیل شد، پیامدهای گسترده‌ای برای هند به بار آورد. کشور را در مسیری قرار داد که تحولی شگرف در طرز اداره آن به وجود آورد

و به دو قرن ونیم سلطه کمپانی هند شرقی بر بیش از ۲۵۰ میلیون مردم آن پایان داد. هند را، در هنگام طغیان، هنوز اسماً اداره مرکزی کمپانی در خیابان لیدن‌هال^۱ لندن اداره می‌کرد لیکن با پیشرفت وسایل ارتباطی میزان مداخله دولت پیوسته در حال تزیاید بود. دولت بریتانیا برای رفع خصومت و رنجش عمیقی که شورش را به بار آورده بود قانون هند را در اوت ۱۸۵۸ از تصویب گذراند. به موجب این قانون اقتدار کمپانی لغو و کلیه اختیارات به پادشاه انتقال یافت. وزارت جدیدی در کابینه - وزیر امور هند- به وجود آمد و هیئت نظارت پیشین، همراه با رئیس مقتدرش، از بین رفت. به جای این هیئت یک شورای مشورتی متشکل از پانزده نفر عضو تشکیل شد. هشت نفر از آنان را پادشاه و بقیه را، مقدماتاً، کمپانی منصوب کردند. در همین زمان، عنوان نایب‌السلطنه هند، به مفهوم نماینده شخصی ملکه، به لقب فرماندار کل اضافه شد.

در سازمان نیروهای مسلح هند نیز تغییرات اساسی به وجود آمد. این سازمان در زمان خود یکی از بزرگترین ارتشهای جهان بود. بدیهی است در درجه اول لازم بود اقداماتی برای جلب اعتماد سربازان نسبت به افسران، و بالعکس، به عمل آید. مناصب بالای ارتش کمپانی برای مدتی مدید پُر بود از افسران مسن و فرصت طلب (ژنرال الفینستن صرفاً یکی از آنان بود) که سربازان به لیاقت و رهبریشان اعتماد چندانی نداشتند. بدتر آنکه در جریان عقب‌نشینی از کابل بسیاری از افسران برای نجات خود افراد خود را رها کرده و سرنوشت وحشتناکشان را به دست سربازان افغان سپرده بودند. جالب آنکه رزمندگان بومی حاضر در جنگ افغانستان جزو نخستین نفراتی بودند که به شورش ملحق شده بودند. حالا که عمر کمپانی هند شرقی به پایان رسیده بود، ارتشش نیز که روزی پرآبخت بود از بین می‌رفت. هنگامی اروپایی و بومی، هردو، به ارتش تازه تأسیس هند انتقال یافتند و نهایتاً تحت فرمان وزارت جنگ در لندن قرار گرفتند. از آن پس، توپخانه به‌طور کلی تحت کنترل اروپاییها قرار گرفت.

این شورش در مجموع برخورداردی تنگاتنگ بود، کابوسی که انگلیسیها در جریان آن تجربه کردند صرفاً موجب شد تا بدگمانی آنان نسبت به روسها برای دخالت در

امور هند تشدید شود. با وجود این، دشمن داخلی منکوب شده بود و هند برای بقیه قرن نسبتاً آرام باقی می‌ماند. اما موضوع در خارج از مرزها کاملاً فرق می‌کرد. انگلیسیها با شکست روسها در کریمه امیدوار بودند نه تنها آنان را از خاور نزدیک دور نگه دارند بلکه جلو توسعه‌طلبی آنان را نیز در آسیای مرکزی بگیرند. بدان ترتیبی که قضایا پیش رفت نتیجه‌ای درست متضاد به دست آمد.

سالهای اوج

«روسیه هر نقشه‌ای برای هند در سر داشته باشد، جدی و خصمانه یا موهوم و خیالی، من عقیده دارم اولین تکلیف دولتمردان انگلیسی آن است که هر نیت خصمانه‌ای را خنثی سازند، مراقبت کنند موقعیت ما محفوظ و مرزهایمان تسخیرناپذیر باشد، و از آنچه بی‌شک شریفترین یادگار نبوغ انگلیسی و شکوهمندترین سرزمین امپراتوری است، پاسداری کنند.»

عالی جناب جُرج کرزن، نماینده مجلس

روسیه در آسیای مرکزی، ۱۸۸۹

آغاز پیشروی عظیم روسها

از تزار نیکلای نقل است که فرمان داده بود: «پرچم سلطنتی هر کجا به اهتزاز درآید هرگز نباید پایین آورده شود.» دلیلی نداشت که پسرش الکساندر نیز نظری غیر از این داشته باشد. برای کسانی که در سرحدات آسیای روسیه خدمت می‌کردند نتیجه این استدلال خیلی زود پدیدار شد: نخست پرچم عقاب دوسر را برافراز و بعد اجازه‌اش را طلب کن. کسانی که بدین سان عمل می‌کردند به ندرت پاسخ رد می‌شنیدند. نادیده گرفتن مصادره اراضی توسط سن پترزبورگ با ظهور نسل جدیدی از افسران مرزی مقارن بود. بدیهی است این افسران همگی، به دلیل شکست کشورشان در جنگ کریمه، از انگلیس بیم و نفرت داشتند. قول و قرار بین آنان، در سالهای میانه سده نوزدهم، این بود که مناطق وسیع جدیدی از آسیا را به قلمرو الکساندر بیفزایند.



یکی از این افسران، جوانی بلندپرواز و اهل سیاست به نام نیکلای ایگناتیف^۱ بود که تزار گوش شنوایی برای حرفهایش داشت. او برای انتقامجویی کشورش از انگلیسیها بی‌قرار بود و دیری نپایید با لطماتی که به آنان وارد کرد نشان داد که در «بازی بزرگ» بازیگری زبردست است. هنگام شورش هند، زمانی که در مقام وابسته نظامی در لندن مشغول خدمت بود بارها به رؤسایش در سن پترزبورگ توصیه کرد از ضعف بریتانیا برای پیشدستی در آسیا و دیگر نقاط بهره‌برداری کامل کنند. ایگناتیف با وجود آنکه سعی می‌کرد احساسات ضد انگلیسی خود را پنهان سازد و

1. Nikolai Ignatiev

در لندن محبوبیت داشت، نتوانست وزارت خارجه بریتانیا را به طور درست گمراه کند. در گزارشی محرمانه او «عنصری مکار» معرفی شده بود و پس از آنکه از یک فروشنده نقشه نقل قول شده بود که ایگناتیف در خفا دست‌اندرکار خرید کلیه نقشه‌های موجود خطوط آهن و بنادر بریتانیاست تحت مراقبت شدید قرار گرفته بود.

در سال ۱۸۵۸، در سن بیست‌وشش سالگی، برای ارتقای سریع در نظر گرفته شد و الکساندر او را برای رهبری هیئتی محرمانه، عازم آسیای مرکزی، برگزید. مأموریتش این بود که درباب انگلیسیها از نظر سیاسی و بازرگانی تا چه حد در منطقه رسوخ کرده بودند و هرگونه نفوذ احتمالی آنان را در خيوه و بخارا خنثی سازد. گزارشهای رسیده به پاسداران رود سیحون که نشان از تحرکات فزاینده مأموران انگلیسی در منطقه داشت تزار را نگران کرده بود. اگر بنا بود که این جریان به صورت رقابتی برای کسب بازارهای ارزشمند آسیای مرکزی درآید اراده سن پترزبورگ بر آن بود که برنده این رقابت باشد. بنابراین ایگناتیف دستور داشت تلاش خود را در برقراری روابط عادی تجاری با بخارا و خيوه به کار برد و در صورت امکان برای تاجر و محموله‌های روسی شرایطی مطلوب و حمایتی مطمئن تأمین کند. او همچنین دستور داشت در حد مقدور اطلاعات نظامی، سیاسی و غیره را گرد آورد و توانایی خان‌نشینها را برای جنگ ارزیابی کند، و بالاخره مقرر بود در حد امکان در مورد قابلیت کشتیرانی رود جیحون و راههای منتهی به افغانستان، ایران و هند شمالی اطلاعاتی به دست آورد.

هیئت ایگناتیف مرکب از حدود صد نفر شامل محافظان و باربران قزاق در تابستان ۱۸۵۸ به خيوه رسید. خان موافقت کرده بود آنان را بپذیرد. هیئت با خود مجموعه‌ای از هدایا از جمله یک آرگ آورده بود. به دلیل بزرگی بیش از حد این هدایا نمی‌توانستند آنها را از راه بیابان انتقال دهند و مجبور شدند هدایا را از طریق دریای آرال و رود جیحون با کشتی حمل کنند؛ بدین ترتیب، فرصتی می‌یافتند تا عمق و وضعیت رود را بررسی کنند. این ترفند «بازی بزرگ» از انگلیسیها اقتباس شده بود. آنان حدود سی سال پیش با شیوه‌ای کم‌بیش مشابه رود سند را نقشه‌برداری کرده بودند. نقشه هدیه آرگ به حاکمی شرقی نیز نقشه‌ای اصیل نبود.

بیش از دوست سال پیش، کمپانی بریتانیایی شرق طالع (= خاور نزدیک)^۱ یکی از آنها را به سلطانی تُرک هدیه کرده بود. به هر حال خان به این سادگی گول نخورد. ایگناتیف را با احترام کامل پذیرفت، هدایا را قبول کرد، ولی مصرانه با پیشروی بیشتر کشتیها به سمت بخارا مخالفت ورزید. با این حال، ایگناتیف خان را متقاعد کرده بود تا بازارهایش را به روی تجار روسی بگشاید، ولی پناهنده شدن یک برده ایرانی به کشتی روسی وضع را به هم ریخت. در هر صورت، او با کوله‌باری از اطلاعات ارزشمند خویه را به قصد بخارا ترک کرد در حالی که بنابر افکار جنگ طلبانه‌اش بنا داشت در موقع مقتضی قلمرو خان را به روسیه ضمیمه و بی‌مقداری وی را ثابت کند.

ایگناتیف در بخارا قدری بهتر از عهده کار برآمد. شانزده سال از واقعه گردن زدن کانلی و استودارت در این شهر می‌گذشت و امیر نصرالله حاکم مستبد و ستمکار هنوز مقتدرانه در آنجا سلطنت می‌کرد. گذشت عمر هم او را پخته و سربه‌راه نکرده بود. همین چندی پیش وقتی فرمانده توپخانه خشم او را برافروخته بود، شخصاً او را با تبر به دو نیم کرده بود. با وجود این، در مورد ایگناتیف حاضر شد اندکی کوتاه بیاید. خان بار دیگر با همسایه و رقیب دیرینه‌اش، خان خجند، در جنگ بود و به هیچ وجه نمی‌خواست روسها را به حمایت از دشمنش برانگیزد. او وعده داد کلیه بردگان روسی حاضر را در بخارا آزاد کند و به‌طور جدی تجارت را بین دو کشور تشویق نماید. حتی پیشنهاد کرد چنانچه خان خویه در ممانعت از دسترسی کشتیهای روسی به رود جیحون از طریق دریای آرال اصرار ورزد، سرزمین او را بین خود تقسیم کنند؛ و بالاخره قول داد هیچ فرستاده انگلیسی را نپذیرد و همسایگان افغان را وادارد تا رود جیحون را به روی عبور و مرور آنان ببندند.

ایگناتیف به خوبی می‌دانست قولهای امیر پشیزی ارزش ندارد و به محض آنکه تهدید از طرف خجند برطرف شود او بر سر قول خود باقی نخواهد ماند. با وجود این، ایگناتیف و افرادش توانستند در آنجا، همچون در خویه، اطلاعات ارزشمندی گردآوری کنند که بعداً به دردشان می‌خورد. سفر روی هم‌رفته جسورانه و پر از مشقت و خطر بود. اهداف این سفر اگر هم تماماً برآورده نشد، ولی مسلماً آثار آن به

روسها کمک کرد تا عزت نفس خود را بازیابند. ایگناتیف در بازگشت به سن پترزبورگ خود را چهره‌ای سرشناس یافت که بیش از هر زمان مورد احترام رؤسایش قرار داشت. در گزارش مفصل مأموریتش توصیه کرد پیش از آنکه انگلیسیها پیشدستی کنند هرچه زودتر در مورد تسخیر و الحاق خان‌نشینهای آسیای مرکزی اقدام شود. در همان حال که تزار و مشاورانش به دقت مشغول بررسی گزارشش بودند، مأموریتی بس دشوارتر به او محول شد. سفر این بار به چین در ۳۵۰۰ میلی سمت شرق بود. این مأموریت جدید برای ایگناتیف بسیار رضایت‌بخش بود چون از یک سو به درجهٔ موقت ژنرالی ترفیع می‌یافت تا اختیارات لازم به او تفویض شده باشد و از سوی دیگر فرصتی به دست می‌آورد تا زیرکی خود را علیه انگلیسیها به کار اندازد.

نگرانی الکساندر در مورد متصرفات جدیدش در شرق دور، که به نحو مطلوب محافظت نمی‌شد، بحرانی به پا کرده بود. افراد پادگان سیبری در عرض سه یا چهار سال گذشته این سرزمینها را از تملک چینیه‌ها درآورده بودند. از ترس آنکه مبانا انگلیسیها چین را، همانند هند، متصرف شوند فرماندهان روسی بی‌وقفه به سوی شرق در امتداد رود آمور و به سمت جنوب تا ساحل اقیانوس آرام، محل بندر ولادی‌وستک^۱ فعلی، پیش رانده بودند. امپراتور چین که در این زمان سخت درگیر شورش تایپینگ^۲ و مطالبات انگلیسیها و فرانسویها برای واگذاری امتیازات ارضی و غیره بود در موقعیتی نبود که بتواند آنان را متوقف کند. روسها بدین ترتیب با صرف هزینه‌ای ناچیز توانسته بودند نزدیک به ۴۰۰،۰۰۰ میل مربع قلمرو او را به نفع خود از چنگش خارج سازند؛ و حالا در وضع موجود با تهدید این متصرفات جدید از ناحیهٔ انگلیسیها مواجه شده بودند.

شرح جزئیات ماقع در اینجا دشوار است. اما به طور کلی می‌توان گفت که این وضع در نتیجهٔ «جنگ دوم تریاک»، معروف به «جنگ پیکان»، به وجود آمد که در سال ۱۸۵۶ بین بریتانیا و چین در گرفت. انگلیسیها در پی پیروزی خود مطالبات متعددی داشتند که امپراتور با اکره آنها را پذیرفت. برخورداری قدرتهای اروپایی از

۱. Vladivostok

۲. شورش علیه سلسلهٔ چینگ (۱۸۶۵-۱۸۵۰) - م.

حق داشتن مأمور سیاسی مقیم در پکن، گشودن بنادر بیشتر برای تجارت خارجی و پرداخت غرامت جنگی هنگفت به بریتانیا از جمله این مطالبات بود. هنگامی که امپراتور خواست از قولش برگردد قوایی نیرومند مرکب از افراد انگلیسی و فرانسوی برای تحمیل شرایط گسیل گردید. قوای اعزامی دستور داشتند در صورت لزوم به سوی پکن پیشروی کنند. روسها از تصور آنکه انگلیسیها جاپای خود را در پایتخت سلسله منچو [۱۹۱۲-۱۶۴۴] مستحکم کنند و قلمروشان را در شرق دور به مخاطره اندازند بیمناک بودند. هنگامی که در بهار ۱۸۵۹ ایگناتیف با استفاده از سورتمه و اسب عازم راه دورودراز پکن شد، وضعیت از این قرار بود. او در وهله نخست وظیفه داشت به امپراتور چین بقبولاند که سرزمینهای جدید تزار را رسماً به روسیه واگذار کند و به این ترتیب آنها را به تملک دائمی روسیه درآورد. این مأموریت از نظر «بازی بزرگ» مسبوق به سابقه بود و سن پترزبورگ نمی توانست بازیگری قاطعتر و کارداتر از ایگناتیف برای عهده داری آن بیابد.

ایگناتیف به محض رسیدن به شهر ممنوعه به امپراتور گرفتار پیشنهاد داد بین او و دشمنان اروپا پیش میانجی شود. امپراتور ابتدا امتناع ورزید چون می ترسید او، برخلاف ادعای بی طرفی، با انگلیسیها و فرانسویها همدست باشد. وانگهی، به جدو جهد روسها در این امر نیز اعتمادی نداشت، همان گونه که ایگناتیف دودوزه بازی کرد و بعداً فاش شد. او نخست به یاری مهاجمان پرداخت. نقشه های مواضع نظامی و اطلاعات داخلی در دسترس خود را مخفیانه در اختیارشان گذاشت. همزمان با تمام توان اختلافات را دامن زد، از سازش مهاجمان با چینها ممانعت و آنان را به پیشروی به سوی پکن ترغیب کرد. سرانجام هنگامی که سربازان انگلیسی و فرانسوی به پشت حصار شهر رسیدند، به چینها بار دیگر پیشنهاد میانجیگری داد. تا این زمان، امپراتور با فرار از پایتخت برادرش را در مقابله با دشمن تنها گذاشته بود. قصر باشکوه تابستانی واقع در پنج میلی خارج از پکن را پیش از رسیدن دشمن همین برادر به آتش کشید. سرانجام مدافعان از بیم وارد شدن سربازان اجنبی به شهر و انهدام کامل آن پیشنهاد ایگناتیف را با اظهار امتنان پذیرفتند.

انگلیسیها و فرانسویها با توجه به فرار رسیدن زمستان سخت شمال چین مایل بودند شرایط توافق شده پیشین را هرچه زودتر مسجل کنند و سپس محل را ترک گویند. لیکن ایگناتیف سخت مراقب بود چینها از این موضوع خبردار نشوند، او

برعکس سعی می‌کرد از وحشت آنان نسبت به توقف سربازان اجنبی سوءاستفاده کند. در واقع لرد الجین، فرمانده انگلیسی، هم برای لحظه‌ای به این صرافت افتاد و به لرد جان راسل، وزیر خارجه وقت، نوشت: «اگر بخواهیم هند دومی در تصرف داشته باشیم می‌توانیم امپراتوری چین را ضمیمه قلمرو خود کنیم.» سرانجام انگلیسیها و فرانسویها به خواسته‌های اصلی خود رسیدند. هر کدام پیمان جداگانه‌ای با چینها منعقد کردند و برای ترک فوری کشور مهیا شدند. ایگناتیف چینها را متقاعد ساخت که او با تلاش مهاجمان را راضی کرده است تا در عزیمتشان تعجیل کنند و علاوه بر آن نسبت به میزان غرامت مورد مطالبه تخفیف قایل شوند. در این هنگام بود که او به نمایندگی از طرف دولتش برای عقد پیمان با چینهای شکست‌خورده وارد مذاکره شد. موضوع اصلی پیمان به واگذاری رسمی قلمرو جدید حوزه دریای آرام به روسیه مربوط می‌شد. هنگامی که چینها در اجابت خواسته‌های او تعلل ورزیدند، به قصد ترساندن و واداشتن آنان به قبول پیمان در عزیمت سربازان، صرفاً با دوز و کلک اداری و اندکی وقت‌کشی وانمود کرد که این تأخیر به دستور او بوده است. آخرین افراد سپاه مهاجم در ۶ نوامبر ۱۸۶۰ محل را ترک کردند. یازده روز بعد، در غیاب انگلیسیها و فرانسویها و بدون آنکه تا مدت‌ها سوءظنی در آنان به وجود آید، روسها، با حضور شخص ایگناتیف، و چینها پیمان پکن را منعقد کردند.

ایگناتیف جوان نقش ماکیاولی خود را به بهترین وجه ایفا کرده بود. هنوز سی سال نداشت و به کسب پیروزی سیاسی این چنین درخشانی نایل شده بود. نخست آنکه روسها رسماً منطقه پهنآوری را، به وسعت مجموع مساحت فرانسه و آلمان، به امپراتوری پهنآور خود در آسیای شمالی اضافه کرده بودند. دوم آنکه چینها موافقت کرده بودند روسیه در کاشغر، شرق ترکستان و اورگا^۲، مرکز مغولستان، که آن زمان هر دو تحت سلطه پکن بودند، کنسولگری دایر کند. روسها به این ترتیب بر رقیب خود پیشی گرفته بودند چون استقرار کنسولگری بدان معنا بود که تجار و محموله‌های آنان به بازارهای جدید و مهم این مراکز دسترسی انحصاری یافته بودند. ایگناتیف با رضایت خاطر فراوان در ۲۲ نوامبر پکن را ترک کرد و یکسره به سوی

1. Elgin 2. John Russell 3. Urga

سن پترزبورگ تاخت. مورخی انگلیسی نوشته است: «روسیه از طریق انعقاد این پیمان به توفی دست یافت که از سال ۱۸۱۵ نظیر نداشت. شاهکاری که ایگناتیف به خرج داد شاید هرگز از عهده دیپلماتی روسی، با این جوانی، برنیامده باشد. رویدادهای موفقیت آمیز سال ۱۸۶۰ به حدی بود که آثار تلخ شکست کریمه را از خاطرها محو کرد، بویژه آنکه این دستاوردها عمدتاً از طریق اغفال انگلیسیها حاصل شده بود.»

ایگناتیف شش هفته پس از ترک پکن به سن پترزبورگ رسید. او بار دیگر سرتاسر آسیا را، این بار در وسط زمستان، پیموده بود. پس از آنکه لباسهای کثیف و مالامال از کک و شپش را از تنش درآورد و سوزاند، برای گزارش به حضور تزار در قصر زمستانی فراخوانده شد. در آنجا به پاداش خدمات برجسته‌ای که به کشور کرده بود از طرف الکساندر شادمان به دریافت جایزه مورد آرزوی خود، نشان قدیس ولادیمیر^۱، مفتخر شد. همچنین به او اجازه داده شد درجه موقت ژنرالی خود را حفظ کند؛ و بالاخره به منظور استفاده از تجارب دست اولی که نسبت به منطقه و اهالی آن داشت به ریاست دفتر آسیایی تازه تأسیس وزارت خارجه منصوب شد. ایگناتیف به این ترتیب به جمع فزاینده جنگ طلبان و ضد انگلیسیهایی اضافه شد که مقامهای مهم را در سن پترزبورگ و سرحدات روسیه اشغال کرده بودند. کنت دمیتری میلیوتین^۲، وزیر جنگ فعال، که در سن سی و چهار سالگی به این سمت گمارده شده بود، از جمله این افراد بود. دیگری کنت نیکلای موراویف فرماندار کل قدرتمند شرق سیبری بود. مناطق پهناور حوزه اقیانوس آرام را که اکنون با اقدامات ایگناتیف به صورت قطعی جزو قلمرو تزار درآمده بود دراصل او تسخیر کرده بود. شاهزده الکساندر باریاتینسکی^۳، فرماندار کل منطقه قفقاز سومین نفر بود که عقیده داشت متوقف کردن رخنه سیاسی و تجاری بریتانیا یک ضرورت فوری است؛ و با به کار بردن شیوه‌های جدید، نیروهای امام شمیل را بالاخره در سال ۱۸۵۹ وادار به تسلیم کرد و در سراسر منطقه، بجز بخشهایی از سیرکاسیا، به مقاومت خونین چهل ساله در برابر سلطه روسها خاتمه داد. او قفقاز را چون پایگاهی مستحکم می‌پنداشت که

1. St. Vladimir

2. Dmitri Milyutin

3. Alexander Baryatinsky

ارتش تزار می توانست از آنجا «چون بهمنی بر سر ترکیه، ایران و راه هند فروریزد» روحیه بنا گذاشتنِ امپراتوری به بالاترین رده‌های حکومت محدود نمی‌شد. اغلب افسران جوان ارتش از سیاست جنگ‌طلبی در آسیا طرفداری می‌کردند و بی‌قرار بودند تا آنچه را به عقیده آنان ترندهای بریتانیا در آنجا بود درهم شکنند. در واقع، کل ارتش، که میلیونین به نحو چشمگیری به تجدید سازمان آن پرداخته بود، در پی موفقیت‌های شرق دور تشنه فتوحات تازه بود، بویژه که دنبال فرصتی می‌گشت تا کابوس شکست کریمه را از خاطره‌ها بزداید. در مورد مخاطرات درگیری با بریتانیا اغلب سربازان عقیده داشتند این جنگ اجتناب‌ناپذیر است و دیر یا زود به وقوع خواهد پیوست. به علاوه، بازرگانان و کارخانه‌داران فشار می‌آوردند که بازارهای آسیای مرکزی، و همچنین چین، به روی کالاهای روسی بازگردد. شرط آنان برای ارسال کالا این بود که کاروانها از خطر چپاول سارقان ترکمن، قرقیز و قزاق درامان باشند؛ و دست آخر جنگ‌طلبان عالی‌رتبه یک حامی غیرمترقبه پیدا کردند این شخص اتو فون بیسمارک، سفیر وقت پروس در سن پترزبورگ بود که پس از چندی صدراعظم و بنیانگذار امپراتوری آلمان شد. بیسمارک عقیده داشت که درگیری بیشتر روسها در آسیا از تهدید آنان نسبت به اروپا خواهد کاست. بنابراین شدیداً به ترغیب روسها پرداخت تا به قول او «رسالت عظیم فرهنگی» خود را آغاز کنند.

اما کسانی که تزار را به پیشروی به سمت جنوب و پیشدستی به انگلیسیها تشویق می‌کردند باید تا فرصتی مناسب منتظر می‌ماندند. الکساندر درگیر مسائلی مهم‌تر در داخل کشور بود که باید ابتدا به آنها می‌پرداخت. او عمدتاً برای رفع بسیاری از نارساییهای جامعه روسی، که جنگ کریمه آنها را نمایان کرده بود، یک رشته اصلاحات آزادیخواهانه را با هدف نوسازی کشور شروع کرده بود. حیاتی‌ترین کار او آزادی چهل میلیون سِرف در سال ۱۸۶۱ و تقسیم اراضی بین آنان بود که همان‌گونه که پیش‌بینی می‌شد، مقاومتِ سختِ بسیاری از مالکان را در پی داشت. الکساندر در همین هنگام با شورش دیگری در لهستان مواجه شد. سرکوب این شورش که هیجده ماه به طول انجامید بدنامی بزرگی در اروپا برایش به بار آورد. از آن گذشته، مقامات عالی‌رتبه‌ای دوروبرش وجود داشتند که با سیاست جنگ‌طلبی در

آسیای مرکزی مخالف بودند. گنت میخائیل روترن، وزیر دارایی، یکی از آنان بود که به او گوشزد می‌کرد مادام که کشور از آثار اقتصاد ویران ناشی از جنگ کریمه رهایی نیافته از قبول هر نوع بار مالی جدید امتناع ورزد. دیگری شاهزاده الکساندر گورچاکف^۲ بود که در سال ۱۸۵۶ جانشین نسلرود، وزیر خارجه شده بود. توجیه سرکوب شورش لهستان از تکالیف شاق او بود. او هشدار می‌داد با اهمیتی که انگلیسیها برای هند قایل بودند تصور هرگونه حرکت قوای روسی به سمت سرحدات آن مخاطره‌آمیز بود.

با وجود این، ایگناتیف و همدستانش در این مناقشه پیروز شدند. الکساندر پس از فراغت از مسائالش، عاقبت به لزوم پیشدستی بر انگلیسیهای دسیسه‌گر در آسیای مرکزی ترغیب شد. ایگناتیف احتمال بروز هر نوع واکنش شدید از طرف انگلیسیها را مردود شمرد. او خاطر نشان کرد آشکارا معلوم است که انگلیسیها پس از یک سلسله جنگهای کمرشکن با افغانستان، روسیه، ایران و چین - قطع نظر از قیام خونین هند، به یک دوره انفعالی وارد شده‌اند و می‌خواهند از هرگونه درگیری اضافی به دور باشند. ولی آنچه سرانجام عزم تزار را جزم کرد اتفاقی بود که در امریکا رخ داد. ایالات جنوبی امریکا برای مدتی منبع اصلی تأمین پنبه خام روسیه بود. عرضه این ماده حیاتی در اثر جنگ داخلی آنجا قطع شد و آثار زیانبارش به همه اروپا سرایت کرد. لیکن بخت روسها از این نظر بهتر از دیگران بود. آنان از مدتی پیش می‌دانستند که ناحیه خجند در آسیای مرکزی، بویژه دره حاصلخیز فرغانه، مناسب کشت پنبه بود و استعداد تولید آن را در مقیاسی بسیار زیاد داشت. الکساندر تصمیم داشت پیش از آنکه دیگری دست به کار شود مزارع پنبه آسیای مرکزی یا دست کم محصولشان را به چنگ آورد؛ و البته منظور از «دیگری» همان انگلیسیها بود.

ابتدا امید می‌رفت که برقراری روابط صمیمانه و همکاریهای بازرگانی از طریق اتحاد با تک‌تک خان‌نشینها محتمل باشد. در این صورت با اجتناب از خونریزی و صرف هزینه، از برانگیختن واکنش ناخواسته انگلیسیها نیز پرهیز می‌شد. ولی ایگناتیف بر اساس تجربیات اخیرش در بخارا و خیوه اصرار داشت که این طرز فکر صرفاً ساده‌اندیشی است. می‌گفت به حکام آسیای مرکزی نمی‌توان اعتماد کرد و

1. Mikhail Reutern 2. Alexander Gorchakov

آنان پای‌بند قول و قرارشان نیستند. تنها راه مطمئن تسخیر نظامی این خان‌نشینها بود تا بدین ترتیب انگلیسیها هم نتوانند بدانجا راه یابند. نظر او که از حمایت کنت میلیوتین هم برخوردار بود به کرسی نشست. نهایتاً پیش از پایان سال ۱۸۶۳ امیدهای باقیمانده حکومت استعمارطلب برای مذاکره کنار گذاشته شد. روسها برای حرکت به سوی آسیای مرکزی مهیا بودند، گو آنکه این حرکت نخست حالتی تدریجی داشت.

در تابستان ۱۸۶۴، قدم اول روسها، این بود که در فاصله پانصد میلی بین مرز جنوبی موجود و آسیای مرکزی موقعیتشان را مستحکم سازند. این اقدام که مستلزم تسخیر چند شهر کوچک و پایگاه واقع در شمال قلمرو خان خجند بود، بدون اشکال انجام گرفت. خان که از این عملیات تجاوزکارانه و تصرف غاصبانه شهرهای آباد چیم‌کنت^۱ و ترکستان نگران شده بود بی‌درنگ قاصدی به هند فرستاد و از انگلیسیها درخواست کمک کرد. انگلیسیها که در آن زمان در حوزه آسیای مرکزی از سیاست انفعال ماهرانه پیروی می‌کردند درخواست خان را مؤدبانه رد کردند. فعالیت جاری آنان به تکمیل نقشه‌برداری و ساخت جاده‌های استراتژیکی، صرفاً در نواحی مجاور سرحدات هند، محدود می‌شد. امید واهی آنان این بود که روسها نیز خویشتنداری مشابهی نشان دهند، ولی باید مدتی می‌گذشت تا سن‌پترزبورگ متقاعد شود که علاقه انگلیسیها نسبت به آسیای مرکزی از بین رفته است.

روسها از واکنش منفی بریتانیا نسبت به درخواست کمک خان خجند مسلماً دلگرم شده بودند و حال خود را مهیا می‌کردند تا قدم بعدی را بردارند. ولی شاهزاده گورچاکف، وزیر خارجه روسیه، متوجه شد که اگر به پیشروی ادامه دهند فریاد اعتراض قدرتها، بویژه بریتانیا، بلند خواهد شد. بنابراین برای توجیه این عملیات دست به کار تهیه یک یادداشت رسمی برای «توضیح» شد. امید داشت به این وسیله نگرانی و سوءظن اروپاییها را برطرف کند. از آن گذشته، در جمله‌پردازی متن یادداشت مهارت زیادی به کار رفت تا امکان هرگونه مخالفت را برای قدرتهای مانند بریتانیا، فرانسه، هلند و حتی امریکا دشوار سازد. یادداشت موقعیت روسیه را در آسیای مرکزی با موقعیت آنان در پهنه گسترده مستعمراتشان مقایسه می‌کرد.

یادداشت گورچاکف، در دسامبر ۱۸۶۴، از طریق سفرای تزار بین قدرتهای عمده اروپا توزیع شد.

این سند مشهور اعلام می‌داشت: «موقعیت روسیه در آسیای مرکزی مشابه کلیه کشورهای متمدن دیگری است که با جوامع نیمه وحشی چادرنشین، فاقد سازمان اجتماعی پایدار، در تماس قرار می‌گیرند. در این گونه موارد حکومت متمدنتر برای حفظ سرحدات و روابط بازرگانی خود پیوسته مجبور می‌شود بر حکومتی که وضعی آشفته و نابسامان دارد و همسایه‌ای نامطلوب به حساب می‌آید به نوعی اعمال سلطه کند.» مناطقی که به این ترتیب آرامش می‌یابند در معرض یورش و چپاول قبایل یاغی مجاورشان قرار می‌گیرند و به نوبه خود باید از حمایت لازم برخوردار گردند و غیرو. بنابراین حکومت روسیه بر سر دوراهی قرار داشت. یا باید برای رنجبرانی که زیر یوغ حکومتهای بربر بودند تمدن و فرهنگ به ارمغان می‌برد یا سرحداتش را به دست هرج و مرج و کشت و کشتار می‌سپرد. گورچاکف نوشت: «برای کلیه کشورهای که خود را در وضعی مشابه یافته‌اند تقدیر چنین بوده است.» بریتانیا و دیگر قدرتهای استعماری نیز، «بیشتر به دلیل ضرورت اعمال سلطه تا بلندپروازی، ناگزیر بوده‌اند همین رویه را در پیش گیرند.» او نتیجه‌گیری کرد که دشوارترین کار اتخاذ تصمیم در مورد مرز توقف است، با وجود این روسیه پس از تثبیت مرز مشترکش با خجند خیال پیشروی بیشتر در سر ندارد.

او به دیگر قدرتها اطمینان خاطر داد: «ما اکنون خود را در کنار کشوری سازمان‌یافته‌تر، یکپارچه‌تر و باثبات‌تر می‌بینیم که مرز توقف را با دقتی جغرافیایی مشخص می‌کند.» محققان هنوز در این شک‌اند که آیا گورچاکف اظهاراتش را از روی خلوص نیت بیان داشت یا اینکه صرفاً می‌خواست برای حکومتی که قصد انقیاد خان‌نشینها را در سر می‌پروراند وقت‌گشتی کند. ان. ای. خلفین، مورخ روسی این دوره، به قطع و یقین عقیده دارد که این اظهارات سرپوشی تعمدی برای فریب انگلیسیها بوده است. گفتن ندارد که برخلاف قول گورچاکف پیشروی روسها متوقف نشد و پس از چند ماه باز به سوی جنوب روان شدند. هجوم عظیم روسها به آسیای مرکزی تازه آغاز شده بود، بر آن شده بودند تا هنگامی که خان‌نشینها در مقابل تزار سر تسلیم فرود نیاورند از پای نشینند.

شیر تاشکند

در نیمه سده نوزدهم، سه خان خیوه، بخارا و خجند در مجموع ناحیه‌ای گسترده از بیابان و کوه حکومت می‌کردند که نصف امریه وسعت داشت و حد فاصل بین دریای خزر در غرب و ناحیه کوهستان پامیر را در شرق فرامی‌گرفت. علاوه بر این سه دولت شهر، شهرهای مهم دیگری نیز در این منطقه وجود داشتند. یکی از آنها شهر قدیمی سمرقند، روزگاری پایتخت دوره تیمور لنگ (۱۴۰۵-۱۳۳۶)، بود که حال جزو قلمرو امیر بخارا قرار داشت دیگری شهر کاشغر بود که با کوههای مرتفعش جدا افتاده بود و حکومت چین بر آن حکم می‌راند؛ و بالاخره باید از شهری محصور و بزرگ به نام تاشکند یاد کرد که پیشتر مستقل بود و در آن زمان به خان خجند تعلق داشت.



تاشکند با داشتن باغهای میوه، تاکستانها، مراتع و جمعیتی حدود ۱۰۰،۰۰۰ نفر بزرگترین شهر آسیای مرکزی بود. پیشرفت این شهر در وهله نخست مدیون وفور منابع طبیعی آن بود، ولی علاوه بر آن فعالیت و کسب و کار تجار و همچنین مجاورت با روسیه، طرف معامله دیرینش، نیز به این پیشرفت کمک کرده بود. هم می‌دانستند که تجار قدرتمند تاشکند خواهان آن بودند که از دست حکومت خجند و مالیاتهای کمرشکن آن رهایی یابند و تحت حکومت روسیه قرار گیرند. همچنین بر کسی پوشیده نبود که روحانی متنفذ شهر برای نجات اهالی به امیر بخارا، حاکم مقدسترین شهر آسیای مرکزی، دل بسته بود. اگر موقعیت دست می‌داد امیر از خجند می‌خواست که تمنای آنان را برآورده کند و این غنیمت گرانقدر را به مایملک خود

بیفزاید. در بهار ۱۸۶۵ هنگامی که بار دیگر بین او و دشمن دیرینه‌اش خان خجند جنگ درگرفت این فرصت پیش آمد.

اما مدعی دیگری هم در میان بود - روسها. سرلشکر میخائیل چرنیایف، فرمانده ناحیه مرزی خجند، به‌وضوح می‌دانست که تاشکند و تجارت پرارزشش در خطر است. چرنیایف که مدت مدیدی تاشکند را زیر نظر داشت، تصمیم گرفت در حالی که دو حاکم سرگرم جنگ با یکدیگر بودند و پیش از آنکه امیر بخارا پیشدستی کند شهر را به تصرف درآورد. ولی تزار و مشاورانش در سن پترزبورگ برای الحاق تاشکند هنوز آمادگی نداشتند. زیرا از یک سو، برخلاف تضمینهای دلگرم‌کننده ایگناتیف، نسبت به چگونگی واکنش انگلیسیها مطمئن نبودند و از سوی دیگر تردید داشتند که قوای چرنیایف، با تنها ۱۳۰۰ نفر سرباز، برای تسخیر شهر، با ۳۰،۰۰۰ نفر مدافع، کافی باشد. بنابراین با تلگراف به او فرمان داده شد که از دست زدن به حمله خودداری ورزد. ژنرال که حدس می‌زد محتوی پاکت از چه قرار است عمداً آن را باز نکرد و قضیه را از افرادش مخفی نگه داشت. پیش‌بینی کرد که اگر، با کمترین تلفات و هزینه، این گوهر را به تاج و تخت تزار بیفزاید از تمرزش چشمپوشی کنند. دست زدن به چنین عملی از جانب ژنرالی انگلیسی موجب برافروختن خشم مجلس و مطبوعات علیه او می‌شد، و علاوه بر آن از طرف کابینه و رؤسایش نیز مورد مؤاخذه قرار می‌گرفت. در روسیه پسندیدن یا نپسندیدن نهایتاً در وجود تزار خلاصه می‌شد؛ و به‌علاوه پاداش موفقیت می‌توانست بسیار هنگفت باشد. چرنیایف متقاعد شد که این قمار به خطرش می‌ارزد. البته برای این کارش دلیل دیگری هم داشت. رئیس بلافصل او، فرماندار کل اورنبورگ، در نظر داشت از ناحیه مرزی بازدید کند. چرنیایف می‌توسید که رئیس، با به دست گرفتن رهبری حمله، فرصت را از چنگ او درآورد.

چرنیایف پیغام گذاشت که پیشروی سربازان بخارا در قلمرو خان خجند، تاشکند را در معرض خطری جدی قرار داده است. او با بهانه قرار دادن اقدام بخارا خود را ناگزیر خواند و در آغاز ماه مه ۱۸۶۵ به عزم تاشکند رهسپار شد. در طول راه، پایگاه کوچک نیازبک واقع در جنوب شهر را تصرف کرد و به این طریق مهار

رودی را که تأمین‌کننده بخش عمده آب شهر بود در دست گرفت. مهندسانش مسیر رود را به گونه‌ای منحرف کردند که قطره‌ای آب به تاشکند نرسد. نیروی امدادی که چرنیایف فراخوانده بود در اینجا به او ملحق شدند و تعدادشان به ۱۹۰۰ نفر، با ۱۲ توپ، رسید. قوای تقویت‌شده به سوی تاشکند هجوم برد و پس از شکست نیرویی که خان خجند به مقابله آنان فرستاده بود حوالی هشتم ماه مه به آنجا رسید. چرنیایف بی‌درنگ به بررسی وضع دفاعی شهر پرداخت و در صدد برآمد با افرادی که دوستان روسیه به حساب می‌آمدند و درون حصار بودند ارتباط برقرار کند. امیدوار بود این عده بتوانند بقیه مردم را به تسلیم ترغیب کنند، دروازه‌ها را به روی نیروی آزادی‌بخش بگشایند و پادگان خجند را به قوای او تحویل دهند. لیکن به سرعت پی برد که اندکی پیش از ورودش بنا به دعوت حامیان امیر قوای کوچکی از افسران و سربازان بخارایی به درون شهر نفوذ کرده و دفاع از آن را در دست گرفته‌اند. افزون بر آن، معلوم شد که تنها اقلیتی از اهالی نسبت به چشم‌انداز حکومت روسها خوش‌بین بودند.

دیگر جای برگشت نبود. تحقیر ناشی از عقب‌نشینی سالهای سال در سرتاسر آسیای مرکزی طنین‌انداز می‌شد. چرنیایف متوجه بود که خود به جرم تمرد و بی‌آبرویی برای ارتش قطعاً تحویل دادگاه نظامی خواهد شد. از سوی دیگر، نمی‌توانست تصور کند که با این نیروی اندک بتواند شهری را که برج و باروی مستحکم، به طول شانزده میل، داشت به محاصره درآورد. چرنیایف می‌دانست که چاره‌ای جز شبیخون ندارد. اقدامی بود فوق‌العاده متهورانه ولی آن‌طور که در ظاهر به نظر می‌آمد غیر محتاطانه و دور از واقع نبود. شمار مدافعان حدوداً به پانزده برابر سربازان او می‌رسید، ولی ژنرال روسی می‌دانست که نقطه ضعف آنها در همین جا نهفته است. مدافعان شهر در امتداد حصار به طول چندین میل پخش بودند بنابراین چنانچه موفق می‌شد نقطه دقیق حمله و زمان آن را تا آخرین لحظه پنهان نگه دارد، آنان نمی‌توانستند به موقع در محل حمله متمرکز شوند. وانگهی، روسها هم از نظر تجهیزات، آموزش و فرماندهی به مراتب برتر بودند و هم می‌دانستند که به محض ورود به شهر هواخواهان و یارانی در بین اهالی خواهند یافت.

چرنیایف در سپیده‌دم ۱۵ ژوئن دست به کار شد. نقراتش شب پیش از حمله با استفاده از تاریکی تا مواضع مورد نظر سینه‌خیز جلو رفتند. گروه اصلی حمله، با

نردبانهای بلند، به سوی یکی از دروازه‌ها که طبق بررسی دیواری کوتاهتر و پوششی مناسب داشت، پیشروی کردند. چرخهای ارابه‌های توپ را با نمد پوشانده بودند تا صدای آن شنیده نشود. همزمان گروهی کوچکتر به سوی دروازه دیگری، در چند میلی سمت شرق، رهسپار شدند. قرار بود تا ورود گروه حمله به درون شهر این نفرات با حمله‌ای انحرافی تعداد زیادی از مدافعان را به خود مشغول دارند و سپس تلاش کنند به همقطاران خود در عملیات تصرف دژ بپیوندند.

نفرات داوطلب در ساعت دو و نیم پس از نیمه‌شب نردبانها را از شترها پایین آوردند و آنها را تا پای دروازه مورد نظر جلو بردند. در حین پیشروی به نگرهبانی خفته برخوردارند. حضور وی در بیرون حصار نشان‌دهنده آن بود که باید گذرگاهی مخفی زیر دیوار وجود داشته باشد. نگرهبان اسیر با ضربات بی‌محابای سرنیزه وادار شد جای گذرگاه را فاش سازد. این راه که به طرزی ماهرانه با نمد خاکستری، عیناً هم‌رنگ دیوارها، پوشانده شده بود به سکویی مجاور دروازه منتهی می‌گردید. روسها با این کشف به بخت و اقبالی استثنایی دست یافتند، چون در همین هنگام صدای تیراندازی از سوی دروازه دیگر بلند شد. نیروی انحرافی حمله را آغاز کرده بود و بلافاصله انبوهی از مدافعان به طرف آن نقطه کشیده شدند.

فرصت برای مهاجمان مغتنم بود. روسها در پناه سروصدای تیراندازی به سرعت راه افتادند. بعضی به درون گذرگاه مخفی خزیدند و دیگران به آرامی از نردبانها بالا رفتند، مدافعان به کلی غافلگیر شده بودند. در عرض چند دقیقه بدون تحمل تلفات دروازه‌ها از داخل تصرف و مدافعان وادار به گشودن آنها شدند. در این هنگام گروه اصلی به فرماندهی کشیش خود، پدر مالوف^۱، که فقط مسلح به صلیب بود به درون شهر ریختند و برای هجوم به مدافعان بهت‌زده سنگرها پخش شدند. در همین اثنا سروانی با ۲۵۰ نفر افرادش کوشیدند راه را برای رسیدن به گروه انحرافی و ورودشان به درون شهر باز کنند. ابتدا مقاومت شدید بود، ولی دیری نپایید که برتری آتش توپخانه و تدابیر رزمندگان کارکشته چرنیایف مؤثر واقع شد. مدافعان حتی با وجود افسران سرسخت بخارایی دل و جرئت کافی برای مقاومت نداشتند. در نظر روسها شهادت مدافعان منطقه قفقاز به مراتب بیشتر بود. تا ساعتی بعد گروه انحرافی

نیز به شهر وارد شده بود و دژ دریست به تصرف روسها درآمد. تا اواسط بعد از ظهر نیمی از شهر در اختیار روسها بود. در این هنگام سی و نه نفر از قزاقهای چرنیایف نیز پنج هزار تن سواره دشمن را بیرون از حصار شهر از پای درآوردند، بسیاری از آنان در حین فرار به طرف دیگر رودخانه غرق شدند.

در فاصله‌ای که عوامل هواخواه روسیه مشغول چک و چانه زدن با مردم برای برقراری آتش‌بس بودند وقفه کوتاهی در جنگ پدید آمد. ولی این آرامش دوام نیافت، جنگ دوباره از سر گرفته شد و تا پاسی از شب ادامه یافت. چرنیایف تا این زمان از بیم ویرانی شهر و اتلاف جان و مال دوستان روسیه از به کار بردن توپخانه خودداری کرده بود. لیکن پس از جنگی یک‌روزه، افرادی اکنون کاملاً خسته و از پا افتاده بودند. بنابراین دستور داد توپها را بیاورند و بر سر مواضع دشمن به کار اندازند تا آنان را معطل نگه دارند. چیزی نگذشت که از بسیاری از ساختمانهای خیابانهای پیچ‌درپیچ پیرامون موضع روسها آتش زبانه کشید. حلقه محافظی از آتش دورتادورشان را دربر گرفت و سربازان توانستند با استفاده از این فرصت دمی به استراحت و خواب مورد نیازشان دست یابند.

صبح روز بعد جنگ بی‌امان باز از سر گرفته شد. لیکن تا شب هنگام نوبدی شدیدتری بر مدافعان سایه افکند، مشاوران بخارایی نیز ترکشان کرده بودند و به روشنی می‌دیدند که ایستادگی بیشتر ثمری ندارد. ریش سفیدان شهر نیز دریافتند که برای پیشگیری از انهدام تاشکند چاره‌ای جز تسلیم ندارند. ملاقاتی با چرنیایف ترتیب داده شد و شرایط تسلیم مورد مذاکره قرار گرفت. گرچه او اختیاراتی در این مورد نداشت، ولی صبح روز بعد از طرف تزار این شرایط را پذیرفت. بزرگان شهر از فرماندهی دلیرانه و استادانه چرنیایف مات و مبهوت شده بودند. او با نیرویی اندک توانسته بود شهرشان را به تصرف درآورد. بدین لحاظ عنوان افتخارآمیز «شیر تاشکند» را به وی اعطا کردند. پیروزی به دست آمده واقعاً حیرت‌انگیز بود. روسها تنها بیست و پنج کشته و هشتادونه زخمی داشتند که نسبت به شمار تلفات دشمن ناچیز بود.

چرنیایف سپس بر آن شد تا با آشتی‌جویی و سخاوت ظفر مآبانه از اهالی، بویژه مقامات مذهبی، دلجویی کند. برای ملاقات با رهبر اصلی مسلمانان تاشکند به خانه وی رفت. هنگام ورود با احترام تعظیم کرد و قول داد بپذیرد بزرگان همچنان امور

شهر را بگردانند و در زندگی مذهبی اهالی مداخله نکنند. مالیاتهای فلج‌کننده تحمیلی خان خجند نارضایی عمیقی در اهالی ایجاد کرده بود. چرنیایف با وقوف بر این موضوع دست به اقدامی، هرچند زیان‌بار، لیکن بی‌اندازه عامه‌پسند زد و کلیه اهالی را یک سال از پرداخت مالیات معاف کرد. یکه و تنها در کوچه و بازار گردش کرد، با مردم عادی به گفت‌و شنود پرداخت و حتی پیاله چای شخصی کاملاً غریبه را پذیرفت. رفتار چرنیایف و سربازانش از دل و جان بود. کسانی که پیش از آن روسها را چون دیو می‌پنداشتند مجذوب این بلندنظری شدند. این سیاستی درخور تحسین بود، اما با شیوه فرماندهان بعدی روس در آسیای مرکزی تفاوت داشت.

چرنیایف پس از آنکه خود را به سمت فرماندار نظامی تاشکند منصوب کرد در کناری به انتظار نشست تا سن پترزبورگ سرنوشتش را تعیین کند. رؤسا، از جمله تزار الکساندر، شگفت‌زده گزارش تسخیر شهر و برقراری صلح و صفا در بین اهالی را بررسی کردند. چرنیایف در این گزارش شهامت سربازان را ستوده بود و تعدادی از افسران و افراد را به‌طور خاص برای قدردانی و تمجید برگزیده بود. پدر مالوف، کشیش صلیب‌به‌دست، که در سخت‌ترین مراحل جنگ حی و حاضر بود و به‌عنوان کشیش بقیه عمرش را در تاشکند به سر برد، جزو این افراد بود. چرنیایف استدلال می‌کرد همین که پرچم امپراتوری بر فراز تاشکند به اهتزاز درآید، دیگر تزار تمایلی به فرود آوردن آن نخواهد داشت. بنابراین توصیه کرد شهر بار دیگر به صورت خان‌نشینی مستقل، متتها از آن به بعد تحت حمایت روسیه، درآید.

انتظار به درازا نکشید و چرنیایف دریافت که به مقصودش رسیده است. تزار اقدام او را «کاری شکوهمند» خواند. معلوم شد نافرمانی قابل چشم‌پوشی است - به شرطی که موفقیت‌آمیز باشد. چرنیایف، با کمترین هیاهو و تلفات، به چیزی دست یافته بود که الکساندر به‌راستی خواهانش بود، ولی می‌ترسید که دستیابی به آن بدون تجهیز نیرویی بس عظیم‌تر مقدور نباشد. تزار بی‌درنگ چرنیایف را به دریافت نشان صلیب سنت آن^۱ مفتخر کرد، در حالی که دیگر افسران ممتاز نیز هریک به دریافت جوایزی شایسته نایل شدند. به هر نفر از درجه‌داران دیگر هم پاداشی معادل دو روبل پرداخت شد. سن پترزبورگ خود را برای مواجهه با اعتراضات

انگلیسیها مهیامی کرد. وقوع این امر با توجه به تضمینهای اخیر شاهزاده گورچاکف اجتناب ناپذیر بود. برای پیشگیری از اعتراضات، در اعلامیه رسمی پیروزی چرنیایف که در جراید سن پترزبورگ انتشار یافت تسخیر تاشکند اقدامی موقت قلمداد شد. در اعلامیه تأکید شده بود که این عمل صرفاً اقدامی برای حمایت از تاشکند در برابر خطر الحاق آن به بخارا بوده است. به محض برطرف شدن خطر، استقلال آن خان نشین، تحت حکومت خان خودش، دوباره برقرار خواهد شد.

حکومت بریتانیا همان گونه که پیش بینی می شد طبق قاعده اعتراض کرد. در اعتراض خاطر نشان شده بود که تاشکند در فاصله ای بعید از حد و مرز جنوبی روسیه، که گورچاکف در یادداشت معروف خود توضیح داده بود، واقع شده است. لندن اضافه کرده بود که از آن گذشته تسخیر تاشکند «به دشواری با نیت اعلام شده حکومت روسیه، مبنی بر احترام به استقلال حکومت های آسیای مرکزی»، همخوانی دارد. ولی تا این زمان دیگر کسی توقع نداشت که روسیه، برخلاف روال گذشته، به قول خود وفادار بماند و تاشکند را تخلیه کند. کما اینکه چنین نشد و روسیه پس از آنکه آنها از آسیاب افتاد و آرامش برقرار شد تأسیس یک فرمانداری کل جدید و دائمی را برای ترکستان اعلام کرد. تاشکند مرکز نظامی، اداری و همچنین محل اقامت فرماندار کل تعیین شده بود. روسیه این اقدام را یک «مصلحت نظامی» تحمیلی خواند. از سوی دیگر در شیوه توجیه عمل نیز تغییری داده نشد. به طوری که گنت میلیوتین نوشت: «لزومی ندارد که ما برای هر مورد پیشروی از وزرای تاج و تخت انگلیس معذرت خواهی کنیم. آنان هم هنگامی که قلمرو سلاطین، شهرها و جزایر را یکپارچه اشغال می کنند زحمت مشورت با ما را به خود نمی دهند. ما هم خواستار ارائه توجیه اقدامات آنان نیستیم.»

ژنرال چرنیایف خدمتش را کرده بود، و شتابزدگی و جاه طلبی برای سن پترزبورگ مایه دردسر بود. پس به مرکز فراخوانده شد و ژنرال کستانتین کافمن، سرباز کارآزموده جنگ قفقاز و دوست شخصی میلیوتین، به سمت نخستین فرماندار کل ترکستان منصوب شد. او سربازی برجسته با لیاقت و بصیرتی استثنایی بود و اختیاراتی خارق العاده از طرف تزار به وی تفویض شد. تقدیر چنان بود که او

نهایتاً سلطان بی تاج و تخت آسیای مرکزی و معمار اصلی امپراتوری روسیه در آن منطقه گردد. جنگ طلبان لندن و کلکته در حین نگرانی شاهد بودند که واکنش دولت بریتانیا، بجز اعتراض اولیه، خفیف و تعجب برانگیز بود. واکنش اغلب جراید و مردم نیز از همین دست بود. سِر هنری رالینسن، سرباز پیشین «بازی بزرگ»، نوشت: «برای کسانی که خاطره احساسات ضد روسی سالهای ۳۹-۱۸۳۸ را به یاد دارند بی‌اعتنایی ملت انگلیس نسبت به وقایع روز آسیای مرکزی باید عجیبترین نمونه در تاریخ معاصر باشد.» حقیقت این بود که ضدروسها چون چوپانِ دروغگو آن قدر دروغ گفته بودند که این بار انتظار نمی‌رفت چندان حمایت شوند. کابوس عبور قزاقان از گردنه‌ها و سرازیر شدن آنان به هند بریتانیا در دوره‌ای نزدیک به نیم قرن هرچند وقت یک بار مطرح می‌شد، ولی تاکنون به حقیقت نپیوسته بود. با این حال، همان‌طور که رالینسن ضمن مقاله بلندی در کوادرتلی ریویو مورخ ژوئیه ۱۸۶۵ با امضای ناشناس خاطر نشان ساخت موقعیت نسبی بریتانیا و روسیه در آسیای مرکزی در مقایسه با ایام ویلسن، کی‌نیر، دولیسی اوانس و مک‌نیل تغییری فاحش کرده بود. رالینسن با اشاره به انضمام سند و پنجاب نوشت: «در وهله نخست ما مرزهایمان را بسیار جلو برده بودیم.» هند بریتانیا دامنه نفوذ سیاسییش را نیز به سمت شمال به درون کشمیر گسترش داده بود. در همین فاصله روسها پس از سرکوب امام شمیل مواضع خود را در قفقاز مستحکم کرده بودند. به این ترتیب نیرویی عظیم از سربازان روس برای خدمت در مناطق دیگر آزاد شده بود. آنان عملیات پیشروی در ترکستان را نیز آغاز کرده بودند. رالینسن می‌گوید که روسها علاوه بر آن وسایل ارتباطی با آسیای مرکزی را نیز به مقدار زیادی بهبود بخشیده بودند. خط آهنی سن پترزبورگ را به نیژنی-نووگورود^۱ (گورکی^۲ کنونی) در ساحل زود ولگا وصل می‌کرد. سیصد کشتی بخار بر روی این رود، که به دریای خزر می‌ریزد، در رفت‌وآمد بودند. در هنگام بروز جنگ می‌توانستند از این کشتیها، به علاوه پنجاه کشتی موجود در دریای خزر، برای نقل و انتقال افراد و ملزومات به افغانستان و هند استفاده کنند.

رالینسن از خدمت در حکومت هند بازنشسته شده بود تا در مقام نماینده‌ای محافظه‌کار وارد مجلس شود. او سپس به بررسی دلایل بی‌اعتنایی توده مردم

پرداخت. یک دلیل آشکار خاطره فاجعه افغانستان و بیم از تکرار وقوع آن بود. دلیل دیگر اعتقادی رایج بود که پیشروی روسیه و نهایتاً الحاق خیوه، بخارا و خجند را امری محتوم و غیرقابل پیشگیری می دانست. استدلال می شد که هرگونه تلاش بریتانیا برای توقف این جریان صرفاً حرکت روسها را تسریع خواهد کرد. برخی از صلح طلبان دلیل می آوردند که برای همسایه شدن، روسها به قبیله نشینان غیرقابل اعتماد رجحان دارند. آسیای مرکزی آرام تحت حکومت سن پترزبورگ موجب رونق منطقه و گشایش بازارهای جدید برای اجناس انگلیسی می شد. گفتن نداشتی رالینسن هیچ یک از این نظرات را قبول نداشت.

کابینه لرد راسل که به شدت از طرف سیرجان لارنس، نایب السلطنه، خبره سرشناس امور مرزی و فرماندار سابق پنجاب، حمایت می شد در مقابل رالینسن و رفقای جنگ طلبش قرار داشتند. لارنس اعتقاد داشت که اگر روسها در صدد حمله به هند از طریق افغانستان برآیند سربازان آنان در برخورد با قبایل متعصب به سرنوشت فجیع انگلیسیها در زمستان ۱۸۴۲ دچار خواهند شد. از نظر او نامحتمل می نمود که سن پترزبورگ بتواند رضایت افغانها را برای عبور سپاهیان روس از خاک کشورشان یا حتی پیوستن به آنان در حمله به هند جلب کند. او اصرار می ورزید که انتخاب سیاست محکم و انعطاف ناپذیر از جانب لندن بهترین شیوه برای مهار روسیه است، اگر روز مبادا فرارسد لندن راحت تر از کلکته به پاشنه آشیل روسها دسترسی خواهد داشت. چنانچه تزار الکساندر علایمی از خود بروز دهد که قصد حمله به هند را از طریق آسیای مرکزی یا ایران دارد، اعزام فوری ناوگان جنگی بریتانیا به بالتیک او را سرعقل می آورد. با این همه طولی نکشید که مسؤولان دفاع هند، از جمله خود لارنس، آشکارا نگرانیهایشان شروع شد.

حال که گذشته را مرور می کنیم، روشن می شود از لحظه ای که ژنرال کافمن مقام جدید فرمانداری کل در ترکستان را به عهده گرفت، شمارش معکوس برای ادامه استقلال خان نشینهای آسیای مرکزی آغاز شد. هدف اصلی وی آن بود که برخلاف تضمینهای گورچاکف این خان نشینها را، هر یک به شکلی، به امپراتوری روسیه

منضم کند. همان‌گونه که پیشتر دیدیم، سه علت عمده برای این کار وجود داشت. مهمترین نگرانی آن بود که انگلیسیها در دستیابی به آنجا پیشدستی کنند و تجارت منطقه را به انحصار خود درآورند. تجار و تولیدکنندگان روسی مدتی مدید به بازارهای بکر و منابع آسیای مرکزی، بویژه پنبه خامش، چشم طمع دوخته بودند. علت بعدی موضوع عزت نفس و حیثیت امپراتوری بود. روسها با متوقف شدن در اروپا و خاور نزدیک درصدد بودند تا با نمایش قدرت نظامی در متصرفات مستعمراتی آسیا ناکامی خود را جبران کنند. رفتار آنان در مقایسه، با رفتار حال و گذشته دیگر قدرتها در کم‌وبیش کلیه نقاط جهان تفاوتی نداشت. علت نهایی عامل استراتژیکی بود. در صورت بروز جنگ، بالتیک نقطه ضعف روسیه و هند آسیب‌پذیرترین جبهه بریتانیا به‌شمار می‌رفت. بنابراین استقرار پایگاههای روسیه در آسیای مرکزی و تهدید سرحدات هند قدرت چانه‌زنی آن کشور را به نحو چشمگیری افزایش می‌داد.

برخلاف نظر خلفین، مورخ روسی، نمی‌خواهیم بگوییم که از آن زمان به بعد هر حرکت روسها در آسیای مرکزی بخشی از یک نقشه بزرگ و کلی بود که سن‌پیترزبورگ با دقت طراحی کرده باشد. در واقع، بین وزرا و مشاوران تزار بر سر عاقلانه بودن نگهداری تاشکند ابتدا اختلاف نظر زیادی وجود داشت. لیکن افراد حاضر در محل، بویژه ژنرال کافمن، تردیدی از این نظر نداشتند. زیرا آنان پی برده بودند که تملک تاشکند کلید فتح آسیای مرکزی بود. روسها با تصرف تاشکند عملاً شکافی بین دو خان‌نشین بخارا و خجند به وجود آوردند و توانستند حساب هر یک را جداگانه و به نوبت برسند. خان خجند به دنبال از دست دادن تاشکند و امتناع انگلیسیها در یاری رساندن به او، پیمانی با روسها منعقد ساخت. کافمن که با انعقاد این پیمان خیالش از جبهه پشت سرش راحت شده بود توانست توجهش را بر بخارا متمرکز کند. طولی نکشید که امیر بهانه شروع عملیات را به دستش داد. در آوریل ۱۸۶۸ به تاشکند خبر رسید که قوای بخارا در سمرقند، که آن زمان جزو قلمرو امیر بود، گرد می‌آمدند تا روسها را از ترکستان بیرون برانند.

کافمن با تمام نیروی اضافی خود، که تنها ۳۵۰۰ نفر بود، بی‌درنگ عازم سمرقند شد. با وجود این، او با مقاومت اندکی روبه‌رو شد چون بین فرماندهان بخارایی اختلاف افتاده بود و سربازان دشمن در برابر پیشروی او عقب نشستند. صبح روز

بعد، نمایندگان شهر در ملاقات با کافمن خبر دادند که سربازان شهر را ترک کرده‌اند و اهالی خواستار تسلیم‌اند. بنابراین در دوم ماه مه ۱۸۶۸، سمرقند به بهای دوکشته و سی‌ویک زخمی ضمیمهٔ امپراتوری روسیه شد. از نظر روسها سقوط سمرقند اهمیت خاصی داشت. حملهٔ سرنوشت‌ساز تیمور لنگ به مسکووی، در پانصد سال پیش، از این شهر آغاز شده بود. تصرف این شهر افسانه‌ای، که معماری باشکوه و خیره‌کننده‌ای داشت و قبر خود تیمور در آن واقع بود، تصفیهٔ خرده‌حساب تاریخی تلقی می‌شد. همچنین اهمیتی را که این تسلیم از نظر مردم آسیای مرکزی داشت نباید نادیده گرفت. این رویداد برای آنان اثر روحی خردکننده‌ای داشت و اعتبار روسیه را به عنوان قدرتی شکست‌ناپذیر بالا برد.

کافمن نیروی اندکی را برای محافظت شهر به جا گذاشت، خود به تعقیب قوای اصلی بخارا پرداخت و در صد میلی پایتختِ امیر به آنان رسید. سربازان کافمن با وجود اختلاف فاحش از نظر تعداد، به دلیل برخورداری از تدبیر جنگی و تجربهٔ برتر غالب آمدند و بخاراییها را مجبور به فرار کردند. لیکن کافمن نتوانست تعقیب را همچنان ادامه دهد چون خبردار شد گروه دیگری بخارایی، که از چنگش گریخته بودند، به سربازان روسی باقیمانده در سمرقند حمله‌ور شده بودند. در همین اثنا، بسیاری از اهالی، که صرفاً برای پیشگیری از انهدام شهرشان تن به تسلیم داده بودند به مهاجمان پیوستند. وضع اسفناک روسها، که به سنگرها پناه برده بودند، مردم وخیمتر می‌شد. آنان سرانجام بر آن شده بودند تا انبار مهمات و خودشان را منفجر کنند، ولی تسلیم نشوند. اما اقدام سریع کافمن به دادشان رسید. او به سرعت به سوی سمرقند برگشت و مهاجمان را تارومار کرد. البته تا رسیدن او پنجاه نفر از مدافعان کشته و دویست نفرشان زخمی شده بودند.

امیر که سه بار شکست خورده بود و از انهدام پایتختش در هراس بود چاره‌ای جز پذیرش شرایط ناگوار کافمن نداشت. به موجب این شرایط او به سطح دست‌نشاندهٔ صرف تزار تنزل یافت و قلمرو مقتدرش به صورت تحت‌الحمایه روسیه درآمد. به‌علاوه، عبور امن تجار روسی از قلمرو او تضمین شد و تجار مذکور اجازه یافتند در آنجا کارگزاران محلی داشته باشند. اجناس روسی مشمول نرخ ترجیحی مالیاتی شدند و نسبت به کالاهای وارداتی هندی از این مزیت برخوردار گردیدند. کاری که ایگناتیف ده سال پیش کوشیده بود از راه مذاکره انجام دهد و ناکام

مانده بود اینک با زور و اجبار انجام می‌پذیرفت - گرچه اطلاعات بازآورده او برای کافمن ارزشمند بود. دست آخر، امیر علاوه بر پرداخت غرامتی سنگین ناگزیر شد دره حیاتی زرافشان را به روسیه واگذار کند. این دره آب مورد نیاز بخارا را تأمین می‌کرد و روسها با مهار آن تسلطی دائمی بر پایتخت می‌یافتند. در عوض، امیر اجازه داشت، به شرط آنکه مفاد پیمان را رعایت کند، تاج و تختش را حفظ کند. روسها تضمینهای مبهمی نیز سپردند که هرگاه ثبات در منطقه برقرار شود سمرقند را به امیر بازگردانند. ولی این تضمینها نیز همچون تعهداتی که پیشتر در مورد تاشکند سپرده بودند هرگز عملی نشد و وضع این دو شهر تا روی کار آمدن بلشویکها به همان حال باقی ماند. در این زمان بود که بخارا «آزاد» شد و به کلی به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی پیوست.



تنها خان خویه بود که در پناهگاه دورافتاده‌اش در برابر قدرت تزار ایستادگی کرد. کافمن در تاشکند و ایگناتیف در سن پترزبورگ دریافتند که اگر قرار باشد خویه به امپراتوری روسیه منضم شود باید خطوط ارتباطی منطقه هرچه بیشتر گسترش یابد. تنها راه رساندن سربازان به ترکستان از طریق اورنبورگ بود، آن هم پس از راهپیمایی طولانی و طاقتفرسا، در حالی که بررسیهای پیشین نشان می‌داد که دسترسی به خویه به مراتب دشوارتر از آن بود. تحکیم تسلط روسیه مستلزم آن بود که خط مستقیمی روسیه اروپا را به منطقه وصل کند تا بتوان سربازان و تجهیزات را در طول آن منتقل کرد و در عین حال خطوط ارتباطی داخلی ترکستان بهبود یابد. ساده‌ترین راه برای اتصال آسیای مرکزی به روسیه اروپا آن بود که بندری در ساحل شرقی دریای خزر ساخته شود. به این ترتیب، روسها می‌توانستند افراد و ملزومات را از طریق رود ولگا و دریای خزر به این بندر منتقل کنند. نقل و انتقال از پادگانهای قفقاز نیز به همین صورت امکان‌پذیر می‌گردید. نهایتاً با فتح خویه و سرکوب ترکمنهای دردرساز، امکان ساخت خط آهن در امتداد بیابان به سوی بخارا، سمرقند، تاشکند و خجند فراهم می‌شد.

بدین قرار بود که در زمستان ۱۸۶۹، درست هجده ماه پس از تسلیم بخارا، نیروی اندکی از روسها در پتروفسک، ساحل دریای خزر در قفقاز، بر کشتی نشستند و چند

روز بعد در خلیجی متروکه در ساحل شرقی پیاده شدند. این محل به نام کراسنودسک^۱ شهرت داشت و گفته می‌شد که زمانی رود جیحون در این منطقه به دریای خزر می‌ریخته است. این عملیات کاملاً سری بود. روسها درصدد بودند پایگاهی دائمی در این محل بناکنند و سن پترزبورگ نمی‌خواست پیش از انجام کار، انگلیسیها از موضوع خبردار شوند. به همین دلیل افسر فرمانده دستور داشت اکیداً از برخورد با ترکمنها اجتناب کند تا مبادا انگلیسیها از طریق جاسوسانی که در بین قبایل داشتند از جریان مطلع گردند. با این همه، طولی نکشید که اتفاقات کراسنودسک به گوش آنان رسید و موجب بروز نگرانی عمیق در لندن و کلکته شد.

دولت بریتانیا که همچنان سیاست منفعلانه خود را تعقیب می‌کرد تا اینجا بجز آنکه به تحرکات اخیر سن پترزبورگ در آسیای مرکزی اعتراض و تناقض آن را با بیانیه رسمی روسیه گوشزد کند، اقدامی به عمل نیاورده بود. به علاوه لندن، با ناراحتی، واقف بود که عملیات روسها در آسیای مرکزی با عملکرد پیشین خودشان تفاوت چندانی نداشت. انگلیسیها نیز پیش از آن سند و پنجاب را به متصرفات خود افزوده بودند و هرچند ناموفق، ولی کوشیده بودند تا با گماشتن شاه شجاع بر تخت سلطنت افغانستان را به چنگ آورند. برپایی اعتراض، و هیاهو و جنجال، به منزله فراخواندن اتهام تزویر و دورویی بود. با وجود این، ساختن پایگاه روسی در شرق دریای خزر و استقرار سربازان در آن تهدیدی برای افغانستان به شمار می‌رفت و به مراتب نگران‌کننده‌تر بود. روسها با استفاده از این پایگاه می‌توانستند علیه خیمه لشکرکشی کنند و آن را به متصرفات و کشورهای تحت‌الحمایه خود بیفزایند. به علاوه با این عمل هرات که از نقطه نظر استراتژیکی کلید هند محسوب می‌شد در فاصله‌ای ضربه‌پذیر از محل استقرار قوای روسی قرار می‌گرفت.

مدتی بود که حامیان مکتب تهاجم، به اتفاق هنری رالینسن، به عنوان سخنگوی اصلیشان، دولت بریتانیا را به ترک سیاست منفعلانه‌اش ترغیب می‌کردند. رالینسن حتی پیشنهاد کرده بود که افغانستان به صورت «شبه تحت‌الحمایه» بریتانیا درآید تا از سلطه روسیه در امان بماند. برخی از کسانی که پیشتر حامی سیاستهای مسامحه‌کارانه دولت بودند، حالا واقع‌گرایی آنان را زیر سؤال می‌بردند. حتی سیرجان لارنس، والی

هند، نیز دچار شک و تردید شد. او توصیه کرد به روسها اخطار داده شود در امور افغانستان یا هر کشور دیگری که با هند مرز مشترک دارد مداخله نکنند. به علاوه، باید برای سن پترزبورگ روشن شود که «پیشروی به سوی هند، و رای حد معین، به منزله درگیری با بریتانیا در تمام نقاط جهان است.» لارنس پیشنهاد کرد آسیای مرکزی به حوزه‌های نفوذ بریتانیا و روسیه تقسیم شود. جزئیات مربوط به آن باید با همکاری دو دولت مشخص می‌شد.

اندکی بعد فرصتی پیش آمد تا مذاکره صریحی با روسها انجام پذیرد. لرد کلارندن، وزیر امور خارجه بریتانیا، با همتای روسی خود، شاهزاده گورچاکف، در هایدلبرگ ملاقات کرد. کلارندن رک و پوست‌کنده از گورچاکف پرسید آیا فتوحات اخیر روسیه، که از حدود مشخص در یادداشت مشهور خود او فراتر می‌رفت، به دستور تزار بود یا فرماندهان محلی از دستورات خود تجاوز کرده بودند. پرسشی نگران‌کننده بود و پاسخ می‌طلبید. گورچاکف ترجیح داد نظامیان را مقصر جلوه دهد. توضیح داد که آنان به امید گرفتن نشان دست به این کار زده‌اند. نه انگلیسیهای آن زمان و نه محققان کنونی اطلاع بیشتری از واقعیت امر به دست نیاورده‌اند. گورچاکف در عین حال به کلارندن اطمینان داد که دولتش قصد پیشروی بیشتر در آسیای مرکزی ندارد و نقشه‌ای برای هند در سر نمی‌پروراند.

انگلیسیها دیگر به این قول و قرارها، و شکستن آنها، عادت کرده بودند. بنابراین کلارندن، در پی مصلحت‌اندیشی لارنس در مورد تعیین و تثبیت حد پیشروی روسها، به گورچاکف پیشنهاد کرد دو دولت در فکر گسترش حوزه‌های نفوذ خود نباشند و به جای آن منطقه‌ای بی‌طرف و دائمی بین امپراتوریهای خود به وجود آورند. گورچاکف بلافاصله اظهار داشت که افغانستان برای این منظور مناسب است و دولتش علاقه‌ای به آن ندارد. باور کردن این نظر برای انگلیسیها دشوار می‌نمود، ولی به هر حال خبری خوشایند بود. کلارندن به گورچاکف اطمینان داد که دولت او نیز جاه‌طلبی ارضی در افغانستان ندارد. تا مدتی چشم‌انداز این توافق امیدوارکننده بود و مذاکرات و مکاتبات مربوط به آن بین لندن و سن پترزبورگ جریان داشت. با این حال، در نهایت بر سر آنکه مرز شمالی افغانستان، در آن منطقه پرت و بدون

نقشه، به خصوص در ناحیه به کلی کاوش نشده پامیر دقیقاً از کجا می‌گذرد، این تلاشهای پردردسر متوقف شد. در این ناحیه نزدیک‌ترین پاسگاههای نظامی روسیه قرار داشت و فاصله از هند بریتانیا به حداقل می‌رسید.

تا این زمان کارشناسان نظامی بریتانیا همواره بر این نظر بودند که محتملترین راه حمله روسها به هند از طریق مدخلهای گردنه‌های خیبر و بولان است. ولی حالا با نگرانی پی برده بودند که در قسمت شمالی‌تر، در ناحیه‌ای تقریباً ناشناخته، گردنه‌های دیگری وجود دارد و ممکن است روزی قزاقها از طریق آنها به درون هند سرازیر شوند. دو نفر جهانگرد انگلیسی که بخت با آنان یاری کرده بود و به تازگی زنده از سفر پرماجرایی ترکستان چین برگشته بودند این اطلاعات ناخوشایند را با خود آورده بودند. از آن بدتر، داستانهای نگران‌کننده‌ای بود که از توطئه روسها در آن خطه نقل می‌کردند. جریان مذاکرات سیاسی گویا به بن‌بست رسیده بود اما روند «بازی بزرگ» قطعاً ادامه داشت.

جاسوسان جادهٔ ابریشم



در زمان وقوع این حوادث، هم انگلیسیها و هم روسها، روی نقشه‌ها خود ترکستان چین را به صورت لکهٔ بزرگی نشان می‌دادند که فقط موقعیت شهرهای آباد آن، مانند کاشغر و یارکند، به تقریب مشخص شده بود. این خطه که از مابقی آسیای مرکزی با سلسله جبال سر به فلک کشیده، و چین با گسترهٔ عظیم بیابان تاکلاماکان^۱ جدا افتاده بود یکی از ناشناخته‌ترین نقاط عالم به‌شمار می‌رفت. چندین قرن پیش جادهٔ آباد ابریشم، که امپراتوری چین را روم در فاصله‌ای دور متصل می‌کرد، از این منطقه می‌گذشت و آبادانی و پیشرفت شهرهای آن را موجب می‌شد. ولی تردد در این جاده از مدتها پیش قطع شده بود. بیابان، سراسر اغلب شهرها را در خود فرو برده بود. منطقه نیز همچون گذشته دور دست فراموشی سپرده شده بود.

بیابان تاکلاماکان که منطقه را فراگرفته است در بین مسافران پیوسته به نحس شهرت داشت. در طول سالیان دراز گروهی از مردم تیره‌بخت -بازرگانان، سربازان زوار بودایی- بین شهرهای از هم دورافتادهٔ آن راه گم می‌کردند و اسکلت‌هایشان در آوار دیار بر جای می‌ماند. گاهی کاروانها یک‌جا در آن ناپدید می‌شدند و دیگر اثری از آنها به دست نمی‌آمد. تعجب ندارد که تاکلاماکان در زبان اویغوری به معنی «وار شو و دیگر هرگز بیرون نمی‌آیی» است. با توجه به این وضعیت تنها شمار معدودی از اروپاییان به این سرزمین دورافتاده پا گذاشته بودند و اصولاً در این منطقه چیزی چندانی که توجهشان را جلب کند وجود نداشت.

ترکستان چین، که امروزه سینکیانگ^۱ نامیده می‌شود، مدتی مدید بخشی از امپراتوری چین محسوب می‌شد، لیکن نفوذ و تسلط قدرت مرکزی بر این منطقه همواره مسئله‌ای حساس بود چون اهالی مسلمان آن وجه مشترکی با فرمانروایان منچوی خود نداشتند و در عوض با اقوام هم‌نژادشان در بخارا، خجند و خیوه، واقع در طرف دیگر پامیر، از هر نظر همخوانی و وابستگی داشتند. بدین سبب بود که در اوایل دهه ۱۸۶۰ شورش بزرگی در بین مسلمانان علیه حکامشان در گرفت. شهرهای چین با خاک یکسان و ساکنان آنها قتل‌عام شدند. شورش که از شرق شروع شده بود به سرعت به سمت غرب سرایت کرد تا آنجا که سراسر ترکستان مهبیای جنگ و ستیز شد. درست در این زمان بود که مسلمانی جسور به نام یعقوب بیگ، که مدعی بود از تبار تیمور لنگ است، پا به صحنه گذاشت. این شخص سرباز کارآزموده‌ای بود که در چندین نبرد علیه روسها برای خودش آوازه دلیری و افتخار کسب کرده بود (داشتن پنج جای زخم گلوله در بدنش نشانی از آن بود). او در این زمان در خدمت حاکم مسلمان پیشین کاشغر بود که فعلاً در خجند در حال تبعید به سر می‌برد. امید این حاکم بر آن بود که چینیه‌های اجنبی را بیرون براند و تاج و تخت سلطنتش را بازیابد.

در ژانویه ۱۸۶۵ یعقوب بیگ همراه با نیرویی اندک از افراد مسلح و ولی نعمتش از کوهها گذشتند و کاشغر را دچار آشوبی خونین یافتند که در آن گروههای رقیب، علاوه بر جنگ با چینیه‌ها، بر سر تصاحب تاج و تخت خود با یکدیگر در ستیز بودند. یعقوب بیگ با بهره‌گیری از قدرت رهبری و تدابیر جنگی اروپایی که در جنگ با روسها آموخته بود توانست در عرض دو سال کاشغر و یارکند را از چنگ چینیه‌ها و رقبای محلی خود درآورد. گفته می‌شد که دو فرماندار چینی ناحیه خودکشی را بر تسلیم به مسلمانان ترجیح دادند. بنابر گزارشی دلهره‌آور، ولی تأیید نشده، مدافعان کاشغر پیش از تن دادن به تسلیم ابتدا کلیه موجودات چهارپا، از جمله گربه‌ها و موشها، و سپس زنان و فرزندان خود را خوردند.

یعقوب بیگ پس از آنکه ولی نعمتش را بی‌رحمانه برکنار کرد و کاشغر را برای پایتخت برگزید خود را حاکم ناحیه آزادشده، که دیگر کاشغریا نامیده می‌شد، خواند.

او از این قسمت به سوی شرق روی آورد و بخشهای دیگری از ترکستان چین را تصرف کرد. طولی نکشید که دامنه حکومتش تا ارومچی، تورفان و هامی، که آخری ۱۰۰۰ میل از کاشغر فاصله داشت، گسترش یافت. او بر قوای خودش که از اهالی خجند بودند تکیه داشت و علاوه بر آن از طریق استخدام سربازان مزدور اعمال قدرت می‌کرد. این سربازان از بین قبایل و گروههای قومی محلی، از جمله افغانها و حتی برخی از چینیه‌ها انتخاب می‌شدند. تنی چند از سربازان فراری ارتش هند نیز، که از پشت کوهها سر درآورده بودند، به این افراد پیوسته بودند. از نظر اهالی مسلمان منطقه اخراج چینیه‌ها به دست یعقوب‌بیگ منافعی چندان دربر نداشت، چون صرفاً جای دو حاکم ناخواسته تعویض شده بود. اهالی، مانند چینیه‌های شکست‌خورده، خود را قربانیان چپاول، قتل عام و تجاوز به عفت به دست لشکری جورواجور می‌دیدند. علاوه بر آن، با تسخیر هر شهر و قصبه سروکله پلیس مخفی و مأموران مالیات پیدا می‌شد و مردم را مورد ارباب و تهدید قرار می‌داد.

هنگامی که مسافری انگلیسی و ماجراجو به نام رابرت شاول^۱ در پاییز ۱۸۶۸ از کوههای سمت شمال هند گذر کرد، وضع در قلمرو پیشین چین بدین سان بود. او قصد داشت به عنوان نخستین انگلیسی خود را به شهرهای اسرارآمیز کاشغر و یارکند برساند. می‌دانست که پیش از او افسری روسی، با اصل و نسب قزاق، با هیئت مبدل بازرگان بر او پیشی جسته و اطلاعات ارزشمندی از اوضاع و احوال نظامی و تجاری محل با خود همراه برده بود. ولی این واقعه به پیش از به قدرت رسیدن یعقوب‌بیگ برمی‌گشت و شاول عقیده داشت وضع حاضر کاشغریا چشم‌انداز تجاری مطلوبی برای تجارت پرَدل و جرئت انگلیسی فراهم آورده بود. شاول در اصل می‌خواست جزو کادر ثابت ارتش انگلستان بشود و به همین منظور ابتدا از شهر مارلبورو^۲ به دهکده سندهرست^۳ منتقل شد. با این حال، چون در جوانی به تب رماتیسم مبتلا شده بود سرانجام در اثر مریض‌احوالی مستمر ناگزیر شد از ادامه حرفه نظامی‌گری چشم‌پوشد. اما اراده قوی او تقیصه سلامت جسمش را جبران می‌کرد. او در بیست‌سالگی به هند نقل مکان کرده و به عنوان چایکار در کوهپایه هیمالیا سکونت

1. Robert Shaw 2. Marlborough

۳. Sandhurst، محل کالج سلطنتی نظامی انگلستان. - م.

گزیده بود. در گفتگو با تاجران محلی که از ترکستان چین دیدار کرده بودند پی برد که بازار عظیم بکری در آنجا وجود دارد، بویژه برای چای هند که با تسخیر ناحیه به دست یعقوب بیگ واردات محصول مشابه آن از چین قطع شده بود.

مقامات کلکته از هر نوع مسافرت به پشت مرزهای هند به شدت جلوگیری می‌کردند و افسران انگلیسی و دیگر مأموران را از هرگونه اقدام در این زمینه منع کرده بودند. درس عبرت فاجعه کانلی و استودارت از یادها نرفته بود. بنابر گفته نایب‌السلطنه: «اگر این مسافران جان خود را از دست دهند، نمی‌توانیم انتقام آنان را بگیریم و بنابراین بی‌اعتبار و آبرو خواهیم شد.» به گمان او این افراد بیش از آنکه مفید باشند منشأ زیان بودند. البته همان‌طور که بعداً خواهیم دید، او برای مأموران هندی، که عهده‌دار وظایف خاص دولتی بودند و وابستگی‌شان را به راحتی می‌توانستند انکار کنند، استثنا قایل شد. با این همه، رابرت شاو مستخدم دولت نبود و خود را در قید و بند این‌گونه محدودیتها نمی‌دید. او قاصدی محلی پیشاپیش فرستاد تا مقامات مرزی یعقوب بیگ را از حرکت و نیت خیرخواهانه خود مطلع سازد و خود در ۲۰ سپتامبر ۱۸۶۸ با کاروانی انباشته از چای و دیگر کالاها از له رهسپار شد. چیزی که شاو نمی‌دانست آن بود که او را رقیبی، مثل خودش انگلیسی، از نزدیک تعقیب می‌کرد. رقیب، جوانی با سابقه افسری بود به نام جرج هیوارد^۱ که شیفته کارهای اکتشافی بود و انجمن سلطنتی جغرافیا در لندن هزینه مأموریت یک‌تنه‌اش را می‌پرداخت. او همچنین از حمایت شدید سِر هنری رالینسن، که قرار بود به زودی رئیس انجمن شود، برخوردار بود. مأموریت رسمی هیوارد این بود که گردنه‌های بین لاداخ و کاشغریا را شناسایی کند، ولی علاقه شخصی و مفرط رالینسن ضد روس به این سفر نشان‌دهنده آن بود که احتمالاً انگیزه‌های سیاسی نیز در پس آن وجود داشت. حقیقت آن است که در آن زمان مرز بین کاوش تحقیقاتی و جاسوسی را به راحتی نمی‌شد تشخیص داد. واقعیت مربوط به هیوارد هرچه بود، دیری نپایید که این دو مرد به نحوی تفکیک‌ناپذیر خود را درگیر «بازی بزرگ» یافتند.

نخستین بار که شاو از حضور رقیبش خبردار شد موقعی بود که شنید یک انگلیسی مبدل به لباس افغانها تند و سبکبار سفر می‌کند و تنها چند روزی با کاروان

کندسیر خودش فاصله دارد. شاو در حالی که از این خبر یکه خورده بود با شتاب یادداشتی برای غریبه فرستاد و در آن هویتش را جويا شد و از ترس آنکه مبادا حاصل سفر و سرمایه‌گذاری هنگفتش برباد رود به او توصیه کرد از همان راه بازگردد. هیوارد که چون شاو عزمی راسخ داشت توصیه‌اش را نپذیرفت. با وجود این، دو رقیب توافق کردند برای بررسی وضعیت در کنار آتش اردوی هیوارد به مذاکره بنشینند. آنان در واقع رقیب هم نبودند، هدف شاو امری تجاری بود، در حالی که هیوارد قصد اکتشاف و نقشه‌برداری از گردنه‌ها را داشت. هیوارد علاقه خاصی به پیشدستی برای رسیدن به کاشغر یا یارکند نداشت. او صرفاً می‌خواست از این دو شهر به منزله پایگاهی برای گریز زدن به ناحیه پامیر استفاده کند و از آن سرزمین که هنوز کاملاً ناشناخته بود نقشه‌برداری نماید. بنابراین هیوارد موافقت کرد دو هفته دیرتر حرکت کند و در این فاصله در گردنه‌ها و دره‌های قراقروم، در سمت داخلی هند، به اکتشافاتش پردازد.

به هر حال، با وجودی که فاصله آن دو در اغلب اوقات بیش از یک میل نبود ملاقات آن شب سرد و یخ‌زده تا ماهها بعد تکرار نشد. هریک از حضور دیگری رنجیده‌خاطر بود و در رفتارش او را ندیده می‌انگاشت. در واقع شاو خود را با این گمان تسلی می‌داد که حضور هیوارد در محل به درازا نخواهد کشید. شاو دقت عمل به خرج داده بود و برای مقامات مرزی یعقوب‌بیگ پیشاپیش هدایایی سخاوتمندانه فرستاده بود و وعده هدایای بیشتری را نیز داده بود. او در عین حال می‌دانست که هیوارد از این نظر دستش خالی است و حتی ورودش را نیز اعلام نکرده است. از آن گذشته، هیوارد نمی‌توانست دلیل قانع‌کننده‌ای به یعقوب‌بیگ ارائه دهد که درخواست ورودش را به این قلمرو توجیه کند. تقریباً مسجل بود که اگر هم دستگیر نمی‌گردید، برگردانده می‌شد.

شاو در نیمه دسامبر به یارکند رسید و با استقبال گرمی مواجه شد. ولی دو هفته بعد که هیوارد وارد شهر شد عصبانیتش به اوج رسید. او تدبیر و اراده رقیبش را دست‌کم گرفته بود. هیوارد پس از اتمام اکتشافاتش در قراقروم برای عبور از مرز به نگهبانان اطمینان داده بود که جزو کاروان شاو است و قصد پیوستن به آنان را دارد. یا شاو بعداً چنین ادعا کرد. دو رقیب در یارکند عمداً به هم بی‌اعتنا بودند. اقامتگاههای جداگانه داشتند و در عین حال از نزدیک مراقب حرکات یکدیگر

بودند. مقامات نیز، به سهم خود، در حالی که منتظر دریافت دستورات بعدی از کاشغر، در فاصله ۱۰۰ میلی، بودند با نگاهی محتاطانه هر دو را زیر نظر داشتند. تمهید مقدمات شاو، علاوه بر هدایای سخاوتمندانه‌اش، ظاهراً ثمربخش بود چون در سوم ژانویه ۱۸۶۹ رسماً به او اطلاع داده شد یعقوب‌بیگ در قصر کاشغر وی را می‌پذیرد. شاو رقیب خود را، که خونس به جوش آمده بود، در یارکند ترک کرد و هشت روز بعد - به عنوان اولین فرد انگلیسی - به دیدار دیوارهای عظیم و خستی پایتخت در پهنه دشت خشک و بی‌آب و علف نایل آمد. در فراسوی شهر کوه‌های برف‌گرفته پامیر قد علم کرده بودند و مشرق آن را شنزار بی‌انتهای تاکلاماکان می‌پوشاند. اندکی بعد گروه مسلحی به استقبالش آمد، او و کاروانش را از میان دروازه‌های شهر به اقامتگاههایی که برایشان تدارک دیده بودند راهنمایی کردند. به او گفتند که یعقوب‌بیگ صبح روز بعد منتظر دیدارش است.

شاو در ساعت مقرر، همراه سی تا چهل نفر خدمه، که هدایا از جمله نمونه‌های پیشرفته سلاح‌های گرم انگلیسی را حمل می‌کردند، به قصد شرفیابی به حضور شاه، عنوان برگزیده فعلی یعقوب‌بیگ، عازم قصر شد. از میان خیل مردمی خاموش گذشت و وارد دروازه قصر شد. بعد از دروازه چندین حیاط تودرتو بود که در تمام آنها محافظان و ملازمان ملبس به خرقه‌های ابریشمی با رنگهای درخشان نشسته بودند. شاو آن شب در دفتر خاطراتش نوشت آنان چنان بی‌حرکت نشسته بودند: «که گویی بخشی از معماری ساختمان‌اند.» برخی از محافظان به جای سلاح گرم تیر و کمان داشتند. او نوشت: «صحنه تماماً بدیع و شگفت‌انگیز بود. تعدد نفرات، سکوت پرآهت و رنگ‌آمیزی الوان به این تجمع چندهزار نفری حالتی ناباورانه می‌داد.» سرانجام او و گروه مسلح همراهش به تالار شرفیابی در وسط قصر رسیدند. در آنجا فردی یکه و تنها روی قالی نشسته بود. شاو بلافاصله دریافت که یعقوب‌بیگ مهیب، خلف تیمور، و فاتح ترکستان چین هم اوست.

شاو نقل کرد: «تنها جلورفتم، وقتی نزدیک شدم او نیم‌خیز شد و دو دستش را به سوی من دراز کرد.» او که مراقب بود، چون سرهنگ استودارت در بخارا، از نظر رعایت آداب و رسوم شرقی مرتکب خطایی نشود پیشتر راه و رسم دربار یعقوب را با خود کاملاً تمرین کرده بود. شاو، پس از آنکه دستهای او را به روش معمول در آسیای مرکزی گرفت، به نشستن دعوت شد. یعقوب‌بیگ، با تبسمی که به شاو

آرامش می‌بخشید، آغاز به پرسشهایی دربارهٔ سفرش کرد. در پاسخ، شاو ابتدا از فارسی ضعیفش عذرخواهی کرد، ولی یعقوب بیگ به او اطمینان داد که گفتار او را درک می‌کند. شاو، با یادآوری آنکه کشور خود او سه بار با چینها جنگیده بود، پیروزی یعقوب بیگ بر آنان و تجدید بنای پادشاهی مسلمان‌نشین را در ترکستان تبریک گفت. در این موقع شاو با اشارهٔ حاکم نزدیکتر نشسته بود و پس از تعارفات دلیل آمدنش را شرح می‌داد. او گفت برای گشایش باب تجارت بویژه دادوستد چای، حرفهٔ خاص او، به آنجا آمده بود، لیکن نمایندهٔ دولت بریتانیا نبود و از ناقابل بودن هدایایی که همراه آورده بود عذرخواهی کرد. ولی در واقع این مجموعه با دقت کامل انتخاب شده بود. منظرهٔ سینه‌های بزرگ با هدایایی که در آنها چیده بودند خیره‌کننده بود. یعقوب بیگ از فرط خشنودی در پوست خود نمی‌گنجید.

شاو به نیت آنکه به مهماندارش فرصت کافی برای بررسی هدایا بدهد و اشتهای او را برای دریافت مرتب کالاهای انگلیسی تحریک کند پیشنهاد کرد تفصیل مذاکرات به دیدار بعدی موکول شود. یعقوب بیگ این پیشنهاد را با خرسندی پذیرفت، لیکن وقتی شاو احتمال حضور مترجم را در جلسهٔ بعدی، به سبب فارسی ضعیفش، مطرح کرد پاسخ داد: «وجود شخص ثالث بین من و شما لازم نیست. رفاقت به مترجم نیازی ندارد.» با این سخن دست پیش آورد و دست شاو را محکم فشرد و گفت: «چند روزی خوش بگذران، اینجا و همهٔ امکاناتش را مال خود بدان. سه روز بعد گفتگوی دیگری خواهیم داشت که مسلماً طولانی‌تر خواهد بود و باز تکرار خواهد شد.» بالاخره خدمتکارش را احضار کرد که با ردایی از جنس اطلس وارد شد و شاو را در پوشیدن آن کمک کرد.

شاو آن شب در دفتر خاطراتش نوشت: «شاه با مهر و محبت مرا مرخص کرد.» او در نظر داشت با یعقوب بیگ مکار بسازد و بر روسها، که پیش از تصرف ترکستان چین به دست حاکم فعلی تجارت ناحیه را در قبضهٔ خود داشتند، سبقت گیرد. بعد از مشاهدهٔ استقبال آن‌چنانی فکر کرد شاید گنااهش مورد عفو قرار گرفته است. شاو می‌توانست از همین حالا تجسم کند که آرزویش جامهٔ عمل پوشیده و کاروانهای چای به سوی شمال در امتداد گردنه‌ها در حرکت‌اند. به هر صورت، جریان دادوستد پیشین بین کاشغر و چین قطع شده بود و یعقوب بیگ به دوستان و شرکای تجاری جدید نیاز مبرم داشت. بر کسی پوشیده نبود که روابط حسنه‌ای بین او و

سن پیتزبورگ وجود نداشت چون امتیازات ویژه تجاری که ایگناتیف براساس معاهده پکن کسب کرده بود با بیرون راندن چینیه‌ها به هم خورده بود. به علاوه، در کاشغر سخت شایع بود که روسها قوایشان را در مرز مستقر کرده بودند و در نظر داشتند این قلمرو را به زور از دست حاکم جدیدش درآورند. یعقوب بیگ تحت این شرایط چه متحدی بهتر از بریتانیای کبیر می توانست طلب کند، کشوری که در جنگ با روسیه و چین بر هر دو پیروز شده بود.

روزها گذشت و خبری از یعقوب بیگ نشد. شاو رفته رفته اطمینانش را از دست می داد و نگران بود که قضیه از چه قرار است. روزها به هفته ها کشید و شاو افسرده به یاد سرنوشت شوم کانلی و استودارت در بخارا افتاده بود. با خودش در کلنجا بود که شاید به مثابه گروگان یا نوعی زندانی ویژه نگهداری می شود. با آنکه رفتارشان مؤدبانه بود و کلیه درخواستهایش را برآورده می کردند، کم کم متوجه شد که به تدریج آزادی رفت و آمدش محدودتر می شود. کار به آنجا کشید که اجازه ترک اقامتگاهش را نداشت چه رسد به ترک کاشغر. به رغم وضع موجود وقت را هدر نداد. مهمانان متعدد به دیدارش می آمدند و او کوشید در حد مقدور اطلاعات سیاسی و غیره را در مورد حکومت یعقوب بیگ گردآوری کند. مثلاً پی برد که تا هنگام ورودش، اهالی درباره موقعیت بریتانیا در هند، یا قدرت و نفوذ آن در آسیا، چیزی نمی دانستند. پیش از آن گمان می کردند که انگلیسیها دست نشانده مهاراجه کشمیر بودند - اطلاعات کاذبی که به احتمال زیاد روسها پخش کرده بودند.

شاو همچنین از ورود دو مسافر دیگر به شهر آگاه شد. یکی از آنان رقیبش جرج هیوارد بود که بالاخره اجازه دیدار کاشغر را به دست آورده بود. ولی در عمل فقط خانه زندانش را از یارکند به کاشغر انتقال داده بود. یعقوب بیگ آشکارا می خواست که او را از نزدیک زیر نظر داشته باشد. با او، مانند شاو، به خوبی رفتار می شد، گرچه شبانه روز تحت مراقبت بود زیرا یک بار در یارکند بدون اجازه برای مدتی محدود از اقامتگاهش فرار کرده و برای مقامات نگرانی به بار آورده بود. طولی نکشید که شاو و هیوارد از طریق واسطه های معتمد رابطه برقرار کردند و مکاتبات نامنظم، ولی محرمانه ای بین آنان رد و بدل می شد.

تازه وارد دیگر به نوعی اسرارآمیز می نمود. نخستین باری که شاو از حضورش مطلع شد موقعی بود که یادداشتی از وی دریافت کرد. در این یادداشت که به زبان

انگلیسی نوشته شده بود دو درخواست نسبتاً عجیب مطرح شده بود. او، با امضای صرفاً میرزا، مدعی بود که از هند به کاشغر اعزام شده است (روشن نبود از طرف چه کسی) تا به طور پنهانی ناحیه را بررسی و نقشه برداری کند. از شاو تقاضا کرده بود ساعتی مُچی به او قرض دهد. شرح داده بود که ساعت خودش شکسته و برای انجام دادن وظیفه و تکمیل رصدهای نجومی ساعت وسیله‌ای ضروری است. همچنین، به همان دلیل، نیاز داشت تاریخ دقیق اروپایی را بداند. شاو که نسبت به هویت این شخص گیج شده بود و بیم داشت مأمور نفوذی یعقوب بیگ برای آزمودن او باشد، تصمیم گرفت به کلی از او دوری جوید. در دفتر خاطراتش نوشت: «به صداقتش شدیداً مشکوکم.» و اضافه کرد وجود ساعت من نزد این شخص می‌تواند ردگیری شود و سوءظن خطرناکی را نسبت به خودم برانگیزاند. شاو به این ترتیب پیامی شفاهی برای تازه‌وارد مرموز فرستاد و از اینکه ساعت اضافی ندارد اظهار تأسف کرد. به این طریق او حتی از افشای تاریخ روز نیز امتناع ورزید.

ادعای این شخص، بدون آنکه شاو بداند، از روی صداقت محض بود. اسم کاملش میرزا شجاع بود و دقیقاً به همان کار مورد ادعایش اشتغال داشت. مسلمانی هندی در خدمت حکومت هند بریتانیا بود که سال پیش کابل را ترک کرده و سراسر پامیر را در وسط زمستان پیموده بود. سفری مشقت‌بار را تحمل کرده و به یاری بخت و اقبال جان سالم به در برده بود. با این همه، توانسته بود از عهده وظایف محوله برآید و مسیر بین افغانستان و کاشغر را نقشه برداری کند. در کاشغر، علاوه بر چشم و گوش خوباندن معمول، مأموریت اصلیش این بود که با تلاش موقعیت دقیق شهر را روی نقشه پیاده کند. انجام دادن این وظیفه بدون داشتن ساعت امکان نداشت که آن هم در کاشغر نایاب بود. به این ترتیب میرزا هنگامی که شنید یک نفر انگلیسی درست پیش از او به پایتخت یعقوب بیگ وارد شده به اقبال خود آفرین گفته بود. برای او که برای اربابان انگلیسی خود تا این حد جانفشانی کرده بود امتناع نامنتظر شاو باید ضربه‌شدیدی بوده باشد. ولی میرزا شجاع فردی معمولی نبود. او به گروهی از هندیان دست‌چین شده زیده و تعلیم‌دیده، معروف به «پاندیت»، تعلق داشت.

فکر استفاده از مکتشفان بومی برای کاوش و نقشه برداری از نواحی پرهرج و مرج، پشت سرحدات هند، بدان سبب به وجود آمد که نایب السلطنه افسران انگلیسی را مطلقاً از پا گذاشتن در آن نواحی خطرناک منع کرده بود. دفتر نقشه برداری هند که وظیفه داشت نقشه کامل شبه قاره و نواحی پیرامون آن را برای دولت تهیه کند با توجه به این ممنوعیت در بخشی که مربوط به شمال افغانستان، ترکستان و تبت می شد خود را دست و پا بسته یافت. در این هنگام، سروانی به نام تامس مونتگمری، عضو انجمن سلطنتی مهندسان، فکر بکری به سرش زد. او از رؤسایش پرسید: چرا برای نقشه برداری از این نواحی ممنوعه از مکتشفان بومی که فنون نقشه برداری مخفیانه را آموخته باشند استفاده نمی کنید؟ هرچه اروپاییان هیئت ظاهر خود را ماهرانه تغییر می دادند، احتمال شناسایی آنان از بومیها به مراتب بیشتر بود. از آن گذشته، اگر بخت یار نبود و برخی از این افراد بومی لومی رفتند، در مقایسه با آنکه مچ افسران انگلیسی حین نقشه برداری از این مناطق حساس و خطرناک گرفته می شد، ناراحتی و بازتاب سیاسی کمتری پیش می آورد.

شاید تعجب آور باشد ولی با وجود تصمیم حکومتهای بریتانیا و هند مبنی بر اجتناب از درگیری در آسیای مرکزی طرح جسورانه مونتگمری تصویب شد و طی چند سال بعد شماری از مکتشفان بومی، از جمله میرزا شجاع، در اختفای کامل به نواحی مرزی اعزام شدند. تمام این افراد از اهالی کوهستان بودند و با توجه به هوش و ابتکار استثناییشان انتخاب شده بودند. می دانستند که لورفتن، یا حتی سوءظن، به مرگ آنی آنان منجر می شود. به همین سبب حیات و فعالیتشان تا حد امکان در اختفا بود. حتی در حوزه دفتر نقشه برداری این افراد را صرفاً با یک شماره یا اسم رمز می شناختند. برنامه آموزشی را مونتگمری شخصاً در دهرا دون، مرکز دفتر نقشه برداری در کوهپایه هیمالیا، انجام می داد. در برخی از فنون و تجهیزاتی که مونتگمری ابداع کرد ابتکار فوق العاده ای به کار رفته بود.

مونتگمری ابتدا به آنان آموزش داد تا صرف نظر از آنکه در سربالایی، سرازیری یا زمین مسطح حرکت می کنند قدمهایشان را یکنواخت با فاصله ثابت بردارند. بعد

یادشان داد این قدمها را چگونه حین پیاده روی روزانه دقیق ولی نامحسوس شمارش کنند. با این روش می توانستند فواصل طولانی را با دقت زیاد بدون ایجاد سوءظن اندازه گیری کنند. اغلب به صورت زائران بودایی سفر می کردند که بسیاری از آنان به طور معمول برای زیارت اماکن مقدسه جاده قدیم ابریشم در این گردنه ها رفت و آمد داشتند. هر زائر بودایی یک تسبیح ۱۰۸ دانه ای برای شمارش دعاهایش با خود داشت، بدون آنکه جلب توجه کند هشت دانه از هر تسبیح را در آورد تا دانه های باقیمانده به رقم سراسر ۱۰۰ برسد. پاندیت در هر صد قدم به طور خودکار یک دانه می انداخت. بنابراین یک دور کامل تسبیح معادل ده هزار قدم بود.

مسافت طی شده روزانه همراه با مشاهدات پنهانی باید به نحوی دور از چشمهای کنجکاو ثبت و ضبط می شد. چرخه نیایش با محفظه مسی آن به درد این کار می خورد. در این محفظه به جای آنکه طبق معمول طومار دست نویس دعا بگذارند لوله کاغذ سفیدی جاسازی می کردند. از این لوله کاغذ به مثابه دفتر ثبت حرکت استفاده می شد و دسترسی به آن به راحتی با برداشتن در محفظه میسر بود. نمونه هایی از این وسایل کار هنوز در بایگانیهای دولتی هند نگهداری می شود. بعد مسئله قطب نما بود که هر پاندیت لازم بود همراه داشته باشد تا در حین سفر مرتباً جهت یابی کند. مونتگمری تصمیم گرفت قطب نما را در درپوش چرخه دعا مخفی کند. دماسنج را که برای محاسبه ارتفاع مورد استفاده بود در نوک عصای زائری پنهان کرد. جیوه که برای درست کردن سطح افقی هنگام خواندن زاویه یاب لازم بود در پوسته صدفها پنهان و هنگام نیاز داخل کشکول گدایی ریخته می شد. جیبهای مخفی اضافی به لباس پاندیتها دوخته شد. همین طور درون جعبه هایی، که مشابه آنها همراه اغلب مسافران بومی بود، دگمه های قلبی کار می گذاشتند و زاویه یابها را در آنها جاسازی می کردند. کلیه این فعالیتها در کارگاه دهرا دون زیر نظر مونتگمری انجام می گرفت.

علاوه بر همه اینها، به هر پاندیت هنر تغییر قیافه و کاربرد داستانهای ساختگی آموزش داده شده بود، زیرا در سرزمینهای پرهرج و مرج بیرون از سلطه انگلیسیها سلامت آنان به این بستگی داشت که با ایفای نقش مرد روحانی، زائر یا تاجر هیمالیایی تا چه حد می توانستند مخاطبان خود را قانع کنند. ظاهر مبدل و جعلی آنها باید در طول سفر چندماهه، اغلب در تماس نزدیک با تجار و زائران واقعی، تاب

می آورد. مأموریت بعضی از آنان چند سال به درازا کشید. یکی از آنان، پس از فراهم آوردن «اطلاعات مفید برای نقشه آسیا، بیش از هر فرد دیگر در این زمان»، نخستین آسیایی بود که نشان طلای انجمن سلطنتی جغرافیا را به خود اختصاص داد. دست کم دو نفر از آنان هرگز بازنگشتند، و یکی دیگر از آنان را در بازار برده فروشان فروختند، گرچه در نهایت موفق به فرار شد.

بر اساس برنامه کلی قرار بود ماحصل این سفرهای پنهانی، در یک دوره بیست ساله، گنجینه‌ای از اطلاعات جغرافیایی باشد که مونتگمری و نقشه‌کشهای همکارش در دهرا دون با استفاده از آن بتوانند موقعیت مناطق متعدد ممنوعه را روی نقشه‌های آسیای مرکزی مشخص سازند.

تاکنون توضیح قانع‌کننده‌ای در مورد اینکه دقیقاً چه عاملی باعث می‌شد مردانی مانند میرزا شجاع در راه اربابان امپراتوری این چنین به استقبال مخاطرات و مشقات طاقتفرسا بروند، ارائه نشده است. شاید علت آن رهبری الهام‌بخش مونتگمری بوده که به موفقیت‌های تک‌تک آنان افتخار می‌کرد و آنان را همچون پسران خود می‌پنداشت. شاید هم تعلق به گروه نخبگان علت آن باشد چون هر یک می‌دانستند که برای وظیفه بسیار مهمی برگزیده شده بودند. یا ممکن است عزم میهن‌پرستانه مونتگمری برای تکمیل نقشه «بازی بزرگ»، پیش از اقدام روسها، در روح این افراد رسوخ کرده بود. من در کتابی پیش از این، حریم‌شکنان بام دنیا، بعضی از اکتشافات اعجاز‌انگیز پاندیتها را بیشتر شرح داده‌ام و در اینجا لزومی به بازگویی آنها نمی‌بینم. متأسفانه اطلاعات شخصی به‌جامانده از این افراد بسیار نادر است چون هیچ یک خاطرات مکتوبی از خود به جا نگذاشتند. با وجود این، در شاهکار کیپلینگ به نام کیم شخصیت این افراد از عالم شبح‌گونه سروان مونتگمری آشکارا سر درمی‌آورد و یادبودی از وجود خودشان به جا می‌گذارد.

در بهار ۱۸۶۹ در کاشغر، شاو و هیوارد، هیچ یک در جریان این قضیه نبودند. آنان خبردار شده بودند که میرزای مرموز دستگیر و به کنده درختی زنجیر شده است. مهمتر آنکه یعقوب بیگ درباره ارتباط احتمالی شاو و میرزا، و اینکه دو عدد ساعت متعلق به شاو در اختیار کیست پرس‌وجو کرده بود. نگرانی او و هیوارد، هر دو، روزه‌روز شدت می‌یافت چون حال نزدیک به سه ماه از شرفیابی شاو به حضور

حاکم می‌گذشت و خبری از او نبود. رفتارشان پسندیده بود، ولی مقامات دربار توضیح قانع‌کننده‌ای در مورد این سکوت طولانی نمی‌دادند. در حقیقت مقامات هم نمی‌دانستند که یعقوب بیگ برای خودش دلیل بسیار موجهی دارد: روسها.

یعقوب بیگ با روسها جنگیده بود و می‌دانست که همسایه قدرتمند شمالی بیش از چینیه‌ها، که به راحتی شکستشان داده بود، تاج و تختش را تهدید می‌کنند. او همچنین می‌دانست که قوای روسها در پشت مرز، که با کاشغر بیش از چند روز فاصله نداشت، مستقر بودند. در مجموع، روسها نسبت به دو مهمان انگلیسی، که می‌توانست خوشحال و راضی معطل نگاهشان دارد، اولویت داشتند. سن پترزبورگ هم به سهم خود در مورد یعقوب بیگ بلا تکلیف بود. روسها نه تنها نگران بودند که در زمانی نزدیک کاشغر به صورت مرکز تجمع احساسات ضد روسی در آسیای مرکزی درآید، بلکه احتمال می‌دادند که به یاری و ترغیب انگلیسیها و تلاش این ماجراجوی مسلمان جهادی به راه افتد که هدفش بیرون راندن روسها از سرزمینهای تازه تصاحب شده باشد. جنگ طلبان بی‌تاب بودند که تا اوضاع بروفق مراد بود به کاشغریا حمله کنند و آن را برای ابد تحت حکومت روسیه درآورند. سن پترزبورگ که نمی‌خواست این بازار جدید و امیدبخش را از دست بدهد سخت به وسوسه افتاده بود. لیکن در عمل تزار و وزرایش، چون گذشته، راهی را برگزیدند که امکان موفقیت داشته باشد. پیشروی روسها در کاشغریا بی‌تردید موجبات خشم و نگرانی بریتانیا و چین را فراهم می‌کرد (چین به رغم از دست دادن این سرزمین هنوز آن را جزو امپراتوریش می‌دانست). تزار الکساندر که هنوز فاجعه جنگ کریمه در خاطرش زنده بود آن قدر اعتماد به نفس نداشت که دست به این خطر بزند. بنابراین به جای اعزام سپاه قاصدی به کاشغر فرستاد تا راه حل دیگری بیابد.

بزرگترین خواسته سن پترزبورگ از یعقوب بیگ این بود که حقوق معاهده چین، خصوصاً آن امتیازات تجاری را که ایگناتیف از چینیه‌ها کسب کرده بودند به رسمیت بشناسد. روسها بویژه نگران بودند که مبدا این امتیازات به انگلیسیها واگذار شود. یعقوب بیگ هم به سهم خود شایق بود روسیه حکومتش را به رسمیت بشناسد و امنیت مرزهایش را در مقابل تهاجمات تضمین کند. با وجود این، سن پترزبورگ تمایلی به شناسایی رسمی حکومت وی نداشت. این اقدام به روابطش با چین لطمه‌آبدی می‌زد. اجل یعقوب بیگ بالاخره دیر یا زود فرامی‌رسید، ولی سروکار با چینیه‌ها

برای مدتی مدید ادامه می‌یافت. این مذاکرات، بدون آنکه شاو بدانند، همزمان با ورودش در جریان بود. در واقع، اندکی پیش از آن قاصدی روسی کاشغر را به سوی وطن ترک گفته و خواهرزاده یعقوب بیگ را، به عنوان فرستاده وی، با خود به سن پترزبورگ برده بود، لیکن الکساندر از بیم آنکه پذیرفتن فرستاده از نظر یعقوب بیگ و پکن به مثابه شناسایی ضمنی تلقی شود از دیدار با وی سر باز زده بود. یعقوب بیگ از رفتار الکساندر به خشم آمده بود. او به این گمان که روسها قصد شناسایی او را ندارند بر آن شد تا ناخشنودیش را عمداً طوری نشان دهد که حس کنند متهای نگرانی و دردسر برایشان فراهم شده است. به کسانی که روی آورد می‌دانست تاکنون مهمترین رقیب آنان در آسیای مرکزی بوده‌اند: انگلیسیها.

رابرت شاو، غافل از قضایای پشت پرده، در این هنگام خبردار شد که اجازه شرفیابی به حضور یعقوب بیگ را یافته است و برای نخستین بار بعد از مدتها نفسی به راحتی کشید. او در پنجم آوریل در دفتر خاطراتش نوشت: «امروز چیزی برای نوشتن دارم. دومین گفتگوی دیرانتظارم را با پادشاه به عمل آوردم. یعقوب بیگ تأخیر در دیدارمان را به روی خود نیاورد، ولی حتی از ملاقات اولمان هم مهربانتر بود.» شاو یادآوری کرد که وی نماینده دولت بریتانیا نبود و به خواست خود سفر کرده بود. ولی یعقوب بیگ سخنش را نشنیده گرفت و گفت: «تو مثل برادر من هستی. توصیه‌ات را هرچه باشد گوش می‌کنم.» و سپس به ابراز تعارفات اغراق آمیز پرداخت: «ملکه انگلستان چون خورشید است و بر همه چیز و همه کس گرما می‌بخشد. آرزوی من این است که مشمول سهمی از انوار گرمابخش ملکه باشم.» گفت که شاو نخستین انگلیسی مهمان است، ولی از دیگران در مورد قدرت و صداقت انگلیسیها بسیار شنیده است: «آمدن تو برای من مایه بسی افتخار است. به یاری تو در کشورت امید بسته‌ام.»

سپس یعقوب بیگ تعارفات را کنار گذاشت و وارد موضوع شد. گفت: «در فکرم که فرستاده‌ای به کشورتان بفرستم.» نظر مهمانش را در آن باره جویا شد، شاو پاسخ داد به نظر او فکر بسیار جالبی است. یعقوب بیگ اظهار داشت در این صورت فرستاده‌ای ویژه همراه با یک یادداشت پیش «لرد صاحب» (عنوانی که بر نایب‌السلطنه نهاده بود) خواهد فرستاد. شاو با استقبال از این اقدام پیشنهاد کرد فرد برگزیده را توجیه و راهنمایی کند و قول داد او را از هر نظر یار و یاور باشد. شاو،

پس از ردوبدل شدن تعارفات بیشتر، قصر را ترک کرد و باورش نمی شد که پس از چندی عازم وطن خواهد شد. با علم و اطلاعی که از شهرت یعقوب بیگ در دورویی و ریا داشت هنگام عبور از مرز شادیش دوچندان می شد.

و اما یک مسئله حل نشده باقی می ماند - هیوارد. در دیدارش با یعقوب بیگ ذکری از او به میان نیامده بود. شاو با توجه به اشتیاق آشکاری که یعقوب بیگ در جلب نظر انگلیسیها نشان داده بود گمان می برد که هیوارد نیز برای مراجعت به وطن آزاد شود، ولی شاید نه از طریق پامیر که حامیانش در انجمن سلطنتی جغرافیا مشتاق آن بودند. سپس یکی از خدمتکاران شاو از شایعه ناگواری برایش خبر آورد که «خود او تنها همراه فرستاده یعقوب بیگ به هند بازمی گردد... و هیوارد در مقابل برگشت ایمن فرستاده گروگان نگه داشته می شود.» شاو در همین هنگام یادداشت نگران کننده ای نیز از خود هیوارد دریافت کرد. در یادداشت گفته شده بود که یعقوب بیگ می خواهد او را همچنان نگه دارد. شاو با وجود بیزاری از هیوارد - در دفتر خاطراتش او را «مزاحم دائمی» می خواند - می دانست که نمی تواند او را به راحتی تسلیم هوسبازی یک فرمانروای مستبد شرق، با سوء شهرت در سنگدلی و خیانت، کند و خود آنجا را ترک گوید. او که هنوز در اقامتگاهش تحت نظر بود بدون درنگ برای یکی از مقامات ارشد یعقوب، که با وی روابطی حسنه داشت، یادداشتی فرستاد. در یادداشت هشدار داد: «تا زمانی که فردی انگلیسی برخلاف تمایلش در اینجا نگه داشته شود اقدام یعقوب بیگ در اعزام فرستاده به منظور جلب دوستی بریتانیا وقت تلف کردن و کوششی بیهوده خواهد بود.» این کار مخاطره آمیز بود، ولی نتیجه خود را بخشید. شاو روز بعد خبردار شد که نه تنها هیوارد بلکه میرزای مرمر هم، که یعقوب بیگ وی را با آنان مرتبط می دانست، آزاد خواهد شد تا به وطن برگردد. فرستاده نیز متعاقباً در پی آنان روانه خواهد شد.

شاو و هیوارد که برخی امید به زنده بودنشان نداشتند همچون قهرمانان بازگشتند. آنان، به رغم محدودیت شدید، موفق شده بودند مقدار معتابهی اطلاعات اعم از سیاسی، تجاری و جغرافیایی همراه بیاورند. اطلاعات آخری مدال طلای انجمن سلطنتی جغرافیا، بالاترین جایزه مکتشفان، را برای آنان به ارمغان آورد. اما از این جایزه یا استقبال چیزی نصیب میرزا شجاع نشد، هرچند تلاشهای بی دریغش به دفتر

نقشه برداری هند امکان داد برای نخستین بار نقشه‌ای ابتدایی از شمال افغانستان و پامیر تهیه کند، ولی لازم بود که اقداماتش همچنان محرمانه بماند. هویت هر پاندیت زمانی فاش می‌شد که آخرین مأموریتش را به‌انجام رسانده باشد. متأسفانه میرزا شجاع از این امتیاز بهره‌مند نشد، تقدیر چنان بود که او در یکی از مأموریت‌های بعدیش در آسیای مرکزی، این بار بخارا، در حین خواب به قتل برسد.

شاو و هیوارد معمولاً در مورد مسائل مختلف همدل و هم‌زبان نبودند، ولی هر دو در برگشت متفق‌القول بودند که روسها در نظر دارند با پیشروی در کاشغریا یعقوب‌بیگ را ساقط و قلمروش را به امپراتوری خود در آسیای مرکزی ضمیمه کنند. آنان پس از این مرحله تنها باید منتظر فرصت مناسب می‌شدند تا از طریق همان گردنه‌هایی که دو مسافر انگلیسی به کاشغر رفته بودند، و شاو امید داشت کاروانهای چایش را از آن طریق روانه کند، در راستای جنوب به سمت شمال هند ادامه پیشروی دهند. تا آن زمان، کارشناسان نظامی کلکته و لندن، با توجه به توپخانه سنگین ارتشهای نو و نیاز مستمر به تأمین مهمات و غذا، سلسله جبال عظیم منتهی به شمال هند را نفوذناپذیر می‌دانستند. حال شاو و هیوارد با رد این نظریه به گردنه‌ای خاص - به نام چنگ لانگ^۱ واقع در شمال شرقی له - اشاره می‌کردند که مسیری بکر و ناشناخته برای دستیابی به لاداخ و نهایتاً شمال هند در اختیار مهاجمان می‌گذاشت. آنان (بویژه هیوارد که پیشتر افسر ارتش بود)، با وجود ارتفاع ۱۸،۰۰۰ پایی مسیر، اعتقاد داشتند که حمل توپخانه از طریق آن عملی بود.

اگر سیر جان لارنس کماکان در سمت نایب‌السلطنه باقی مانده بود، رسماً به نظراتشان اعتنا نمی‌کرد. در حقیقت، همان‌طور که نیم‌قرن پیش برای مورکرافت اتفاق افتاد، برای فضولی در امور دولتی مؤاخذه نیز می‌شدند. در غیاب آنان لارنس بازنشسته و نایب‌السلطنه جوان و روشتری جانشین وی شده بود. فرمانده جدید هند، آرد مایو، علاوه بر دیدار از روسیه اثری در دو جلد راجع به آن نگاشته بود. بنابراین تعجبی نداشت که او به گفتگو با این دو جوان جسور در مورد یعقوب‌بیگ و دسیسه‌های روسیه در آن سوی پامیر و گردنه قراقوم اشتیاق نشان داد.

هشدارهای شاو و هیوارد با اعتراضات و مخالفت‌های قدرتمداران نظامی روبه‌رو

شد. آنان بدون آنکه هرگز پا به این گردنه‌ها گذاشته باشند با حرارت اظهار نظر می‌کردند. سرهنگی از ستاد ارتش نوشت: «می‌توان باور کرد ۱۰۰٬۰۰۰ سوار قرقیز از جاده صعب‌العبوری گذر کنند... و غیر از وسایلی که قابل حمل روی زین اسب باشد با خود همراه نداشته باشند ولی وقتی سربازان اروپایی با دنباله دور و درازشان، از قبیل توپخانه، مهمات، تجهیزات بیمارستانی و ملزومات بی‌شمار ارتشی نو، مطرح باشد موضوع کاملاً فرق خواهد کرد. منابع ناحیه که احتمالاً برای اولی تکافو می‌کند ممکن است برای دومی کافی نباشد.» شاو و هیوارد اگرچه نتوانستند مسئولان دفاع را قانع کنند که هجوم قزاقها از طریق گردنه‌های شمال هند قریب الوقوع است، باب بحث کلی دربارهٔ آسیب‌پذیری ناحیه در برابر تهاجم روسها را گشودند. کار مهمتر آنان این بود که توانستند نظر موافق نایب‌السلطنه جدید را نسبت به پیشنهاد یعقوب‌بیگ جلب کنند. ورود به موقع فرستاده مخصوص یعقوب‌بیگ نیز قدرت نفوذشان را افزون کرد.

گُرد مایو اعتقاد داشت برگزیدن سیاست جنگ‌طلبی یا ماجراجویی بهترین شیوه دفاع نیست، بلکه باید در اطراف مرزهای هند، که به دلیل گستردگی پاسداریش دشوار است، زنجیره‌ای از کشورهای دوست بریتانیا، به مثابه حایل، به وجود آورد. مهمترین آنها مسلماً افغانستان بود که در حال حاضر شیرعلی، پسر دوست محمدخان، بر آن حکومت می‌کرد و با کلکته روابطی صمیمانه داشت. موقعیتی جدید دست داده بود که مایو از طریق دوستی با یعقوب‌بیگ حلقه دیگری به این زنجیر بیفزاید. با داشتن این دو حاکم مقتدر، در حکم متحدان بریتانیا، نگرانی چندانی برای هند از ناحیه روسها وجود نداشت. مایو حاضر بود هنگام بروز بحران به آنان از نظر اسلحه، پول و حتی مشاوران نظامی یاری رساند. می‌گفت با کمک معدودی افسر و دست‌و‌دلبازی در صرف طلا «می‌توانم آسیای مرکزی را برای رفقای روسی همچون جهنم سازم.» این استراتژی شباهتی زیاد به طرحی داشت که مورکرافت سالها پیش به رؤسایش ارائه داده و پیشنهاد کرده بود نیرویی نامنظم از افراد بومی به فرماندهی افسران بریتانیایی تشکیل شود تا تهاجم نیروهای روسی را با پرتاب تخته‌سنگهای عظیم از ارتفاعات گردنه‌ها خنثی سازد.

گُرد مایو دستور داد هیئت سیاسی کوچکی، در ظاهر هیئتی بازرگانی، همراه فرستادهٔ یعقوب‌بیگ به کاشغر روانه گردد. سرپرستی این هیئت به عهدهٔ افسر سیاسی

ارشدی به نام داگلاس فورسیت^۱ گذاشته شد. دستور کار هیئت آن بود تا با این حاکم مقتدر مسلمان، که گویا در ایجاد رابطهٔ دوستانه بریتانیا را به روسیه ترجیح داده بود، تماس برقرار نماید و ضمناً امکان رفت و آمد مرتب از قراقروم را نیز بررسی کند. سر جان لارنس که همواره از عواقب سیاسی قسمت دوم این مأموریت نگرانی داشت با هر نوع ابتکار عملی در این مورد مخالف بود اما مایو نظر عکس او را پذیرفت. او، با توجه به عدم مرغوبیت کالاهای روسی، تجارت را راهی می‌دید که بریتانیا از طریق آن می‌توانست، با کمترین خطر، نفوذش را در آسیای مرکزی گسترش دهد و در ضمن جلو نفوذ فزایندهٔ روسها را در کشورهای شمال هند سد کند. به گفتهٔ رابرت شاو، کاشغریا بالقوه دارای شصت میلیون نفر جمعیت بود که همگی در حکم مشتری چای و پارچهٔ نخی در انتظار کاروانهای انگلیسی بودند. مایو نمی‌توانست از این امتیازات تجاری چشم‌پوشی کند. او از شاو دعوت کرد به این هیئت ملحق شود که بی‌درنگ پذیرفته شد. جرج هیوارد مردی تکر و منزوی بود و نقشه‌های دیگری در سر داشت. او نیز خود را مهیا می‌کرد تا بار دیگر سفری مخاطره‌آمیز را به سرزمین ناشناخته آغاز کند. مقصدش پامیر بود که نزدیکترین پایگاههای دیده‌بانی روسیه در پشت قلهٔ سر به فلک کشیده و گردنه‌های بی‌نقشه و راهنمای آن قرار داشت. این بار دیگر کسی جلودارش نبود.

احساس تیغه سرد روی گلو

هنگامی که خبر نقشه‌های جرج هیوارد به گوش مقامات رسید کوشیدند او را از این سفر بازدارند. این سفر برای مکتشفی یکه و تنها، و اروپایی، هم خطراتی عظیم در بر داشت و هم در ناحیه‌ای انجام می‌شد که از نظر سیاسی بسیار حساس بود. در حقیقت، پاندیتها درست برای چنین عملیاتی خطرناک برگزیده و تربیت شده بودند. ولی این مخاطرات جاذبه سفر را برای فردی چون هیوارد صرفاً بیشتر می‌کرد. یک‌بار در حال‌وهوایی افشاگرانه به رابرت شاو نوشته بود: «در مناطق دورافتاده آسیای مرکزی آواره و سرگردان می‌شوم و آرزویی دیوانه‌وار دارم که اثر تیغه سرد را روی گلویم تجربه کنم.» ادای این مطلب از جانب هرکسی دیگر حمل بر خودستایی او در شجاعت می‌شد. ولی به تأیید معدود دوستانش، هیوارد اصولاً از خطر لذت می‌برد، گرچه با یک بازنگری به نظر می‌آید که بیشتر در اشتیاق مرگ و نیستی بود. از آن گذشته، با توجه به اینکه او خانواده و قیدوبندی نداشت، در صورت ناکامی چیز مهمی از دست نمی‌داد، ولی اگر موفق می‌شد دستاوردهای بسیار گرانقدر بود. تمام آشنایان در یک مورد اتفاق نظر داشتند، هیوارد مکتشفی درجه یک و نقشه‌برداری فوق‌العاده ماهر بود. او اگر از این سفر زنده برمی‌گشت، یافته‌هایش به احتمال زیاد ارزش والایی داشت.

سفر اکتشافی به پامیر، مانند سفرش به کاشغر، را اصولاً قرار بود انجمن سلطنتی جغرافیا سرپرستی کند. در این زمان، سِر هنری رالینسن رئیس انجمن بود و برخی از اقداماتش در آسیای مرکزی پایه‌های جنبه جغرافیایی او و رنگی از «بازی بزرگ» داشت. اما هیوارد به سبب اتفاقی که در این ضمن رخ داده بود و بیمی که از بابت

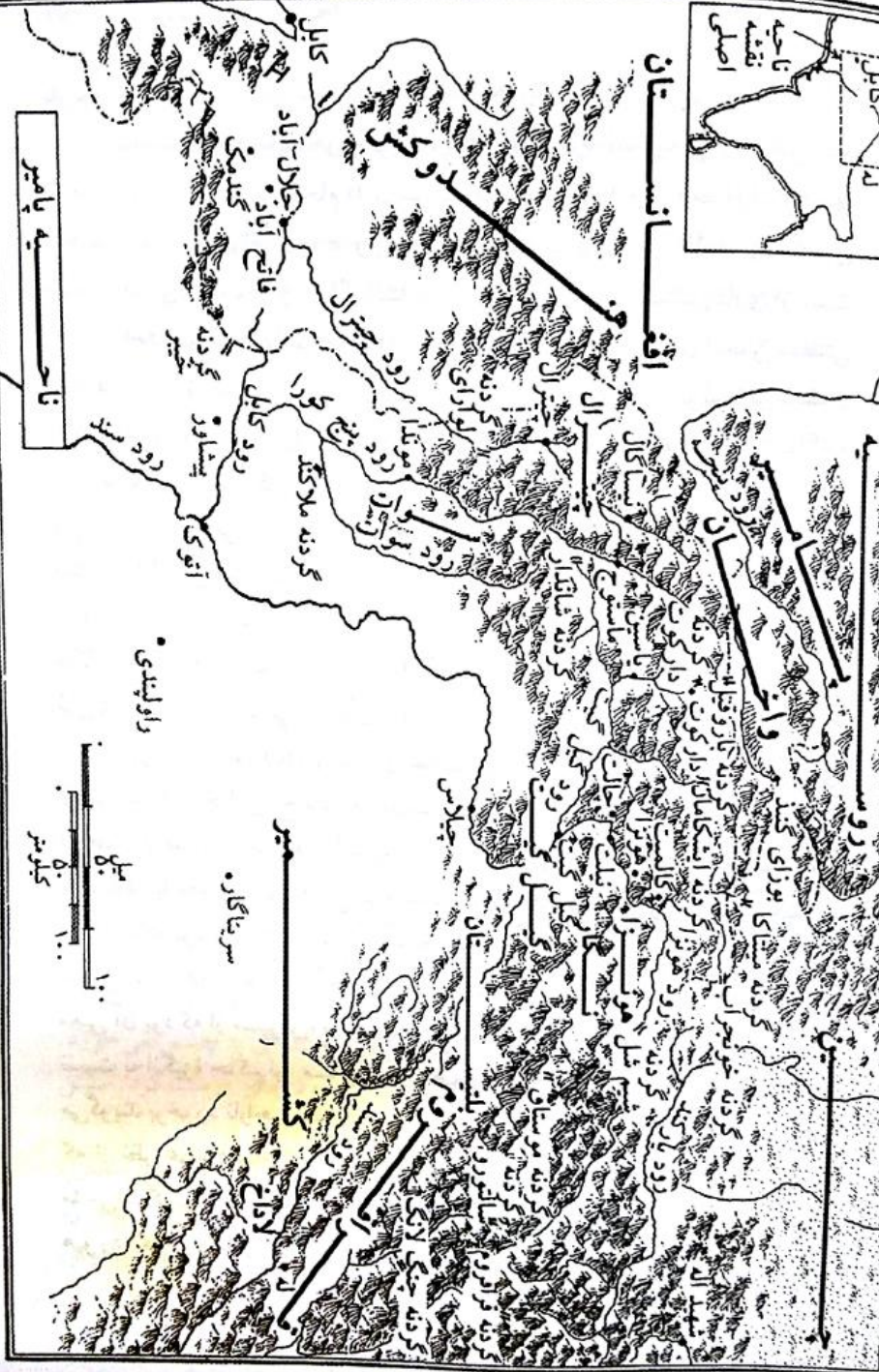


ایجاد نگرانی برای انجمن داشت با اکراه از آن دوری جست. این اتفاق موجب برانگیختن دشمنی مهاراجه کشمیر، که باید در این سفر رو به شمال از قلمروش می‌گذشت، نیز شده بود. جریان به یکی از سفرهای پیشین هیوارد به ناحیه‌ای دورافتاده به نام داردیستان^۱، در آن سوی قلمرو مهاراجه، مربوط می‌شد. این ناحیه محل سکونت داردها بود که مردمی سخت استقلال طلب بودند و مهاراجه با آنان پیوسته در جنگ و ستیز بود. هیوارد از طریق همین مردم به یک رشته از فجایع هولناک که سربازان کشمیری چند سال پیش در ناحیه یاسین^۲ داردیستان مرتکب شده بودند، پی برد. او گزارش این فجایع را برای سردبیر روزنامه پایونیر^۳ در کلکته فرستاد و در آن از جمله شرح داد که سربازان کشمیری اطفال را به هوا پرتاب و در برگشت با شمشیر به دونیم می‌کرده‌اند. گزارش به نام هیوارد به صورت کامل چاپ شد، در حالی که او تأکید داشت این کار برخلاف دستور صریح او انجام شده بود. نسخه‌ای از این روزنامه به دست مهاراجه رسید، حاکمی که حفظ روابط حسنه و همکاری برای مقامات انگلیسی اهمیتی به سزا داشت و از قرار معلوم در حال حاضر فوق‌العاده رنجیده خاطر بود.

حتی هیوارد هم به روشنی می‌فهمید که این مسئله، و دست داشتن او در آن، دولت انگلیس و انجمن سلطنتی جغرافیا را سخت مضطرب کرده بود. بنابراین رسماً نامه‌ای به انجمن نوشت و هر نوع ارتباط خود را با آن در طول سفر اکتشافی قطع کرد. او نوشت خشم دربار مهاراجه «بسیار شدید است و بدون شک تلاش خواهند کرد تا از هر طریق ممکن در پی آزار و اذیتم برآیند». هیوارد، با وجود توصیه‌های مؤکدی که در مورد تعویق یا لغو سفرش شده بود، تصمیم گرفت به خطرات فزاینده‌اش وقعی نگذارد و هدف خود را کماکان دنبال کند. استدلالش این بود که فاش شدن ماجرا کار حاکم کشمیری را سخت کرده بود و در عمل احتمال دارد او را به حفاظت از گروه در عبور از قلمروش وادارد تا مبادا تقصیر این نوع اذیت و آزار به گردن وی افتد. با همه این احوال، هیوارد صریحاً اعلام داشت که شخصاً مسؤولیت تام تصمیم‌گیری و انجام سفر تحقیقی را به عهده می‌گیرد. می‌گفت امیدوار است در عرض بیست و دو روز به یاسین برسد و در آنجا از طریق گردنه



افغانستان



ناحیه پامیر

راولپنډی



سرساگان

دارکوت^۱ وارد ناحیه پامیر شود.

نایب‌السلطنه، لرد مایو، در آخرین لحظه تلاش کرد تصمیمش را عوض کند. اخطار کرد: «اگر هنوز در انجام دادن سفرت مُصری، باید بدانی که مسئولیتش تماماً بر عهده خودت خواهد بود.» ولی هیوارد پیشتر با دیدار از کاشغر هشدارهای مقامات اداری را یک بار زیر پا گذاشته بود، و این بار برای بازداشتنش کاری از دست کسی ساخته نبود. در نهایت او مستخدم دولت نبود و دیگر در قبال انجمن سلطنتی جغرافیا نیز مسئولیتی نداشت، فردی بود آزاد و مختار. او به این ترتیب در تابستان ۱۸۷۰ بدون اعتنا به این‌وآن، همراه با پنج نفر خدمه، عازم محدوده قلمرو مهاراجه در سمت شمال شد. گروه از سریناگار، پایتخت مهاراجه، و شهر کوچک گیل‌گیت^۳ واقع در مرز شمالی کشمیر گذشت و بدون حادثه به داردیستان وارد شد. عبور از منطقه حایل بین دو کشور متخاصم خطر ایجاد سوءظن را از جانب هر دو طرف دربر داشت. با این‌همه، در سیزدهم ژوئیه به سلامت وارد یاسین شدند و میرولی، رئیس محلی دارد، که هیوارد او را از پیش می‌شناخت و چون دوست خود می‌پنداشت، از او به گرمی استقبال کرد.

در این مکان دورافتاده و دور از تمدن، جایی که در آن زندگی انسانها پشیزی ارزش ندارد، ماجرای رخ داد که حقیقت آن هرگز روشن نخواهد شد. گویا هیوارد در طول توقف کوتاهش در یاسین، بر سر آنکه از چه راهی دارت را به قصد پامیر ترک کند، با مهماندارش به نزاع برخاست. می‌گویند رئیس میرولی، حاکم چیترال^۴، دستور داده بود هیوارد را پیش از آنکه اجازه ادامه سفر یابد پیش او بفرستد. اما هیوارد که تا همین جا هم تأخیر داشت دلواپس برنامه‌اش بود. رفتن به چیترال به معنی آن بود که از مسیرش، به طرف غرب، به اندازه زیادی منحرف شود، وانگهی نسبت به انگیزه حاکم نیز مشکوک بود. هیوارد بدین ترتیب سر باز زد، به طوری که می‌گویند برخورد ناراحت‌کننده‌ای به وجود آمد و مرد انگلیسی به میرولی نسبتی داد که از نظر عوام دشنام تلقی می‌شد. گزارشهای دیگر این گفته را قبول ندارند و مدعی‌اند که برای لوٹ کردن نقشه‌ای که کشیده بودند این بهانه را از خود درآوردند. هیوارد تعدادی هدایای بسیار چشمگیر با خود حمل می‌کرد. در نظر داشت این

هدایا را به رؤسای نواحی مسیرش اهدا کند. بنا به گفته چند شاهد، این هدایا چشمان طماع میرولی، و حاکم چیترال را گرفته بود. آنان نمی توانستند شاهد از دست رفتن این هدایا باشند.

میرولی بعداً از اصرار برای تغییر مسیر هیوارد به سوی چیترال دست برداشت و حتی چند بار بر دراختیارش گذاشت که گروه را تا دارکوت، بیست مایل سمت شمال، حد حوزه قلمرو خودش، همراهی کنند. پس از بدرقه ظاهراً دوستانه میرولی، هیوارد یاسین را به قصد دارکوت ترک کرد. بعد از ظهر روز هفدهم ژوئیه به آنجا رسید و در نزدیک تپه‌ای، در ارتفاع ۹۰۰۰ پایی از سطح دریا، چادر زد. هیوارد که با فاش کردن فجایع کشمیریها خدمت بزرگی به داردها انجام داده بود، انتظار خیانت را از طرف آنان نداشت. با وجود این، عصر آن روز خبر ورود غیرمنتظره دسته‌ای از افراد میرولی به دارکوت او را متحیر ساخت. این افراد به دهقانان گفته بودند که منظور از اعزامشان محافظت از هیوارد بود تا روز بعد به سلامت از گردنه دارکوت بگذرد. از طرفی این افراد ظاهراً هیچ گونه اقدامی برای تماس با او به عمل نیاوردند. هیوارد از این قضیه مبهوت شده بود. انتظارشان را نداشت و میرولی هم هنگام جدا شدن حرفی از آنان نزده بود.

مورد دیگری هم نگرانش کرد. یکی از خدمتکاران محرمانه گفت که میرولی اندکی پیش از ترک یاسین او را به فرار ترغیب کرده بود. هیوارد تصمیم گرفت خطر نکند. تمام شب را بیدار ماند تا مبدا توطئه‌ای در کار باشد. کدخدای ده بعداً گزارش داد: «اریاب آن شب اصولاً شام نخورد، تنها چای نوشید.» در چادرش نشست و در نور شمع چیز نوشت. سلاح گرم، پر شده و آماده، روی میزش بود. در دست چپش یک تپانچه بود و با دست راستش می نوشت. بدین سان شب به آرامی گذشت. در طلوع آفتاب همه چیز عادی به نظر می آمد. در اردو جنبه‌ای به چشم نمی خورد. شاید نگرانش بی مورد بود. هیوارد بلند شد و برای خود چای درست کرد. سپس بر اثر خستگی ناشی از شب زنده‌داری خواب او را در ربود.

افراد میرولی منتظر این فرصت بودند. یکی از آنان از زیر بوته‌های مجاور مخفیگاه او و همدستانش، به درون اردوگاه خزید. از آشپز از همه جایی خبر در مورد خواب بودن اربابش سؤال کرد و وقتی از این نظر مطمئن شد به طرف چادرش

شتافت. یکی از خدمه هیوارد، اهل پاتن، او را دید و کوشید متوقفش سازد. ولی در همین موقع بقیه افراد میرولی هجوم آوردند. درگیری در عرض چند ثانیه پایان یافت. خدمه هیوارد همگی دستگیر شدند و خودش در حالی که حلقه طناب به دور گردنش انداخته شده بود گیر افتاد. فرصتی برای استفاده از سلاح پیدا نکرد. سپس اسرا را کت بسته به درون جنگل بردند. بنابر گزارش کدخدا، از قول خود افراد میرولی، هیوارد کوشید با آنان بر سر جان خود و خدمه اش وارد معامله شود. نخست محتویات باروبنه همراه شامل هدایا را پیشنهاد کرد. در جواب خاطر نشان کردند که این باروبنه را هم اکنون صاحب شده بودند. سپس اعطای جایزه ای بزرگ و تقدی را پیش کشید که دوستانش در ازای آزادی آنان می دادند. ولی افراد که به طور قطع مجری اوامر بودند علاقه ای از خود نشان ندادند.

دنباله ماجرا به دو صورت متفاوت گزارش شده است. بنابر یکی از آنها - گزارش کدخدای ده - آنگاه انگشتر هیوارد را در آوردند و بعد سردسته افراد میرولی شمشیرش را از غلاف کشید. هیوارد وقتی مرگش را پیش چشم دید کلماتی به زبان آورد که حاضران فکر کردند دعا می خواند. چند لحظه بعد با یک ضربه شمشیر به قتل رسید. برای آنکه این جنایت شاهی نداشته باشد پنج خدمه او را نیز کشتند. قاتلان سپس به اردوی هیوارد هجوم بردند و به چپاول اموال شخصی و هدایایش مشغول شدند. آنان با تکمیل مأموریت به یاسین برگشتند تا جریان را به ارباب خود گزارش دهند و اشیای چپاول شده را تحویل او دهند. گزارش دیگری از چگونگی قتل هیوارد که از قول یکی از قاتلان نقل شد و شایعه اش در آن زمان به شدت رواج یافت حاکی از آن است که آخرین درخواست پیش از مرگ او آن بود که اجازه دهند طلوع آفتاب را بر فراز کوهها تماشا کند. اگر این روایت صحت داشته باشد بر اساس آن افراد میرولی او را به قطعه زمینی روی بلندی بردند. در آنجا هیوارد که همچنان دستهایش محکم بسته بود در سکوت به تماشای طلوع خورشید ایستاد. سپس پیش مأموران برگشت و اعلام کرد: «من حاضرم».

این نحوه مرگ درست باب سلیقه معاصران دوره ویکتوریا برای قهرمانان خود بود. قریب سه ماه طول کشید تا این خبر تلگرافی از هند به لندن رسید. قتل خانان

هیوارد در یکی از دورافتاده‌ترین نقاط جهان ملت را سخت تکان داد. تعجب‌انگیز است که هیچ نقاشی دنبال آن نرفت تا صحنه مرگ هیوارد را بر روی تابلو خلق کند و آن را جاودانه سازد. گرچه سِر هنری نیوبولت^۱، شاعر مشهور، این کار را در قالب شعر انجام داد. شعرش به نام «در میان دزدان از پا افتاد» این‌طور پایان می‌پذیرد:

در میان دزدان از پا افتاد

و حالا سپیده دم بود. وی محکم بر پا ایستاد،
و به اردوگاه از هم‌پاشیده‌اش در پایین جنگل رفت،
نفس خنک و شیرین صبحگاهی را بنوشید،
قاتلان‌ش گرداگرد او ایستادند.
روشنی به سرعت بر تپه‌های «لسپور»^۲ می‌گسترده،
قله‌های قرمز از سفیدی برف سرد می‌درخشید،
وی روی بگرداند، و از میان بلندی خاوران،
سرانجام آن حلقه زرین را دید.
«اوه زندگی شکوهمند زمین و خورشید، من زیسته‌ام،
و ترا دوست دارم و می‌ستایم.»
شمشیری پایین آمد.

صداها بر فراز تپه یکی پس از دیگری
فرونشست، و تپه خوابید.

انگلستان زمانه ویکتوریا، هرچه قدر هم که از دست قاتلان هیوارد خشمگین شده باشد، ولی نایب‌السلطنه برای اعزام نیرو به این مناطق خطرناک دست‌وپایش بسته بود. سِر جان لارنس و دیگران پیشتر گوشزد کرده بودند که نباید به افرادی اروپایی، هرچه مشتاق یا شجاع، اجازه داد به مناطقی سفر کنند که خطرناک‌اند و در صورت قتل آنان امکان انتقام‌گیری وجود نداشته باشد. این فاجعه نکته مورد نظرشان را به روشنی ثابت می‌کرد. با همه این احوالات اقداماتی عاجل به عمل آمد تا چگونگی جنایت دقیقاً روشن شود و علاوه بر آن جسد هیوارد برای خاکسپاری

شایسته پس گرفته شود. اعزام مأموران تحقیق به محل کاری بس خطرناک بود و تازه پی بردن به اینکه آیا میرولی به تنهایی مسئول قتل بوده است یا، طبق سوءظن برخی، دیگرانی نیز در آن دست داشته‌اند، نتیجه چندانی به بار نمی‌آورد. مهاراجه کشمیر و حاکم چیترا ل هر دو نسبت به دخالت در این امر در مظان اتهام بودند، گرچه مدرکی علیه آنان وجود ندارد.

جسد هیوارد به ابتکار یکی از دوستانش، زمین‌شناسی انگلیسی به نام فردریک درو، که در استخدام مهاراجه کشمیر بود، پیدا شد. چون خودش به دلایل امنیتی نمی‌توانست به «یاسین» یا «دارکوت» برود سربازی هندی الاصل و کاملاً مورد اعتماد را از ارتش بریتانیا به آن ناحیه فرستاد تا در حد مقدور از چگونگی مرگ هیوارد سردر پی‌آورد، و تلاش کند جسد او را بیابد و با خود بازگرداند. این سرباز لایق، که خطر مرگ را به جان خرید، موفق شد جسد را از زیر تلی پاره سنگ درآورد و به درو در گیل‌گیت تحویل دهد. او همچنین تعدادی از اسباب و اثاث هیوارد، از جمله کتابها، نقشه‌ها و مدارکش را، که قاتلان بی‌ارزش تشخیص داده بودند، برگرداند.

درو در ۲۱ دسامبر به انجمن سلطنتی جغرافیا گزارش داد که جسد هیوارد دارنده مدال طلای انجمن را در باغی مجاور پایگاه گیل‌گیت به خاک سپرده است و گروهی از سربازان بر سر قبرش سه‌بار رگبار تیر شلیک کرده‌اند. بعدها سنگی هم با این نوشته بر قبرش نصب شد: «به یادبود جی. دبلیو. هیوارد، دارنده مدال طلای انجمن سلطنتی جغرافیای لندن، که در مسیر سفر اکتشافی به استپ پامیر بی‌رحمانه در دارکوت به قتل رسید. این سنگ یادبود به تقاضای انجمن سلطنتی جغرافیا به افتخار سربازی شجاع و مکتشفی دلیر نصب شد.» این سنگ یادبود تا امروز پابرجا مانده و محل آن به صورت قبرستان مسیحیان گیل‌گیت درآمده است. امروزه اگر کسی بخواهد از قبرستان دیدار کند باید کلید آن را از مغازه پینه‌دوزی روبه‌روی آن بگیرد. در زمان دفن هیوارد در کنار قبرش درخت زردآلویی روئید که گفتند هرگز به بار نشست. در حال حاضر تنها درخت باقیمانده آنجا یک بید مجنون است.

میرولی خانن، هرگز به سزای عملش نرسید. گرچه اندکی بعد حاکم چیترا ل به بهانه قتل هیوارد و طغیان خشم و غضب انگلیسیها او را از قدرت انداخت و به فرار

از یاسین مجبور کرد. ظاهر قضیه نشانی از مجازات داشت، ولی پس از چندی روشن شد که انگیزه اصلی حاکم گماردن یکی از خویشاوندانش به حکومت یاسین بود. اما گناه میرولی بالاخره دامنش را گرفت. پس از چند سال فرار و تعقیب در پرتگاهی گیر افتاد و به دست دشمنانش به مرگی فجیع و شگفت‌آور دچار شد. بیش از یک قرن می‌گذرد و هنوز نام و خاطره هیوارد در سرتاسر ناحیه باقی مانده است. در دارکوت، که دورافتاده بودن آن نسبت به زمان هیوارد فرقی نکرده است، دهقانان مرا به محل غم‌انگیزی در کنار رودی کوچک بردند. می‌گفتند هیوارد در آن محل به قتل رسید. برحسب اتفاق راهنمایم از نوادگان مستقیم میرولی بود. به گفته جهانگردی انگلیسی، سرهنگ رجینالد شومبرگ، که در دهه ۱۹۳۰ گذارش به دارکوت افتاد، شایع است که خانواده‌های محلی هنوز تپانچه، دوربین و زین اسب هیوارد را در اختیار دارند. مدتی بعد، در دهه ۱۹۵۰، شش نقاشی آبرنگ توپوگرافی، اثر مکتشف مقتول، از بازار بمبئی سر درآورد و سپس در حراج لندن به فروش رسید. نحوه راهیابی آنها به بازار چیزی است که برای ابد جزو اسرار باقی می‌ماند. همانند مسائل بسیار دیگری که به جرج هیوارد مربوط می‌شود.

* * *

روسها این ناحیه را جزو حوزه نفوذ خود می‌پنداشتند و برای مدتی مدید فعالیت افسران، مکتشفان و جهانگردان انگلیسی را با نگرانی زیر نظر داشتند. سفر شاو و هیوارد (حتی شاید پانديتها که احتمالاً تا این زمان از وجودشان خبردار شده بودند) از نظر ژنرال کافمن در تاشکند پنهان مانده بود، ولی نگرانی بیشتر او مربوط می‌شد به سفر، ظاهراً تجاری، هیئت انگلیسی به دربار یعقوب بیگ که طبق دستور لرد مایو به سرپرستی سِر داگلاس فورسیت انجام می‌شد. زیرا اخیراً رهبر مسلمان نسبت به سن پیتزبورگ دشمنی شدید می‌ورزید، پاسگاههای نظامی خود را در امتداد مرز مشترک تقویت می‌کرد و ورود تجار و کلیه کالاهای روسی را قذغن کرده بود. در نظر کافمن قاعدتاً این‌گونه می‌نمود که انگلیسیها سرانجام سیاست انفعال ماهرانه خود را کنار گذاشته بودند، آماده می‌شدند تا کاشغریا را تحت حمایت خود درآورند و تجارت آن را در انحصار گیرند. لیکن انگلیسیها در عمل، بدون آنکه روسها بدانند،

از سفر هیئت نتیجه معکوس گرفته بودند. هیئت در ورود به یارکند پی برد که یعقوب بیگ به منتهاالیه شرق قلمروش، حدود هزار میل دورتر، رفته و تا مدتی دراز از بازگشتش خبری نخواهد بود. عده‌ای مظنون بودند که او عمداً دست به این مسافرت زده بود تا هیئت را ملاقات نکند و از خشم و غضب احتمالی و بی‌جهت سن پیتزبورگ در امان بماند. دلیل هرچه بود هیئت چاره‌ای نداشت جز آنکه دست خالی به هند برگردد. این بی‌اعتنایی، توأم با قتل تلافی‌نشده هیوارد و خدمه‌اش، نشانه‌ای بود از حرمت لطمه‌دیده انگلیسیها در آسیای مرکزی.

در این زمان بود که سن پیتزبورگ نخستین رشته از تحرکات خود را در ناحیه برای تقویت موقعیت سیاسی و استراتژیکش آغاز کرد. کنت ایگناتیف به تازگی به سمت سفیر کشورش در قسطنطنیه منصوب شده بود. به تحریک او سن پیتزبورگ شرایط تحمیلی و حقارت‌آمیز معاهده پاریس را، که به دنبال جنگ کریمه منعقد شده بود، یک‌جانبه محکوم کرد. اگر به خاطر بیاوریم این شرایط روسیه را از داشتن ناوگان جنگی و تأسیسات دریایی در دریای سیاه منع می‌کرد. این خبر موجب ایجاد بهت و نگرانی در لندن شد. چون مقصود از تحریم آن بود که ناوگان روسیه تا حد ممکن از تنگه‌های ترکیه و مدیترانه دور نگه داشته شود تا رگ حیاتی ارتباط بین امپراتوری بریتانیا و هند در امان بماند. انگلیسیها که از پشتیبانی دیگر قدرتهای عمده اروپا به‌طور کامل برخوردار نبودند غیر از اعلان جنگ با سن پیتزبورگ کاری از دستشان ساخته نبود. و این اقدامی بود که دولت به آن تمایل نداشت.

روسیه قدم بعدی را خیلی زود، در تابستان ۱۸۷۱، برداشت. گرچه به سبب دورافتادگی ناحیه سه ماه طول کشید تا خبر آن به گوش انگلیسیها برسد. سرزمین مسلمان‌نشین ایللی، که مشرف بر گردنه‌های مهم و استراتژیک سیبری جنوبی بود، در جریان شورشهای اخیر، با شست شدن پایه‌های تسلط چین، موقتاً به کسب استقلال نایل شده بود. یعقوب بیگ با وجود آنکه با این سرزمین از طرف شمال شرقی کاشغر هم‌مرز بود، ولی هنوز آن را تصرف نکرده بود. ژنرال کافمن که عقیده داشت، یا دست‌کم مدعی بود، یعقوب بیگ در صدد است تا عن‌قریب ایللی را تسخیر کند برای آنکه مبدا اشغال این سرزمین به دست حاکم مسلمان مرزهای جنوبی روسیه را به

خطر اندازد پیشدستی کرد و به قوایش دستور داد با هر نوع اقدامی در این زمینه مقابله کنند. در دوره مغول از طریق همین گردنه‌ها بود که فوجهای ویرانگر مهاجم به درون روسیه ریختند، بنابراین وقتی کارشناسان نظامی روسیه از نظر موقعیت این گردنه‌ها را به تنگه خنجر تشبیه می‌کنند نباید نظریه آنان را دور از انصاف دانست. اما اهمیت دره ایلی تنها به سبب موقعیت استراتژیکیش نبود. زمین‌شناسان کافمن به خوبی واقف بودند که این دره از نظر مواد معدنی غنی بود و ژنرالهایش نیز متوجه بودند که در این ناحیه دورافتاده این دره منبع عمده تأمین غله به‌شمار می‌رفت. در ۲۴ ژوئن، روسها عازم گردنه‌های ایلی شدند و در آنجا بر نیرویی دوبرابر خود، که راهشان را سد کرده بودند، فائق آمدند. روز بعد به کولجا، پایتخت، وارد شدند و فرمانده روسی بدون داشتن اختیار اعلام کرد که ناحیه برای همیشه به روسیه منضم شده است. بعداً سن پترزبورگ با تصحیح آن اعلام کرد که اشغال ناحیه صرفاً موقتی است.

با اخراج چینیه‌ها از ترکستان، بین نزدیکترین پایگاههای آنان و ایلی فاصله‌ای طولانی ایجاد شد به طوری که پکن، تا هنگام اعلام رسمی سن پترزبورگ، از یورش روسها به آن به کلی بی‌خبر بود. به چینیه‌ها توضیح داده شد که قوای تزار ایلی را برای امپراتور از شورشیان پس گرفته بودند و تا زمانی که وی قادر شود بار دیگر از آن در مقابل یعقوب بیگ و هر متجاوز دیگری دفاع کند به حفظ و حراست آن خواهند پرداخت. چینیه‌ها فریب این نیرنگ را نخوردند و بلافاصله خواستار بازگرداندن ایلی شدند. سن پترزبورگ مخالفت ورزید و روابط بین دو قدرت رو به سردی گذاشت. روسها که دیگر نسبت به چشم‌انداز روابطشان با پکن نگرانی نداشتند تصمیم گرفتند باب مذاکره با یعقوب بیگ را بر سر مسائل پیشین، یعنی شناسایی و تجارت، بازکنند. در بهار ۱۸۷۲، روسها یک افسر ارشد سیاسی به دربار کاشغر اعزام کردند. دستور کار او این بود که درازای پیشنهاد شناسایی کامل از یعقوب بیگ بخواید بازارهای قلمروش را به روی اجناس روسی بگشاید و در این مورد شرایطی ویژه و ترجیحی مقرر شود تا عملاً جلو ورود اجناس انگلیسی گرفته شود. این بار نتیجه مذاکرات مثبت بود. یا روسها چنین گمان بردند.

اما نیت یعقوب بیگ این بود که نفوذ خارجی را در کاشغر به کمترین حد برساند، و فکر می‌کرد بهترین شیوه برای نیل به این هدف آن است که یکی را به جان دیگری بیندازد. هنوز فرستاده روسیه او را ترک نکرده بود که قاصد ویژه‌ای نزد انگلیسیها در هند فرستاد و علاوه بر ابراز تأسف عمیق از غیبت اجتناب‌ناپذیرش در سال پیش دعوت کرد هیئت دیگری برای انجام مذاکره به کاشغر اعزام کنند. لُرد نورت بروک^۱ نایب‌السلطنه جدید (لُرد مایو سال پیش از آن به قتل رسیده بود) که از دیدار فرستاده روسی نگران بود این دعوت را با خرسندی پذیرفت و هیئت دوم انگلیسی در تابستان ۱۸۷۳ رهسپار قراقرم شد. این هیئت که از دفعه پیش به مراتب بزرگتر بود از افسران نظامی و سیاسی، کارشناسان بازرگانی، نقشه‌برداران و دیگر متخصصان تشکیل می‌شد و سِر داگلاس فورسیت بار دیگر سرپرستی آن را به عهده داشت. دستور کار او این بود که با یعقوب بیگ قراردادی تجاری، مشابه قرارداد توافق‌شده با روسها، ببندد و در حد مقدور از این ناحیه ناشناخته اطلاعات گوناگون اعم از سیاسی، استراتژیکی، اقتصادی یا علمی گردآوری کند. جمع افراد هیئت با محافظان سواره‌نظام و پیاده‌نظام، از یکان پیشقراولان، و همراهان متعدد شامل مترجمان، منشیان، کارمندان و خدمه به ۳۵۰ نفر می‌رسید که ۵۵۰ حیوان باربر با خود همراه داشتند. پس از سی سال، سیاست انفعال ماهرانه بریتانیا در آسیای مرکزی، که منتقدان آن را به منزله تسلیم بزدلانه در قبال مقاصد روسیه محکوم می‌کردند، سرانجام به پایان خود نزدیک می‌شد.

* * *

سیاست قاطعی که لندن اتخاذ کرد در آغاز ظاهراً مؤثر واقع شد و نگرانیهای مربوط به پیشروی بیشتر روسها را به طرف هند عجالاً کاهش داد. سن پترزبورگ به نحو بی‌سابقه‌ای کوتاه آمد و به اختلاف دیرپایش با لندن در مورد مرزهای شمالی افغانستان پایان داد. این اختلاف بر سر حاکمیت نواحی دورافتاده و کوهستانی بدخشان و واخان، در بالای رود جیحون بود که پایگاههای روسیه در نزدیکترین فاصله از هند بریتانیا در آنجا واقع شده بود. لندن در تمام مدت تأکید می‌کرد که این نواحی بخشی از افغانستان شرقی بود، در حالی که سن پترزبورگ متقابلاً اصرار

می‌ورزید که استحقاق امیر بخارا نسبت به این نواحی بیشتر بود. سپس در ژانویه ۱۸۷۳ روسها ناگهان و غیرمنتظره تسلیم شدند و قرار گرفتن این نواحی را در محدوده امیر افغانستان پذیرفتند، علاوه بر آن، مجدداً تأیید کردند که افغانستان در حوزه نفوذ بریتانیا و بیرون حوزه نفوذ خود آنان قرار دارد. روسها در مقابل توقع داشتند که بریتانیا با مهار کردن امیر از هرگونه ماجراجویی نظامی او در ورای مرزهای شمالی افغانستان یا تحریک همکیشان خود در برابر آنان جلوگیری کند. هرچند این توافق به صورت معاهده‌ای رسمی نبود و روسها آن را صرفاً به‌طور اصولی پذیرفته بودند، انگلیسیها دستیابی به آن را یک پیروزی مهم سیاسی تصور کردند و بسیار خرسند شدند. در واقع، حتی تا آن زمان، این مرز با خطی مبهم روی نقشه‌ای از آن مبهمتر مشخص می‌شد و ناحیه پرت پامیر در افغانستان شرقی تقریباً به کلی ناشناخته بود - نقصیه‌ای که جرج هیوارد در صدد رفع آن برآمده بود. اما انگلیسیها در آن موقع پی نبرده بودند که کوتاه آمدن روسها در مورد بدخشان و واخان صرفاً سرپوشی است برای پیشروی بیشتر. اقدامی به مراتب جسورانه‌تر از پیش، که طرح آن در بالاترین سطوح سن پترزبورگ ریخته شده بود.

تنها یک ماه پیش از توافق مرزی افغانستان، در جلسه شورای کشور به ریاست شخص تزار سرانجام تصمیم بر آن شده بود که لشکرکشی تمام عیار علیه خیوه آغاز گردد. برای این امر طی چندین ماه مخفیانه تدارک دیده بودند، ولی ظاهراً توافق مرزی افغانستان فرصت مناسب را فراهم کرد. تزار و مشاورانش استدلال می‌کردند که با پذیرش خواسته انگلیسیها امکان مخالفت لندن را با تسخیر خیوه دشوارتر کرده‌اند. با وجود این، انگلیسیها از پیش بو برده بودند که اتفاقی در حال وقوع است. بنابراین از سن پترزبورگ خواستند تضمین دهد که برای فتوحات بیشتر در آسیای مرکزی نقشه‌ای در سر ندارد. روسها با وجود آنکه از پیش نیرویی ۱۳۰،۰۰۰ نفره به فرماندهی کافمن برای اعزام به خیوه آماده کرده بودند خم به ابرو نیاوردند و در این مورد به آنان اطمینان خاطر دادند. سرانجام ناگزیر پذیرفتند که لشکرکشی عن‌قربان آغاز می‌شود. ولی حتی در این حال هم سن پترزبورگ اصرار می‌ورزید که قصد تسخیر دائم شهر را ندارد. در واقع به وزیر خارجه انگلیس اطمینان داده شد که تزار در این مورد «دستورات قاطع» صادر کرده است.

روسها پس از دو شکست پیشین، در سالهای ۱۷۱۷ و ۱۸۳۹، این بار خطر نکردند و همزمان از سه جهت در امتداد بیابان دست به پیشروی زدند - از تاشکند، اورنبورگ و کراسنووُدسک. خان که می‌دانست مهاجمان چه راه دور و درازی باید پیمایند ابتدا خیالش راحت بود، ولی هنگامی که قوای کافمن به پیشروی در قلمروش ادامه دادند نگرانش آغاز شد. پس به امید آنکه مهاجمان را منصرف کند بیست و یک نفر برده و اسیر روسی را آزاد کرد، ولی این کار نتیجه‌ای در بر نداشت. سرانجام هنگامی که قوای روسی تنها سیزده میل از پایتخت فاصله داشتند خان، پسرعمویش را نزد کافمن فرستاد و پیشنهاد کرد در صورت قطع حمله بدون قید و شرط تسلیم شود و برای ابد فرمانبردار تزار گردد. کافمن پاسخ داد این مذاکرات باید در درون شهر انجام شود. روسها برای آنکه خان تکلیفش را بداند توپخانه جدید ساخت آلمان را رو به سوی حصار خشتی شهر کار گذاشتند. خان در ۲۸ مه ۱۸۷۳ فرار کرد و روز بعد کافمن پیروزمندانه وارد خيوه شد.

گرچه این اقدام روسها، همانند موارد تاشکند، سمرقند و بخارا، غلبه بر قبیله‌ای نامنضبط و نامجهز بود و بیش از آن اهمیتی در بر نداشت، ولی از نظر سن پیترزبورگ یک پیروزی روانی چشمگیر به شمار می‌آمد. هم خفت و خواری ناشی از ناکامیهای پیشین خيوه، همین‌طور شکست کریمه، را تسکین داد و هم وجهه نظامی تزار و شهرت فزاینده شکست‌ناپذیریش را در آسیای مرکزی افزون کرد. به علاوه، این پیروزی نظارت بر کشتیرانی در بخش سفلای رود جیحون و مزایای حاصل از آن را، از نظر تجاری، استراتژیکی و همچنین تسلط کامل بر ساحل شرقی دریای خزر، برای روسها کسب کرد؛ از آن گذشته شکاف بزرگ قوای روسیه را در آسیای جنوبی پُر کرد و سربازان سرمست کافمن را به ۵۰۰ میلی هرات، دروازه استراتژیکی دیرین هند، رساند. دلشوره‌های مردانی چون ویلسن، مورکرافت، دولیسی اوانس و کی‌نیر بعد از نیم قرن به طرز تهدیدآمیزی موجه جلوه کردند. سفیر بریتانیا در سن پیترزبورگ به وزارت امور خارجه هشدار داد که روسها با تسخیر خيوه به پایگاهی دست یافته‌اند که از آنجا می‌توانند «استقلال ایران و افغانستان را تهدید کنند و به این ترتیب برای امپراتوری بریتانیا به صورت خطری دائم درآیند.»

یادداشت‌هایی خشک و رسمی بین لندن و سن پیترزبورگ مبادله شد. روسها بعداً

به دولت بریتانیا اطمینان دادند که اشغال خیمه موقتی است. لیکن نشریه تایمز در نوامبر جزئیات معاهده محرمانه‌ای را، به امضای روسها و خیمه‌ایها، انتشار داد که به موجب آن خان دست‌نشانده تزار و کشور تحت‌الحمایه روسیه می‌شد. انگلیسیها پی بردند که اغفال شده‌اند در حالی که روسها تأکید می‌کردند الزامات نظامی و تغییر شرایط، کلیه قول و قرارهای پیشین را برهم زده است. عذری که انگلیسیها از پیش با آن آشنایی داشتند. شاهزاده گورچاکف، وزیر خارجه روسیه، ملامت زیر را نیز چاشنی آن کرد و به انگلیسیها تذکر داد: «به نظر می‌رسد کابینه انگلیس از چند مورد تماسهای خودبه‌خود و دوستانه که نظراتمان را نسبت به آسیای مرکزی مطرح کرده‌ایم و مخصوصاً تصمیم قاطعمان را مبنی بر عدم تعقیب سیاست تصرف یا الحاق ابراز داشته‌ایم چنین برداشت کرده است که ما در این زمینه تعهدی ابدی به آنان سپرده‌ایم.» البته کسی فریب این گفته را نخورد. ولی باز برای مقابله با آن - یا قدم بعدی روسها - چاره‌ای جز جنگ وجود نداشت.

گورچاکف که شاید احتمال می‌داد این دفعه زیاده‌روی کرده باشد داوطلبانه تضمین دیگری مطرح کرد. او اعلام داشت: «اعلیحضرت قصد ندارند مرزهای روسیه در آسیای مرکزی را نسبت به وضع موجود گسترش دهند، چه در سمت بخارا و چه در سمت کراسنودسک.» با این حال او از خجند، که حاکمش از هنگام سقوط تاشکند به موجب معاهده سخت به روسها وابسته شده بود، سخنی به میان نیاورد. در تابستان ۱۸۷۵ در آنجا شورش بر ضد روسها و خان دست‌نشانده آنان به پا خاست، این واقعه فرصت مناسب را برای کافمن فراهم کرد تا فشارش را بر این قلمرو بی‌ثبات، هنوز اسماً مستقل، افزایش دهد. قوای کافمن در ۲۲ اوت وارد خجند شد و پرچم امپراتوری روسیه را در آنجا برافراشت. در ادامه جنگ، شورشیان متحمل تلفات سنگین شدند و شهرهای اندیجان^۱ و آش^۲ به دست کافمن افتاد. اندکی بعد رسماً اعلام شد که این خان‌نشین بخشی از امپراتوری تزار در آسیای مرکزی است و به ایالت فرغانه^۳ تغییر نام می‌یابد. اطلاعیه رسمی اعلام می‌کرد که الکساندر: «درخواست مردم خجند را برای تابعیت روسیه اجابت کرده است.» بدین قرار روسها در یک دوره تقریباً ده‌ساله سرزمینی را به وسعت نصف ایالت متحده

امریکا به خاک خود منضم کردند و سپهری دفاعی در سراسر آسیای مرکزی به وجود آوردند که از قفقاز در غرب تا خجند و کولجا در شرق کشیده شده بود. این وضع برای فرماندهان مسؤول دفاع از هند بسیار نگران‌کننده بود. انضمام خان‌نشین خجند به امپراتوری روسیه، قوای جنگ‌آزموده کافمن را در ۲۰۰ میلی کاشغر مستقر کرده بود. تنها با فرارسیدن فرصت مناسب، روسها می‌توانستند خان‌نشین اخیر را نیز، همراه با یارکند، اشغال کنند و مهار گردنه‌هایی را که به لاداخ و کشمیر هدایت می‌شدند در دست گیرند. به این ترتیب حلقه پیرامون سرحدات شمالی هند تکمیل می‌شد و روسها اجازه می‌یافتند تا تقریباً از هر نقطه دلخواه خود به سمت جنوب هجوم آورند. سلسله جبال عظیم شمال-کوههای مرتفع پامیر و قراقرم-تنها مانع سرراهشان بود. تا چندی پیش، کوههای مزبور را برای لشکری نو با توپخانه و تجهیزات سنگین عبورناپذیر می‌دانستند. شاو و هیوارد اولین کسانی بودند که این نظر را رد کردند، واکنش کارشناسان صرفاً آن بود که بر هشدار آنان خط بطلان کشیدند. اینک افرادی دیگر، که نمی‌توانستند به راحتی نظریاتشان را نادیده بگیرند، نگرانیهای مشابهی نسبت به آسیب‌پذیری گردنه‌های شمالی ابراز می‌داشتند.

* * *

تا این زمان، هیئت اعزامی نایب‌السلطنه به دربار یعقوب‌بیگ تحت سرپرستی سیرداگلاس فورسیت، از کاشغر به هند بازگشته بود. این بار پذیرایی شکوهمندی از آنان به عمل آمده بود. وعده‌های فراوانی که حاکم مسلمان به آنان داده بود به مراتب بر پیشنهادهای پیشین او به مهمانان روسی می‌چربید. با وجود این، به رغم قول و قرارهای دوستی ابدی بین کاشغریا و بریتانیا، و رؤیای همکاری جدید و وسیع این دو در امور تجاری، مذاکرات عملاً ثمره‌ای به بار نیاورد. اعتقاد انگلیسیها و روسها نسبت به وجود بازارهایی گسترده برای اجناس اروپایی در این نواحی تصویری واهی بود. گذشته از آن، در اندک‌زمانی روشن شد که یعقوب‌بیگ صرفاً برای حفظ موقعیت خودش از برانگیختن حس حسادت بین دو قدرت همسایه سوءاستفاده می‌کند. حالا دیگر، از یک شرقی هم برمی‌آمد که در «بازی بزرگ» نقش بازی کند. هیئت فورسیت اگرچه نتوانست دستاورد ارزشمندی از دیدار حاکم مکار کسب کند،

در یک مورد موفق بود. سرهنگ دوم تامس گوردن^۱ و دو افسر دیگر از طرف یعقوب‌بیگ اجازه یافتند همراه با دسته کوچکی از محافظان هندی از طریق پامیر به وطن بازگردند. مسیر، کم‌وبیش همان راهی بود که هیوارد امید داشت طی کند، منتها در جهت عکس. هدف آنان، همچون هیوارد، این بود که گردنه‌های واقع بین مرز جنوبی روسیه و کشمیر را بررسی و نقشه‌برداری کنند، و امکان ورود ارتشی نورابه هند از طریق این گردنه‌ها ارزیابی کنند.



1. Thomas Gordon

طبیعی از شمال

در حالی که برف تازیر شکم اسبها بالا آمده بود، سرهنگ دوم گوردن و گروهش گاه گاهی به زحمت می افتادند و بارها در رویارویی با طوفانها وادار به توقف می شدند. با وجود این، آنان مسافت ششصد کیلومتری سرتاسر ناحیه پامیر را در سه هفته پیمودند. پامیر برخلاف سلسله جبالهای دیگر که در این ناحیه متمرکزند - هندوکش، قراقروم و تین شان^۱ - به فلات وسیعی می ماند که با کوهها و درهها تکه پاره شده باشد. قبایل نواحی اطراف، آن را به نام «بام دنیا» می شناسند. این ناحیه تقریباً غیرمسکونی و عاری از هرگونه سبزه و گیاه است. هدف گروه گوردن آن بود که لکه های خالی نقشه ارتش انگلستان را در این ناحیه کوچک ناشناخته پُر کند و پاسخ برخی دیگر از پرسشهای حیاتی و استراتژیک را بیابد. گروه در بهار ۱۸۷۴ به هند بازگشت. اطلاعاتی که با خود همراه داشت سخت نگران کننده بود.



به شرط آنکه فصل مناسب انتخاب می شد ناحیه پامیر برای ارتشهای نو، حتی با توپخانه پُرسازوبرگ، رسوخ ناپذیر نبود و ادعایی که در این مورد شده بود به هیچ وجه صحت نداشت. در واقع قوای روسیه می توانست به راحتی از پایگاه جدید تزار در ناحیه خجند حرکت کند و با عبور از رود جیحون از طریق گردنه ها به داردیستان، کشمیر و نهایتاً شمال هند هجوم برد. گروه پی برد که در بین گردنه ها باروقیل^۲ و ایشکامان^۳ در فاصله ای حدود صد میل از شمال غربی گیل گیت، آسیب پذیرتر از همه بودند. فاصله این گردنه ها از نزدیکترین پایگاههای روسی و

انگلیسی یکسان ولی دسترسی به آنها از سمت شمال به مراتب آسانتر از جنوب بود. گوردن گزارش داد چنانچه بین دو قدرت بر سر تصاحب آنها مبارزه‌ای سر بگیرد تقریباً مسلم است که بُرد با روسها خواهد بود. عبور از این گردنه‌ها در بخش اعظم سال بدون زحمت انجام می‌شد. معروف بود یکی از حاکمان محلی سمت شمال، در سالهای نه‌چندان دور، حتی موفق شده بود عرادهٔ توپ را بر بالای گردنه‌ها ببرد. گوردن در گزارشی خطاب به رؤسایش ارزیابی کرد که روسها می‌توانند با سیزده نوبت راهپیمایی از گردنهٔ بورقیل عبور کنند و از طریق چیترال به مرز هند برسند. این در حالی بود که رسیدن به مرز از طریق ایشکامان و گیل‌گیت نیز عملی بود و تقریباً همین اندازه زمان می‌برد. او و افسرانِ همکارش توافق داشتند که این دو گردنه نسبت به گردنهٔ چنگ‌لانگ، که هیوارد و شاو آن را برای روسهای اشغالگر کاشغریا چون روزنه‌ای مخفی می‌پنداشتند، و گردنهٔ سهمناک قراقوم، که هیئت مشقاتش را تجربه کرده بود، به مراتب آسیب‌پذیرترند. از نظر گوردن اشغال فعلی خجند به دست روسها نگران‌کننده‌تر از تصرف کاشغر بود. هرچند که در صورت بروز جنگ امکان داشت کاشغر منبع تأمین آذوقه برای لشکر مهاجم در عبور از پامیر باشد و به منزلهٔ پایگاه در حمله به خطوط ارتباطی دشمن مورد استفادهٔ انگلیسیها قرار گیرد. بدین سبب حفظ دوستی با یعقوب‌بیگ برای منافع هند اهمیتی بس حیاتی داشت.

گوردن و همکارانش کشف نگران‌کنندهٔ دیگری هم کرده بودند. آنان پی بردند که در واقع در این پناهگاه عظیم کوهستانی مرزهای افغانستان و کاشغریا به یکدیگر نمی‌رسند بلکه بین آنها شکافی به عرض پنجاه میل خالی می‌ماند. روسها با پی بردن به این قضیه می‌توانستند از طریق در اختیار داشتن خجند نسبت به این قسمت نیز مدعی شوند. به گفتهٔ سِر داگلاس فورسیت روسها به این ترتیب قادر می‌شدند میان افغانستان شرقی و کاشغریا باریکه‌ای از قلمرو واقعی روسیه به وجود آورند و خود را به هند نزدیکتر کنند. گروه گوردن همچنین روایات نگران‌کننده‌ای شنیدند که مأموران و کاروانهای روسی مرتباً به افغانستان رفت‌وآمد می‌کنند در حالی که تجار انگلیسی و دیگران از دسترسی به آنجا هنوز محروم بودند. افزون بر آن، شنیدند که میرولی، قاتل هیوارد با نزدیک شدن گروه از بیم آنکه انگلیسیها برای دستگیریش آمده باشند از ناحیه پا به فرار گذاشته بود.

گوردن در گزارش نظامیش توصیه کرد که بی‌درنگ در سمت جنوبی گردنه‌های

باروقیل و ایشکامان اقداماتی برای تقویت مواضع صورت گیرد. این کار که از طریق کشیدن جاده‌ای از کشمیر به سمت شمال انجام می‌گرفت در عین حال نظارت بر باروقیل را نیز تضمین می‌کرد. هدف جاده‌کشی در ظاهر امر استفاده از آن برای تجارت در مسیر کشمیر تا منتهای حد شمالی بود. گوردن اعلام کرد: «این جاده علاوه بر تجار ترکستان شرقی، که در حال حاضر در بالای قراقرم با رنج و مشقت دست به گریبان‌اند، تجار بدخشان را نیز، که از طریق کابل با پیشاور دادوستد می‌کنند، جلب خواهد کرد.» با این حال، هدف اصلی آن بود که اگر قوای روسیه در امتداد رود جیحون، به طرف گردنه‌های باروقیل و ایشکامان، دست به حمله زنند انگلیسیها قادر باشند در «کمترین زمان» قوایشان را به طرف شمال حرکت دهند.

اما در این ناحیه دورافتاده، که در ارتفاع ۶۰۰۰ متری واقع بود، چگونه امکان داشت که به موقع از آغاز حمله قوای روسیه خبردار شد؟ جز آنکه تجار بومی یا مسافران خجندی خبری از تدارک آشکار نظامی با خود می‌آوردند، امکان آنکه انگلیسیها پیش از راه افتادن مهاجمان در جریان امر قرار گیرند نامحتمل بود. راه حل پیشنهادی فورسیت گماردن مأموری بریتانیایی در گیل‌گیت بود. این فرد می‌توانست از آنجا، که مکانی نسبتاً امن برای او بود، به اطلاعات نواحی اطراف، «که در حال حاضر بر آنان پوشیده بود»، دست یابد. این کار از طریق استقرار شبکه منظمی از جاسوسان اجیر انجام می‌شد. پیش از آن هم در مورد مناطق خطرناک یا مناطقی که رفتن به آنجا برای اروپاییان از نظر سیاسی عاقلانه نبود به همین نحو عمل می‌شد. توصیه گوردن پذیرفته شد. اما این پذیرش هنگامی صورت گرفت که فردی از گروه گوردن ابتدا به گردنه‌های باروقیل و ایشکامان اعزام گردید و این فرد علاوه بر تأیید نظرات پیشین گزارش داد که در فصل تابستان در سرتاسر مسیر مراتع کافی برای استفاده لشکر مهاجم وجود دارد.

در نتیجه این اکتشافات ناخوشایند در کلکته تصمیم گرفته شد مهاراجه کشمیر، که به موجب معاهده متحد بریتانیا بود، ترجیحاً قلمرو واقعی و اگر نشد، نفوذ سیاسی را به سمت شمال به گونه‌ای گسترش دهد که چیترا و یاسین را در برگیرد و به این ترتیب به نوعی نظارت بر گردنه‌های باروقیل و ایشکامان دست یابد. اگر در این اقدام، تسخیر محل الزام‌آور می‌شد، آنگاه بریتانیا حاضر بود از او حمایت مادی کند. با همه این احوال، کسانی در کلکته و دیگر نقاط بودند که به عاقلانه بودن این

اقدام شک داشتند چون شایعات تأییدنشده حاکی از آن بود که حاکم کشمیری ماوران روسی را مخفیانه پذیرفته بود. در صورت صحت قضیه، گسترش حیطة مهاراجه به سمت شمال احتمالاً ثمری جز نزدیکتر شدن روسها به هند در پی نداشت. سرداگلاس فورسیت در حالی که خود به وفاداری مهاراجه مظنون نبود به نایب‌السلطنه هشدار می‌داد که بریتانیا با خطر عمده‌ای از دست دادن اعتماد کشورهای روبروست که در مقابله با توسعه‌طلبی روسیه متحدانش به‌شمار می‌آیند. او اعلام کرد در بخشهایی از آسیای مرکزی سخت شایع بود که «روسیه قدرت رو به توسعه است، عزمش را برای توسعه بیشتر جزم کرده است. انگلستان از روسیه بیمناک است، در جهت مقابله با پیشرفت روسیه کاری انجام نخواهد داد و به آنانی که برای حفظ خود تلاش می‌کنند کمکی نخواهد کرد.» فورسیت ادعا کرد برخی از حاکمان در نتیجه وضع موجود به فکر افتاده‌اند تا شاید در قول و قرارهای وفاداریشان تجدید نظر کنند و آن را در خدمت کشوری قرار دهند که «قدرت بعدی آسیا» خواهد بود. همان اندازه که کلکته از وجود پایگاههای روسیه در امتداد پامیر نگران بود. سن پترزبورگ نیز از گسترش تحرکات سیاسی و نظامی بریتانیا در محدوده‌ای که روسها آن را جزو حوزه نفوذ خود می‌دانستند مضطرب بود. این جریان بدون منظور خاصی با سفر شاو و هیوارد، به ظاهر جهانگردان آزاد، آغاز شده بود. ولی حالا هیئتهای سیاسی بریتانیا بین هند و کاشغریا در رفت و آمد بودند، دستاوردهای روسیه را در دربار یعقوب‌بیگ به باد فنا می‌دادند و در همان حال ارزیابان نظامیشان با پشتکار تمام به نقشه‌برداری از گردنه‌های پامیر مشغول بودند. لندن و کلکته چه نقشه‌ای در سر می‌پروراندند؟ با شدت گرفتن دور بی‌اعتمادی و رو به وخامت گذاشتن روابط بریتانیا و روسیه یک نکته آشکار می‌شد. در حالی که افغانستان کانون توجه «بازی بزرگ» باقی می‌ماند و گردنه‌های خیبر و بولان محتملترین مسیر انتخابی لشکر مهاجم به‌شمار می‌رفت دامنه‌گزینه‌های پیش روی ژنرالهای روسی، نسبت به گذشته، ابعادی به مراتب گسترده‌تر می‌یافت. صفحه شطرنج امپراتوری به میزان چشمگیری بزرگ شده بود و گرمای بازی آن به شدت بالا می‌گرفت.

در بهار ۱۸۷۴ به دنبال سقوط دولت آزادپنخواه گیلدستن^۱ محافظه‌کاران با اکثریتی

عظیم به قدرت بازگشتند. در رأسشان بنجامین دیزرائلی^۱ بود که سخت به تقدیر امپراتوری بریتانیا و ادامه سیاست محکم خارجی ایمان داشت، عقایدی که با نظرات ملکه ویکتوریا همخوان بود. او به علاوه مدت مدیدی از عملکرد ضعیف سلفش در برابر روسها انتقاد کرده بود و اینک مصمم بود آن را جبران کند. از آن به بعد، سیاستهای تهاجمی با شدت تعقیب شد و روابط انگلیس و روسیه با سرعتی بی سابقه به سردی گرایید. به دنبال دستاوردهای چشمگیر سن پیتزبورگ در آسیای مرکزی طبیعی بود که هند توجه زیاد کابینه را به خود معطوف سازد. بیم و هراس دیزرائلی و سالیسبری^۲، وزیر جدیدش در امور هند، به حمله قریب الوقوع روسیه و به دست آوردن جای پا در افغانستان، به رغم تضمین گورچاکف در سال ۱۸۷۳، محدود نمی شد. اگر این اقدام با موفقیت انجام می گرفت، روسیه می توانست آن را به منزله پایگاهی در جهت ایجاد مزاحمت برای انگلیسیها در هند، یا حتی تخته پرشی برای تهاجم یکپارچه، به کار گیرد. دیزرائلی بدین لحاظ مشتاق بود هیئتی دائمی در کابل مستقر سازد. در همین حال جنگ طلبان پیرامونش نیز استقرار نمایندگیهای مشابهی را در هرات و قندهار توصیه می کردند.

نخست وزیر برای اعمال خط مشی های جدیدش تصمیم گرفت لرد لیتن^۳ را، به جای لرد نورت بروک آزادیخواه، به سمت نایب السلطنه منصوب کند. نورت بروک وضع افغانستان را انفجار آمیز می دانست و بر سر تصمیم دولت مبنی بر مداخله در امور داخلی آن استعفا کرده بود. او در شب عزیمت به سوی وطن به لندن هشدار داد که ترک سیاست انفعال ماهرانه، بریتانیا را در معرض خطر «جنگی غیر ضروری و کمر شکن» با همسایه غیر قابل پیش بینی قرار خواهد داد. با وجود این، هشدار او جدی گرفته نشد و لرد لیتن با دستورات بالابندی که در مورد سیاستهای تهاجمی داشت اجرای وظایفش را با قاطعیت آغاز کرد. یکی از وظایف اولیه اش این بود که ملکه ویکتوریا را امپراتریس هند بخواند، اقدامی که دنبال کننده راه و روش دیزرائلی برای خشنود کردن ملکه ویکتوریا بود، و در عین حال به روسها «با زبانی روشن که عوضی گرفته نشود» بفهماند که تعهدات بریتانیا نسبت به هند امری قطعی و ابدی است: به زبان دیگر «دست درازی موقوف».

بریتانیا در این حول و حوش دو اقدام دیگر به عمل آورد که موقعیتش را در هند به میزان فاحشی مستحکم کرد. یکی آن بود که در اختفای کامل چهل درصد سهام پادشاه مصر را در ترعه تازه افتتاح شده سوئز خریداری کرد. این آبراه فاصله بین بریتانیا و هند را ۴۵۰۰ میل کاهش می داد. دیزرائلی می خواست به طور یقین اطمینان یابد که این شاهراه حیاتی، هم برای سربازان و هم برای کالاها، هرگز از طرف قدرتی متخاصم تهدید یا قطع نخواهد شد. بویژه از سوی روسها در صورت تصاحب قسطنطنیه و تنگه های ترکیه. خرید کل دارایی حاکم مصر، که در واقع او را از ورشکستگی نجات داد، بریتانیا را به صورت بزرگترین سهامدار کمپانی ترعه سوئز درآورد. دومین پیشرفت عمده بریتانیا در تسهیل ارتباطات و افتتاح خط تلگراف مستقیم زیرآبی بین لندن و هند در سال ۱۸۷۰ بود. پنج سال پیش یک خط تلگراف از راه خشکی کشیده شده بود، ولی این خط از تهران عبور می کرد و بنابراین در هنگام جنگ در معرض اختلال یا قطع قرار می گرفت. خطر آسیب پذیری خط جدید زیرآبی به مراتب کمتر بود. نشریه تایمز اعلام کرد: «تا زمانی که انگلستان امپراتوری بر دریاها را حفظ کند این خطوط از تعرض دشمنان مصون خواهد بود. گرفتن و بیرون آوردن کابلها مستلزم آن است که محل استقرارشان را دقیقاً بدانند و از کشتی خاصی مجهز به تجهیزات مناسب با ملوانان آموزش دیده استفاده کنند. به علاوه، باید در نظر داشت که این کار بیش از حد توان وقتگیر خواهد بود. خطوط برق در زیر شاهراههای عبور و مرور خوابانده می شدند و کشتی تجسس می تواند محل استقرارشان را به راحتی شناسایی کند.» گذشته از اینها، بازگشایی خط جدید، دولت بریتانیا را قادر ساخت تا بیش از هر زمان دیگر امور هند را تحت مراقبت قرار دهد. اینک دریافت پاسخ از طرف دیگر تنها چند ساعت وقت می برد، کاری که زمانی هفته ها یا حتی ماهها طول می کشید.

دستورات دیزرائلی به نایب السلطنه جدید، گرد لیتن، بستن پیمان دفاعی با افغانستان و حتی همسایه اش بلوچستان را شامل می شد زیرا گردنه بولان، که از افغانستان به درون هند منتهی می شد، در این کشور واقع بود. بلوچستان در آن زمان بر اثر کشمکشهای داخلی از هم پاشیده بود و این وضع تاج و تخت حاکمش، خان کلات، را تهدید می کرد. کلکته که از بی ثباتی ناحیه و ناتوانی خان در مهار قبایل

آشوب زده نگران بود به فکر برکناری او و جایگزینیش با فردی قابلتر افتاد. لیکن افسران سیاسی محل با این نظر سخت مخالفت ورزیدند. استدلالشان این بود که مضرات این کار به محاسنش می چربد. در عوض، قرار بر این شد که سروان رابرت سندمن، افسری که در رؤسای بلوچ نفوذی چشمگیر داشت، به ناحیه عزیمت کند و تلاشش را در متقاعد کردن آنان به فرمانبرداری به کار اندازد. در زمستان ۱۸۷۵ سندمن یکه و تنها، مسلح به تنها یک تپانچه، به دیدار قبایل شورشی در کوهستانها رفت و موفق شد اختلافات آنان را با خان حل کند. خان در پاییز بعدی به پاس قدردانی از کلکته و حفظ تاج و تختش، علاوه بر مستمری سخاوتمندانه سالانه، موافقت کرد ناحیه گردنه بولان و شهر نظامی نزدیکش کویته برای همیشه در اجاره بریتانیا باشد.

مسئله افغانستان همان گونه که پیش بینی می شد به مراتب حادث تر بود. بخشی از مشکل از سیاست پیشین مبنی بر عدم مداخله در امور افغانستان ناشی می شد. در سال ۱۸۷۳ امیر وقت، شیرعلی، پسر دوست محمد، که از روسها بیش از انگلیسیها هراس داشت، انعقاد معاهده ای دفاعی را در برابر تهدیدات شمال با لُرد نورت بورک مطرح کرده بود. نایب السلطنه طبق دستور دولت گلدستن پیشنهاد شیرعلی را رد کرد و به علاوه وی را بر سر برخی مسائل دیگر مؤاخذه نمود. امیر انگلیسیها را دوست خود می پنداشت و به حق از آنان انتظار واکنش منفی نداشت. بعد از این واقعه طولی نکشید که گزارشهای مبنی بر آغاز مرادوه او و ژنرال کافمن در تاشکند به هند رسید. فرمان دیزرائلی آن بود که لیتن پیمان مورد درخواست پیشین را مجدداً پیشنهاد کند و از طریق آن بکوشد لطمه ناشی از توهین نورت بورک را التیام بخشد. شرط انجام این کار نیز آن بود که شیرعلی حضور نماینده دائمی بریتانیا را در کابل یا هرات بپذیرد. از این طریق امکانی فراهم می شد تا تحرکات کافمن در دربار سلطنتی از نزدیک زیر نظر گرفته شود. امیر حال از نظر تمایل به روسها شدیداً مورد سوءظن بود و بنابراین نمی شد به او درست اعتماد کرد. لیکن همان گونه که برخی از مشاوران لیتن، با تمایلات جنگ طلبی ملایمتر، هشدار داده بودند معلوم شد که از نظر امیر حضور افسران انگلیسی در هر کجای افغانستان به کلی پذیرفتنی نبود. در واقع، او حتی با

دیدار هیئت موقت انگلیسی از کابل برای گفتگو دربارهٔ این امور نیز موافقت نکرد، استدلال می‌کرد که در این صورت دلیلی برای رد هیئتی از روسیه نخواهد داشت. اصرار می‌ورزید که مذاکرات باید در سرحد یا در کلکته انجام پذیرد. گفتن ندارد که این جریان در کم کردن بی‌اعتمادی لیتن نسبت به شیرعلی تأثیر چندانی نداشت، همین‌طور در بی‌اعتمادی به سن‌پترزبورگ که به عقیدهٔ او نفوذ مغرضانه‌اش در پشت کلیهٔ وقایع نهفته بود.

در سپتامبر ۱۸۷۶ لیتن به گُرد سالیسبری نوشت: «چشم‌انداز جنگ با روسیه بی‌اندازه هیجان‌انگیز است، ولی تا جایی که به هند مربوط می‌شود اصلاً نگرانی ندارم. اگر قرار بر جنگ باشد هرچه زودتر بهتر. در این قسمت از جهان قدرت ما دوبرابر روسیه است و پایگاه‌های بسیار بهتری برای حمله و دفاع در اختیار داریم.» او با حرارت اضافه کرد که در صورت وقوع جنگ می‌توان با شوراندن خانها علیه اربابان روسی آنان «جهنمی از آتش» در دورتادور مرزهای شمالی برپا ساخت. بیان این مطالب ستیزه‌جویانه با شخصیت لیتن - روشنفکری کولی مسلک با سوابق کار سیاسی و بیشتر اهل شعر تا سیاست - جور در نمی‌آمد. ولی او هم مانند اغلب ادبا و روشنفکران هم‌عصرش ذاتاً از روش استبدادی حکومت روسیه منزجر بود و حالا دلایل دیگری نیز به دلیل پیشین اضافه شده بود: یکی سوءظن شدید نسبت به مقاصد سن‌پترزبورگ در مورد افغانستان و دیگری این اعتقاد جهانی که رویارویی با روسیه اجتناب‌ناپذیر است. این درگیری یا در آسیای مرکزی بر سر افغانستان یا در خاور نزدیک بر سر قسطنطنیه رخ می‌داد.

نگرانی ناشی از بلندپروازی روسیه با انتشار کتاب جدیدی به نام انگلستان و روسیه در شرق^۱ به قلم سِر هنری رالینسن، صاحب‌نظر ممتاز انگلیسی، عضو وقت هیئت مشاوران شورای هند، به اوج رسید. هرچند این کتاب مطلب چندانی به گفته‌های پیشین ویلسن، مک‌نیل، و دولیسی اوانس اضافه نمی‌کرد، ولی تأثیری فراوان بر طرز فکر کابینه و مسؤولان دفاع هند، از جمله نایب‌السلطنهٔ جدید، به جا گذاشت. همانند دیگر نوشته‌های مربوط به «بازی بزرگ» موقعیت مناسب مهم‌ترین عامل بود. کتابها و مقالات دیگری بودند که عقاید رالینسن و مکتبش را زیر سؤال

بردند، ولی در مطبوعات که غالباً ضد روس بودند توجه اندکی به آنها معطوف شد. گرچه رالینسن منتقدانش را «دشمنان خطرناک» خواند، منصفانه نیست که او و همدستانش را بی‌بندوبار و شیفته جنگ بدانیم. در واقع ژرد سالیسبری که به مکتب تهاجم اعتقاد داشت به هیچ وجه جنگ طلب یا جنگ افروز نبود. او زمانی به همکار اشراف زاده‌اش که نگران بود گفت: «مقدار زیادی از سوء تفاهمات در نتیجه استفاده رایج از نقشه‌هایی با مقیاس کوچک پدید می‌آید. اگر ژرد شریف نقشه بزرگتری به کار برند درخواهند یافت که فاصله بین روسیه و هند بریتانیا به جای انگشت باید با خط‌کش اندازه‌گیری شود.» او هیچ‌گاه حتی برای یک لحظه به موفقیت روسها در حمله به هند ایمان نداشت، ولی نگران بود مبادا این حمله با تحریک افغانها زمانی سرگیرد که به سربازان انگلیسی در دیگر نقاط شدیداً نیاز باشد. بعدها اظهار نظر کرد: «روسیه می‌تواند غنایم هند را به افغانها پیشنهاد کند. ما چیزی برای عرضه به آنان نداریم، چون در ترکستان چیزی برای تاراج یافت نمی‌شود.»

در این زمان ابراز نظرات جنگ طلبانه، به صورت چاپ شده، به مکتب تهاجمی بریتانیا محدود نمی‌شد. یک روزنامه سن پترزبورگ درباره خطرات بلند پروازی بریتانیا در شرق نوشت: «آنان تلاش خواهند کرد دامنه نفوذشان را تا کاشغر، ایران و کلیه کشورهای آسیای مرکزی گسترش دهند و به این ترتیب منافع ما را در آسیا مورد تهدید قرار دهند... ما باید با هشیاری گوش به زنگ باشیم و با واکنش سریع ضربه‌ای را که برای ما تهیه دیده‌اند دفع کنیم.» احتمال دارد منشأ این خبر روزنامه‌ای لندن باشد که نگرانی مشابهی را نسبت به نقشه روسها ابراز کرده بود. در واقع، سفارت انگلیس در روسیه بخش اعظم، اگر نه کلی اطلاعات لازم درباره اوضاع و احوال آسیای مرکزی را از طریق مطبوعات سن پترزبورگ به دست می‌آورد. هرچند که تا هنگام دست یافتن به خبر موضوع دیگر کهنه شده بود.

در سال ۱۸۷۶، سال پس از انتشار کتاب رالینسن، ترجمه‌ای انگلیسی از اثر سرهنگ ام. ای. ترتیف، یکی از بازیگران زبده «بازی بزرگ»، به نام مبارزه روسیه و انگلستان بر سر بازارهای آسیای مرکزی^۱ در دو جلد در کلکته انتشار یافت. در این

1. M. A. Trentiev

2. *Russia and England in the Struggle for the Markets of Central Asia*

کتاب، که رویکردی شدیداً ضد بریتانیایی داشت، اتهامات فراوانی به انگلیسیها وارد شده بود از جمله آنکه بین قبایل ترکمن مخفیانه تفنگ پخش می‌کنند تا علیه روسها به کار برده شود. ادعای دیگر کتاب آن بود که سر جان لارنس هواخواه پروپا قرص مکتب انفعال ماهرانه به سبب آنکه به قدر کفایت ضد روس نبوده از سمت نایب السلطنه هند برکنار شده است. ترتیف تنها دلیل ناکامی قیام هند را ناشی از آن می‌دانست که اهالی از برنامه‌ریزی مناسب و حمایت خارجی بی‌بهره بودند. آنان از بی‌کفایتی انگلیسیها در اداره حکومت و استثمار، همچنان رنج می‌کشیدند. ترتیف ادامه می‌داد: «اهالی جان به لب رسیده اکنون منتظر طبیعی از شمال‌اند.» اگر این یاری به آنان می‌رسید، از هر نظر این فرصت را داشتند که جنگ و خونریزی را آغاز کنند. این جنگ در سراسر هند شیوع می‌یافت و به اهالی امکان می‌داد تا خود را از زیر یوغ انگلیسیها رها سازند. ترتیف مدعی بود در صورت وقوع چنین قیامی انگلیسیها نمی‌توانستند بر حمایت سربازان بومی، که بخش اعظم ارتششان را در هند تشکیل می‌داد، تکیه کنند.

ترتیف با اشاره به مسئله حمله روسها به هند اظهار می‌داشت که اگر قرار شود دو قدرت وارد جنگ شوند، «آنگاه ما مسلماً مجبور خواهیم بود از امتیاز مجاورت هند یا مواضع فعلی مان در آسیای مرکزی استفاده کنیم.» ارزیابی او این بود که چنین جنگی به احتمال زیاد به انقراض حکومت بریتانیا در هند منجر خواهد شد. بویژه آنکه به ادعای او نارضایی اهالی بومی به حد طغیان رسیده بود. او در مورد موانع طبیعی بر سر راه لشکر مهاجم مشکلی لاینحل نمی‌دید. اگر این لشکرکشی در زمان تزار پل، بیش از هفتاد سال پیش، عملی تشخیص داده شده بود حالا با توجه به کاهش فراوان فاصله حایل مشکلات آن باید به مراتب کمتر شده باشد. قدرت استدلال سرهنگ در بحث آخری چندان پایه و اساس نداشت، چون اگر به خاطر بیاوریم نیروی مهاجمی که پل نیمه‌مجنون در سال ۱۸۰۱ به مقصد هند اعزام داشت تقریباً در شرف انهدام قطعی بود و تنها فراخواندن عجلولانه نیرو پس از ترورش بود که لشکریان را نجات داد.

تعجبی ندارد که نظرات ترتیف درباره «بازی بزرگ» درست برعکس مطالبی بود که شاهزاده گورچاکف سعی داشت به دولت بریتانیا منعکس کند. با وجود این، چاپ نظریات سرهنگ در کشوری مانند روسیه، که مطالب چاپ شده در آن به شدت

سانسور می‌شد، حاکی از آن بود که این نظرات قاعدتاً می‌بایست از تأیید سطوح بالا برخوردار باشد. به احتمال زیاد مقصود از انتشار این مطالب تأمین نظراتشان در داخل کشور بود نه مشاهده انگلیسیها. به هر حال این هم نمونه دیگری بود از راهبرد سیاست دوگانه روسیه، یکی رسمی و آشتی‌جویانه که از طرف سن پترزبورگ اعلام می‌شد و دیگری غیررسمی و پرخاشگرانه که به عهده افراد حاضر در محل و گذار می‌شد و همواره، در صورت لزوم، قابل انکار بود. کتاب ترتیف آشکارا طرز فکر مکتب تهاجمی روسیه را منعکس می‌کرد. کتاب به همین سبب ارزشی فوق‌العاده داشت، زیرا آگاهی از نیت نظامیان روسی در آسیای مرکزی بسیار اندک بود، چه رسد از اوضاع و احوال سرزمینهای جدید تزار در شمال رود جیحون. یکی از افسران انگلیسی که اثر ترتیف را به زبان روسی خوانده بود مصمم شد از کُنهِ قضیه بیشتر سر درآورد؛ و این کار انجام نمی‌شد مگر با رفتن به آنجا.

سفر سروان برنابی به خیوه

سروان فردریک گوستاؤس برنابی^۱، وابسته به گارد سواره نظام سلطنتی، افسری معمولی نبود. در وهله نخست هیکل و قدرتی حیرت‌انگیز داشت. با قد حدود دو متر، وزن ۹۵ کیلوگرم و دور سینه ۱۲۰ سانتی‌متر مشهور بود که قویترین فرد ارتش بریتانیاست. درباره او حتی گفته می‌شد که قادر است اسبی کوچک را زیر بغل حمل کند. نشان دیگری از قدرت فوق‌العاده برنابی این بود که نوک چوب بیلارد را با دو انگشت وسط و سبابه می‌گرفت و با دست کشیده آن را افقی نگه می‌داشت بدون آنکه سر دیگر چوب تکان بخورد. اما محسنات این دهقان‌زاده مؤمن به زور بازو ختم نمی‌شد. در آموختن زبانهای خارجی هم استعدادی چشمگیر داشت و دست‌کم هفت زبان از جمله روسی، ترکی و عربی را به راحتی صحبت می‌کرد؛ و بالاخره اینکه او ذاتاً اشتهایی سیری‌ناپذیر برای کارهای پرمخاطره داشت و با نثری پرشور و هیجان نظراتش را به رشته تحریر درمی‌آورد. دو مشخصه آخری لاجرم بین او و مطبوعات لندن ارتباطی به وجود آورده بود که باعث شد چندبار با استفاده از مرخصیهای سالیانه دور و دراز در سیمت خبرنگار تایمز به مأموریتهای خارج از کشور برود. در یکی از این مأموریتها برای مصاحبه با ژنرال گوردن، در خرطوم، به طرف بالای رود نیل سفر کرد.

در یکی از این دوره‌های مرخصی بود که برنابی تصمیم گرفت از بخش روسی آسیای مرکزی دیدن کند. گفته می‌شد که این منطقه به روی افسران انگلیسی و دیگر



1. Frederick Gustavus Burnaby

جهانگردان بسته است. برنابی قصد داشت به سن پترزبورگ برود و از کنت میلیوتین وزیر جنگ برای رفتن به هند از طریق خیوه، مرو و کابل مستقیماً کسب اجازه کند. اقدامی بود جسورانه، بویژه در آن زمان که روابط روس و انگلیس به هیچ وجه صمیمانه نبود و احتمال موفقیتش اندک می نمود. ولی برنابی برای ماجراجویی به هر دری می زد. با وجود این، او با دقت و احتیاط از یک چیز پرهیز کرده بود: اقدام برای کسب اجازه از وزارت خارجه بریتانیا یا رؤسایش. به خوبی می دانست که پاسخ چنین درخواستی منفی خواهد بود.

در ۳۰ نوامبر ۱۸۷۵، برنابی با تنها ۳۸ کیلوگرم بار، با قطار شبانه پُست، ایستگاه ویکتوریای لندن را به مقصد سن پترزبورگ ترک کرد. دوستان در پایتخت روسیه اظهار نظر کردند که مقامات هرگز با سفرش موافقت نخواهند کرد. به او گفتند: «خیال خواهند کرد که از طرف دولت بریتانیا برای تحریک خیوه ایها اعزام شده ای و هرگز باور نخواهند کرد که افسری، به خرج خودش، به خیوه برود.» در کمال تعجب پیش بینی دوستانش اشتباه از آب درآمد. روز بعد پاسخی دریافت کرد که با درخواست سفرش به طور محدود موافقت شده بود. وزیر به اطلاعش رسانده بود که مقامات طول راه دستور دارند او را یاری دهند، ولی: «دولت امپراتوری نمی تواند با دنباله سفرش به ماورای قلمرو روسیه موافقت کند»، زیرا نمی تواند مسئولیت جان وی را در نواحی خارج از نظارتش بپذیرد. برنابی نتیجه گرفت که این مجوزی گنگ و دوپهلوی بود. منظور میلیوتین یا این بود که او اجازه ندارد تا خیوه، که هنوز اسماً مستقل بود، و مرو، که خارج از نظارت روسیه بود، پیش برود. یا اینکه می تواند برود متها مطلقاً با مسئولیت خودش. اغلب اطرافیان با توجه به اوضاع و احوال منظور میلیوتین را به تعبیر اول برداشت می کردند. برنابی تصمیم گرفت تعبیر دوم را منظور وی پندارد. این حقیقت که چرا وزیر با سفر برنابی به بخش آسیای مرکزی روسیه موافقت کرد معمابرانگیز است، مگر آنکه تصور شود نگران بود محدودیت های مشابهی از طرف مقامات انگلیسی برای سفر روسها به هند یا دیگر نقاط امپراتوری، که در آن زمان آزاد بود، اعمال شود.

برنابی نخستین افسر انگلیسی نبود که در آن زمان در صدد برآمده بود خود را به مرو برساند. گمان بسیاری بر آن بود که اگر کافمن مبادرت به تصرف مرو کند چه بسا

این شهر نقطه اشتعال آتش جنگ بین روس و انگلیس شود. سروان جُرج نپیر، افسر اطلاعاتی ارتش هند، سال پیش از آن، هنگام سفر در شمال شرقی ایران، مقدار معتابیهی اطلاعات سوقالجیشی و سیاسی گردآوری کرده بود که به مسیر احتمالی پیاده‌نظام قوای روسی، از کراسنووُدسک پایگاه جدید در ساحل شرقی دریای خزر تا مرو، مربوط می‌شد. ترکمنها که در مقابله با سپاه کافمن به حمایت بریتانیا تمایل داشتند نپیر را برای دیدار از مرو دعوت کرده بودند، ولی او از ترس آنکه مبادا در آنان «توقعات بیش از حد» ایجاد شود با اکراه از قبول دعوت عذر خواسته بود. تنها پنج ماه پیش از ورود برنابی به سن پترزبورگ افسر انگلیسی دیگری به نام سرهنگ چارلز مک‌گرگور، که بعداً به سمت رئیس اطلاعات ارتش در هند منصوب شد، به هرات رفته و خواسته بود از آنجا به مرو برود. ولی در آخرین لحظه پیامی از رؤسایش در کلکته دریافت کرده بود که دستور به توقفش داده بودند. مقامات کلکته بیم آن را داشتند که بازدید افسری انگلیسی، درگیر در امور اطلاعاتی، از این ناحیه حساس استراتژیکی صرفاً تصرف آن را به دست کافمن تسریع کند. در واقع، مک‌گرگور، همانند نپیر، هنگام بازگشت مؤاخذه شد که چرا تا آن حد پیش رفته بود؛ و این در حالی بود که وی موفق شده بود اطلاعات ارزشمندی از این ناحیه ناشناخته گردآوری کند.

برنابی، که بجز خودش در قبال کسی مسؤولیت نداشت، اجازه نمی‌داد چنین ملاحظاتی سد راهش شود. او بخشی از راه را با قطار و مابقی را با سورتمه طی کرد و نزدیک عید کریسمس به اورنبورگ رسید. در طول راه فرماندار و همسرش را که به سن پترزبورگ بازمی‌گشتند ملاقات کرد. فرماندار به او گفت: «باید به خاطر داشته باشی که به هیچ وجه به هند یا ایران نروی. باید از همان راهی که می‌روی به روسیه اروپا بازگردی.» به‌خوبی روشن بود که فرماندار از میلیوتین دستوراتی دربارهٔ او دریافت کرده بود. او برای پنهان کردن مخالفتش با این دیدار یا ارائهٔ کمکهای مشورتی تلاش چندانی به عمل نیاورد. علاوه بر آن، مشخص بود از سن پترزبورگ به وی اخطار شده بود که این افسر انگلیسی به زبان روسی صحبت می‌کند، چیزی که در آن زمان چندان عادی نبود. برنابی در ملاقاتشان در کنار جاده او را به زبان

انگلیسی مورد خطاب قرار داده بود. با وجود این، فرماندار در صدد ممانعت از سفر برنابی به اورنبرگ بحرنیامد، گرچه هنوز حد پیشرویش از آنجا پادروها مانده بود. برنابی به خوبی آگاه بود که هر کجا برود روسها از نزدیک مراقبش خواهند بود مبادا از مکانهای ممنوعه بازدید کند. در اورنبرگ خان پیشین خجند را ملاقات کرد که از طرف روسها به آنجا تبعید شده بود و ظاهراً از نحوه جدید زندگیش لذت می برد، به تازگی مجلس رقصی برای افسران و همسرانشان ترتیب داده بود. او همچنین دریافت که کافمن به علتی نامعلوم درخواست کرده بود دو هنگ دیگر به آسیای مرکزی اعزام شود.

برنابی پس از آنکه مسلمانی را به خدمت گرفت و اسبهایی را برای حمل اثاثش اجاره کرد با سورتمه راهی شهر نظامی کازالا^۱، در ۶۰۰ میلی ساحل شمالی دریای آرال، شد. امید داشت از آنجا به خیوه و مرو، و نهایتاً به افغانستان برود. زمستان آن سال (۱۸۷۶) تا آنجا که خاطره‌ها یاری می کرد یکی از سخت ترین زمستانها بود و وقتی آن دو نفر گرفتار کولاک و توده های برف شدند تازه در عمل سختی و مشقت سفر به جنوب را فهمیدند. یک بار برنابی در حین خواب دستانش را بدون پوشش مناسب گذاشته بود. خودش بعداً قضیه را کم اهمیت جلوه می داد، ولی صرفاً بخت دستانش را از سرمازدگی نجات داده بود. خوشبختانه چند قزاق مهربان از راه رسیده و با ماساژ شدید نفتا، جریان خون را به دستانش برگردانده بودند. یکی از سربازان به او اطمینان داده بود: «اگر به خاطر الکل نبود دستانت خواب می رفت و به سادگی ممکن بود هر دو دستت را از دست بدهی.» تازه در همان حال هم چندین هفته طول کشید تا توانست باز آنها را کاملاً به کار اندازد.

برنابی در کازالا از طرف افسران همتای روسیش با گرمی پذیرفته شد. با این حال، به او گفتند که در اشتیاق جنگ بعدی با انگلیسیها برای تصرف هند بودند. یک روسی در حالی که گیلای و دکا به برنابی می داد به او گفت: «صبحها به طرف هم تیر خالی می کنیم و در فاصله آتش بسهای موقت با هم می نوشیم.» صبح روز بعد، برنابی از فرماندار، که در اقامتگاهش سکونت داشت، بی پروا پرسید بهترین راه برای رفتن به خیوه، ۴۰۰ میل سمت جنوب، کدام است. به او مؤکداً گفته شد که نباید

مستقیم به آنجا برود، بلکه لازم بود ابتدا به نزدیکترین شهر نظامی روسی، پترو-الکساندرُوسک، برود و در آنجا برای دیدار از خان‌نشین خیوه کسب اجازه کند. وقتی برنابی پرسید اگر مستقیماً عازم خیوه شود چه اتفاقی خواهد افتاد، فرماندار به او اخطار کرد ترکمنهای پراکنده در بیابان اطراف و همین‌طور خود خیوه‌ایها فوق‌العاده خطرناک‌اند و به این امید که برنابی را بترساند اضافه کرد: «آخر، خان به احتمال زیاد فرمان خواهد داد جلادان چشم‌هایت را از حدقه درآورند.»

فرماندار برای حمایت از مرد انگلیسی در برابر ترکمنهای غارتگر پیشنهاد کرد دسته کوچکی از محافظان قزاق همراهیش کنند. ولی برنابی می‌دانست که افراد این قبایل را قوای کافمن آرام کرده بودند و همگی، همان‌گونه که نپیر پی برده بود، نسبت به انگلیسیها حسن نیت داشتند و امیدوار بودند که در صورت حمله روسها به مرو انگلیسیها به یاریشان بشتابند. برنابی، آگاه از آنچه باید بداند، تصمیم گرفت مستقیماً عازم خیوه شود و سپس تلاش کند در صورت امکان از راه بخارا خود را به مرو برساند. بدین ترتیب، برنابی پیشنهاد همراهی محافظان را مؤدبانه رد کرد، ولی بعد باز با مسئله راهنمایی که در اختیارش گذاشتند مواجه شد. بدیهی بود که وظیفه راهنما مراقبت از برنابی بود تا مبدا سورت‌ماش را از مسیر پترو-الکساندرُوسک منحرف کند. معلوم شد که این شخص سه سال پیش به عنوان راهنما به قوای روسیه در فتح خیوه خدمت کرده بود. با همه این احوال، برای فردی مصمم و مدبر چون برنابی وجود این شخص نمی‌توانست مشکلی لاینحل باشد.

برنابی پی برد بهترین راه رسیدن به خیوه آن است که در نقطه‌ای به فاصله درست دو روز مانده به پترو-الکساندرُوسک راه فرعی را در پیش گیرد. او سه رأس اسب برای خود، خدمتکار و راهنمایش، سه شتر برای حمل اثاثش و یک کی‌بیتکا، خیمه ترکمنی، کرایه کرد و در ۱۲ ژانویه، ظاهراً به قصد شهر نظامی روسی، کازالا را ترک کرد. بعداً نوشت: «گرچه شترها را تا مقصد پترو-الکساندرُوسک کرایه کرده بودم، در صورت امکان به هیچ وجه خیال رفتن به آنجا را نداشتم.» او می‌دانست که فرمانده پایگاه روسی برای جلوگیری از رفتنش به خیوه یک‌دوجین دلیل می‌تراشد، چه رسد رفتن به بخارا و مرو. تازه اگر هم موافقتی به عمل می‌آمد سفری می‌شد

تحت شدیدترین نظارتها. ابتدا برای جلب همکاری خدمتکارش به او وعده داد روزی که از طریق خيوه به بخارا يا مرو برسند يك اسكناس صدروبلی به او بپردازد. برنابی نوشت: «تاتار کوجولو می دانست به محض آنکه وارد پترو-الكساندرووسک شویم امید چندانی به دریافت پاداشش نخواهد ماند.» با وجود این، در این مورد چیزی به روی راهنما نیاورد.

تا خيوه دو هفته راه بود و برای رسیدن به آن باید از بیابانی سرد و یخ بسته می گذشتند. باد و سرما چنان شدید بود که چند بار دسته های فلزی عینک برنابی یخ زد و به صورتش چسبید، بنابراین مجبور شد آن را از روی چشم بردارد. برای آنکه دچار برف کوری نشود از لای کلاه پوستیش بیرون را نگاه می کرد. درحین تکاپو برای پیشروی به یاد مصیبت های طاقت فرسای قوای روسی افتاد که در سال ۱۸۳۹ از اورنبورگ رهسپار خيوه شده بودند و تنها سرما آنان را وادار به بازگشت کرده بود. بعداً خبردار شد دو قزاق بخت برگشته که همزمان با گروه آنان از پترو-الكساندرووسک به کازالا می رفتند به علت نداشتن پوشش مناسب یخ زده بودند.

برنابی سرانجام به نقطه پرتی رسید که در آنجا راه های پترو-الكساندرووسک و خيوه از هم جدا می شدند. با حرص و آزی که در راهنما سراغ کرده بود بر آن شد تا او را از مسیر وظیفه شناسی منحرف سازد. برنابی خبر داشت که برادرزن او در دهکده ای نزدیک خيوه اسب فروش است. بنابراین گفت که وقتی به پترو-الكساندرووسک برسند قصد دارد با توجه به خستگی شدید اسبها چند رأس اسب تازه نفس بخرد. راهنما برق آسا به طمع افتاد و قسم خورد که می تواند از طریق اسب فروشی از آشنایان شخصیش، ساکن در مسیر خيوه، اسبهای به مراتب بهتری فراهم کند. برنابی، با اطلاع از آنکه سهم چشمگیری از هر معامله به راهنما می رسد، اضافه کرد که ممکن است به شترهای تازه نفسی هم برای ادامه راه نیاز داشته باشد. مرد ابتدا اصرار داشت خود اسبها و شترها را برای بازرسی از دهکده بیاورد، ولی سرانجام، وقتی مرد انگلیسی سخن از پیشروی به سوی پترو-الكساندرووسک به میان آورد دست از سماجت برداشت و نرم شد. بالاخره قرار شد پایگاه روسی را به کلی ندیده بگیرند و مستقیماً به طرف خيوه رهسپار شوند. با وجود این، یک شرط باقی می ماند. راهنما اصرار داشت برنابی پیش از ورود به پایتخت اجازه خان را کسب

کند. با کمک ملای ده مجاور نامه مناسبی نوشته و همراه قاصدی برای خان ارسال شد. برنابی در نامه شرح داده بود افسری انگلیسی است که در این ناحیه سفر می‌کند و مشتاق است با دیدار از آن شهر پرآوازه نسبت به حاکم نامدارش ادای احترام کند. روز بعد هنگامی که برنابی و همراهانش به ساحل رود یخزده جیحون، در شصت میلی پایتخت، رسیدند با دو اشراف‌زاده خیوه‌ای برخورد کردند که از سوی خان برای خوشامدگویی آمده بودند. در ورود به شهر برنابی متوجه سایه تردیدناپذیر چوبه داری شد. همراهانش توضیح دادند که دزدان مجرم با این چوبه، به دار آویخته می‌شوند. قاتلان، مثل گوسفندان، از طریق بریدن گلو با کاردی بزرگ اعدام می‌شدند. از جلاد خان، که فرماندار هشدار داده بود احتمالاً آماده است تا چشمهایش را از حدقه درآورد، خبری نبود. هنگامی که برنابی را در مهمانسرای حکومتی جادادند ته‌مانده نگرانش نیز برطرف شد. مهمانسرا ساختمان بسیار باشکوهی بود که کاشیکاری خیره‌کننده و سبک پرزرق و برقش او را به یاد معماری اعراب در سویل^۱ می‌انداخت. اتاق مهمانخانه گوش تا گوش با قالیهای نفیس فرش شده بود. با وجود آنکه نیمه زمستان بود نوکران هندوانه، انگور و انواع دیگر میوه‌های تازه را در سینی برایش آوردند. به او گفتند خان دستور داده است هرچه را می‌خواهد برایش فراهم کنند.

صبح روز بعد به برنابی خبر داده شد که خان بعدازظهر همان روز وی را می‌پذیرد. در رأس ساعت مقرر اسبش را برای رفتن به کاخ آوردند. در آستانه دروازه کاخ محافظان، مسلح به قداره و ملبس به خلعتهای بلند با رنگ روشن یا پالتوهای ابریشمی ایستاده بودند. در همین حال گروهی از خیوه‌ایهای هیجان‌زده در طول راه صف کشیده بودند تا عبور انگلیسی‌گول‌آسا را تماشا کنند. شایع شده بود که او فرستاده هند بریتانیا بود، کشوری که آوازه ثروت خیره‌کننده‌اش از مدتها پیش به گوش خان‌نشینهای آسیای مرکزی رسیده بود. برنابی سعی کرد به مقامات خان حالی کند که او در مقام نماینده دولت یا ملکه‌اش به آنجا نیامده بود. آنان در مقابل اظهار تعجب کرده بودند که چطور توانسته است از دست روسها دربرود. یکی از آنان گفته بود: «روسها چندان علاقه‌ای به شما انگلیسیها ندارند.»

خان نشسته بر روی فرشی ایرانی به چند مخده لم داده بود و پاهایش را جلو منقلی پر از زغالِ گداخته گرم می‌کرد. بیست‌وهشت ساله به نظر می‌رسید، هیكلی قوی داشت و ریش و سیبلی به سیاهی شبق دور دهان بزرگ با دندانهای نامرتب ولی سفیدش را پوشانده بود. برنابی با مشاهده لبخند و برق چشمان خان خیالش راحت شد. بعداً نوشت: «با آن همه چیزهایی که مطبوعات روسی از ارتکاب شرارت و ظلم به دست حاکم مطلق خویه نوشته بودند از اینکه او را چنین شاد و دل‌زنده می‌دیدم حیرت کردم.» خان به برنابی اشاره کرد کنارش بنشیند، سپس چای آوردند. بعد از انجام تعارفات، خان از مهمانش راجع به روابط روس و انگلیس، وسعت هر کدام و دوریشان از هم سؤال کرد.

برنابی با کسب اجازه از خان نقشه‌ای تهیه کرد و روی آن موقعیت نسبی هند، روسیه و جزایر بریتانیا را مشخص کرد. خان از اختلافی که بریتانیا و هند، غالب و مغلوب، از نظر وسعت خاک داشتند و همچنین از تفاوت فاحشی که روسیه از نظر وسعت با هند و بریتانیا، بر روی هم، داشت یکه خورد. برای اینکه مقصودش را به برنابی بفهماند روی نقشه نشان داد چطور روسیه به اندازه دو کف دست و هند به اندازه یک کف دست است. برنابی در پاسخ به خان توضیح داد امپراتوری بریتانیا به قدری وسیع است که خورشید هیچ‌گاه در آن غروب نمی‌کند و تنها بخشی از آن را می‌توان در این نقشه دید، به علاوه، قدرت ملتها تنها به بزرگی قلمروشان بستگی ندارد. مثلاً، جمعیت هند سه برابر کل جمعیت روسیه است. وانگهی، روسیه با همه وسعت و قدرت ظاهریش یک‌بار در جنگ با بریتانیا شکست خورده است و مطمئناً در هر جنگ بعدی نیز از آن شکست خواهد خورد. با وجود این، مردم بریتانیا ملتی صلح‌طلب‌اند و ترجیح می‌دهند با همسایگان‌شان مناسباتی دوستانه داشته باشند.

خان پس از سکوت کوتاهی به مسئله بلندپروازی روسیه در آسیای مرکزی اشاره کرد و به برنابی گفت: «ما پیروان حضرت محمد(ص) فکر می‌کردیم که مردم انگلستان دوستانه هستند چون سلطان (عثمانی) را یاری داده بودند. اما شما گذاشتید روسها تاشکند را بگیرند، بر من غلبه کنند و به خجند دست یابند.» پیش‌بینی کرد که قدم بعدی روسها تسخیر کاشغر، مرو و هرات باشد. می‌گفت که روسها سرباز زیاد دارند، ولی در پرداخت مقرری آنان کم می‌آورند. خان می‌دانست که هند ثروت زیاد دارد: «چه حکومتان بخواد چه نخواهد روزی وادار به جنگ خواهید شد.»

می‌خواست بداند که اگر روزی روسها به کاشغر حمله کنند، انگلیسیها به یاریش خواهند شتافت یا نه. برنابی توضیح داد که وی از اطلاعات محرمانه دولتش در این امور آگاه نیست؛ با وجود این، از اینکه روسها را به حال خود گذاشته‌اند تا قلمرو خان را تصرف کنند تأسف می‌خورد زیرا جلوگیری از این اتفاق به آسانی امکان‌پذیر بود.

برخلاف اظهارات سن پیتربورگ مبنی بر عقب‌کشیدن قوا از خیوه و بازگرداندن قدرت به خان، برنابی نیک می‌دانست که این ادعا دروغ محض بود. خان شدیداً در چنگ روسها بود و اجازه سپاهی از آن خود را نداشت. به‌رغم درخواستی که برای تخلیه قوا کرده بود روسها ۴۰۰۰ نفر قوا در پایگاه پترو-الکساندرسک مستقر کرده بودند که به آسانی به پایتخت دسترسی داشتند و فرماندهی آنان را یکی از قابلترین مرزداران به نام سرهنگ نیکلای ایوانف^۱ برعهده داشت. به‌علاوه، خیوه‌ایها ملزم شده بودند خراج سالیانه چشمگیری به تزار پردازند. برنابی در حین عبور از درون کاخ برای شرفیابی، خزانه‌دار خان را دیده بود که مشغول شمارش سکه‌های نقره و اسکناسهای روبل برای این پرداخت بود.

در این موقع خان قدری خم شد، بدین معنا که وقت ملاقات به اتمام رسیده بود. مرد انگلیسی از پذیرایی محبت‌آمیز و اجازه دیدارش از خیوه تشکر کرد و با اسب به اقامتگاهش بازگشت. تا این موقع خبر پیچیده بود که خان با رضایت خاطر او را پذیرفته بود. مردمی که در طول خیابانها و روی پشت‌بامها صف کشیده بودند در حین عبور به او و محافظانش محترمانه تعظیم می‌کردند. خان دستور داده بود به برنابی هر کجای پایتخت را که بخواهد نشان دهند. او صبح روز بعد دور بزرگ بازدیدش را آغاز کرد. در بین جاهای دیگر باغهای سلطنتی را به او نشان دادند که در آنها کاخ تابستانی و انواع درختهای سیب، گلابی، گیلان، مو و کرتها هندوانه و تاکستانها دیده می‌شد، خان در طول گرمترین ماههای سال، ژوئن و ژوئیه، فرمانهای کفیریش را از این کاخ صادر می‌کرد. دیدار بعدیش از زندان بود. او نوشت: «در آنجا دو زندانی را دیدم. در حالی پاهایشان به کنده‌ای چوبی بسته شده بود که به دور تنه و گردنشان زنجیرهای سنگین آهنی پیچیده بودند.» اتهام آنان تجاوز به زنی بود ولی

1. Nikolai Ivanov

انکار کرده بودند. برنابی پرسید با کسی که می‌دانند گناهی مرتکب شده ولی خود را بی‌گناه می‌داند چه می‌کنند. به او پاسخ دادند: «او را با ترکه می‌زنیم، نمک در دهانش می‌ریزیم و او را آن قدر در معرض اشعه سوزان آفتاب می‌گذاریم تا بالاخره اعتراف کند.» سن پیتربورگ پیشتر ادعا کرده بود که اتباعش را از اعمال وحشیانه معمول در گذشته نجات داده بود. این اقرار دلیل اصلی روسها را برای تسخیر ناحیه توجیه نمی‌کرد.

صبح روز بعد، هنگام بازگشت از بازار شترفروشان، دو نفر غریبه در اقامتگاه منتظرش بودند. یکی از آنان نامه‌ای از طرف سرهنگ ایوانف به دستش داد. روسها ظاهراً متوجه شده بودند که مرد انگلیسی از دستشان گریخته بود. در نامه به برنابی اطلاع داده شده بود که تلگرافی فوری در پترو-الکساندرُوسک انتظارش را می‌کشد. سرهنگ به جای ارسال تلگراف توسط قاصد به وی دستور داده بود برای دریافت آن به پترو-الکساندرُوسک برود. برنابی به این ترتیب نمی‌توانست بفهمد تلگراف مرموز را چه کسی فرستاده یا اهمیت آن تا چه حد بود. همین قدر توانست بفهمد که تلگراف از تاشکند ارسال شده بود. در آن زمان خط زمینی تلگراف به آسیای مرکزی، به تاشکند خاتمه می‌یافت و نقل و انتقال بقیه راه، ۹۰۰ میل در امتداد استپ و بیابان، به وسیله تعدادی سوارکار انجام می‌گرفت. دلیل آنکه روسها مضمون تلگراف را مهم می‌دانستند روشن بود. برنابی می‌توانست اعتنا نکند و با سرعت راهی بخارا و مرو شود، ولی مطلع شد سرهنگ ایوانف به خان دستور مؤکد داده بود حتی اگر او خیمه را ترک کرده باشد او را برگردانند و مستقیماً به پترو-الکساندرُوسک ببرند. برنابی با نومییدی تلخی دریافت که چاره‌ای ندارد جز آنکه همراه دو قاصد برگردد و امید رفتن به بخارا و مرو را به دست فراموشی سپارد. از روسها بعید بود بار دیگر به این آسانی بگذارند از دستشان دربرود.

خان پیش از آنکه برنابی خیمه را ترک کند خواست تا بار دیگر به ملاقاتش برود. با اظهار تأسف از آنکه دیدارش کوتاه شده بود به برنابی اطمینان داد که مقدم او یا هر یک از هموطنانش را در پایتخت گرمی می‌دارد. برنابی در دفتر یادداشتش نوشت: «رفتارش بسیار محبت‌آمیز بود و هنگام خداحافظی دستهایم را به گرمی فشرد.» آن شب در منزل یکی از مقامات ارشد خیمه توقف کردند. هنگام حمله روسها به خیمه این شخص، گرچه بیهوده، ولی برای استمداد از انگلیسیها به هند اعزام شده بود. او

به رغم شکستی که در این مأموریت خورده بود شیفته مشاهدات و پذیرایی گرم انگلیسیها شده بود. او هم، مانند خان، به برنابی هشدار داد که هدف نهایی تزار هند بود. به عقیده او سربازان انگلیسی از همتایان روسی خود به مراتب سر بودند، ولی روسها از نظر تعداد برتری داشتند. می گفت اگر حمله به هند عملی شود روسها می توانستند به تعداد مدافعان انگلیسی تلفات دهند، «و با دوبرابر قوای اولیه باز حمله را از سر گیرند.» وقتی برنابی خواست بگوید روسها سوءنیتی نسبت به انگلیسیها ندارند، آن شخص پرسید: «اگر این اندازه شما را دوست دارند چرا از ورود اجناستان به اینجا ممانعت به عمل می آورند؟» مثلاً، چای هند، یا کلاً ممنوع بود یا عوارض آن قدر سنگین بود که کسی را یارای خریدنش نبود.

با وجود دردسری، اگر نگوییم مخمصه‌ای، که برنابی برای مقامات نظامی روسیه در ترکستان فراهم کرده بود، با کمال تعجب در پترو-الکساندرسک از او پذیرایی گرمی کردند. دلیلش شاید این بود که روسها از مضمون تلگراف مطلع بودند. متن آن در واقع چنان بود که حتی برنابی جسور را مبهوت ساخت. فرمانده کل ارتش بریتانیا، ارتشبد دوک کمبریج، به او دستور داده بود هرچه زودتر به بخش اروپایی روسیه بازگردد. سرهنگ ایوانف با رضامندی موزیانه‌ای به مهمان انگلیسی خود گفت: «جای بسی تأسف است که بگذارند تا اینجا پیش بروید و اجازه ندهند تکالیفتان را به انجام برسانید.» برنابی پاسخ داد: «تقدیر جنگ است. با این حال خیه را دیده‌ام.» ولی فرمانده روسی که می خواست آن را بی اهمیت جلوه دهد گفت: «خیه، اهمیت چندانی ندارد.» برنابی حدس می زد سن پیتربورگ، که پیش‌بینی نمی کرد او بتواند در یکی از سخت‌ترین زمستانهای به یاد مانده خود را به خیه برساند، برای اخراجش از آسیای مرکزی به وزارت خارجه بریتانیا متوسل شده بود. ولی این نظر در مجلس عوام قویاً تکذیب شد، و دولت مصرراً اعلام داشت که خود تصمیم به اخراج او گرفته بود تا روسها حضور وی را در آنجا در سمتی رسمی نپندارند.

برنابی در طول اقامت کوتاهش در پترو-الکساندرسک متوجه شد که ایوانف و افسران همکارش دائم صحبت از جنگ می کردند و اطمینان دارند که جنگ با بریتانیا اجتناب‌ناپذیر بود. به او گفتند هر آن می توانند مرو را تصرف کنند، تنها چراغ سبز سن پیتربورگ را نیاز دارند. برنابی خاطر نشان کرد روحیه این افسران با روحیه تمام

کسانی که در آسیای مرکزی دیده بود یکسان می نمود. نظر همگی بر این بود: «جای بسی تأسف است که منافعمان در تضاد است. هرچند در برخورد شخصی دوستانی درجه یک هستیم، ولی شمشیر به زودی تکلیف سروریمان را در شرق قطعی خواهد کرد.» در مدت اقامت برنابی در پترو-الکساندرؤسک خزانه دار خان خیوه با پول مورد مطالبه روسها وارد شد. صبحانه را با ایوانف صرف کرد در حالی که با کارد و چنگال کلنچار می رفت و در نوشیدن شامپانی فرانسوی اکراهی از خود نشان نمی داد.

برنابی، با تباه شدن ادامه سفرش در آسیای مرکزی، حالا اشتیاق داشت هرچه زودتر به وطن برگردد. در نظر داشت درباره این سفر و نظراتش در مورد تهدید روسها نسبت به هند کتابی بنویسد. ژنرال کافمن به ایوانف دستور قاطع داده بود این افسر انگلیسی مزاحم، که تا همین جا هم بیش از حد مجاز دیده بود، باید از همان راه آمده بازگردد. اتفاقاً در همان موقع دو افسر روسی با گروهی قزاق پترو-الکساندرؤسک را به قصد کازالا ترک می کردند و قرار شد برنابی با آنان همراه شود. این ترتیب مناسب حال برنابی بود چون به این ترتیب فرصتی منحصر به فرد می یافت تا از نزدیک و تحت شرایطی سخت پیشروی قزاقها را مشاهده کند و برای کتابش مطالب بیشتر فراهم سازد. وضع راه بسیار بد بود به طوری که حتی قزاقها هم شکوه می کردند، آنان با توسل به بشکه و دکای ۱۸ لیتری که همراه داشتند تا حدودی از طاقتفرسایی سفر می کاستند. انضباط سختی برقرار بود و کوچکترین تخلف مجازات داشت. شترسواری، به دلیل تانی در پالان کردن شتر شلاق خورد. سروان که از شدت ضربه های قزاق مأمور اجرا راضی نبود شلاق را از دستش قاپید و خود کار را به انجام رساند. با وجود این، آنان در طول نه روز سفر، حُسن ظن برنابی را جلب کردند. او نوشت: «قزاقها افرادی سرحال و خوش هیكل بودند، وزن متوسطشان به حدود هفتاد کیلوگرم می رسید،» روی زین دست کم چهل و پنج کیلوگرم بار اضافی با خود داشتند، حدود نه کیلوگرم آن جو برای اسبها و دو کیلو و هفتصد گرم آن بیسکویت برای خودشان بود. این آذوقه برای چهار روزشان تکافو می کرد. اسبهایشان هم خوش بینه بودند، مرکب تنومند خودش در قسمت عمده راه ۹۰۰ میلی در شرایطی هولناک ۱۲۷ کیلوگرم وزن را کشیده بود بدون آنکه یک بار بلنگد یا مریض شود. برنابی نوشت با این همه، این اسب در انگلستان به دلیل جثه

کوچکش چون اسب کوتوله چوگان به نظر خواهد آمد.

برنابی در طول اقامت کوتاهش در کازالا شنید که ۱۰،۰۰۰ سرباز دیگر از سیبری به تاشکند اعزام شده‌اند. شایع بود این نفرات را برای تدارک حمله به یعقوب‌بیگ در کاشغریا آورده‌اند. برنابی در مسیر حرکت به سوی شمال به طرف اورنبورگ به فرمانده یکی از این واحدها، که همراه خانواده پیشاپیش نفراتش با سورت‌مه سفر می‌کرد، برخورد. او همچنین شنید که اخیراً بعضی از هنگهای قزاق دچار اغتشاش شده‌اند و عده‌ای از سردمداران آنان قرار است تیرباران شوند. برنابی به محض رسیدن به لندن، در پایان ماه مارس سال ۱۸۷۶، کار نگارش کتابش را آغاز کرد. او همچنین دریافت که صاحب قدر و منزلتی شده است به طوری که همه، از جمله خود ملکه ویکتوریا، مشتاق بودند پای صحبتش بنشینند و به ماجراها و نظراتش در مورد تهدید روسها گوش دهند. به حضور فرمانده کل قوا، دوک کمبریج رسید که کابینه برای خروجش از آسیای مرکزی به وی متوسل شده بود. دوک پس از این ملاقات به وزیر جنگ نوشت: «امروز سروان برنابی را ملاقات کردم. به خاطر ندارم با کسی گفتگویی به این جالبی کرده باشم. فردی استثنایی است. ظاهری غیرعادی دارد، ولی از اراده و پشتکاری عظیم برخوردار است. رنج فراوان کشیده است و تعجب در اینجاست که چگونه تاب آورده است.» او به وزیر شدیداً توصیه کرد به نظرات برنابی گوش فرادهد و وزارت خارجه و دفتر هند هم به همین نحو عمل کنند.

اواخر آن سال، داستان مشروح ماجراهای برنابی، در ۴۸۷ صفحه، با ضمایم مفصلی درباره قابلیت‌های نظامی روسها و تحرکات احتمالی آنان در آسیای مرکزی با نام سفری به خیوه^۱ منتشر شد. حال‌وهوای شدیداً ضدروسی کتاب با اوضاع و احوال روز سازگار بود و در اندک زمانی در زمره پرفروشترین کتابها درآمد. در دوازده ماه اول انتشارش یازده بار تجدید چاپ شد. در حالی که وزارت خارجه به سبب ناچیز شمردن روابط روس و انگلیس آن را محکوم می‌کرد، هواخواهان جنگ و غالب مطبوعات ضدروسه از لحن میهن پرستانه‌اش خرسند بودند. برنابی، سرمست از موفقیت کتاب و دریافت ۲۵۰۰ پوند بیعانه برای کتاب بعدی، توجهش را به ترکیه شرقی معطوف کرد. در این ناحیه کوهستانی و غیرمسکون تزار و سلطان

مرز مشترکی ناآرام و بی‌ثبات داشتند. هدف برنابی این بود که دریابد روسها برای این گوشه‌ناشناخته از کارزار «بازی بزرگ» چه خیالی در سر می‌پرورانند، و قدرت و توانایی ترکها برای مقابله با حمله روسها به قسطنطنیه، از پایگاه قفقاز، تا چه حد است. روابط بین دو قدرت به علت اختلاف بر سر مالکیت بالکان ترکیه به سرعت رو به وخامت می‌گذاشت و به نظر می‌رسید وقوع جنگ و درگیر شدن بریتانیا در آن امری اجتناب‌ناپذیر باشد.

در تابستان ۱۸۷۵، اغتشاش با شورش که در روستایی دورافتاده در هرزگوین، یکی از ایالات سلطان در بالکان، علیه سلطه ترکان درگرفت، آغاز شد. ناآرامی از آنجا به سرعت به بوسنی، صربستان، مونته‌نگرو و بلغارستان سرایت کرد. معلوم و متحقق نیست که این جنبش واقعاً خودجوش بود یا تحریک روسها در کار بود. در ماه مه ۱۸۷۶ هنگامی که قوای نامنظم ترکها، موسوم به باشی-بازوکها^۱، ۱۲،۰۰۰ نفر بلغاری مسیحی را در کشتاری جنون‌آمیز از دم شمشیر گذراندند بحران حدت یافت. این قتل عام منجر به محکومیت جهانی ترکها شد و احتمال جنگ بین تزار، مدعی سرپرستی کلیه مسیحیان قلمرو حکومت عثمانی، و سلطان از آنچه بود بیشتر شد. در بریتانیا مخالفان روسیه، همگی تقریباً بدون استثنا هواخواه ترکیه، کوشیدند تقصیر را به گردن تزار بیندازند و بگویند در وهله نخست او اغتشاش را دامن زده بود. دیزرائلی، نخست‌وزیر، گزارشهای اولیه قتل عام را، انگار که هو و جنجال کوچک و بازار باشد، نادیده گرفت. از سوی دیگر، گلدستن هم خواست که ترکها «با باروبنه» بالکان را تخلیه کنند.

در دسامبر ۱۸۷۶، برنابی با مشاهده ابرهای طوفانزایی که بار دیگر بر فراز شرق جمع می‌شدند، رهسپار قسطنطنیه شد تا با اسب طول ترکیه را ببیماید. ورودش به پایتخت از نظر کنسول زیرک روسیه، کنت ایگناتیف، مخفی نماند. هنگامی که به شهر نظامی و مهم ارزروم رسید یک مأمور دوست محرمانه به او گفت که کنسول روس به موجب تلگراف دریافتی دستور دارد از نزدیک مراقب افسر انگلیسی باشد. تلگراف اعلام می‌داشت: «شخصی به نام سروان برنابی دو ماه پیش به قصد سفر به آسیای صغیر قسطنطنیه را ترک کرده است. او دشمن بی‌امان روسیه است. ما رد پای

1. bashi-bazouks

او را از هنگام ترک استامبول گم کرده‌ایم. به نظر ما هدف اصلی او عبور از مرز و ورود به روسیه است. «کنسول دستور داشت محل برنابی را بیابد و به هر قیمت ممکن جلو ورودش را به قلمرو روسیه بگیرد. او همچنین دریافت که عکسش را به گونه‌ای کاملاً بارز در کلیه پاسگاههای مرزی نصب کرده بودند. برنابی پس از مشاهده عدم آمادگی ترکها در برابر حمله ناگهانی، سفر ۱۰۰۰ میلی خود را کوتاه کرد و با یک کشتی بخار از امتداد کناره دریای سیاه به قسطنطنیه برگشت و از آنجا با قطار شتابان به لندن مراجعت کرد تا پیش از آنکه وقایع بر وی پیشی گیرند، نگارش کتابش را آغاز کند. این کتاب با عنوان بر پشت اسب در آسیای صغیر^۱ حتی بیش از کتاب پیشین او ضدروس بود. در آوریل ۱۸۷۷، هنگامی که مشغول نوشتن کتاب بود، به لندن خبر رسید که روسها به ترکیه اعلان جنگ داده و از طریق بالکان پیشروی به سوی قسطنطنیه را آغاز کرده بودند و همزمان در داخل آناتولی شرقی به پیش می‌رفتند.

با توجه به وضع موجود، که انگلیسیها خود را برای جنگی دیگر بر سر قسطنطنیه آماده می‌کردند و احساسات ضدروسی در اوج خود بود، موفقیت کتاب برنابی از نظر داشتن خوانندگان مشتاق تضمین شده بود. این کتاب هفت بار تجدید چاپ شد. مؤلفش در این هنگام عازم جبهه بالکان شد. او هرچند ظاهراً عنوان ناظر بی‌طرف داشت، با این حال موفق شد فرماندهی غیررسمی یک تیپ ترکی را به دست گیرد. این تیپ بر ضد قزاقها، دوستان همسفر اخیرش، می‌جنگیدند. برنابی که به هدفهای مورد نظرش، یعنی فراخواندن افکار عمومی وطن علیه روسها و بر له ترکها، نایل شده بود، در اینجا از این حکایت خارج می‌شود.

ملکه ویکتوریا شخصاً به دیزرائلی نوشت: «اگر روسها به قسطنطنیه دست یابند ملکه چنان سرافکننده می‌شود که بی‌درنگ از سلطنت کناره‌گیری خواهد کرد.» و بعد او را ترغیب کرد: «جسور باش.» به ولیعهد اعلام کرد: «فکر نمی‌کنم بدون جنگ... با روسهای نفرت‌انگیز... هیچ توافقی برقرار بماند، یا هیچ‌گاه بین ما دوستی برقرار شود! آنان همیشه از ما بیزار خواهند بود و ما هرگز به آنان اعتماد نخواهیم کرد.» توده

مردم با ملکه احساس همدردی می کردند، گرچه اغلب آنان از موقعیت بلغارستان یا هرزگوین تصور روشنی نداشتند و به طریق اولی از قضایای مورد اختلاف سردر نمی آوردند. احساسات مردم در ترانه میهن پرستانه زیر، مترنم در کافه های هر گوشه و کنار، خلاصه می شد:

«ما نمی خواهیم بجنگیم،

ولی به جان خودمان قسم اگر بجنگیم،
نفراتش را داریم، کشتیهایش را هم داریم.
پولش را هم داریم.

ما با «خرس» بیشتر جنگیده ایم،

و تا وقتی انگلیسهای وفاداری باشیم،

روسها صاحب قسطنطنیه نخواهند شد.»

پیشروی روسها به طرف قسطنطنیه برخلاف انتظار کند بود. دفاع شجاعانه و مصمم ترکها از پایگاه پلونا^۱ در بلغارستان پیشرفتشان را به مدت پنج ماه سد کرد. در این درگیری مهاجمان روس ۳۵،۰۰۰ نفر و رومانیاییها، که به آنان پیوسته بودند، ۵۰۰۰ نفر تلفات دادند. در جبهه شرق قوای قزاق روسیه، به رغم موفقیتهای اولیه، با مقاومتی سخت تر از پیش بینی سن پترزبورگ مواجه شد. این قوا در عین حال مجبور بود با قیام قبایل مسلمان در پشت جبهه نیز درگیر شود. با وجود این، مقاومت ترکها سرانجام در هم شکست و ارتش روسیه در فوریه ۱۸۷۸ به پشت دروازه های قسطنطنیه رسید. روسها که دیگر آرزوی دیرینه خود را محقق یافته می پنداشتند ناگهان خود را با ناوگان مدیترانه بریتانیا، که در داردانل لنگر انداخته بود، رودرو دیدند. این اخطار رُک و پوست کنده ای بود به روسها که بیشتر پیشروی نکنند. دیگر به نظر می رسید که وقوع جنگ حتمی است.

در این گیرودار، ژنرال کافمن، با پیش بینی وقوع جنگ، نیرویی ۳۰،۰۰۰ نفری را در ترکستان آماده کرده بود. این بزرگترین آرایش نیرو در آسیای مرکزی بود. کافمن خیال داشت به محض آنکه جنگ درگیرد از طریق افغانستان به هند حمله کند. او در همین حال هیئت نظامی مقتدری به سرپرستی سرلشکر نیکلای استولیتوف^۲ به کابل فرستاد تا همکاری افغانها را علیه انگلیسیها جلب کند. کابل به مثابه نقطه آغاز حرکت

و تنگه خیبر به منزله مدخل اصلی، موقعیتی آرمانی داشتند. قرار بود مأموران مخفی پیشاپیش قوای مهاجم، که امید داشتند ترکیبی از سربازان روس و افغان باشند، برای هموار کردن راه اعزام شوند، و طلا و هدایای فراوان در اختیارشان قرار گیرد. به عقیده کافمن توده مردم هند مستعد طغیان بودند و همین قدر که از حرکت نیروی عظیم روس-افغان برای رهاییشان مطلع می شدند، فیلده انبار باروت روشن می شد. از نظر انگلیسیها، بدون آنکه هنوز از نقشه کافمن آگاه باشند، حمله مشترک روس-افغان به هند نقطه اوج کابوس به شمار می آمد.

در عمل، تزار الکساندر که خود را در جنگی دیگر با بریتانیا روبه رو می دید، جنگ طلبان دو طرف را نومید کرد و کوتاه آمد. با توجه به اینکه ارتش روسیه تنها دو روز با قسطنطنیه فاصله داشت بین روسها و ترکها توافقی عجولانه برای آتش بس موقت به عمل آمد. بر اساس این توافق به بلغارها استقلال از حکومت عثمانی و به روسها مناطقی از آناتولی (آسیای صغیر) واگذار می شد. انگلیسیها بی درنگ مخالفت کردند، آنان بیم داشتند که بلغارستان صرفاً به صورت کشوری اقماری برای سن پترزبورگ درآید و روسها از طریق خشکی به کشورهای حوزه مدیترانه راه یابند. این عمل، همانند خطر اشغال قسطنطنیه، به روسها امکان می داد تا هنگام جنگ خطوط ارتباطی هند را به دلخواه خود مورد تهدید قرار دهند. به این ترتیب، به رغم پایان یافتن خصومت بین روسیه و ترکیه، خطر بروز جنگ بین روسیه و بریتانیا کاهش نیافت. تا این زمان اتریش-مجارستان بر سر مسئله بلغارستان با بریتانیا متحد شده بود، و علاوه بر آن ۷۰۰۰ سرباز انگلیسی از هند به مالتا^۱ انتقال یافته بودند تا تزار را وادار به عقب کشیدن قوا از مقابل قسطنطنیه کنند. بحران نهایتاً بدون توسل به جنگ فروکش کرد. در ژوئیه ۱۸۷۸، در کنفره برلین، معاهده جنجال آفرین، به صورتی که رضایت کلیه قدرتهای عمده جز روسیه تأمین می شد، مورد تجدید نظر قرار گرفت. تزار، تحت فشار شدید، موافقت کرد در ازای کسب امتیازاتی محدود از ترکها قوایش را عقب بکشد. از طرف دیگر سلطان دوسوم سرزمینهایی را که از دست داده بود پس گرفت. انگلیسیها و اتریشیها نیز، به سهم خودشان، به ترتیب قبرس، و بوسنی و هرزگوین را متصرف شدند. سن پترزبورگ به این ترتیب پی برد

که قدرتهای عمده اروپایی پیروزی گرانقدر آن را از چنگش درآورده‌اند و نقش اصلی را در این میان انگلیسیها به عهده داشته‌اند.

با این همه، این عقب‌نشینی کاملاً هم بدون تلافی نماند. گرچه با فرونشستن جنگ با بریتانیا نقشه حمله کافمن به هند عقیم ماند، ولی اقدامات وی برای اعزام هیئت به کابل ادامه یافت. کافمن می‌دانست این عمل باعث آزرده‌گی و نگرانی انگلیسیها می‌شود و در عین حال فرصتی به وجود می‌آورد تا امکانات حمله مشترک، در صورت احیای نقشه پیشین، بررسی شود. خبر اعزام هیئت روسی به پایتخت افغان راهنگامی جاسوسان محلی به هند رساندند که کنگره برلین هنوز سرگرم بحث و تبادل نظر بود. گفته می‌شد که امیر، شیرعلی، روسها را به بازگشت ترغیب کرده بود اما کافمن با تأکید بر دیر بودن وقت برای فراخواندن افرادش وی را شخصاً مسؤول تأمین ایمنی هیئت و پذیرایی شایسته از افراد آن قرار داده بود. هنگامی که انگلیسیها به موضوع اعزام هیئت اعتراض کردند، وزارت خارجه روسیه با اظهار بی‌اطلاعی تأکید کرد که چنین دیداری در نظر نبوده است. بار دیگر سن پترزبورگ قولی می‌داد و تاشکند دقیقاً عکسش را عمل می‌کرد.

لرد لیتن تا این موقع از حقیقت ماجرا آگاه شده و از دورویی شیرعلی به خشم آمده بود. امیر بارها پذیرش هیئت انگلیسی را برای مذاکره درباره روابط دو کشور رد کرده بود و حالا مخفیانه به هیئت روسی خوشامد می‌گفت. آنچه نایب‌السلطنه نمی‌دانست این بود که روسها حاکم افغان را تحت فشار شدید گذاشته بودند و علاوه بر آن امیر به مناسبت مرگ پسر محبوبش حالتی عمیقاً افسرده داشت. کافمن به وی اخطار کرده بود چنانچه با عقد پیمان دوستی با روسها موافقت نکند آنان به‌طور جدی از خواهرزاده و رقیب تاج و تختش، عبدالرحمان، که در سمرقند تحت حمایتشان بود، پشتیبانی خواهند کرد. شیرعلی که از قدرت روسیه بیش از بریتانیا بیم داشت، با اکراه تن در داده بود. ژنرال استولیتوف پس از تکمیل مأموریت محوله و سپردن جزئیات تفصیلی به برخی از زیردستانش در ۲۴ اوت کابل را به قصد تاشکند ترک کرد. او پیش از عزیمت در مورد پذیرش هیئتهای انگلیسی به امیر اخطار داد و در عین حال به او حمایت ۳۰،۰۰۰ سرباز روسی را در صورت لزوم وعده داد.

لرد لیتن تا این زمان، با تأیید تلگرافی لندن، تصمیم گرفته بود هیئتی به کابل اعزام

و در صورت لزوم از قوه قهریه استفاده کند. افسر برگزیده برای سرپرستی هیئت ژنرال سرنویل چمبرلین^۱، مرزبان کارکشته قدیمی بود که روابط شخصی و صمیمانه‌اش با امیر مشهور بود. قرار بود یک افسر ارشد سیاسی، سرگرد لویس کاواگناری^۲، و ۲۵۰ نفر سرباز سوار، از یکان پیشاهنگ، وی را همراهی کنند. درست همان تعدادی که ژنرال استولیتوف با خود برده بود. نایب‌السلطنه در ۱۴ اوت در نامه‌ای قصد اعزام هیئت به کابل را به امیر اعلام کرد و از وی خواست ترتیب عبور امن افراد از مرز داده شود. نامه بی‌پاسخ ماند. پس به چمبرلین دستور حرکت به سوی مدخل تنگه خیبر داده شد. سرگرد کاواگناری با چند محافظ به نزدیکترین پایگاه افغانها رفتند و اجازه ورود به کشور را خواستند. افسر فرمانده به او اطلاع داد که دستور دارد از پیشروی هیئت جلوگیری کند و حتی اگر لازم شود برای این کار نیروی مسلح به کار برد. به او گفت که اگر برای دوستی دیرینشان نبود به جرم عبور غیرقانونی از مرز، تا حال خود و گروهش را به رگبار بسته بود.

گردد لیتن که دیگر از بی‌اعتنایی امیر به خشم آمده بود از کابینه خواست بیش از آن تعلق نکنند و به او اختیار دهند فوراً اعلام جنگ دهد. لیکن لندن تصمیم گرفت ابتدا با امیر اتمام حجت نهایی شود. به موجب این اولتیماتوم اخطار شده بود چنانچه تا غروب ۲۰ نوامبر به سبب عدم پذیرش هیئت انگلیسی و همینطور پذیرفتن هیئت روسی، و بی‌احترامی وارده عذرخواهی شایسته به عمل نیاید بی‌درنگ عملیات نظامی علیه او آغاز خواهد شد. در این گیرودار وزارت خارجه روسیه، که پیشتر اطلاع از هیئت استولیتوف را انکار کرده بود، وضع را وخیمتر کرد و توضیحی غیرقابل قبول ارائه داد. روسها اصرار می‌ورزیدند که این اقدام صرفاً جنبه ادای احترام داشته و با تضمینهای پیشین آنان که افغانستان خارج از حیطه نفوذشان قرار دارد، منافاتی نداشته است. لیتن از مقاصد روسیه در افغانستان بیم داشت و نسبت به اینکه بریتانیا را دست انداخته باشند، مظنون بود. توضیح روسیه هم در تخفیف این نگرانی چندان مؤثر نبود.

دوره اتمام حجت با شیرعلی در ۲۰ نوامبر سپری شد و پاسخی از او نرسید. روز بعد سه ستون از قوای انگلیسی پیشروی به سوی کابل را آغاز کردند. چند روز بعد

1. Neville Chamberlain 2. Louis Cavagnari

نامه‌ای از امیر رسید که با اعزام هیئت انگلیسی موافقت کرده بود. اما در این نامه از عذرخواهی مورد ادعای نایب‌السلطنه ذکری به میان نیامده بود. باری، دیگر کار از کار گذشته و جنگ دوم افغان آغاز شده بود. لیتن تصمیم داشت به امیر درسی دهد که به آسانی فراموش نکند، و در عین حال سن پیترزبورگ را کاملاً روشن سازد که بریتانیا هیچ رقیبی را در افغانستان بر نمی‌تابد.

حمام خون در بالا حصار



حال سیر حوادث شتاب بیشتری گرفته بود. قوای بریتانیا متشکل از ۳۵،۰۰۰ سرباز، که با عجله گردآوری شده بود، با عبور از سه نقطه مرز وارد افغانستان شد. هدف اولیه تسخیر تنگه خیبر، جلال آباد و قندهار بود که با چند درگیری مختصر ولی سخت برآورده شد. امیر که به وعده کافمن دل خوش کرده بود با شتاب برای اعزام فوری ۳۰،۰۰۰ سرباز به وی رو آورد. لیکن در کمال شگفت‌زدگی پاسخ شنید که این کار در وسط زمستان عملی نبود. به او توصیه شد که با مهاجمان از در صلح درآید. در حالی که قوای انگلیسی مشغول مستحکم کردن مواضع خود بودند و در انتظار دستور بعدی کلکته به سر می‌بردند، امیر، در مانده تصمیم گرفت برای جلب یاری تزار، یا دیگر قدرتهای اروپایی، خود به سن پترزبورگ برود. پس ابتدا پسر ارشدش یعقوب خان را، که در منزل زیر نظر بود، به مقام نایب‌السلطنه منصوب کرد و او را به حال خود گذاشت تا با انگلیسیها دست‌وپنجه نرم کند، سپس با باقیمانده افسران روسی، از هیئت ژنرال استولیتوف، به سمت شمال عزیمت کرد.

با وجود این، وقتی به مرز رسید به دستور کافمن از ورودش ممانعت به عمل آمد. ثمره پیمان دوستی که کافمن برای انعقادش اصرار داشت همین بود. شیرعلی نگون‌بخت، رها شده توسط روسها و درگیر جنگ با انگلیسیها، کسی را نداشت که به او روی کند. با جسم و روحیه‌ای درهم شکسته لب به غذا و دارو نزد و در فوریه ۱۸۷۹ در بلخ وفات کرد. چند روز بعد انگلیسیها خبری از جانب یعقوب خان دریافت کردند که پدرش: «دار فانی را وداع کرده، دعوت حق را لبیک گفته و به سوی بهشت رحمت شتافته است.» جلوس یعقوب خان، که مدتی مدید بر سر تصاحب

تاج و تخت با پدرش مقابله کرده بود، به هر دو طرف فرصتی داد تا به بررسی مجدد اوضاع و احوال بپردازند. انگلیسیها خیلی زود فهمیدند که امیر جدید از حمایت قلبی بسیاری از رؤسای قبایل برخوردار نبود و به همین علت اشتیاق داشت مذاکراتی را که پدرش مصرانه رد می‌کرد به انجام رساند.

کاواگناری ابتدا از سوی دولت بریتانیا پیامی برای یعقوب‌خان فرستاد و فوت پدرش را تسلیت گفت. سپس در نامه‌ای شرایط پیشنهادی را برای پایان جنگ و تخلیه قوای انگلیسی به وی اعلام کرد. این شرایط تا حدودی سخت بود و از جمله شامل موارد زیر می‌شد: امیر اداره سیاست خارجی افغانستان را به لندن محول کند، استقرار هیئتهای انگلیسی را در کابل و نقاط دیگر بپذیرد و چند قلمرو، شامل تنگه خیبر، در حوالی مرز هند را به بریتانیا واگذارد. در واقع، تهاجم کم‌ویش قطع شده بود زیرا فرماندهان انگلیسی با توجه به ایستادگی سخت قبایل محلی، حدت سرمای زمستان، شیوع بیماری و ناکافی بودن وسایل حمل و نقل ادامه تهاجم را دشوار می‌دیدند. ولی امیر می‌دانست که با فرارسیدن بهار و رسیدن قوای کمکی از هند، مهاجمان تنها منتظر فرصت مناسب خواهند شد تا خود را به کابل برسانند. بنابراین پس از چانه‌زندهای سخت، او با اغلب مطالبات انگلیسیها موافقت کرد. دستاورد امیر درازای پذیرش این شرایط عبارت بود از تضمین برخوردارگی از حمایت در برابر روسها، یا همسایه حریص ایرانی او، و مستمری سالانه‌ای به میزان ۶۰،۰۰۰ پوند.

معاهده در روستای گندمک به امضای شخص امیر رسید. این همان روستایی بود که چهل سال پیش بازماندگان پادگان بدفرجام کابل به آخرین مقاومت شجاعانه خود در برابر افغانها دست زده بودند. یعقوب‌خان و فرمانده کل قوایش نسنجیده با یونیفورمهای روسی وارد شدند. توافقنامه در میان خشم بیشتر مردم افغانستان در ۲۶ مه به امضا رسید. به موجب معاهده گندمک، پس از قتل سیرالکساندر برنز و سیرویلیام مک‌ناتن در زمستان فاجعه‌آمیز ۱۸۴۱، مقرر شد کاواگناری در حکم اولین انگلیسی مقیم عازم کابل شود. گُرد لیتن از حاصل کار خرسند بود. اقدام قاطع ثمراتی دلخواه به بار آورده بود که خروج آخرین افراد روس از کابل و نشان دادن ارزش قول و قرارهای کافمن به افغانها از آن جمله بود. در لندن و کلکته بازار خودستایی رونق داشت. ملکه ویکتوریا وقایع آسیای مرکزی و هند را از نزدیک دنبال می‌کرد و به‌خصوص از مشاهده تزار در تنگنا خرسند بود. کاواگناری، که پدرش یکی از

ژنرالهای ناپلئون بود و خودش افسر برجسته جبهه‌های جنگ آن زمان به‌شمار می‌رفت، به سبب ابراز شایستگی در مذاکرات موفقیت‌آمیزش به لقب *سِر* مفتخر شد. این عنوان او را در نقش جدید و حساسی که قرار بود در دربار یعقوب‌خان به عهده گیرد یاری می‌کرد. دست‌اندرکاران در خوش‌بینی نسبت به توافقات او با افغانهای مشهور به خدعه‌گر اتفاق نظر نداشتند. بعضی احساس می‌کردند که امیر در برابر خواسته‌های انگلیسیها زیادی کوتاه آمده است. آنان جریان آخرین مداخله هند را در امور افغانستان، پس از توطئه روسها در کابل، و خیانت و مصیبتی را که به دنبال آن پیش آمد به خاطر داشتند. *سِر* جان لارنس، نایب‌السلطنه پیشین، در هنگام انتصاب کاواگناری اعلام کرد: «همه از دم کشته می‌شوند.» اما در بحبوحه شادمانی عمومی کسی به این اخطار اعتنا نکرد.

شب پیش از حرکت کاواگناری به کابل، ژنرال *سِر* فردریک رابرتز، دارنده نشان شجاعت، مراسم شامی به افتخار وی برپا کرد. رابرتز نیز به علت سهمی که در پیروزی جنگ داشت لقب *سِر* گرفته بود. ولی او شدیداً نسبت به اعزاز هیئت تردید داشت. می‌خواست به سلامت کاواگناری و گروه کوچکش بنوشد، ولی با توجه به خطری که در کمینشان بود خود را عاجز یافت. روز بعد هیئت را بدرقه کرد. بعداً نوشت: «هنگام خداحافظی با کاواگناری قلبم فروریخت. چند قدم که از هم دور شدیم هر دو برگشتیم، بار دیگر دست یکدیگر را فشردیم و برای همیشه از هم جدا شدیم.» کاواگناری برخلاف نگرانی دوستان و همکارانش مطمئن بود که از عهده هر مشکلی برخواهد آمد. در واقع، به پیشنهاد خودش، تنها گروهی کوچک شامل پنجاه نفر از پیاده‌نظام و بیست و پنج نفر از سواره‌نظام، همه از یکان پیشاهنگ، او را همراهی کردند. فرماندهی گروه را ستوان والتر همیلتن^۲، که در حین جنگ تنگه خیبر به دریافت نشان ویکتوریا نایل شده بود، بر عهده داشت. ستاد خود کاواگناری از دو نفر کارمند انگلیسی، یک منشی و یک افسر پزشک ارتش هند تشکیل می‌شد.

هیئت بدون برخورد با حادثه‌ای در ۲۴ ژوئیه ۱۸۷۹ به کابل رسید. حال و هوای حاکم بر پایتخت سنگین بود، ولی مراسم استقبال به‌خوبی برگزار شد. پس از شلیک توپ سلام، دسته موزیک افغانی به طرز ناهنجاری سرود ملی بریتانیا را اجرا کرد.

کاواگناری را بر پشت فیل وارد شهر کردند. او و گروهش را به اقامتگاهشان در درون محوطه محصور بالاخصار، که با کاخ خودِ امیر فاصله چندانی نداشت، هدایت کردند. چند هفته‌ای همه چیز به خیر و خوشی گذشت، ولی بعد کاواگناری گزارش داد که خیل عظیمی از سربازان پس از اتمام دورهٔ مأموریتشان در هرات به کابل وارد شده‌اند. گفته می‌شد که آنان به علت عدم دریافت حقوق سه ماهه و همچنین حضور انگلیسیها در پایتخت ناراضی و خشمگین بودند. انتظار بروز اغتشاش می‌رفت، و به کاواگناری و همکارانش توصیه شده بود از بالاخصار پا بیرون نگذارند. با این همه، او در دوم سپتامبر پیامی فرستاد که با عبارت «همه چیز بر وفق مراد» خاتمه می‌یافت؛ و این آخرین خبری بود که برای ابد از هیئت شنیده شد.

در همان حال که کلکته با نگرانی منتظر دریافت خبرهای بیشتر از کابل بود سن پیتزبورگ، در پی خروج شتابزدهٔ هیئت روسی از افغانستان و نتایج نویدکنندهٔ جنگ اخیر با ترکیه، می‌کوشید تا عزت نفسش را در آسیای مرکزی احیا کند. ناکامی تزار به اینجا ختم نمی‌شد. کاشغر، که مدتی مدید به آن چشم طمع دوخته بود، همراه با سینکیانگ، ناگهان به تصرف مجدد حکومت چین درآمده بود. امپراتور پس از سالها تعلل بالاخره به مقابله با یعقوب بیگ برخاسته و لشکر عظیمی به قصد بازپس گرفتن سرزمینهای ازدست‌رفته به طرف شرق گسیل کرده بود. سپاه طوری با تأنی پیش می‌رفت که کاشت و برداشت محصولش را خود انجام می‌داد، به این ترتیب سه سال طول کشید تا به مقصد رسید. یعقوب بیگ به محض شنیدن خبر، شتابزده سپاهی با ۱۷،۰۰۰ سرباز گرد آورد و برای رویارویی با چینیه‌ها عازم شرق شد. لیکن این بار حریف چینیه‌ها نشد و در پی شکست سربازانش مجبور شد به کاشغر فرار کند. یعقوب بیگ در ماه مه ۱۸۷۷ در آنجا مرد و اتباعش را از شر خود خلاص کرد. برخی گفتند که از سکنهٔ مغزی مُرد و برخی دیگر گفتند از مسمومیت. حقیقت هرچه بود تا دسامبر آن سال کاشغر امن و امان به آغوش امپراتور بازگشت و سه امپراتوری مقتدر سبریتانیا، روسیه و چین- در امتداد ناحیهٔ پامیر رودرو قرار گرفتند. تنها ایلی و شهر عمده‌اش کولجا در دست روسها باقی ماند.

از دست دادن کاشغر قاعدتاً برای روسها و به‌خصوص کافمن، بنیانگذار امپراتوری تزار در آسیای مرکزی، باید خیلی سنگین تمام شده باشد. با وجود این،

وضع و خیمتر هنوز در راه بود. در طول جنگ اخیر با ترکیه، کافمن نقشه‌های توسعه طلبیش را موقتاً متوقف و فعالیتش را معطوف به آماده‌سازی قوای مهاجم برای حمله به هند کرده بود. ولی، دست کم برای جنگ طلبان لندن و کلکته، مسلم بود که بلندپروازیهای روسیه در آسیای مرکزی به اینجا ختم نخواهد شد. جالب آنکه، طبق مشاهده برنابی، در آخرین نقشه‌های ستاد ارتش روسیه، برای قلمرو تزار در این ناحیه مرز جنوبی مشخص نشده بود. با تخفیف خطر فوری جنگ با بریتانیا، معلوم شد که نقشه‌هایی برای تحرکات تازه آماده شده بود. در پاییز ۱۸۷۸، سرهنگ ان. ال. گرو دکوف^۱ افسر ستادی روس، از تاشکند و از طریق سمرقند و شمال افغانستان به هرات رفت و این مسیر را با دقت شناسایی کرد. در هرات در مورد وضع دفاعی شهر کاملاً تحقیق کرد و در بازگشت اظهار داشت که اهالی آن چشم انتظار حکومت روسیه‌اند. در همین حین مکتشفان نظامی روس کویر قراقوم و ناحیه پامیر را شناسایی می‌کردند و قدری دورتر در سمت شرق نیکلای پرجوالسکی^۲ همراه با گروهی محافظ قزاق می‌کوشیدند تا از سمت شمال خود را به لهاسا پایتخت تبت برسانند.

این تحرکات تازه روسها آرامش خیال مسؤولان دفاع از هند را آشفته می‌کرد. سن پترزبورگ در ۹ سپتامبر ۱۸۷۹، برای اولین بار پس از الحاق خجند در چهار سال پیش، در آسیای مرکزی دست به پیشروی زد. روسها این بار به گئوک-تپه^۳، پایگاه بزرگ ترکمنها، در کناره جنوبی کویر قراقوم، حدوداً در میانه راه دریای خزر و مرو، نظر داشتند. هدفشان آن بود که این ناحیه پرهرج و مرج و نامسکون را تسخیر کنند، به جبهه جنوبی خود، از کراسنودسک تا مرو، تحکیم بخشند و نهایتاً خط آهنی در آنجا بسازند که بخارا، سمرقند و تاشکند را به هم متصل کند. روسها که عادت داشتند با مردمی ایلیاتی، بدون فرماندهی و آموزش درست و حسابی، بجنگند، خصوصیات جنگی ترکمنها را دست کم گرفتند. ابتدا در نظر داشتند با شلیک توپخانه مدافعان دژ عظیم و خشتی را وادار به تسلیم کنند، ولی بعداً شکیبایی خود را از دست دادند، توپها را کنار گذاشتند و با پیاده‌نظام به مدافعان هجوم بردند. ترکمنهای از جان گذشته، که از نظر تعداد برتری داشتند، به صف روسها تاختند و

1. Grodekov 2. Nikolai Prejevalsky 3. Geok-Tepe

آنان را مجبور به فرار کردند. روسها با زحمت فراوان خود را از دست ترکمنهای تعقیب‌کننده خلاص کردند و در پهنه بیابان به طرف کراسنودسک عقب نشستند. از زمان لشکرکشی بدفرجام سال ۱۷۱۷ به خیوه، این بدترین شکستی بود که در آسیای مرکزی متحمل می‌شدند. ضربه خردکننده‌ای به حیثیت نظامی روسها وارد شده بود و ژنرال فرمانده قوا با رسوایی به سن پترزبورگ برگردانده شد. اما از نظر دریافت اخبار ناگوار روسها تنها نبودند، انگلیسیها هم چهار روز پیش از آن خبری سر تا پا نگران‌کننده دریافت کرده بودند.

* * *

سر فردریک رابرتز اولین کسی بود که در سیملا از فاجعه باخبر شد. همسرش، روز پنجم سپتامبر، صبح زود، او را از خواب بیدار کرد و گفت شخصی با تلگرامی فوری از راه رسیده است و دنبال کسی برای تحویل آن می‌گردد. رابرتز در پاکت را پاره کرد، پیغام رسیده وحشتناک بود. مأموری بومی که کاواگناری از کابل فرستاده بود خسته و درمانده خود را به مرز رسانده و خبر داده بود که سه هنگ شورشی افغان به اقامتگاه حمله کرده‌اند. انگلیسیها تا هنگام ترک این پیک ایستادگی کرده بودند، ولی از آن لحظه به بعد خبری از آنها در دست نبود. این درست همان اتفاقی بود که پیشتر رابرتز را نگران کرده بود و لارنس در مورد آن اعلان خطر می‌کرد. رابرتز پس از مطلع کردن نایب‌السلطنه وحشترده، حامی پروپاقرص اعزام کاواگناری، تلگرافی برای نزدیکترین ایستگاه مرزی به کابل فرستاد و به آنان دستور داد برای آگاهی از وضع پایتخت افغان از هیچ‌گونه کوشش یا خرجی مضایقه نکنند. لازم نبود زیاد انتظار بکشد، همان روز عصر خبر رسید که شورشیان به اقامتگاه هجوم برده و کلیه ساکنان حاضر در آن پس از مقاومتی شدید، ولی بی‌ثمر، کشته شده بودند.

درواقع، تنها چند نفر از محافظان که هنگام هجوم شورشیان در نقاط دیگر شهر بودند جان سالم به در بردند. شرح ماجرای واپسین ساعتهای هیئت از طریق سرهم کردن گزارشهای همین افراد و دیگران به دست آمد. سربازان ناراضی، با تحریک ملاها، برای مطالبه حقوقشان به بالا حصار رفتند و در آنجا رفقای خود در هنگ کابل را برای شکست در برابر انگلیسیها به باد تمسخر گرفتند. امیر برای آرام کردن شورشیان دستور داد یک ماه از حقوقهای عقب‌مانده آنان پرداخت شود، ولی این اقدام آنان را قانع نکرد. در این هنگام فردی پیشنهاد کرد برای دریافت بقیه طلبشان به

کاواگناری، که گفته می‌شد در اقامتگاهش پول نگه می‌دارد و فاصله‌اش تا کاخ امیر فقط دویست متر است، مراجعه کنند. افغانها وقتی با امتناع کاواگناری مواجه شدند شروع به سنگباران ساختمان کردند. محافظان به روی عده‌ای که قصد داشتند به زور وارد ساختمان شوند شلیک کردند. سربازان خشمگین در حالی که برای انتقام سوگند یاد می‌کردند به طرف پادگان خود فرار کردند و بعد تفنگ به دست به اقامتگاه بازگشتند. حمله این دفعه تمام عیار بود. ساختمانهای اقامتگاه برای محاصره طراحی یا انتخاب نشده بود. ظاهراً قتل عام چهل سال پیش هیئت سیرالکساندر برنز در اوضاع و احوالی تقریباً مشابه درس عبرت نشده بود. اقامتگاه صرفاً از یک ردیف خانه‌های ییلاقی تشکیل می‌شد که مدافعان آنها در تیررس ساختمانهای اطراف قرار داشتند.

محافظان به رهبری ستوان همیلتن بیشتر روز را ایستادگی کردند. با توجه به نزدیکی فاصله، قاعدتاً امکان نداشت که امیر از سروصدای تیراندازی یا بلوا غافل مانده باشد. از آن گذشته، سه قاصد برای استمداد فوری نزد او فرستاده بودند که دو قاصد اول به قتل رسیدند، ولی نفر سوم جان سالم به در برد. با این همه، یعقوب‌خان برای مداخله یا پرداخت مطالبه سربازان اقدامی نکرد. ظاهر امر نشان از عجز و ناتوانی او در مهار سربازان طغیان‌زده دارد. شواهدی نیز که دال بر خلاف آن باشد وجود ندارد. ترس وی از این بود که در صورت مداخله خشم سربازان علیه خودش برانگیخته شود. در این هنگام درگیری در اطراف اقامتگاه شدت یافته و سیرلویس کاواگناری در حمله شجاعانه برای پاکسازی محوطه ساختمان اصلی کشته شده بود. افغانها در مرحله بعدی دو توپ صحرائی کوچک به میدان آوردند و از فاصله تیررس اقامتگاه را زیر آتش گرفتند. همیلتن بی‌درنگ حمله‌ای را علیه آنان رهبری کرد و هر دو توپ را، پیش از آنکه خرابی بیشتری به بار آورند، از آنان گرفت. دکتر جراح هیئت در این حمله شدیداً زخمی شد. مدافعان در زیر رگبار گلوله چند بار تلاش کردند توپها را برای حمله به مهاجمان به مواضع مناسب نقل مکان دهند، ولی موفق نشدند.

تا این موقع چند باب از خانه‌های دوروبر اقامتگاه در آتش می‌سوختند، با این حال ستوان همیلتن و هفتاد نفر از محافظان، که هنوز زنده بودند، چند ساعتی مقاومت کردند. ولی سرانجام چند نفر از مهاجمان با استفاده از نردبان خود را به

پشت‌بام ساختمان اصلی رساندند. مدافعان مشغول آماده کردن این ساختمان برای آخرین سنگر بودند. جنگِ تن‌به‌تنِ بی‌رحمانه‌ای در گرفت و در اندک مدتی همیلتن و منشی هیئت هر دو کشته شدند. سربازان بازماندهٔ یکان پیشاهنگ همچنان می‌جنگیدند. افغانها، با دعوت سربازان هندی به زمین‌گذارن اسلحه و تسلیم، اعلام کردند که قصد آزار آنان را ندارند و خصوصاً متوجه انگلیسیهاست. ولی آنان اعتنا نکردند و در آخرین حملهٔ نومیدانه به فرماندهی افسران تا نفر آخر کشته شدند. بعداً معلوم شد که در این جنگ ۱۲ ساعته دست‌کم ۶۰۰ نفر از مهاجمان از پا درآمده بودند. در گزارش تحقیق رسمی اعلام شده بود: «از نظر سوابق درخشان شجاعت، تاریخچهٔ هیچ سپاه یا هنگی به پای این گروه کوچک از یکان پیشاهنگ نمی‌رسد. اقدام آنان نه تنها برای هنگشان بلکه برای ارتش بریتانیا مایهٔ افتخار ابدی است.» اگر هندی‌الاصلاً واجد شرایط بودند دست‌کم یک نفر از این گروه به دریافت نشان ویکتوریا نایل می‌شد. آنچه اتفاق افتاد این بود که دو کلمهٔ «اقامتگاه، کابل» به فهرست بالابلند افتخارات جنگی، بر پرچم هنگ یکان پیشاهنگ افزوده شد.

با تأیید خبر قتل عام، ژنرال رابرتز در عرض چند ساعت راهی مرز شد تا فرماندهی قوایی را که شتابزده برای تنبیه شورشیان تدارک شده بود به دست گیرد و طبق دستور با سرعت هرچه بیشتر عازم پایتخت افغان شود. در عین حال به واحدهای دیگر دستور داده شد جلال‌آباد و قندهار را، که اخیراً بنا بر معاهدهٔ گندمک به افغانها پس داده شده بود، دوباره اشغال کنند. در این بین امیر با پیامی که شتابزده برای نایب‌السلطنه فرستاد از اتفاقی که رخ داده بود عمیقاً اظهار تأسف کرد. با وجود این، وقتی از حرکت قوای انگلیسی به سوی پایتخت مطلع شد برای متوقف کردن قوا و درخواست عدم پیشروی بیشتر صدراعظمش را نزد رابرتز فرستاد و اجازه خواست خود شخصاً عاملان حمله به هیئت و قتل کاواگناری و دیگران را به مجازات رساند. اما رابرتز اطمینان داشت که امیر صرفاً در صدد است پیشروی آنان را تا آغاز زمستان به تعویق اندازد و به اتباعش برای مقابله، فرصت تجدید سازمان دهد. با تشکر از پیشنهاد امیر پاسخ داد: «با توجه به اتفاقات اخیر تصور می‌کنم تا سپاه بریتانیا قدم به کابل نگذارد و با کمک حضرت عالی عاملان را به سزای اعمال پلید و دهشتزایشان نرساند ملت عظیم بریتانیا به آرامش نخواهد رسید.» بنابراین

پیشروی برحسب اوامر نایب السلطنه ادامه می‌یابد «تا اطمینان حاصل شود که ایمنی شخصی حضرت عالی تأمین شده و برای بازگرداندن نظم و آرامش به پایتخت کمکهای لازم در اختیار آن جناب قرار گرفته باشد.»

رابرتز پس از چند درگیری مختصر، اوایل اکتبر به کابل رسید. اولین اقدامش این بود که از محل قتل کاواگناری بازدید کند. او نوشت: «سوراخهای پر شمار جای گلوله بر دیوارهای اقامتگاه، از شدت حمله و طولانی بودن مقاومت خبر می‌داد. لکه‌های خون کف ساختمانها را پوشانده بود. در لابه‌لای بقایای آتش‌سوزی، کپه‌ای از استخوانهای انسان یافتیم.» رابرتز دستور داد برای یافتن اجساد سایر قربانیان به جستجو پردازند، ولی اثری از آنان به دست نیامد. قدم بعدیش این بود که دو کمیته تحقیق تشکیل دهد. یکی از کمیته‌ها باید در مورد هرگونه نقش عملی امیر در قتل عام تصمیم می‌گرفت و دیگری مأمور بود سردمداران و عاملان اصلی ماجرا را شناسایی کند. تحقیق درباره نقش یعقوب‌خان به جایی نرسید، هرچند که متهم بود نسبت به سرنوشت هیئت «بی‌اعتنایی» به خرج داده است. در این بین، او از مقامش به‌عنوان امیر کناره‌گیری و اعلام کرد ترجیح می‌دهد در اردوگاه بریتانیا چمن‌زنی حقیر باشد تا در پی حکومت بر افغانستان برآید. در پایان شک و تردید در مورد او پابرجا ماند و همراه با خانواده‌اش به هند تبعید شد.

در تلاش برای کشاندن جانیان به پای میز محاکمه، رابرتز برای اطلاعاتی که منجر به محکومیت می‌شد پاداش تعیین کرد. این کار ناگزیر راهی برای تصفیة خرده‌حسابها باز کرد. در نتیجه عده‌ای از متهمان با دلایلی بسیار مشکوک محکوم شدند. ولی بقیة محکومان، از جمله شهردار کابل، که سر کاواگناری را به نشانه پیروزی در شهر گردانده بود، بدون تردید مقصر بودند. روی هم‌رفته، حدود صد نفر افغان به دار آویخته شدند. چوبه‌های دار را مهندسان رابرتز در درون بالاحصار مشرف بر قتلگاه کاواگناری و همکارانش برپا داشته بودند. صبح روز اعدام جمعیتی عظیم با سکوتی غضب‌آلود از روی دیوارها و پشت‌بامها صحنه را نظاره می‌کردند. در همین حال سربازان انگلیسی با سرنیزه‌های آماده بالای سر محکومان پاس می‌دادند. یکی از افسران پیشاهنگ نوشت: «روبه‌روی اقامتگاه ویران‌شده، صفی بلند و هولناک از چوبه‌های دار برپاست. زیر آنها زندانیان دست و پابسته تحت محافظت شدید به خط شده‌اند. اشاره‌ای می‌شود و از هر چوبه دار کالبدی که تا لحظه پیش

انسانی بود، آویخته می ماند. اینان سردمداران شورش اند... که روبه روی صحنه شرارتشان آویزان شده اند.»

در انگلستان بر سر رفتار خشونت آمیز رابرتز جروبحث شدیدی درگرفت و از خود او به سختی انتقاد شد. در حقیقت او این اعمال بی رحمانه را بنا به گفته لرد لیتن انجام داده بود. لرد لیتن هنگام عزیمتش به او توصیه کرده بود: «چیزهایی هست که یک نایب السلطنه می تواند بپذیرد و هنگامی که انجام گرفت از آنها دفاع کند، ولی فرماندار کل نمی تواند شخصاً دستور اجرای آنها را صادر کند.» لرد لیتن حتی به فکر افتاده بود کابل را به آتش کشد و آن را با خاک یکسان سازد، ولی بعداً از این فکر منصرف شده بود. یکی از اولین موارد انتقاد از رابرتز در نشریه تایمز هندوستان منتشر شد که نوشت: «از آن می ترسیم که ژنرال رابرتز با خوار کردن حیثیت قضایی ما در انتظار اروپاییان لطمه ملی عظیمی وارد کرده باشد.» نشریات دیگر اعلان خطر کردند که رابرتز - به نظر یکی از آنها - «بذر نفرت می پاشد.» مسلم بود که زمان بروز گرفتاری دور نبود. آنچه بعد از کریسمس آن سال رخ داد هم هنگ انگلیسی مستقر در کابل را سخت به خطر انداخت و هم یادآور واقعه شومی شد که در سال ۱۸۴۱ پس از قتل سیر الکساندر برنز اتفاق افتاده بود.

قبایلی چند از نواحی شمال، جنوب و غرب کشور شروع به پیشروی به طرف کابل کردند. اهالی این قبایل از فرط نفرت از انگلیسیها به هیجان آمده بودند و شاید هم شایعه رایج، که ۲۰،۰۰۰ نفر قوای روسی برای حمایتشان در راه بود، آنان را ترغیب کرده بود. رهبریشان را یک روحانی ۹۰ ساله به عهده داشت که علیه مهاجمان اجنبی حکم جهاد داده بود. رابرتز با درک خطر تصمیم گرفت افغانها را متفرق و از پیوستن نیروها برای حمله مشترک به کابل پیشگیری کند. برخلاف ژنرال الفینستن سالخورده، که عدم صلاحیت حرفه ای و تزلزلش مصیبت سال ۱۸۴۲ را به بار آورده بود، رابرتز سربازی جنگ آزموده و فوق العاده قابل (بعضی می گفتند پس از ولینگتن بهترین) بود که در جریان شورش هند به دریافت صلیب و یکتوریا نایل شده بود. با این همه، او ابتدا در برآورد قدرت قوای در حال پیشرفت دشمن از نظر نفرت اشتباه کرد و در نتیجه در شکست دادن یا متفرق کردنشان ناکام ماند. تا این

زمان، بالا حصار بر اثر چند انفجار با منشأ نامعلوم ویران شده بود و ۶۵۰۰ نفر افراد انگلیسی هنگ به پادگانی در خارج شهر، که شیرعلی برای قوای خودش ساخته بود، منتقل شده بودند. در این محل بود که در دسامبر ۱۸۷۹ انگلیسیها خود را برای حمله بی‌امان نیروهای مشترک افغان، که گفته می‌شد شمارشان به ۱۰۰،۰۰۰ نفر می‌رسید، آماده کردند.

این بار به رغم برتری قاطع افغانها از نظر تعداد، رابرتز اغلب برگهای برنده را در دست داشت. سرپازانش نه تنها از آموزش و تجربه عالی برخوردار بودند بلکه با استفاده از پیشرفته‌ترین تفنگهای خزانه‌دار و دو مسلسل، قدرت داشتند هر جنبنده‌ای را که به مواضعشان نزدیک می‌شد با شلیک مرگبار مورد هدف قرار دهند. از آن گذشته، در حالی که افغانها فاقد توپخانه بودند رابرتز یک دو جین توپ صحرائی ۴ پوندی و هشت عدد توپ کوهستانی هفت پوندی در اختیار داشت. به علاوه، مهماتش برای چهار ماه کافی بود و غذا و سوختی که مهیا کرده بود کفاف گذراندن زمستان طویل افغانستان را می‌داد. برای آنکه دشمن را از امتیاز حمله احتمالی در طول شب محروم کند منورهایی داشت که می‌توانستند سرتاسر نواحی اطراف شهر را روشن کنند. نهایتاً به لطف یکی از جاسوسانش دقیقاً می‌دانست افغانها کی و چگونه حمله خواهند کرد. با این مقدمات بود که در سحرگاه ۲۳ دسامبر تمام هنگ انگلیسی، انگشت بر ماشه، به حالت آماده‌باش ایستاده و به تاریکی دشت اطراف خیره شده بودند.

اما ناگهان، ساعتی پیش از طلوع آفتاب، موج موج افراد قبایل، نعره‌زنان، به رهبری متعصبان مسلمانی، که آماده حمله انتحاری بودند و به قاضی شهرت داشتند، بر سر مواضع انگلیسیها ریختند. رابرتز تعدادشان را روی هم رفته ۶۰،۰۰۰ نفر تخمین زد. در این موقع منورهای توپخانه، میدان کارزار را روشن کردند. افغانها مات و مبهوت شدند و هیکلهایشان با ردای سفید و دستار به صورت هدفهایی آسان درآمد. افغانها صرفاً به دلیل تعداد نفرات توانستند یک بار به نحو خطرناکی تا پشت دیوار پیرامونی پایگاه پیش بیایند، ولی پیش از وارد شدن به محوطه به عقب رانده شدند. پس از چهار ساعت جنگ سخت و بی‌امان هنگامی که کشته‌های افغانها در اطراف مواضع انگلیسیها روی هم انباشته شد شدت حمله فروکش کرد. بعضی از افراد قبایل که نومید شده بودند دست به کار فرار شدند. و بالاخره بقیه افراد که

سواره نظام رابرتز تعقیبشان می کردند روی برگرداندند و به طرف تپه ها پا به فرار گذاشتند. جنگ تا ظهر پایان یافته بود. افغانها دست کم ۳۰۰۰ نفر تلفات دادند و انگلیسیها تنها ۵ نفر.

گرچه نزاع بر سر پایتخت، قطعاً به نفع انگلیسیها تمام شد، ولی تا پایان جنگ هنوز خیلی مانده بود. تا زمانی که انگلیسیها در افغانستان بودند و کشور بدون حاکم، امیدی به بازگشت صلح و آرامش وجود نداشت. انتظار بریتانیا نیز که بتواند از افغانستان، در برابر حمله روسها به هند، دژی نفوذناپذیر بسازد به همان اندازه بعید می نمود. تمام موفقیت لیتن آن بود که کلیه افغانها را با انگلیسیها دشمن کرده بود. در این هنگام که نایب السلطنه بدون راه چاره در نو میدی به سر می برد بناگاه امکانی برای حل مشکل پیدا شد، هر چند که مشکل گشا از ناحیه ای کاملاً غیر منتظره سر بر آورد.

* * *

عبدالرحمان، نوه دوست محمد کبیر و خواهرزاده شیرعلی، دوازده سال را در تبعید در سمرقند تحت حمایت ژنرال کافمن سپری کرده بود و از تزار مقرر می گرفت. او وارث قانونی تاج و تخت بود و پس از مرگ پدر بزرگ اجباراً به نفع شیرعلی کنار رفته و افغانستان را ترک کرده بود. کافمن با اطمینان از اینکه شیرعلی را کم و بیش در اختیار دارد (و مدارکی که در کابل به دست رابرتز افتاد نیز دال بر آن بود) راضی بود وضع به همان منوال باقی بماند. ولی مرگ شیرعلی و سیاست تهاجمی جدید بریتانیا نسبت به افغانستان همه چیز را در هم ریخته بود. کافمن که با نیتی آشکار خواستار به تخت نشاندن نامزد خودش بود به عبدالرحمان تأکید کرد فوراً به وطن بازگردد و به عنوان پسر ارشد مدعی حق طبیعی خود بشود. به این ترتیب، عبدالرحمان در فوریه ۱۸۸۰ همراه با نیروی اندکی از حامیان، مجهز به پیشرفته ترین تفنگهای روسی (به اضافه وعده کمکهای بیشتر در صورت لزوم) از رود جیحون گذشت و وارد شمال افغانستان شد.

رابرتز خبر پیشروی عبدالرحمان را بلافاصله در کابل شنید، در دنباله آن گزارش رسید که با سرازیر شدن وی به طرف جنوب، قبایل شمال فوج فوج زیر لوایش جمع می شوند. ظهور ناگهانی این مدعی تاج و تخت لندن و کلکته را آنآ به فکر و خیال انداخت. سرنوشت آینده افغانستان مسئله عاجل دستور کار مباحثات بود. موضوع اشغال دائمی آن با توجه به خسارات گزاف جانی و مالی به کلی رد شده بود. اتفاق

نظر بر آن بود که کشور تجزیه شود تا تسلط بر آن به دست روسیه یا هر دشمن بالقوه دیگر دشوارتر گردد. اما فعلاً مسئله فوریت آن بود که تصمیم گرفته شود پس از عقب‌نشینی قوای انگلیسی چه کسی بر کابل حکم براند. واضح بود که ژنرال رابرتز و قوایش مجبور بودند تا حل این مسئله همچنان در کنار حاکم پیشین باقی بمانند. کافمن در مورد عبدالرحمان آشکارا دست به قمار می‌زد. می‌دانست که او فرد لایقی است، در بین مردم محبوبیت دارد و نهایتاً با برخورداری از حمایت کافی، انگلیسیها را بیرون خواهد راند. این اتفاق، افغانستان یا بخش بزرگی از آن را به صورت تحت‌الحمایه روسیه در می‌آورد، کافمن باید قاعدتاً این طور استدلال کرده باشد.

با این همه، انگلیسیها برای یک بار عقلشان را نسبت به مسئله افغانستان به کار انداختند. صورت ظاهر این بود که عبدالرحمان دست‌پرورده روسیه بود و ادعایش نسبت به تاج و تخت امنیت هند را شدیداً تهدید می‌کرد، ولی قراین حکم می‌کرد که او قلباً نه طرفدار روس بود و نه ضد انگلیسی، او حامی افغانها بود. در این صورت، به نفع انگلیسیها بود که به جای مخالفت ادعای امیریش را بپذیرند و با این کار کافمن را خلع سلاح کنند. از آن گذشته، مجموعه اطلاعات مربوط به عبدالرحمان گواهی می‌داد که او ظاهراً تنها رهبر افغانی بود که از شخصیت و محبوبیت لازم برای فرمانروایی و متحد کردن این مردم آشوب‌زده برخوردار بود. به علاوه او که، برخلاف قول و قرارهای گزاف، بی‌وفایی روسها نسبت به اسلافش را بارها دیده بود، احتمال داشت بعداً در صدد جلب حمایت یا کمک انگلیسیها برآید. به این ترتیب، تصمیم بر آن شد که تاج و تخت به عبدالرحمان پیشکش شود. مذاکرات دنبال شد و توافقی به عمل آمد. بر اساس این توافق انگلیسیها کابل را تخلیه می‌کردند و مأمور مسلمانی را در مقام تنها نماینده خود باقی می‌گذاشتند. عبدالرحمان متقابلاً موافقت کرد با هیچ قدرت دیگری جز بریتانیا رابطه نداشته باشد. بریتانیا به سهم خود تعهد کرد در امور سرزمینهای تحت حکومت امیر مداخله نکند. در ۲۲ ژوئیه ۱۸۸۰، عبدالرحمان چهل‌ساله در درباری در شمال کابل رسماً امیر خوانده شد و اندکی بعد با تشریفات وارد پایتخت گردید. او حاکمی لایق و خشن، و همسایه‌ای قابل اعتماد از کار درآمد. ولی مسلماً غلام حلقه به گوش نبود.

با وجود این، موقعیت عبدالرحمان هنوز مستحکم نبود. تنها ناحیه کابل و بخشهایی از شمال را در دست داشت. بخش بزرگی از باقیمانده افغانستان هنوز

ناآرام بود و سلطنتش در آن نواحی منازع داشت. از آن گذشته، از ترس آنکه مبادا، به مانند شاه شجاع، متهم شود که آلت دست انگلیسیهاست و به زور سرنیزه آنان بر سر قدرت مانده است، جرئت نداشت دوستیش با انگلیسیها را عیان سازد. او سالها بعد نوشت: «دوستیم را نمی توانستم علناً نشان دهم چون ملتم ناآگاه و متعصب بودند. اگر تمایلی نسبت به انگلیسیها نشان می دادم ملت به نام همدستی با اجانب مرا اجنبی می خواند.» با این حال، اقبالش در این بود که انگلیسیها در حال رفتن بودند، و او تردیدی به خود راه نداد که در انظار مردم همه جریان را به حساب خود گذارد. در حقیقت انگلیسیها با محول کردن اداره کابل به عبدالرحمان نفس راحتی کشیدند زیرا به دو علت خروج سررعثمان الزام آور شده بود.

یک دلیل تغییر دولت در بریتانیا بود. محافظه کاران، عمدتاً به دلیل نحوه عمل در بحران افغانستان به سختی شکست خوردند و آزادیخواهان گلدستن، در جناح مخالف، بار دیگر پس از شش سال به قدرت رسیدند. لرد لیتن، نایب السلطنه منصوب دیزرائلی، به دنبال انتقاد شدید گلدستن کنار رفت و لرد ریپن^۱ یکی از رؤسای پیشین شورای هند جانشین وی شد. تصمیم بر تخلیه کابل پیش از شکست دولت محافظه کار گرفته شده بود، ولی حالا آزادیخواهان خود را به ترک کامل سیاست تهاجمی دیزرائلی متعهد می کردند. گلدستن با وجود شواهد اتهام برانگیزی که رابرتز از دسیسه های کافمن در کابل به دست آورده بود، اعتقاد داشت در تهدید روسها نسبت به هند اغراق شده است. گلدستن معتقد بود سیاستهای تهاجمی صرفاً روسها را سراسیمه و تحریک به مقابله به مثل می کند. او همچنین با انتشار جزئیات مکاتبه محرمانه کافمن و شیرعلی، یا معاهده بین آنان، مخالفت ورزید تا مبادا روابط روس و انگلیس که موقتاً رو به آرامش گذارده بود، دچار اختلال گردد. سال بعد زمانی که نهایتاً این جزئیات در روزنامه محافظه کاران، استاندارد، منتشر شد دیگر تأثیرش را از دست داده بود.

دلیل قویتر برای عزیمت رابرتز و قوایش از کابل خبر هولناکی بود که شش روز پس از اعلام امیرِ عبدالرحمان از قندهار رسیده بود. گرفتاری را ایوب خان، حاکم وقت هرات، پسرعموی عبدالرحمان و رقیبش در تاج و تخت، به وجود آورده بود.

ایوب خان اعلام کرده بود هدفش بیرون راندن انگلیسیهای اجنبی و گرفتن حکومت از دست پسرعمویش بود. او در اواخر ژوئن ۱۸۸۰، همراه با ۸۰۰۰ تن نیروی پیاده نظام و توپخانه، به اضافه طرفدارانی که در حین پیشروی به او می پیوستند، رهسپار قندهار شد. در آن زمان، یک پادگان کوچک انگلیسی قندهار را اشغال کرده بود. هنگامی که خبر پیشروی غیرمنتظره ایوب خان به قندهار رسید با عجله نیروی متشکل از ۲۵۰۰ نفر انگلیسی و هندی برای سد کردن راهش به سوی غرب گسیل شد. لیکن اطلاعات دریافت شده ناقص بود و تصور صحیحی از قدرت این نیرو و توپخانه جدیدش نداشتند. از آن بدتر، سربازان افغانی که قرار بود به عبدالرحمان وفادار باشند و واحدهای انگلیسی را تقویت کنند مهیای فرار و پیوستن به دشمن مهاجم شدند. شمار قوای ایوب خان اکنون دست کم ۲۰،۰۰۰ نفر بود.

درگیری در روستای خشتی کوچکی به نام میوند، در دشتی باز به فاصلهٔ چهل میلی غرب قندهار، روی داد. افسر فرمانده قوای انگلیسی، سرتیپ جرج باروز دستور داشت «فقط در صورتی که قدرت کافی برای رودرویی داشته باشد» وارد جنگ با ایوب خان شود. ولی او، که از قدرت دشمن تصور غلطی داشت و فکر می کرد قوای انگلیسی به سبب برخورداری از تدبیر جنگی و اسلحه برتر همواره قادرند بر سپاه به مراتب عظیمتر افغانها فائق آیند، تصمیم گرفت دست به حمله زند. او وقتی متوجه اشتباهش شد که دیگر کار از کار گذشته بود. نتیجه آنکه انگلیسیها دچار یکی از شدیدترین شکستهای خود در آسیای مرکزی شدند. ایوب خان فرمانده ای قابل و کارآزموده در جنگهای نو بود. او که برخلاف باروز در جنگهای متعدد کارکشته شده بود با استفاده از تجربه اش پیش از شروع درگیری به سرعت مواضع مرتفع را تصرف کرد. مهارت افراد توپخانه اش نیز چنان بود که بعداً انگلیسیها با قاطعیت بر حضور افراد روسی بین آنان اصرار می ورزیدند.

با وجود آنکه حریف از نظر تعداد، موقعیت و تفنگ برتری داشت، سربازان انگلیسی و هندی در رنج از تشنگی و گرمای شدید شجاعانه جنگیدند. بخش اعظم جنگ به صورت تن به تن بود. افغانها را با کشیدن ریششان به سرنیزه می کشیدند. هنگامی که مهماتشان تمام شد حمله ها را با سنگ و کلوخ دفع می کردند. سرانجام

در تاریکی شب دستور عقب‌نشینی صادر شد. تا موقعی که بقایای درهم‌شکسته قوا به قندهار رسید و این خبر اسفناک در پایگاه اعلام شد باروز حدوداً هزار نفر تلفات داده بود. البته دشمن هم در دشتهای اطراف میوند پنج‌برابر این تعداد کشته یا در حال مرگ بر جای نهاده بود. ایوب‌خان پس از خاکسپاری کشته‌های قوای خود (اجساد انگلیسیها را به لاشخورها سپرده بود) حال به فکر تسخیر قندهار افتاد. پادگان انگلیسیها بلافاصله خود را برای مقابله با محاصره مهیا کرد. برای پیشگیری از هر نوع خدعه و نیرنگ از درون مقدمتاً تصمیم بر آن شد که کلیه مردان افغانی در سن جنگیدن از شهر خارج شوند. به این ترتیب با استفاده از ۳۰۰۰ نفر نیروی مدافع بیش از ۱۲۰۰۰۰ نفر، بسیاری با زور سرنیزه، بیرون رانده شدند.

در هند خبر این فاجعه را ابتدا تلگرافچی از طریق علایم دریافتی از سیملا شنید. چند لحظه بعد خبر اندوهبار از طریق قندهار نیز دریافت شد: «اضمحلال کامل قوای ژنرال باروز. تلفات سنگین هم در افسران و هم در سربازان.» پیام اضافه می‌کرد که آمار نهایی تلفات هنوز معلوم نیست و گروههای کوچک بازمانده هنوز وارد می‌شوند. سربازان پادگان به درون دژ منتقل شده بودند و خود را برای محاصره از طرف دشمنی فاتح و بسیار برتر مهیا می‌کردند. خبر این مصیبت هنگامی به کابل رسید که نفرات مقدم حرکت به سوی هند را آغاز کرده بودند. عملیات تخلیه قوا بی‌درنگ متوقف شد. از زمان پیروزی ژنرال رابرتز، پادگان کابل به میزان قابل توجهی تقویت شده بود. تصمیم بر آن شد که ژنرال به سرکردگی ۱۰۰۰۰۰ نفر قوا اعزام شود و با انهدام لشکر ایوب‌خان قندهار را آزاد سازد. پیش‌بینی می‌شد پیمودن مسافت ۳۰۰ میلی یک ماه به طول انجامد. زیرا همه تدارکات مورد لزوم را باید همراه می‌بردند، مسیر حرکت نیز از سرزمین دشمن می‌گذشت. در واقع، این یکی از سریعترین راهپیماییهای تاریخ نظامی شد. کل سپاه متشکل از پیاده‌نظام، سواره‌نظام، توپخانه سبک، بیمارستان صحرائی، مهمات و حتی گله گوسفند در ظرف بیست روز به شهر محاصره‌شده رسید.

ایوب‌خان وقتی شنید که رابرتز مخوف برای گرفتن انتقام انگلیسیها در راه است وحشت کرد و از مواضع اطراف قندهار عقب نشست. او حتی پیامی برای رابرتز فرستاد و تأکید کرد که انگلیسیها در میوند او را وادار به جنگ کرده بودند. از ژنرال خواست راهی برای حل مشکل و برقراری دوستی فیما بین پیدا کند. ولی رابرتز

فرصت وقت‌گشایی این چنین نداشت. با رسیدن به قندهار در عرض چند ساعت مواضع جدید افغانها را در تپه‌های غرب شهر شناسایی کرد. صبح روز بعد دست به حمله زد. این بار دو طرف از نظر شمار نفرات یکسان بودند، ولی افغانها از نظر توپخانه برتری داشتند. ابتدا قوای ایوب‌خان به سختی مقاومت کرد و مهاجمان انگلیسی را زیر آتش سنگین گرفت. با وجود این، دیری نپایید که سرنیزه‌های کوهنشینان اسکاتلندی و قمه‌های سربازان نیالی کار خودش را کرد. تا وقت ناهار تمام توپخانه افغانها در دست رابرتز بود و هنگامی که هوا تاریک شد جنگ پایان یافته بود. انگلیسیها جمعاً ۳۵ نفر تلفات دادند، در حالی که افغانها ۶۰۰ جسد در میدان بر جای گذارده بودند و همین تعداد را نیز هنگام فرار با خود برده بودند. رابرتز با وجود بیماری شخصاً از روی زین اسب فرماندهی کرد و گاه‌به‌گاه برای تجدید قوا جرعه‌ای شامپانی نوشید.

با احیای حیثیت نظامی بریتانیا در آسیای مرکزی، به برکت دو پیروزی درخشان رابرتز، و استقرار حاکمی نیرومند و صمیمی در کابل، حال دولت برای تخلیه افغانستان تنها با یک مشکل روبه‌رو بود. این مشکل به قندهار مورد اختلاف مربوط می‌شد. با توجه به این واقعیت که این شهر بر سر راه هرات به گردنه بولان قرار گرفته بود بسیاری استدلال می‌کردند که نباید تخلیه شود و معتقد بودند به محض آنکه انگلیسیها آنجا را ترک کنند مأموران روسی جایشان را خواهند گرفت. این دودستگی حتی بین نظامیان نیز به وجود آمده بود، گرچه همه اتفاق نظر داشتند که در صورت تسخیر هرات به دست روسها قندهار باید بلافاصله دوباره اشغال شود. در پایان، کابینه بر این عقیده شد که هرچه انگلیسیها کمتر در امور افغانستان دخالت کنند دشمنی افغانها نسبت به آنان بیشتر کاهش خواهد یافت و ایستادگیشان در برابر روسها افزایش می‌یابد. بر این اساس تصمیم گرفته شد واگذاری قندهار را به عبدالرحمان پیشنهاد کنند. عبدالرحمان در پذیرش این پیشنهاد تعلل ورزید. نتیجه آن شد که به فاصله کمی پس از تخلیه انگلیسیها، پسرعمویش ایوب‌خان آنجا را تصرف کرد. گرچه تصرف او هم دوام چندانی نیافت. عبدالرحمان به دنبال رهسپار شدن رابرتز به سمت جنوب قوایش را به طرف قندهار هدایت کرد. ابتدا آنجا و سپس هرات را از چنگ رقیبش، که به ایران پناهنده شد، درآورد. این دو پیروزی عبدالرحمان را عملاً در جایگاه حاکم بلامنازع کل افغانستان قرار داد.

انگلیسیها، گرچه دردناک، ولی با موفقیت توانستند نفوذ روسها را در کابل به کلی ریشه کن کنند و بالاخره افغانستان را به صورت کشوری حایل درآورند که از ثبات نسبی برخوردار بود و حاکمی دوست بر آن حکم می‌راند. ولی این آسودگی خیال هم دوام نیاورد. در حالی که لندن احتمالاً در فکر ترک سیاست تهاجمی در آسیای مرکزی بود، سن پترزبورگ مسلماً چنین نیتی نداشت. قوای انگلیسی افغانستان را ترک کردند و در عرض چند هفته بار دیگر تحرکات روسها آغاز شد.

آخرین پایداری ترکمنها



اگر کسی صبح روز اول اکتبر ۱۸۸۰ از بیابان شرق اصفهان در ایران مرکزی عبور می‌کرد، امکان داشت با منظره‌ای عجیبی روبه‌رو شود. کنار یک چاه متروکه در نقطه‌ای دورافتاده، یک اروپایی با سرو وضعی آشکارا نظامی مشغول تغییر قیافه ظاهر و پوشیدن لباس اسب‌فروشان ارمنی بود. دو نفر همراهش، او را که مشغول پوشیدن کت پنبه‌دوزی و کلاه پوستی بود، در سکوت تماشا می‌کردند. همراهان لباسی مشابه به تن داشتند، یگانه تفاوتشان این بود که آنان ارمنی واقعی بودند و او افسری انگلیسی. سرهنگ دوم چارلز استوارت^۱ از پیاده‌نظام پنجم پنجاب خود را آماده می‌کرد تا در لباس مبدل، رهسپار منطقه مرزی دورافتاده در شمال شرقی ایران شود. امیدش بر آن بود که از آنجا تحرکات قوای روسیه را در سرزمین ترکمنها، به طرف شمال یعنی ناحیه‌ای که آبادی مرو در آن واقع بود، زیر نظر گیرد. مرو از قدیم الایام به «ملکه دنیا» مشهور شده بود.

اطلاعاتی که در چند ماه اخیر به هند رسیده بود نشان از احتمال یک ابتکار عمل عمده نظامی روسها در منطقه شرق دریای خزر داشت. جغرافیدانان این منطقه را سرزمینهای ماوراء خزر^۲ می‌خواندند. سوءظن در نتیجه تدارک نیرویی قدرتمند در کراسنودسک، به فرماندهی ژنرال میخائیل اسکوبیلیف^۳، به وجود آمده بود. اسکوبیلیف یکی از برجسته‌ترین و درخشانترین سربازان تزار بود که در جریان جنگ اخیر با ترکیه به شهرت رسیده بود. سربازان او را به نام مستعار «ژنرال سفید»

1. Charles Stewart

2. Transcaspia

3. Mikhail Skobelev

می خواندند چون هنگام جنگ همواره یونیفورم براق سفیدی بر تن داشت و بر اسب جنگی سفیدی سوار می شد. او همچنین به سبب بی رحمی و خشونتش در بین ترکمنها به نام «چشمان خونبار کهن» شهرت داشت. در تهور و جسارت یکی از پیشتازان بود و در حین جنگ با ترکیه چندین سفر سری اکتشافی به پشت خطوط دشمن، و حتی مخفیانه به قسطنطنیه، کرده بود.

حضور اسکویلیف در این ناحیه حساس برای مسؤولان دفاع هند دلواپسی زیادی به بار آورده بود، زیرا او کسی بود که در جریان بحران روس و انگلیس در سال ۱۸۷۸ نقشه جامع حمله روسیه را تهیه کرده بود. او نیز، همانند هر سرباز دیگر روس، از متوقف شدن نقشه به شدت ناراحت بود و هنوز در رؤیای بیرون راندن انگلیسیها از هند به سر می برد. ژنرال، اینک با حمایت کامل تزار، قصد داشت به سمت مشرق رهسپار شود. رؤسای دفاع بریتانیا از خود می پرسیدند کجا توقف خواهد کرد؟ خط سیر اسکویلیف، که از نظر قابلیت دسترسی و جمعیت مسکونی در یکی از پرت ترین مناطق روی زمین قرار داشت، مسئله را پیچیده تر کرده بود. احتمال داشت روزها، اگر نگوییم هفته ها، طول بکشد تا اخبار مربوط به پیشروی روسها به نزدیکترین پایگاه انگلیسی برسد. در واقع، همان گونه که پیش از آن نیز اتفاق افتاده بود این اخبار، به احتمال زیاد، در وهله نخست از طریق روزنامه های سن پترزبورگ به دست می آمد. سروان نپیر از پیش تشخیص داده بود که ترکمنها به امید برخورداری از حمایت انگلیسیها، نسبت به آنان رفتاری دوستانه دارند. بنابراین راه حل بدیهی آن بود که افسران انگلیسی جهت مهار رقیب به محل اعزام شوند. با این همه، لندن، به دنبال ترک سیاست تهاجمی، دستور دیگری صادر کرده بود. انگلیسیها بیم داشتند که هر نوع اقدام آنان بهانه ای برای تصرف مرو به دست روسها دهد. قرار بر این شده بود که از هر نوع عمل تحریک آمیز به هر قیمت اجتناب شود. در «بازی بزرگ»، ممنوعیتهایی از این دست در خصوص سفر افسران و کادر سیاسی انگلیسی به نقاط حساس تازگی نداشت و همان طور که مورکرافت، هیوارد، شاو، برنابی و دیگران نشان داده بودند به ندرت مانعی برای اقدامات فردی آنان به شمار می رفت. جز آنکه می دانستند ممکن است موجبات نارضایی مقامات را فراهم کنند یا مانند برنابی دستور ترک محل به آنان داده شود، چیز دیگری مانع رفتنشان به نواحی دلخواه نمی شد. در حقیقت، مادام که امکان انکار این مسافران از

نظر رسمی موجود بود، ارتش مخالفتی نداشت و غالباً از اقدامات نیمه مخفی آنان، و اطلاعاتی که در بازگشت با خود می آوردند، شدیداً استقبال می کرد. اینکه سفر سرهنگ استوارت احتمالاً همراه با ایما و اشاره ای دال بر توافق ضمنی بوده است، مشخص نیست. زیرا در بایگانی وقت کتابخانه دفتر هند هیچ گونه شواهدی در این زمینه وجود ندارد. استوارت خود می پذیرد که اقدام به تغییر قیافه ظاهر تا حدودی به این علت بوده است که مأموران سیاسی انگلیسی در تهران به مقاصد او پی نبرند. بدیهی بود که در این صورت آنچه در توان داشتند به کار می بردند تا او را از سفرش بازدارند. زیرا بین وزارت خارجه، که به طور سستی مخالف سیاست تهاجمی بود، و ارتش، بر سر هر امری که احتمالاً موجبات نگرانی سن پترزبورگ را فراهم می کرد، کشمکش دائمی وجود داشت. درگیری مشابهی نیز بین وزارت خارجه روسیه و ژنرالهای تزار، خصوصاً جنگ طلبان تاشکند و تغلیس، برقرار بود.

استوارت در ۲۵ نوامبر به شهر دورافتاده مرزی محمدآباد، که قرار بود مرکز استراق سمعش باشد، وارد شد. به فرماندار ایرانی محل خود را ارمنی اهل کلکته معرفی کرد و گفت برای خرید اسبهای مشهور ترکمنی به آن ناحیه آمده است. ضمناً برای رفع شبهه چند رأس از اسبهای فرماندار را واریسی کرد و خرید. او در عین حال برای پیدا کردن دوست و رابط در بازار شهر به جستجو پرداخت. بازار مکانی بود که در آنجا بدون ایجاد سوءظن می توانست از طریق تجار و دیگر مسافران بومی، که روزانه در رفت و آمد بودند، از آنچه در طرف دیگر مرز می گذشت مطلع شود. اما، ژنرال استوارت تنها کسی نبود که می خواست تحرکات اسکویلیف را در ناحیه جنوبی ماوراء خزر زیر نظر گیرد. پس از چند هفته که در محمدآباد اقامت کرده بود، در کمال تعجب مطلع شد که انگلیسی دیگری به شهر وارد شده بود. معلوم شد این شخص ادmond ادونوان^۱ خبرنگار نشریه اخبار روزانه^۲ بود و اصرار داشت شاهد جنگ علیه ترکمنها باشد. ابتدا خواسته بود قوای اسکویلیف را همراهی کند، ولی ژنرال شخصاً جلوی این کار را گرفته بود. قصدش فعلاً این بود که پیش از آغاز حمله قریب الوقوع روسها به پایگاه گئوک-تپه خود را به آنجا برساند. زیرا پیشروی عظیم اسکویلیف پس از ماهها تدارک آغاز شده بود. ادونوان که به علت

کارشکنیهای ایرانیان و ابتلا به بیماری معطل مانده بود برای تأمین امنیت سفرش به گشوک-تپه، با رابطان ترکمنی در محمدآباد مشغول مذاکره بود.

استوارت در طول سه هفته، تقریباً هر روز آدوئوان را می‌دید، ولی تصمیم داشت هویت واقعیش را فاش نسازد. قیافه ساختگیش چنان گول‌زننده بود که حتی آدوئوان، با همه زرنگیش، متوجه نشد و به او برای تسلطش بر زبان انگلیسی تبریک گفت. استوارت در پاسخ معصومانه گفت: «ارمنیهای کلکته از امکانات تحصیلی بسیار خوبی برخوردارند.» عاقبت پیش از جدا شدن، حقیقت امر را به دوستش اعتراف کرد، ولی او تا گذرنامه‌اش را ندید باورش نشد. آدوئوان در گزارش بعدی ماجراهایش تحت عنوان ناحیه مرو، سفرها و ماجراهای شرق دریای خزر^۱ اعتراف کرد که ظاهر مبدل استوارت کاملاً او را گول زده بود. سرانجام در ژانویه ۱۸۸۱ به آدوئوان خبر رسید از دیدارش از گشوک-تپه استقبال می‌شود. رؤسای ترکمن که درک چندانی از کار خیرنگار روزنامه نداشتند تصور می‌کردند که دولت بریتانیا وی را برای کمک به آنان اعزام کرده بود. آدوئوان به این امید که پیش از اسکویلیف به گشوک-تپه برسد، بی‌درنگ عازم مرز شد. ولی دعوت دیر رسیده بود، و او در اندک زمانی پی برد که روسها پایگاه را محاصره و بمباران را آغاز کرده بودند. با وجود این، درست موقعی رسید که توانست با دوربین از بالای تپه مجاور فرار ترکمنهای مقهور و وحشتزده را شاهد باشد و نقل قول بازمانده‌ها را از قتل عام سفاکانه و کینه‌توزانه، به دستور اسکویلیف، بشنود. روسها هنوز خاطره تلخ شکست تحقیرآمیزشان را در برابر مدافعان گشوک-تپه فراموش نکرده بودند.

وقوع این حوادث اطلاعات ارزشمندی در اختیار آدوئوان قرار داد تا با استفاده از آن گزارش مشروح و زنده‌ای از سقوط پایگاه، در آن بیابان برهوت، تهیه کند و در اروپا جار و جنجال به راه اندازد. ۱۰،۰۰۰ سرباز ترکمن، اغلب آنان سواره‌نظام، همراه با حدود ۴۰،۰۰۰ نفر مردم عادی درون شهر بودند. اسکویلیف خود ۷۰۰۰ نفر پیاده و سواره‌نظام، و شصت عدد توپ و آتشبار موشک داشت. ترکمنها ابتدا با عزمی راسخ به سختی پایداری کردند و روسها را از بالای استحکامات زیر آتش سنگین گرفتند. از زمان هجوم پیشین روسها وضع دفاعی شهر به میزان چشمگیری

تقویت شده بود و یک نفر ترکمن، که استحکامات روسها را در ناحیه دریای خزر بررسی کرده بود، عملیات را رهبری می‌کرد. توپخانه و آتشبار اسکویلیف قسمت داخلی پایگاه را منهدم کرد، ولی نتوانست به دیوارهایش آسیب چندانی برساند. اسکویلیف می‌ترسید که اگر محاصره به‌درازا کشد، قوای تقویتی ترکمنها از راه برسد، بنابراین لازم دید اقدامی اساسی به عمل آورد. دستور داد مهندسان تونلی زیرزمینی تا حصار پایگاه، جایی که بتوان مین منفجر کرد و دیوار را شکافت، حفر کنند. ژنرال برای تسریع در پیشرفت کار، هر روز خودش در دهانه تونل می‌نشست و زمان انجام کار گروههای کار را اندازه‌گیری می‌کرد. افسر متصدی، اگر حفاری به سرعت انجام می‌گرفت، به گرمی تشویق و با ودکا و شامپانی پذیرایی می‌شد و اگر پیشرفت کار خیلی کند بود، در برابر افرادش به باد ناسزا گرفته می‌شد.

حفاران، در حالی که جنگ بی‌امان بالای سرشان ادامه داشت، تا ۱۷ ژانویه، بدون آنکه دشمن متوجه شود، به حدود بیست متری دیوار رسیدند. پیشرفت کار با توجه به مشکل تنفسی حفاران کند شده بود، ولی سرانجام تونل مهیا گردید. داوطلبانی دو تن مواد منفجره را در طول تونل حمل کردند و درست زیر دیوار کار گذاشتند. روز ۲۴ ژانویه، نزدیک ظهر، در حالی که گروههای مهاجم، آماده، انتظار می‌کشیدند، مین منفجر شد و همزمان توپخانه و آتشبار موشک همان قسمت از دیوار را هدف گرفت. حاصل کار، انفجار مهیبی بود که ستونی عظیم از خاک و پاره‌آجر با خود به هوا برد. این انفجار همراه با آتش توپخانه شکافی به عرض حدوداً ۴۰ متر در دیوار پایگاه به وجود آورد، و دردم چند صد نفر از مدافعان را به هلاکت رساند. در این موقع گروه مهاجم روسی به درون پایگاه ریختند، در همان حال در نقاط دیگر هم قوای اسکویلیف، با استفاده از نردبانهایی که در تاریکی شب پیش از آن مهیا کرده بودند، به روی دیوارها هجوم بردند. جنگی تن‌به‌تن برای تصرف پایگاه درگرفت. ترکمنها، که از ظهور ناگهانی روسها بین خودشان یکه خورده و از شدت انفجار مات و مبهوت شده بودند، پس از اندک مدتی دست به عقب‌نشینی زدند. طولی نکشید که این عقب‌نشینی تبدیل به فراری عجولانه شد. مدافعان بر اسبهایشان پریدند و به سوی بیابان تاختند و هزاران غیرنظامی وحشتزده، در حالی که سواره‌نظام اسکویلیف سایه به سایه تعقیبشان می‌کرد، پا به فرار گذاشتند.

پس از آن بود که کشتار اصلی آغاز شد و فاتحان انتقام شکست پیشین خود را، به

دست ترکمنها، گرفتند. به احدی رحم نکردند، حتی به اطفال یا سالخوردگان. با شمشیرهای روسی همه را بی رحمانه از دم تیغ گذراندند. می گویند روی هم ۸۰۰۰ نفر فراری به هلاکت رسیدند و ۶۵۰۰ جسد درون پایگاه شمارش شد. مترجمی ارمنی همراه قوای مهاجم بعداً به دوست انگلیسی خود محرمانه گفت: «اجساد تمام سرزمین را پوشانده بود. به چشم خود دیدم که اطفال با سرنیزه قطعه قطعه شده بودند. به بسیاری از زنان پیش از کشته شدن تجاوز کرده بودند.» او اضافه کرد که اسکویلیف سه روز دستِ سربازانِ اغلب مست را برای تجاوز به زنان و قتل و غارت باز گذاشته بود. ژنرال بعداً در توجیه اعمالش اعلام کرد: «من عقیده دارم که طول دوره صلح با تلفاتی که بر دشمن وارد می شود تناسب مستقیم دارد، هرچه ضربه بر دشمن شدیدتر باشد، بیشتر ساکت می ماند.» او ادعا کرد که برای فرونشاندن همسایگان پردردسر این راه از روش انگلیسیها، که رابرتز در کابل به کار برد و سردمداران را در ملاعام دار زد، به مراتب مؤثرتر است، روش انگلیسیها صرفاً نفرت می آفرید نه ترس و وحشت. مسلم بود ترکمنهایی که نزدیک به دو قرن کاروانهای روسی را غارت کرده، به پایگاههایشان حمله کرده و اتباع تزار را ربوده بودند دیگر هرگز به چنین اعمالی دست نمی زدند. اسکویلیف تلفات قوای روس را ۲۶۸ کشته و ۶۶۹ زخمی اعلام کرد. یک ژنرال، دو سرهنگ، یک سرگرد و ده افسر جزء، جزو کشته شدگان و چهل افسر دیگر هم جزو زخمیها بودند. منابع غیررسمی شمار تلفات را از این بالاتر اعلام کردند و مدعی بودند روسها همواره تلفات خود را کمتر و از آن دشمن را بالاتر اعلام می کنند.

اما سرهنگ استوارت به مجرد آنکه خبر سقوط گشوک-تپه را شنید شتابان محمدآباد، مرکز استراق سمعش در مرز، را ترک کرد. تقریباً قطعی است که او اخبار دست اولش را بلافاصله به هیئت انگلیسی مقیم تهران رد کرد. گرچه او غیرمجاز به ناحیه مرزی رفته بود، ولی اکنون از اقرار به عملش

ابایی نداشت. زیرا عازم وطن بود و از دست وزارت خارجه دیگر کاری ساخته نبود. در واقع او در تهران به دیدار هیئت بریتانیا رفت و از آنجا به وزیر، که پیش از آن برای اجتناب از وی آن همه دردسر کشیده بود، مراتب را گزارش داد. در وصفی که خودش با نام از طریق ایران با ظاهری مبدل^۱ نوشت و چندین سال بعد منتشر کرد،

استوارت در توضیح اینکه با ظاهر اسب‌فروشی ارمنی در آن ناحیه حساس چه می‌کرده است احتیاطی فوق‌العاده به‌خرج می‌دهد. اسناد بایگانی کتابخانه هند در لندن نیز در روشن کردن جریان کمکی نمی‌کند. آنچه مسلم است این اقدامات مخفیانه و غیرمجاز (اگر واقعاً این‌طور باشد) لطمه‌ای به سابقه کارش نزد. زیرا چند ماهی پیش نگذشت که باز به مرز ایران برگشت، این بار در مقام عضو دفتری هیئتی که با حسین تعبیر نام «مأموریت ویژه» بر آن نهاده بودند.

اسکوبیلیف، فاتح پرآوازه گنوک-تپه، به سرنوشت ناخوشایندی دچار شد. به دنبال بلند شدن فریاد اعتراض اروپاییان به مناسبت قتل عام ترکمنهای بی‌گناه، تزار او را از مقام فرماندهیش برکنار کرد و به مینسک، که در نظر سربازان رزمنده جایی دورافتاده بود، منتقل کرد. این اقدام در ظاهر برای جلب رضایت افکار عمومی اروپاییان بود، ولی به نظر بعضی، دلایلی کاملاً متفاوت داشت. در سن پیتربورگ نگرانی به وجود آمده بود که اسکوبیلیف دچار اوهام مقام و منصب، و جاه‌طلبی سیاسی شده باشد. او حتی پیشنهاد کرد با بیسمارک، صدراعظم آلمان، که به منزله بزرگترین دشمن روسیه محکومش می‌کرد، در نبردی سرنوشت‌ساز در برابر ارتشهایشان مواجه شود. از اسکوبیلیف دیگر کاری ساخته نبود و به‌طور قطع باید دُمش چیده می‌شد. او، هنوز به سن چهل‌سالگی نرسیده، بخت نیل به افتخارات بیشتر را از دست داده بود. کابوس مرگ در بستر خواب به جای صحنه کارزار، آشفته‌اش کرده بود. در عرض یک سال پس از پیروزی در گنوک-تپه، نگرانیهایش به تحقق پیوست. او را در حالی یافتند که بر اثر سکت قلبی مرده بود. شایعه‌ای قوی رواج داشت که این اتفاق در فاحشه‌خانه‌ای در مسکو رخ داده بود.

تسخیر گنوک-تپه، به خودی خود، موجب نگرانی بیش از اندازه در لندن یا کلکته نشد (بجز در بین ضدروسها)، چون این پایگاه، با حصار خشتی در سرزمینی برهوت، اهمیت چندانی از نظر استراتژیک نداشت. از آن گذشته، الحاق آن موضوعی کاملاً غیرمنتظره نبود. حتی احساسی وجود داشت که «ترکمنهای آدم‌دزد»، که خود مسؤول رنج فراوان انسانها بوده‌اند، تنها به سزای اعمالشان رسیده بودند و بس. البته قتل عام بعدی زنان و اطفالشان به مثابه عملی فجیع و غیرضروری در

سراسر جهان محکوم شد. اما نگرانی فعلی انگلیسیها در واقع این بود که روسها به قصد تصاحب مرو به سوی مشرق سرازیر شوند. در صورت تحقق این امر، قوای روسیه می‌توانست به راحتی به درون افغانستان روانه شود و هرات را اشغال کند. سن پیتزبورگ، که هنوز برای اقدام بعدی آمادگی نداشت، از این نگرانی انگلیسیها آگاه بود و می‌ترسید مبادا لندن، با حمله‌ای پیشگیرانه، برای تصرف هرات - همان‌طور که جنگ طلبان تأکید می‌کردند - و حتی شاید مرو، دست به کار شود. سن پیتزبورگ برای تخفیف نگرانی انگلیسیها یک رشته تضمینهایی صادر و اظهار کرد خیال بلندپروازی بیشتر در سرزمینهای ماوراء خزر، و به‌طور قطع قصد اشغال مرو، را ندارد. نیکلای گی‌یرز، معاون وزارت خارجه تزار، اعلام کرد: «نه تنها خواستار رفتن به آنجا نیستیم بلکه خوشبختانه چیزی که ما را به رفتن آنجا ملزم کند وجود ندارد.» تزار الکساندر شخصاً پیامی در این مورد برای ژرد دافرین، سفیر بریتانیا، فرستاد و خاطر نشان کرد که فرمان توقف دائمی صادر کرده است. آنچه انگلیسیها امکان دانستنش را نداشتند این بود که الکساندر به فاصله کوتاهی - با بمب یک تروریست هنگام برگشتن به کاخ زمستانی پس از مراسم سان و رژه - کشته شود.

امیدواری به آنکه روسها بالاخره سیاست تهاجمی خود را، همانند انگلیسیها، ترک کرده باشند با دو اقدام ظاهراً دوستانه که در این موقع به عمل آوردند قوت گرفت. یک اقدام، حل مسالمت‌آمیز اختلاف با ایران بر سر تعیین خط مرزی مشترک از دریای خزر تا نقطه‌ای در شرق گئوک-تپه بود، گرچه حدود مرزی در شرق این نقطه، باز هم بلا تکلیف می‌ماند. در این ناحیه مرو اسماً به ایران تعلق داشت، ولی در آن زمان در دست ترکمنها بود. اقدام دیگر روسها آن بود که با اکراه زیاد از کولجا به شمال شرقی کاشغر عقب نشستند و آن را به حکومت چین بازگرداندند. به استثنای سرزمین آلاسکا، که روسها آن را در سال ۱۸۶۷ به قیمت هفت میلیون دلار به ایالات متحده آمریکا فروختند (پس از آنکه سن پیتزبورگ تصمیم گرفت دفاع از این منطقه به آسانی ممکن نبود و نگهدارنش صرفه اقتصادی نداشت)، جای دیگری را نمی‌توان سراغ کرد که روسها پرچم افراشته خود را پایین کشیده باشند. اگر به خاطر

آوریم، روسها شهر و نواحی اطراف کولجا را ده سال پیش به خاک خود منضم کرده بودند تا (به ادعای آن زمان سن پترزبورگ) به دست یعقوب بیگ نیفتد. این اقدام تا حدودی توجیه پذیر بود زیرا کولجا، یا به قول چینینا ایلی، بر جاده‌های حساس مهمی، که از سمت شمال به روسیه می‌رفت، مُشرف بود. ابتدا قرار بود هنگامی که پکن مهار سینکیانگ را از چنگ یعقوب بیگ درآورد این ناحیه به چینینا بازگردانده شود، ولی سن پترزبورگ به تعهدش وفا نکرده بود و به دنبال آن کشمکش سخت و طولانی ادامه یافته بود.

سرانجام چینینا در بهار ۱۸۸۰ تهدید کردند که برای پس گرفتن کولجا به زور متوسل خواهند شد و دست به تدارک سپاه برای این منظور زده بودند. روسها که در آن موقع تمایل و امکانی برای جنگیدن نداشتند شیوه دیرینه تأمین بیشترین منافع با کمترین خطر را برگزیدند و جا خالی کردند. سن پترزبورگ انگلیسیها را متهم کرد که در این اقدام خصمانه و غیرمنتظره پکن دست داشته‌اند. براساس معاهده سن پترزبورگ که سال بعد امضا شد، روسها موافقت کردند کولجا را پس دهند، ولی قطعه زمین کوچکی را در غرب آن همچنان در تصرف نگه دارند. همچنین مقرر شد مبلغ گزافی به عنوان «هزینه اشغال» بابت حفاظت از ناحیه از طرف چینینا پرداخت شود. عقب‌نشینی روسها در برابر تهدید قدرتی آسیایی عملی بی‌سابقه بود. گرد دافرین اعلام کرد: «چین روسیه را ملزم به عملی کرده که سابقه نداشته است - پس دادن سرزمینی که روزی بالا کشیده بود.»

گرچه از نظر گلدستن و کابینه کلیه این وقایع دال بر حُسن نیت روسیه نسبت به وقایع بعدی آسیای مرکزی بود، ولی طولی نکشید که سرخوردگی جای آن را گرفت. زیرا به رغم قول و قرارهای جدی بلافاصله، در اختفای کامل، نقشه انضمام مرو کشیده شد. در بین کسانی که برای تاجگذاری الکساندر سوم، پس از قتل پدرش، دعوت شدند تعدادی از رؤسای قبایل مرو حضور داشتند. منظور از این دعوت آن بود که قدرت نظامی روسیه و بیهودگی هر نوع ایستادگی بیشتر به آنان خاطر نشان شود. روسها به منظورشان رسیدند. رؤسای قبایل با بهت و حیرت، شکوه و عظمت مراسم، و گستردگی عظیم قوای مسلح و توپخانه را در هر گوشه و کنار مشاهده کردند و هنگام بازگشت به مرو، آخرین پایگاه خود، پذیرفته بودند که مقابله با سپاه تزار در حُکم دیوانگی بود. در همین حال، مأموران محلی در شهرها و

روستاهای اطراف مشغول پخش داستانی بودند که انگلیسیها افغانستان را بنا به دستور تزار ترک کرده بودند. می‌گفتند هیچ کس در جهان، حتی ملکه ویکتوریا، جرئت ندارد از اراده تزار سرپیچی کند. این امید که انگلیسیها به داد آنان برسند و ترکمنها پذیرایشان باشند خیالی عبث بود.

روسها پس از کاشتن بذر شبهه در بین ترکمنها تصمیم گرفتند برای بررسی اوضاع و احوال، جاسوسی به مرو بفرستند. امیدوار بودند که ترکمنها، با زنده بودن خاطره گئوک-تپه، دیگر دل و جرئت جنگیدن نداشته باشند و هنگام مواجهه با قدرت نظامی روسیه بدون مقاومت بیشتر تسلیم شوند. ولی لازم بود چنانچه در صدد پایداری برآمدند پیشتر وضع دفاعی مرو کاملاً بررسی شود تا آمادگی وجود داشته باشد. در شیوه سستی «بازی بزرگ» دست زدن به این کار اقدامی مخاطره آمیز بود، و تدبیر و جسارتی فوق العاده می‌طلبید. با این همه مرد دلخواه در وجود ستوان علی خانف حی و حاضر بود.

در فوریه ۱۸۸۲، کاروانی ترکمنی، انباشته از کالا، از سمت غرب رهسپار مرو بود. رئیس کاروان تاجر محلی سرشناسی بود که پنهانی با روسها دوستی داشت. شش نفر سوار مسلح، همه ترکمن، او را همراهی می‌کردند. دو مرد دیگر هم در کاروان بودند که هر دو به نظر تاجر محلی می‌آمدند، ولی در واقع افسران روسی بودند. نفر ارشدشان علی خانف بود و دیگری جوان قزاقی که داوطلب همراهیش شده بود. علی خانف مسلمان و از خانواده اشرف قفقازی بود، او پس از اثبات شایستگی در کارزارهای متعدد به درجه سرگردی، و سمت آجودان مخصوص دوک بزرگ میخیلیل، والی قفقاز، ترفیع یافته بود. اما او هم، مانند دیگر اهالی قفقاز، تندمزاج بود و به دنبال دونلی که با افسری ارشد کرده بود در دادگاه نظامی محاکمه و به تنزل درجه محکوم شده بود. علی خانف با ابراز شجاعت و لیاقت به تدریج سابقه سوشش را جبران کرده و بار دیگر به درجه ستوانی رسیده بود. او تقریباً مطمئن بود که اگر در این مأموریت موفق شود، درجه پیشینش را به وی پس خواهند داد.

کاروان شب‌هنگام وارد مرو شد تا او و همراهش چندان موشکافانه بازرسی

نشوند. شماری از ترکمنهای ریش سفید شهر، که پیشتر حمایت آنان نسبت به اهداف روسیه جلب شده بود، طرفدار تسلیم در برابر تزار بودند. این عده محرمانه از آمدن علی خانف مطلع شده بودند و پس از استقبال از علی خانف و همراه قزاقش تصمیم گرفتند صبح روز بعد اعلام کنند که دو نفر تاجر روسی به امید برقراری دادوستد عادی، با کاروانی که بین عشق آباد، نزدیکترین مستعمره روسها، و تجار ترکمنی بازار در رفت و آمد بود، وارد مرو شده اند. واضح بود که این کار خطرناکی بود، ولی علی خانف تصدیق کرد که باید خطرش را پذیرفت. زمانی که خبر حضور آنان در شهر پیچید هیجان عمومی برانگیخته شد و کلیه ریش سفیدان و زعمای ترکمن فوراً به جلسه شورای اضطراری فراخوانده شدند. از علی خانف و دوستش نیز خواسته شد در خیمه بزرگ شورا حضور یابند. در اینجا بود که ارزش پیوند علی خانف با هم مسلکان مسلمانش مشخص شد. او پیشتر از طریق ارسال هدایای ساخت روسیه برای اغلب رؤسای ارشد ترکمن، راه را هموار کرده بود و حالا با مورد خطاب قرار دادن مجمع پُرنش اجازه می خواست کالایش را تخلیه و برای فروش به تجار عرضه کند.

هنگامی که یکی از ریش سفیدان لزوم مذاکره اولیه بین دولتها را مطرح کرد علی خانف با این نظر مخالفت کرد. او به گونه ای تحقیرآمیز پرسید: «می خواهید به وطن برگردیم؟ ما به خرید شما نیاز چندانی نداریم و حاضر نیستیم با رفت و آمد و قتمان را تلف کنیم. این بار اگر برگردیم، دیگر روی ما را نخواهید دید.» این ترفند گستاخانه و درعین حال خطرناک بود، ولی علی خانف از قیافه ریش سفیدان می خواند که به نتیجه دلخواهش نزدیک می شود. مجمع را به موضع دفاعی کشانده بود. پس با ادامه فشار پرسید: «آیا شما برای هر کاروانی که وارد شهر شود جلسه ترتیب می دهید، یا تنها در مورد روسها این کار را می کنید؟» سکوتی طولانی برقرار شد. سپس یکی از رؤسا به سخن درآمد و گفت بیابان بین مرو و نزدیکترین مستعمره روسی در چنگ راهزنانی یاغی است که نظارتی بر آنان نداریم: «ما نمی خواهیم بلایی بر سر شما، تجار روسیه تزار کبیر، بیاید.» علی خانف پاسخ داد که محافظان مسلح همراه کاروانها، حساب هر سارقی را که از روی حماقت به آنان حمله کند، خواهند رسید. آنچه سن پترزبورگ می خواست تضمین امنیت روسها از هنگام ورود به مرو بود.

جروبحث ترکمنها دیگر به انتها رسیده بود. علی خانف که متوجه تفرقه بین ترکمنها شده بود، مصمم شد از این امتیاز بهره‌برداری کند. پس اعلام کرد اگر هنوز هم می‌خواستند از دادوستد او و دوستش جلوگیری کنند، آنان آماده بودند فوراً بارشان را ببندند و شهر را ترک کنند. تزار جدید در حال حاضر با ترکمنها رابطه‌ای صمیمانه داشت، ولی او نمی‌توانست تضمین کند که واکنش وی در برابر این بی‌اعتنایی چه خواهد بود، ولی بر این باور بود که فوق‌العاده خشمگین شود. عواقبی این چنین برای ریش سفیدان، که با ناراحتی شکست گشوک-تپه را به یاد داشتند، گرانبار بود. بحثی داغ درگرفت و در پایان به علی خانف گفتند که می‌تواند کالایش را برای فروش عرضه کند و اگر بخواهد برای همیشه در مرو بماند. علی خانف در حالی که سعی می‌کرد خرسندیش را پنهان کند با تبسم گفت: «خدا نکند. برای ارزیابی وضع بازار دو یا سه روز کافی است.» ولی او و دوستش در عمل دو هفته در مرو ماندند. این مدت برای علی خانف و دوست قزاقش کافی بود تا هر روز صبح زود، هنگامی که اغلب ترکمنها در خواب بودند، به گشت پردازند و وضع دفاعی شهر را بررسی کنند؛ و بالاخره کاروان هنگام بازگشت راهی متفاوت با راه آمدنشان را در پیش گرفت تا بتوانند از آن نیز نقشه‌برداری کنند.

در این هنگام وظیفه تهیه مقدمات برای انضمام مرو، ترجیحاً بدون خونریزی، به عهده علی خانف گذاشته شد. او می‌دانست که هنوز بسیاری از رؤسای ترکمن نسبت به روسیه رفتاری خصمانه دارند و با تسلیم در برابر حکومت تزاری مخالفت می‌ورزند. موافقت با فروش کالا و تسلیم شدن دو موضوع کاملاً متفاوت بودند. علی خانف به کمک مأموران و رابطه‌ها، که طی اقامت در مرو دست‌وپا کرده بود، به توطئه علیه جناحی از ریش سفیدان که ضدروس بودند ادامه داد. به این ترتیب نفوذ این عده به تدریج کاهش یافت. علی خانف سرانجام در فوریه ۱۸۸۴ گزارش داد که همه چیز روبه‌راه است. بخت نیز یاری کرد، انگلیسیها در آن هنگام شدیداً درگیر جنگی دینی در سودان بودند. سن پترزبورگ فوراً دریافت که گلدستن هر چیزی را ممکن است بپذیرد جز جنگ با روسیه در آسیای مرکزی.

اولین اقدام روسها اشغال تجند در هشتاد میلی غرب مرو بود. یک‌بار پیش از این نیز آن را اشغال و سپس تخلیه کرده بودند. بنابراین شنیدن این خبر نگرانی چندانی در ترکمنها به وجود نیاورد. از آن گذشته، از زمان سقوط گشوک-تپه مراقبت به عمل

می آمد تا از حمله به کاروانها یا افراد دیگر خودداری شود و عذر و بهانه‌ای برای جنگ به دست روسها داده نشود. بنابراین دلیلی نمی دیدند که از ناحیه آنان احساس خطر کنند. ترکمنها، نخستین بار هنگامی متوجه وخامت اوضاع شدند که علی خانف، که فکر می کردند تاجری روسی بود، با گروهی قزاق در یونیفورم ارتش امپراتوری روسیه به دروازه شهر وارد شد. شماری از رؤسا و زعمای ترکمن، که پیشتر تسلیم شده و نسبت به تزار سوگند وفاداری یاد کرده بودند، او را همراهی می کردند. علی خانف ریش سفیدان را احضار و به آنان توصیه کرد بی درنگ تسلیم شوند. توضیح داد قوایی که در حال حاضر تجند را اشغال کرده تنها متشکل از جلوداران سپاه است. این سپاه مجهز به توپخانه سنگین و هم اکنون در راه است. به آنان اطمینان داد اگر حاکمیت تزار را بپذیرند، موضوع استقرار پایگاه روسی در مرو منتفی خواهد بود. حداکثر یک فرماندار، چند دستیار و یک محافظ باقی می ماندند. غیر از آن، همه کارها به روال پیش برمی گشت. به استثنای تعدادی از ترکمنها که خواستار ایستادگی بودند بیشتر آنان دل و جرئت جنگیدن را از دست داده بودند. قبایل دیگر نیز از پیش تسلیم شده بودند و انتظار دریافت کمک از آنان بیهوده بود. این در حالی بود که انگلیسیها توجهی به وضع اسفناک آنان نداشتند و گفته می شد که خود دچار ترس و وحشت شده بودند. سرانجام پس از مجادله‌ای دردناک ترکمنها، که روزگاری مغرور و مدتی مدید ارباب سرزمینهای ماوراء دریای خزر بودند، موافقت کردند پایتخت را واگذارند و به قیمومت سن پترزبورگ تن در دهند.

فرماندار منطقه ماوراء دریای خزر ضمن مخابره خبر برای تزار الکساندر سوم اعلام کرد: «مفتخرم به اطلاع اعلیحضرت برسانم که خانهای چهار قبیله ترکمن در مرو، هر کدام نماینده ۲۰۰۰ خیمه، امروز رسماً به آن اعلیحضرت سوگند وفاداری خوردند.» و بعد اضافه کرد «این توافق با توجه به آن بوده است که ترکمنها به عدم توانایی خود در اداره امورشان معترف اند و اعتقاد دارند تنها دولت مقتدر آن اعلیحضرت می تواند ضامن برقراری نظم و رفاه در مرو باشد.» اندکی پس از آن، ستونی از قوا از تجند وارد مرو شد و پایگاه بزرگ را تصرف کرد. به لطف سیاست جسورانه، ولی نه چندان شرافتمندانه علی خانف پیروزی روسها کاملاً بدون خونریزی، و مفت و مجانی به دست آمد. به فرمان شخص تزار بلافاصله درجه سرگردی علی خانف به وی مسترد شد و نشانهایش را، که در دادگاه نظامی از دست

داده بود، دوباره روی نیمتنه نظامیش دوختند. طولی نکشید که به درجهٔ سرهنگی ارتقا یافت و به شایستگی فرماندار شهری شد که آن را یک‌تنه به تزار و کشورش تقدیم کرده بود.

نیکلای گی‌پرز، که در این زمان وزیر خارجهٔ روسیه بود، خبر سقوط مرو را، تقریباً با بی‌اعتنایی، در ۱۵ فوریه به سفیر بریتانیا اطلاع داد. این خبر روز پیش از آن به اطلاع الکساندر رسانده شده بود. برای انگلیسیها به‌طور دردناکی روشن بود که روسها، با وجود تضمینهای مکرر، در تمام مدت به آنان کلک زده بودند. سن پترزبورگ دست به قمار زده بود و فکر می‌کرد آزادیخواهان گلدستن در برابر عمل انجام‌شده از حدود اعتراض معمولشان پا فراتر نخواهند گذاشت. گرچه دولت انگلستان گرفتار بحران عمده‌ای در سودان بود و با موقعیتی که داشت کار چندانی از عهده‌اش بر نمی‌آمد، اعلام این خبر غافلگیرش نکرد. لرد گرانویل، وزیر خارجه، در اوایل سال پیش به ملکه و یکتوریا اطلاع داده بود که روسها «به حرکت درآمده‌اند و کورمال کورمال به سوی مرز افغانستان می‌روند.» یک مقام ارشد وزارت خارجه نیز یک ماه پیش از تسلیم مرو اعلان خطر کرده بود که شورش سودان «برای روسها، همانند هر دشمن دیگر، موجب دلگرمی و تشویق شده است.»

تسلیم مرو برای ضد روسهای بریتانیا، کم‌وبیش به اندازهٔ خود روسها، شادی‌بخش بود چون دقیقاً با پیش‌بینی آنان جور درآمده بود. ژنرال رابرتز که قرار بود پس از چندی فرمانده کل قوا در هند شود، این اقدام را: «مهمترین قدم روسها تا این تاریخ برای نزدیک شدن به هند» دانست. جنگ‌طلبان هشدار دادند حالا دیگر تا موقعی که قزاقها در کنار رود سند اسبهایشان را آب دهند چیزی نمانده است. حتی دولت مجبور شد اذعان کند که از نظر هند، تسخیر مرو به دست روسها از الحاق پیشین بخارا، خیوه و خجند تهدیدآمیزتر است. زیرا با وجود آنکه بین خان‌نشینهای فتح‌شده و سرحدات هند بیابانها و سلسله کوههایی عظیم قرار داشت، این موانع حرکت سپاه به طرف رود سند را، از مرو و از طریق هرات و قندهار، سد نمی‌کرد. به‌علاوه، اکنون که قبایل ماوراء دریای خزر قلع و قمع شده بودند، مانعی در برابر الحاق ارتشهای تزار در قفقاز و ترکستان، تحت فرماندهی مشترک، وجود نداشت،

نگرانی مضاعفی نیز برای انگلیسیها به وجود آمده بود: روسها مشغول ساختن خط آهن شرقی در امتداد سرزمینهای ماوراء دریای خزر به طرف مرو بودند که واضح بود با اتمام عملیات می توانستند از آن برای نقل و انتقال قوا به ناحیه مرزی افغانستان و نهایتاً اتصال پایگاهها و نواحی آسیای مرکزی استفاده کنند.

دولت بریتانیا که نهایتاً کاسه صبرش لبریز شده بود بار دیگر برای پیمان شکنیها و تضمینهای دروغین، منجر به تسخیر مرو، اعتراض کرد. وزارت خارجه طی یادداشت بلندبالایی روسها را متهم کرد که تعهدات مکرر تزار و وزرایش را زیر پا گذاشته اند. روسها با نادیده گرفتن موضوع پیمان شکنی پاسخ دادند که الحاق مرو با قصد قبلی نبود. آنان تأکید کردند این اقدام بنا به درخواست خود ترکمنها، با آرزوی آنکه وضعیت هرج و مرج در کشورشان پایان یابد و از مزایای تمدن منتفع شوند، صورت گرفته بود. سن پترزبورگ که به اهدافش رسیده بود حال اشتیاق داشت سروصداها بخوابد. بنابراین پیشنهاد کرد به منظور جلوگیری از وقوع چنین حوادثی در آینده، دو دولت دوستانه جمع شوند و مرزی دائمی بین شمال افغانستان و قلمرو روسیه در آسیای مرکزی تعیین کنند. کابینه با نادیده گرفتن هشدارهای مربوط به هر غیر قابل اعتماد بودن روسها، به این نتیجه رسید که مصالحه با سن پترزبورگ به هر شکل که باشد از هیچ بهتر است و به این ترتیب پیشنهاد را پذیرفت. وقتی توافقی جنبه رسمی پیدا می کرد، آنگاه هر عمل مغایر با آن از طرف روسها به منزله اقدامی خصمانه علیه افغانستان به شمار می آمد. وانگهی، به موجب معاهده با عبدالرحمان، انگلستان مسئولیت سیاست خارجی افغانستان را به عهده داشت و بنابراین چنین عملی در حکم اقدام خصمانه علیه بریتانیا نیز محسوب می شد. از این رو، بنابر عقیده کابینه، روسها دیگر پیش از بررسی دقیق دست به پیشروی به سوی هرات نمی زدند.

سرانجام، پس از مکاتبات مفصل رسمی و طفره زیاد، قرار شد نمایندگان دو قدرت که مجموعاً کمیسیون مشترک مرزی افغان نامیده شدند. در ۱۳ اکتبر ۱۸۸۴ در قصبه سرخس ملاقات کنند. این قصبه در ناحیه ای پرت و دورافتاده در جنوب شرقی مرو، محل تلاقی افغانستان، ایران و سرزمین ماوراء دریای خزر واقع شده بود. کمیسیون وظیفه داشت حدود و ثغور خط مرزی را به طور علمی و دائمی تعیین و آن را به جای خط مرزی قدیمی ۱۸۷۳، که صرفاً از روی نقشه ها استخراج شده بود

و ابهامات فراوان داشت، جایگزین کند. با وجود این، به نظر می‌آمد که روسها برای آغاز کار عجله‌ای ندارند و یک رشته تأخیرات به علل مختلف، شامل بیماری مسلماً مصلحتی ژنرال زلتوی^۱، سرپرست کمیسیون، پیش آمد. بالاخره زمستان توانفرسای آسیای مرکزی فرارسید و بنا به اصرار روسها آمدن ژنرال و افرادش به نقطه تعیین شده پیش از بهار غیر ممکن شد. لیکن رئیس هیئت بریتانیا، ژنرال سِر پیتز لاسدن^۲ موفق شد سر وقت به محل قرار رسد تا تنها شاهد ادامه تحرکات چشمگیر نظامی روسها باشد. منظور روسها بلافاصله روشن شد، تصمیمات سن پترزبورگ به جای خود، ولی ارتش روسیه مصمم بود پیش از آغاز کار کمیسیون مرز جنوبیش را با افغانستان تا حد مقدور به طرف هرات گسترش دهد. روسها حساب کرده بودند که بریتانیا، با وجود آزادیخواهان بر سر قدرت و تعهدات سنگینی که در سودان داشت، تمایلی به جنگ بر سر یک قطعه بیابان بی‌ارزش، در ناحیه‌ای دورافتاده و دور از دسترس، نخواهد داشت. لیکن دیری نپایید که روسها پی بردند این بار تشخیصشان در مورد حریف اشتباه بوده است.

در آستانه جنگ



در دوره‌ای که نسل بعدی نویسندگان چون ویلسن‌ها، ارکهارت‌ها و رالینسن‌ها قلم به دست گرفتند مطبوعات بریتانیا گزارش الحاق مرو به روسیه و طرز انجام حيله گرانه‌اش را آغاز کرده بودند. به فاصله اندکی پس از هشدار ژنرال لامسدن در مورد تحرک دوباره روسها، وابسته نظامی بریتانیا در سن پترزبورگ گزارش داد که ژنرالهای تزار در پی آن‌اند با توسل به بهانه‌هایی چند در فصل بهار - «یا به مجرد آنکه بخش عظیم قوایمان در مصر و سودان درگیر شوند» - هرات را تصرف کنند. سپس خبر رسید که ژنرال گوردن در پله‌های اقامتگاهش در خرطوم به دست گروهی متعصب کشته شده است. این خبر حالت ستیزه‌جویی مردم را برانگیخت. با طرز تلقی جنگ‌طلبان، که فکر می‌کردند لحظه موعودشان فرارسیده است، تقدیر چنان بود که سال ۱۸۸۵ به صورت سالی پررونق برای منابع نوشتاری «بازی بزرگ» درآمد.

چارلز ماروین^۱ شاید پُرکارترین مفسر نسل جدید مکتب تهاجم باشد. او چندین اثر در مورد تهدید روسها نوشت که کتابهای پیشروی روسیه به سوی هند^۲ و روسها در مرو و هرات و توانایی آنان در حمله به هند^۳ از آن جمله بودند. اثر دیگرش به نام شناسایی آسیای مرکزی^۴ درباره جزئیات مأموریت‌های محرمانه و سفرهای افسران روسی به نواحی اطراف هند بریتانیا بود. او، با سابقه خبرنگاری نشریه گلوب^۵ لندن در سن پترزبورگ، نسبت به رقابیش از امتیازاتی برخوردار بود که تسلط بر زبان

1. Charles Marvin 2. *The Russian Advance Towards India*

3. *The Russians at Marv and Herat and Their Power of Invading India*

4. *Reconnoitring Central Asia* 5. *Globe*

روسی و آشنایی شخصی با تعدادی از ژنرالهای سرشناس تزار از آن جمله بودند. ماروین با قلمی روان و مؤثر مقالاتی بی‌شمار درباره اهداف روسیه در آسیای مرکزی و بهترین شیوه مقابله با آنان به رشته تحریر درآورد.

در ماه مه ۱۸۷۸ بود که برای نخستین بار توجه عموم، علاوه بر مقامات، به ماروین جلب شد. او در دادگاهی جنجالی در مورد نشت اطلاعات از دولت بریتانیا درگیر شده بود. ماجرا از این قرار بود که در زمان برگزاری کنگره برلین، پس از جنگ سال ۱۸۷۷ روسیه و ترکیه، ماروین به صورت پاره‌وقت در وزارت خارجه کار می‌کرد و در عین حال برای نشریه گلوب مقاله می‌نوشت. هنگامی که باخبر شد دولت قصد دارد جزئیات توافق بریتانیا و روسیه را در اختیار نشریه تایمز بگذارد تصمیم گرفت به جای آن، نشریه خودش را در جریان متن توافقنامه قرار دهد. گزارش این رویداد، گرچه دولت شتابزده آن را تکذیب کرد، ولی به صورت خبر دست اول جهان درآمد. با وجود این، نشریه گلوب روز بعد متن توافقنامه را منتشر کرد. ماروین، مظنون درجه یک، بلافاصله دستگیر و به جرم سرقت اسناد کاملاً سری متهم شد. در جستجویی که از منزلش به عمل آمد سرنخی پیدا نشد و دادگاه به استناد اینکه قانونی شکسته نشده وی را تبرئه کرد. در آن زمان قانون حفظ اسرار وجود نداشت. ماروین در واقع هنگام رونویس کردن توافقنامه، متن کامل آن را از بر کرده بود. این ماجرا لطمه‌ای به ماروین نزد زیرا در عرض پنج سال، در حالی که سالهای آخر دهه سوم عمرش را می‌گذراند، پرخواننده‌ترین نویسنده روز در مسائل روس و انگلیس شد.

سال ۱۸۸۵ برای کلیه کسانی که به موضوع تهدید روسها می‌پرداختند سالی استثنایی بود. در این سال، ماروین دست‌کم سه کتاب درباره جنبه‌های مختلف قضیه نوشت که یکی از آنها به مسئله تهدید هند از طریق خط آهن جدید ماوراء دریای خزر مربوط می‌شد. کتاب دیگرش به نام روسها در پشت دروازه‌های هرات^۱ در عرض یک هفته نوشته و چاپ شد. این یکی نیز مثل آثار دیگرش جزو پرفروشترین کتابها درآمد و در مجموع ۶۵،۰۰۰ نسخه از آن به فروش رفت. ماروین به‌طور کلی معتقد بود که دولتهای متوالی بریتانیا، بویژه آزادیخواهان، با نشان دادن تزلزل و تردید

در برابر سن پترزبورگ برای خود مشکل آفریده بودند. در مورد دولت وقت اعلام کرد: «کابینه گلدستن در پی امتیاز دادن است، و روسها که بر این امر وقوف دارند به هر ترفندی متوسل می شوند تا با اعمال فشار به آن دست یابند.» در آن سال آثار دیگری در مقوله «بازی بزرگ» منتشر شد که فقط از سه تایی آنها، مسائل آسیای مرکزی^۱ نوشته دیمیتریوس بولجر^۲، مسئله روس و افغان، و حمله به هند^۳ نوشته سرهنگ جی. بی. مالسن^۴ و نقشه های روسی علیه هند^۵ نوشته اچ. سادرلند ادواردز^۶ نام می بریم. علاوه بر کتابها، این عده و مفسران دیگر تعداد بی شماری رساله، مقاله، نقد و نامه به سردبیر، انتشار دادند که در اغلب آنها از آرمان ضد روسی حمایت می شد.

اما نویسنده ای که، پس از چارلز ماروین، در مقوله خطر روس شاید بتوان گفت بالاترین شهرت را داشت، اصلاً انگلیسی نبود. او شرق شناسی مجار و طرفدار انگلیس به نام آرمینیوس وامبری^۷ بود که به پشتیبانی از بریتانیا، روسیه را به باد ناسزا گرفته بود. بیست سال پیش از آن، با این اعتقاد که مجارها در اصل از آسیای مرکزی آمده اند، در هیئت درویشی ژنده، یا روحانی مسلمان، سفری طولانی و جسورانه به این منطقه کرده بود. او زبان شناس برجسته ای بود که زبانهای عربی و ترکی را از پیش می دانست و در اندک زمانی بر زبانهای محلی منطقه تسلط یافت و به این ترتیب توانست بدون گورفتن از خیمه، سمرقند و بخارا دیدار کند. در آن زمان این خان نشینها هر سه مستقل بودند، ولی وامبری هنگام بازگشت به بوداپست مطمئن بود که روسیه خیلی زود آنها را تصرف خواهد کرد. وامبری که می دید هموطنانش علاقه چندانی به آسیای مرکزی ندارند به امید آنکه مردم بریتانیا به هشدارهایش، به خصوص در مورد هند، گوش دهند، راهی آن کشور شد. هنگام ورود به لندن در سال ۱۸۶۴ پی برد که نقل سفر ماجراجویانه اش به آسیای مرکزی بر حضور خودش پیشی گرفته بود. به همین علت بلافاصله با عزت و احترام مردم روبه رو شد. وامبری، که یهودی زاده فقیری بود، سخت شیفته استقبال گرم و شایان و دیدار با شاهزاده ویلز، پالمرستن و دیزرائلی شد. با وجود آنکه عموم مردم مشتاق شنیدن

-
1. *Central Asian Questions*
 2. Demetrius Boulger
 3. *The Russo-Afghan Question and the Invasion of India*
 4. G. B. Malleson
 5. *Russian Projects against India*
 6. H. Sutherland Edwards
 7. Arminius Vambery

ماجراهای دست اولش در هیئت درویشی بودند، او از یک نظر ناکام ماند. به خاطر بیاوریم که در این زمان، همان طور که سِر هنری رالینسن پی برده بود، از سیاست تنهاجمی حمایت نمی شد و وامبری نتوانست کسی را، جز جنگ طلبان، به طور جدی متوجه هشدارهایش کند.

وامبری در بازگشت به بوداپست، استاد زبانهای ترکی، عربی و فارسی دانشگاه شد. ولی همچنان با نامه هایش، تایمز و دیگر روزنامه های انگلیسی را به ستوه آورد و دولت را به اتخاذ موضعی سرسخت تر در برابر روسیه ترغیب کرد. این در حالی بود که روسیه خان نشینهای آسیایی را یکی پس از دیگری تصرف می کرد و به هدف غایی خود یعنی هند نزدیکتر می شد. اما حال که مرو سقوط کرده بود و در عمل نشانه ای از توقف روسها مشاهده نمی شد، وامبری احساس کرد زمان مناسب فرارسیده بود. در بهار ۱۸۸۵ رهسپار لندن شد. قصد داشت نظراتش را در مورد بلندپروازیهای سن پیترزبورگ نسبت به هند تشریح کند. یکبار دیگر مورد عزت و احترام قرار گرفت. این بار مردم در اجتماعات فشرده ای که در گوشه و کنار کشور برپا شد به هشدارهایش گوش دادند. دعوتنامه ها به قدری زیاد بود که مجبور می شد اغلبشان را رد کند. در طول اقامت در لندن یکی از دوستانش آپارتمانی مجلل با آشپز، خدمتکاران و سردابه شراب در اختیارش گذاشت. چندبار هنگام سفر به شهرستانها با قطار، سبدهای ناهار پُر از غذاهای لذیذ به درون واگن او انداخته شد. اهداکنندگان خود را صرفاً «یک دوستدار» یا «یک انگلیسی سپاسگزار» معرفی می کردند. وامبری پس از سه هفته اقامت توانفرسا به بوداپست بازگشت تا به نوشتن کتابش به نام مبارزه بعدی بر سر هند^۱ بپردازد. این کتاب در عرض بیست روز تکمیل شد، ولی محتوایش تقریباً تکرار گفته های پیشین او بود. اما این بار از نظر روحی و زمانی موقعیت مناسب بود. کتاب با جلدی گیرا به رنگ زرد روشن به سرعت همچون آخرین اثر چارلز ماروین به جمع پرفروشترین کتابها پیوست.

با این همه، اغلب کتابهایی که به دنبال سقوط مرو با عجله نوشته شد چیزی بیش از یک مشاجره قلمی نبود. مؤلفان می خواستند مردم را نسبت به تهدید بسیار فزاینده روسها هشیار کنند و برای این کار عمدتاً بر دلایل و استدلالهای استراتژیکی که

کی نیر، دولیسی اوانس، مک‌نیل و دیگران پیشتر مطرح کرده بودند، تکیه می‌کردند. باید اذعان کرد که از زمان حیات این افراد تا آن موقع، روسها تا حد زیادی به سرحدات هند نزدیک شده بودند. اما هیچ یک از تحلیلگران نسل جدید دانش یا تجربه دست اولی نسبت به واقعیات نظامی مربوط نداشتند. تنها وامبری، سالها پیش، پا به این نواحی گذاشته بود که او نیز از استراتژی و تدابیر جنگی نو اطلاعی نداشت. درست است که سرهنگ مالسن در ارتش هند خدمت کرده بود ولی او سالها در سمتهای غیررزمی (از جمله بهداشت و امور مالی) مشغول بود و علاوه بر آن از تاریخ بازنشتگیش مدتی مدید می‌گذشت. دوره خدمت وی در شغل قیم مهاراجه جوان میسور^۱ پایان یافته بود.

در این میان، یک تحلیلگر وجود داشت که واقعاً می‌دانست چه می‌گوید، ولی نسخه‌های کتابش - که دائرةالمعارفی تمام‌عیار از «بازی بزرگ» بود - با پول یا بی‌پول گیر نمی‌آمد. مؤلفش، سرلشکر سیر چارلز مک‌گرگور، تنها شخص واجد صلاحیت برای بررسی همه‌جانبه تهدید روسیه نسبت به هند بود. او در مقام ژنرال سررشته‌داری، ریاست اداره تازه تأسیس یافته اطلاعات را نیز به عهده داشت. در جنگهای متعدد مرزی رزمنده‌ای کارآزموده بود و علاوه بر آن سفرهای متعدد به افغانستان، شمال شرقی ایران و حتی سرخس کرده بود. گفتن ندارد که وی از هنگام تصدی این سمت به آخرین اطلاعات هند، چه نظامی و چه سیاسی، دسترسی داشت: اگر قرار بود اثری قطعی و مسلم درباره خطر روس نوشته شود کسی که باید این مهم را به عهده می‌گرفت مک‌گرگور بود نه وامبری یا ماروین.

گردآوری اطلاعات نظامی تا پیش از انتصاب مک‌گرگور، بسیار درهم‌برهم و نسبت به نظام اطلاعاتی کارآمد و سازمان یافته روسها بسیار ابتدایی بود. اداره جدید اطلاعات - مستقر در سیملا، چون در مقایسه با کلکته به حوزه فعالیت روسها نزدیکتر بود - در ابتدا صرفاً از پنج نفر افسر، که دو نفرشان پاره وقت بودند، و تعدادی کارمند و نقشه‌کش بومی تشکیل می‌شد. فعالیت دفتر در درجه اول به گردآوری و ارزیابی اطلاعات درباره آرایش و قدرت قوای روسی، و تهدید بالقوه آنان در صورت وقوع جنگ مربوط می‌شد. ترتیب امور ترجمه کتابها، مقالات و دیگر

نوشته‌های روسی به زبان انگلیسی نیز از طریق این دفتر انجام می‌پذیرفت. اطلاعات سیاسی را کماکان افسران مرزی جمع‌آوری می‌کردند و به اداره سیاسی، که در استخدامش بودند و در عمل وزارت خارجه حکومت هند بود، انتقال می‌دادند. اطلاعات مربوط به موضع‌نگاری، که قسمت عمده آن ارزش نظامی داشت، به‌طور کلی در مسؤلیت اداره نقشه‌برداری هند، مستقر در دهرا دون، بود. این سازمان که تا چندی پیش از آن برای گردآوری اطلاعات در نواحی حساس از خدمات مأموران بومی و پانديتها استفاده می‌کرد موظف بود تمام شبه‌قاره را، در هر دو طرف مرز هند، نقشه‌برداری کند و این نقشه‌ها را به روز نگه دارد. علاوه بر آن، همان‌گونه که پیشتر دیدیم، افسران متهور جوان نیز، البته به صورت غیررسمی، در ارائه اطلاعات نظامی، سیاسی و موضع‌نگاری کمک می‌کردند. با این همه، برخلاف برداشت کیپلینگ در کتاب کیم، در آن زمان در هند، مرکزی که کل اطلاعات را گردآوری و تنظیم کند، وجود نداشت. در واقع، بین سه اداره موجود رقابت و حسادت فراوانی به چشم می‌خورد.

نقش مک‌گرگور در مقام رئیس اطلاعات نظامی، یکی از مسؤلیتهای او در مقام ژنرال سررشته‌داری به‌شمار می‌رفت و او، که از افراد دوآتشه مکتب تهاجم بود، نظیر اغلب ژنرالهای هم‌مسلكش شور و شوق زیادی در انجام دادن این وظیفه به‌خرج می‌داد. مک‌گرگور هنگام گذراندن ایام مرخصی در لندن، در تابستان ۱۸۸۲، وقت زیادی را به زیرورو کردن پرونده‌های شعبه اطلاعات وزارت جنگ اختصاص داد و در آنجا به اطلاعات نافع برای اداره خودش دست یافت. لیکن در بازگشت به هند با اذیت و آزار و کارشکنی اداره سیاسی، که اعضایش در آن زمان طرفدار سیاست انفعال ماهرانه بودند، و همین‌طور اعضای شورای هند روبه‌رو شد. مک‌گرگور، که معتقد بود روسها سر ناسازگاری دارند، تصمیم داشت همکاران غیرنظامی و سیاسیش را از خواب خرگوشی بیدار کند و به آنان نشان دهد که براساس وضع موجود احتمال تدارک حمله به هند تا چه حد زیاد است. به این ترتیب بود که به فکر نگارش کتاب راهنمای محرمانه‌ای با عنوان دفاع هند^۱ افتاد و از تابستان ۱۸۸۳ دست به کار تهیه مطالب آن شد.

قسمت اعظم سال صرفِ گردآوری مطالب کتاب شد. او، علاوه بر اطلاعات مربوط به امکانات و آرایش قوای روسها، موجود در پرونده‌هایش، به قدرت تفکر اغلب افسران ارشد و بهترین مغزهای کلیدی ارتش هند دسترسی داشت. اغلب افراد طرفِ مشورت او، از جمله ژنرال رابرتز که در جنگ دوم افغان به عنوان فرماندهِ صف زبردستش خدمت کرده بود، از دوستان شخصیش بودند. مک‌گرگور، با پرس‌وجو از این افراد به دنبال پاسخی برای این پرسش حیاتی بود که اگر مبارزه‌ای درگیرد، رساندن قوای ۲۰۰،۰۰۰ نفری روسها، در مقایسه با قوای مشابه انگلیسی، به هرات چقدر طول می‌کشد. نقاط حساس دیگری نیز که امکان داشت برای آغاز جنگ مورد استفاده قرار گیرد به همین ترتیب ارزیابی شد. سرانجام در ژوئن ۱۸۸۴ گزارش و توصیه‌هایش - با بیش از ۱۰۰،۰۰۰ کلمه، پیوستهای مفصل، جداول و نقشه‌ای بزرگ از آسیای مرکزی - برای چاپ آماده شد.

مک‌گرگور هشدار داد که اگر روسها تصمیم به حمله علیه هند بگیرند، احتمالاً همزمان از پنج نقطهٔ مختلف دست به کار می‌شوند، و این کابوسی بود که تا آن هنگام کسی به فکرش نیفتاده بود. یک ستون به هرات، ستون دیگر به بامیان، ستون سوم به کابل، چهارمی به چیترال، و پنجمی به گیل‌گیت خواهند رفت. محاسبات دقیق نشان می‌داد که روسها به این طریق می‌توانستند ۹۵،۰۰۰ سرباز کادر ثابت در اطراف مرزهای شمالی هند مستقر کنند و از آنجا، هر زمان که آمادگی داشتند، به درون هند بریزند. مک‌گرگور استدلال کرد که در وضع موجود ارتش هند نه از نظر تعداد و نه از نظر امکانات توان مقابله با چنین حمله‌ای را نداشت. اعلام کرد که اکنون تنها اقدامی قاطعانه از طرف دولتهای بریتانیا و هند «می‌تواند روسیه را وادار به درک عواقب فلاکت‌بار حمله به ما سازد.» او توصیه کرد ارتش هند به میزان وسیعی گسترش یابد تا بتواند با چنین تهدیداتی مقابله کند. همچنین پیشنهاد کرد بریتانیا هرچه زودتر برای اشغال هرات، توأم با اشغال مجدد قندهار، دست به کار شود تا از اقدام روسها در این جهت پیشگیری کند. هشدار داد که هر نوع تأخیر احتمالاً زبانی هنگفت به بار می‌آورد. اگر در این بین هرات به دست روسها می‌افتاد، لازم می‌شد نیروی مسلح توسعهٔ بیشتری یابد و اگر قندهار هم به آن اضافه می‌شد، ضرورت داشت دامنهٔ توسعه باز هم بیشتر شود. او همچنین خواستار آن شد که برای ساختن جاده‌ها و خط آهنهای استراتژیک در بین، و درون، نواحی مرزی فوریت قائل شوند و

خاطر نشان کرد که روسها ساخت شبکه راه آهنشان را به طرف افغانستان با تمام توان به پیش می بردند.

مک گرگور با یادآوری سابقه پیمان شکنی سن پترزبورگ، هر نوع امید برای سازش با روسها را منتفی دانست. او عقیده داشت تنها راه مهار روسها برخورد با آنان، ترجیحاً در اتحاد با آلمان، اتریش و ترکیه، بود. ژنرال در این توصیه نابجایش، که قاعدتاً یک برآورد نظامی بود، به روشنی از حد خود فراتر رفته بود و به حیطه ای که از نظر دولتمردان و سیاستمداران خارج از محدوده نظامیان بود، پا گذاشته بود. ولی مک گرگور به این هم رضایت نداده بود. کلمات پایانی گزارشش چنان تحریک آمیز بود که حتی دوستان جنگ طلبش لازم بود دوباره آن را بخوانند تا اطمینان یابند که منظورش را درست می فهمند. نوشته بود: «من جداً بر عقیده ام پافشاری می کنم که تا روسیه از قفقاز و ترکستان بیرون رانده نشود، حل مسئله روس و انگلیس هرگز عملی نخواهد شد.» (تأکید از مک گرگور است.)

رسماً قرار بود گزارش، که روی صفحه عنوانش کلمه محرمانه با رنگ قرمز ماشین شده بود، تنها به نظر اعضای شورای هند و مقامات ارشد دولت و ارتش برسد. با وجود این، نسخه هایی از آن به دستور مؤلف برای برخی از سیاستمداران و سردبیران لندن، که با دقت انتخاب شده بودند، ارسال شد. زیرا مک گرگور عقیده داشت که «بازی بزرگ» را ابتدا باید در پارلمان بریتانیا برد و بعد به پیروزی آن در آسیا امید بست. او تصمیم داشت دولت انگلیس را گرچه دیر هنگام ولی به جنب و جوشی شدید اندازد. می دانست که بسیاری از مطالب گزارش برای طراحان روسی ارزشی به سزا دارد بنابراین به دریافت کنندگان گزارش لزوم حفظ رازداری را خاطر نشان کرد. در عین حال، به آنان توصیه کرد از نفوذ خود سود جویند و تا کار از کار نگذشته دولت را وادار به اقدام کنند. مک گرگور پس از انجام دادن این اقدامات عقب نشست و منتظر نتیجه کار شد. انتظار به درازا نکشید.

کابینه گلدستن، که در سودان گرفتار و در مورد هرات واقعاً نگران بود، اقدام مک گرگور را تلاشی برای تضعیف دولت تلقی کرد. تبادل تلگرافهای شتابزده بین دولت بریتانیا و کلکته برای توضیح جریان آغاز شد. مطبوعات حکومت هند در سیملا، که همچنان به چاپ گزارش مشغول بودند، به دستور نایب السلطنه ناگهان چاپ آن را قطع کردند. نسخه های توزیع شده از هر کجا که امکان پذیر بود جمع

گردید. مک‌گرگور رسماً توپخ شد، در حالی که اغلب افسران ارشد با نتیجه‌گیریهایش، نه لزوماً روش مورد اعمالش، موافقت داشتند. زیرا همه آنان کم‌وبیش می‌دانستند که مخالفانشان در ارتش روسیه، برخلاف ادعای سن پترزبورگ، آشکارا دم از فتح قریب‌الوقوع هند می‌زدند. روسها در عمل، هنوز انتشار گزارش قطع نشده، قدم بعدی را برداشتند و به این ترتیب بریتانیا و روسیه در آستانه جنگ قرار گرفتند - و بی‌تردید مک‌گرگور، ماروین، وامبری و دیگران که از مدتها پیش آن را پیش‌بینی کرده بودند، به رضایتی تلخ دست یافتند.

نقطه اشتعال جنگ قصبه ناشناخته و پرتی بود به نام پنجه^۱ که در نیمه راه مرو و هرات واقع بود. دیری نباید که نام این قصبه سرزبانها افتاد. انگلیسیها، مانند افغانها، این قصبه را همواره متعلق به افغانستان می‌دانستند، ولی روسها بعد از انضمام مرو، مدتی بود که به آن نظر دوخته بودند. در جریان مکاتبات مربوط به کمیسیون تعیین مرز روس و انگلیس، سن پترزبورگ با رد ادعای افغانستان اصرار ورزیده بود که این قصبه جزو مرو است و بنابراین به روسیه تعلق دارد. لندن در برابر این نظر سخت مقاومت کرده بود. پنجه سر راه حساس هرات قرار داشت و همین امر علت علاقه شدید سن پترزبورگ را به خوبی آشکار می‌ساخت. ژنرال لامسدن از هنگام ورود به منطقه متوجه تحرکات مشکوک قوای روسیه در حول و حوش پنجه شده بود. زمستان ۸۵-۱۸۸۴ سپری می‌شد و او در نزدیکی سرخس به انتظار نشسته بود. طولی نکشید که متوجه شد روسها تا پنجه را از افغانها نگیرند نماینده‌ای اعزام نخواهند کرد، و احتمالاً تا هنگام فرارسیدن بهار، آب شدن برفها و آوردن قوای بیشتر برای تضمین موفقیت، دست به حمله نخواهند زد. لامسدن، در حالی که گلدستن و اعضای کابینه‌اش به نحو فزاینده‌ای نگران بودند، تمام جریان را به رؤسایش گزارش داد.

روسها که متوجه مخاطرات عظیم اعمال خود بودند ناگزیر با احتیاط پیش می‌رفتند. زیرا در سن پترزبورگ نیک می‌دانستند که بریتانیا - هرچند تحت شرایطی مبهم - تعهد دارد در صورتی که همسایه شمالی عبدالرحمان به او حمله کند او را یاری دهد. آنچه روسها مطمئن نبودند میزان پای‌بندی انگلیسیها به تعهدشان بود. آیا

آنان حاضر بودند برای قصبه‌ای دورافتاده که حتی مالکش نبودند و تنها معدودی از مردم انگلیسی نامش را شنیده بودند وارد جنگی تمام‌عیار شوند؟ این امر مادام که گلدستن بر سر قدرت بود و سودان در آتش می‌سوخت به نظر بعید می‌آمد و تازه اگر هم تصمیم به مداخله می‌گرفتند هفته‌ها، بلکه ماهها، طول می‌کشید تا سربازان به محل برسند. با این همه، روسها به شیوهٔ دیرینشان دزدکی، پاورچین پاورچین پیش می‌رفتند. در هر قدم مراقب واکنش انگلیسیها بودند و در عین حال، انگار که همه چیز طبیعی بود، به مکاتبات پی‌درپی و طولانی با لندن در خصوص کمیسیون مرزی ادامه می‌دادند.

لیکن انگلیسیها تا این موقع از جریان مآقع خبردار شده بودند. در هند دو سپاه، که فرماندهی یکی از آنها با ژنرال رابرتز بود، برای گسیل به افغانستان و در صورت لزوم دفاع از هرات بسیج شده بودند. در همین حال، سه نفر افسر مهندس وابسته به گروه لامسدن به هرات اعزام شدند تا وضع استحکاماتش را بررسی کنند و در مورد بهترین شیوهٔ دفاع از شهر تصمیم بگیرند. سایر اعضای گروه نیز دست به کار شدند تا نقشهٔ مسیر سپاه ارتش روسیه را برای رسیدن به هرات تهیه کنند. ژنرال مک‌گرگور در نامه‌ای به رابرتز نوشت که بالاخره نشانه‌هایی امیدبخش پدیدار می‌شود و «دولت مفلوک» به هشدارهای مکرر آنان گوش می‌دهد. در این حین، افغانها، تا حدودی بر اثر فشار انگلیسیها، قوایی به پنجه اعزام و قدرت دفاعی آن را تقویت کردند. ژنرال کوماروف^۱، فرمانده روسی، از شنیدن این خبر به شدت عصبانی شد. اعلام کرد که قصبه متعلق به روسیه است و از افغانها خواست بی‌درنگ آن را ترک کنند. فرمانده افغانی امتناع ورزید. کوماروف به لامسدن روی آورد و از او خواست به قوای افغانی دستور دهد محل را ترک کنند. لامسدن از انجام دادن این درخواست خودداری کرد. کوماروف که تصمیم داشت پنجه را به هر قیمت از دست ندهد به شگرد دیگری متوسل شد. سن پیتربورگ، زیر فشار بریتانیا، در ۱۳ مارس رسماً قول داده بود که قوایش به پنجه حمله نکنند مشروط بر آنکه افغانها دست از خصومت بردارند. سه روز پس از آن نیکلای گی‌یرز، وزیر خارجه، با تکرار این قول اضافه کرده بود که این تعهد با تأیید کامل تزار بوده است. پیش از آن، ملکه ویکتوریا با ارسال تلگرافی از

الکساندر خواسته بود برای جلوگیری از بروز «فاجعه» جنگ اقدام کند. از نظر کوماروف تنها یک راه برای توجیه تسخیر پنجه باقی بود. باید افغانها به نحوی متجاوز قلمداد می‌شدند. در اینجا بود که علی‌خانف حيله گر، فرماندار وقت مرو، پا به صحنه گذاشت. بنابر شایعاتی که به اردوگاه لامسدن رسید او پیش از آن محرمانه از پنجه دیدار و، در هیئت یک ترکمن، وضع دفاعی قصبه را بررسی کرده بود. او حال از طرف کوماروف مأموریت داشت به نحوی مدافعان افغان را به شلیک اولین گلوله تحریک کند. علی‌خانف با آگاهی از غرور و تندخویی افغانها شخصاً نامه‌ای زشت و توهین‌آمیز به فرمانده افغان نوشت و علاوه بر موارد دیگر او را به بزدلی متهم کرد. جنگ پاره‌ای از زندگی روزمره افغانها بود و چنین اتهامی مسلماً آتش خشم هر افغانی را شعله‌ور می‌ساخت. لیکن لامسدن فرمانده افغان را از ترفند روسها آگاه ساخت. توصیه کرد از نشان دادن هر نوع واکنش خودداری کند و برایش توضیح داد که در صورت برخورد، بریتانیا در موضعی نبود که بتواند او را کمک کند. افغانها، با وجود خشم فراوان، توانستند، دست به ماشه، بر اعصابشان مسلط شوند. در تمام این مدت قوای کوماروف، برخلاف قولهای مکرر سن‌پترزبورگ، رفته‌رفته به پنجه نزدیک شده بودند. تا ۲۵ مارس فاصله مواضعشان از مدافعان به کمتر از یک میل رسیده بود. کوماروف که در تحریک افغانها به آغاز درگیری ناکام مانده بود به فرمانده افغان اولتیماتوم داد که اگر در عرض پنج روز قصبه را، که به ادعای ژنرال حقاً متعلق به تزار بود، تا نفر آخر، تخلیه نکنند، آنگاه قوای روس به زور متوسل خواهند شد. لامسدن تا این زمان رویدادها را تعقیب و مراتب را به لندن گزارش می‌داد. ولی حالا که برای جلوگیری از برخورد در حد توانش تلاش کرده بود، تصمیم گرفت اردویش را به محلی دورتر منتقل کند و از گیر افتادن در کشمکش جنگ اجتناب ورزد. به این ترتیب از اینجا به بعد آگاهی ما از دنباله حوادث، فقط به گزارشهای روسها منحصر می‌شود.

در ۳۱ مارس، هنگامی که مهلت اولتیماتوم منقضی شد و نشانه‌ای حاکی از تسلیم افغانها به منصفه ظهور نرسید، ژنرال کوماروف به قوایش دستور پیشروی داد و از سربازان خواست پیش از شلیک دشمن، شلیک نکنند. طبق گفته علی‌خانف، اگر حرفش را باور کنیم، در عمل ابتدا افغانها شلیک کردند و اسب یکی از قزاقها را زخمی کردند. ژنرال درست منتظر همین بود. اعلام کرد: «خون ریخته شده است» و

به قوایش فرمان داد سواره‌نظام دشمن را، که همگی در تیررس بودند، زیر آتش گیرند. افغانها بر اثر رگبار مهلک سردرگم و درهم شکسته شدند و پا به فرار گذاشتند. لیکن پیاده‌نظام افغان با شجاعت کامل جنگید. علی‌خانف بعداً نقل کرد که در حین پیشروی روسها و اشغال مواضع، دو گروهان کامل افغان تا نفر آخر کشته شدند. سرانجام آنان نیز، پس از به جا گذاشتن ۸۰۰ کشته، گریختند. بسیاری از افغانها خود را به سیلاب رودخانه زدند و غرق شدند. تلفات کوماروف در این ماجرا تنها ۴۰ کشته و زخمی بود.

خبر تسخیر پنجه به دست روسها یک هفته بعد به لندن رسید. دریافت خبر با آمیزه‌ای از خشم و دلهره توأم شد. و حتی دولت اذعان کرد که وضعیتی «در منتهای وخامت» پیش آمده است. اغلب مردم، از جمله سیاستمداران خارجی مقیم لندن، اینک بروز جنگ را بین دو قدرت بزرگ اجتناب‌ناپذیر می‌پنداشتند. گلدستن که فریب‌گی‌پرز، و خود تزار را خورده بود قتل عام افغانها را به مثابه تجاوزی بی‌دلیل محکوم کرد و روسها را برای اشغال سرزمینی که بدون تردید متعلق به افغانستان بود ملامت کرد. به مجلس عوام اعلام کرد که اوضاع وخیم است، ولی لاعلاج نیست. در حینی که دامنه هول و هراس قریب‌الوقوع به بازار بورس می‌کشید اعتباری به مبلغ ۱۱ میلیون پوند از اعضای هیجان‌زده هر دو حزب دریافت کرد. پس از جنگ کریمه این بزرگترین اعتبار دریافتی بود. وزارت خارجه اطلاعیه‌های آغاز مخاصمه را مهیا کرده بود. نیروی دریایی سلطنتی به حال آماده‌باش کامل درآمد و دستور داشت تحرکات کشتیهای جنگی روسیه را زیر نظر داشته باشد. ناوگان خاور دور فرمان داشت بندر همیلتن را در گره تصرف کند و از آن به منزله پایگاه عملیاتی علیه پایگاه بزرگ دریایی روسیه در ولادی‌وستوک و دیگر هدفهای اقیانوس کبیر شمالی استفاده کند. در همین حال، مسئله حمله به روسها در قفقاز، ترجیحاً با کمک ترکها، مورد ارزیابی قرار گرفت.

برای آنکه تزار و وزرایش در مورد عزم قاطع دولت تردیدی به خود راه ندهند، به سفیر بریتانیا در سن پترزبورگ دستور داده شد به‌گی‌پرز اخطار کند که هرگونه پیشروی بیشتر به سوی هرات قطعاً به منزله جنگ خواهد بود. در صورتی که این اخطار در توقف روسها مؤثر واقع نمی‌شد نایب‌السلطنه آمادگی داشت ۲۵،۰۰۰ سرباز به کویته گسیل کند. این نیرو در آنجا می‌ماند تا با توافق عبدالرحمان به سوی

هرات رهسپار شود. در این حین، شاه ایران، که از تحرکات تهاجمی روسها در ناحیه‌ای چنان نزدیک به مرز ایران و افغانستان دچار هراس شده بود، بریتانیا را به تسخیر هرات، پیش از پیشدستی روسها، ترغیب می‌کرد. او در عین حال اعلام کرد که در صورت بروز جنگ بین دو قدرت همسایه قصد دارد مطلقاً بی طرف بماند.

تا این زمان، امواج بحران به سرتاسر دیگر بخشهای جهان رسیده بود. با انتشار این خبر بازار بورس وال استریت امریکا به لرزه درآمد و همه از مبارزه بعدی بین دو غول امپراتوری صحبت می‌کردند. روزنامه وزین نیویورک تایمز با عنوان روس و انگلیس به سوی جنگ، متن گزارشش را با این کلمات شروع کرد: «جنگ است» و در اوضاع و احوالی که همه اطرافیان آشفته و دستپاچه بودند تنها یک نفر بود که اگر خونسردی خود را حفظ نمی‌کرد، امکان بروز این جنگ وجود داشت.



رقابت بر سر خط آهن شرق



در حالی که دولتمردان و مطبوعات جهان پیش‌بینی می‌کردند که روس و انگلیس، پر قدرت‌ترین کشورهای جهان، عن قریب بر سر دهکده‌ای دورافتاده در آسیای مرکزی وارد جنگ می‌شوند، حاکمی که این دهکده را در قلمروش داشت با ترک موقت تاج و تخت برای دیداری رسمی به هند سفر کرده بود. در واقع احتمال می‌رفت که بیم از تبانی عبدالرحمان با میزبانان انگلیسی، به‌علاوه دوری وی از کشور، تسخیر پنجه را به دست روسها تسریع کرده باشد. این تصور که انگلیسیها با پشتیبانی امیر، هرات را اشغال کنند از نظر سن پیترزبورگ مسئله‌ای نگران‌کننده بود. همان‌طور که الحاق مرو، و اکنون پنجه، برای هند تهدیدی به‌شمار می‌رفت، حضور قوای مقتدر انگلیسی در هرات نیز متصرفات جدید روسیه را در آسیای مرکزی به خطر می‌انداخت. بنابراین وضع هنگامی رو به وخامت می‌گذاشت که قوای انگلیسی و افغانی برای آزاد کردن خان‌نشینهای مسلمان از قید حکومت روسیه به هم ملحق می‌شدند. با وجود این، ژنرالهای تزار می‌دانستند که اگر قرار شود رقابتی برای رسیدن به هرات درگیرد برنده آن روسها خواهند بود.

خبر سقوط پنجه و قتل عام پادگان افغان را سِر مورتیمر دوراند، وزیر خارجه حکومت هند، به عبدالرحمان داد. او، از قضا، پسر ستوان هنری دوراند بود که در جنگ اول افغان دروازه‌های غزنه را منفجر کرده بود. با توجه به تندخویی و سفاکی امیر، کسی نمی‌دانست که واکنش او در برابر این خبر چه خواهد بود. احتمال زیاد

داشت بخواهد که این بی‌حرمی با ریختن خون روسها تلافی شود، و این کار طبق شرایط توافقنامه انگلیس-افغان با یاری انگلیسیها انجام پذیرد. اگر چنین می‌شد راه گریزی برای اجتناب از جنگ باقی نمی‌ماند، مگر آنکه بریتانیا حاضر می‌شد از این کشور حایل، که با زحمت و به قیمتی گزاف به دست آورده بود، چشم‌پوشد و آن را دودستی تقدیم روسها کند.

دوراند گزارش داد: «خبر را حول و حوش وقت ناهار گرفتیم و من بی‌درنگ حرکت کردم تا خبر کشتار مردمش را به او بدهم.» برخلاف نگرانی و اضطرابی که این امر در بریتانیا، هند و دیگر نقاط ایجاد کرده بود، دوراند در عین حیرت و تسلی خاطر با واکنش خونسردانه امیر روبه‌رو شد. دوراند نوشت: «او از من خواست که ناراحت نباشم، گفت که از دست دادن دویست یا دو هزار نفر اهمیتی ندارد.» در مورد مرگ فرمانده‌شان: «مسئله از آن هم کم‌اهمیت‌تر است.» لُرد دافرین، سفیر پیشین بریتانیا در روسیه، که اخیراً نایب‌السلطنه هند شده بود، بعدها گفت: «اگر جز این بود که امیر برحسب اتفاق در اردوگاهم در راولپندی حضور داشته باشد و وی از بخت محض امیری توانا، مجرب با نظرانی معتدل از کار درآید، در آن صورت با توجه به وضع وخیم روابط جاری بین روسها و خودمان، مسئله پنجه به‌تنهایی و به خودی خود می‌توانست موجبات جنگی طولانی و اسفناک را فراهم آورد.»

حقیقت امر صرفاً آن بود که امیر نمی‌خواست ببیند کشورش بار دیگر، این‌بار توسط دو همسایه متخاصم او، به صحنه کارزار تبدیل شود. برخی از اولیای امور شک داشتند که وی تا آن موقع حتی نام دهکده پنجه را شنیده باشد. با این‌همه، خویشنداری او خدمت بزرگی به فرونشاندن بحران خانمانسوز کرد. حتی در این وضعیت هم، که مطبوعات انگلیسی مایل بودند درس عبرتی به روسها بدهند و مطبوعات سن‌پترزبورگ و مسکو برای الحاق هرات و هشدار به بریتانیا به دولت فشار می‌آوردند؛ تا چند هفته هر روز گمان می‌رفت که جنگ آغاز شود. البته بجز عبدالرحمان عوامل بازدارنده دیگری در پشت پرده نیز در کار بودند. واقعیت این بود که جنگیدن بر سر پنجه به نفع هیچ‌یک از طرفین نبود، گرچه هرات مسئله‌ای متفاوت بود. به‌علاوه، این‌بار روسها تشخیص می‌دادند که در صورت پیشروی بیشتر، انگلیسیها، حتی با وجود سرکار بودن آزادیخواهان، آماده جنگیدن بودند. در تمام طول بحران خط تماسی برای ارتباط بین لُرد گرانویل، وزیر خارجه بریتانیا، و

گی یرز آزاد نگه داشته می شد. عاقبت رفته رفته اوضاع آرام گرفت. توافق شد تا زمانی که هر سه قدرت بتوانند درباره سرنوشت پنجه به تصمیم مشترکی برسند، این دهکده بی طرف بماند و تا رسیدن آن زمان قوای روسیه به فاصله‌ای کوتاه از آن عقب نشینی کند. همچنین موافقت شد که مذاکرات مرزی در اسرع وقت آغاز شود. در این حین با فروکش کردن خطر فوری جنگ، نیروی دریایی سلطنتی و قوای انگلیسی در هند، هر دو، از مواضع خود عقب نشستند.

کمیسیون مشترک مرزی آغاز به کار کرد. مذاکرات کمیسیون، به علت وجود اختلافات فراوان، تا تابستان ۱۸۸۷، که نهایتاً توافقنامه‌های حل مسائل سرتاسر خط مرزی، بجز بخش شرقی آن، امضا شد، ادامه یافت. براساس این توافقات روسها پنجه را حفظ کردند و در عوض، اندکی دورتر به طرف شرق، گردنه‌ای حساس را، که عبدالرحمان و مشاوران انگلیسیش سخت مشتاق آن بودند، در اختیار امیر گذاشتند. اما باز یکبار دیگر روسها به هدف مورد نظرشان رسیده بودند (حتی با وجود مخالفت ژنرالهایشان از نظر محدودیتهای اعمال شده مرزی) و استادی خود را در اینکه طرف را در برابر عمل انجام شده قرار دهند، نشان داده بودند. خط مرزی جدید تقریباً همان خط توافق شده سال ۱۸۷۳ بود بجز برآمدگی جنوبی آن در ناحیه پنجه که تا حد زیادی به هرات نزدیکتر شده بود. با همه این احوال، از وقوع جنگ جلوگیری شده بود. از آن گذشته، با قدرت‌نمایی بریتانیا به روسها نشان داده شده بود که هرگونه پیشروی بیشتر به طرف هرات به منزله اعلام جنگ تلقی خواهد شد. بسیاری از مفسران همچنان عقیده داشتند که هیچ یک از این اتفاقات مانع از پیشروی روسها در درازمدت نخواهد بود. ولی تاریخ خلاف آن را ثابت کرد. تقریباً یک قرن طول کشید تا قوا و تانکهای روسی در زمستان ۱۹۷۹ از رود جیحون گذشتند و به افغانستان وارد شدند.

و اما در فاصله‌ای دورتر به طرف شرق، در ناحیه پامیر، مسائل مرزی هنوز حل نشده مانده بود. این ناحیه دورافتاده، که امروز مرز بین افغانستان و پاکستان را تشکیل می‌دهد، در آن هنگام به صورت کانون توجه «بازی بزرگ» درآمد و در دوره ده ساله بعد بریتانیا و روسیه برای تفوق نظامی و سیاسی در آن با هم به نزاع پرداختند. تحول دیگری هم به وقوع پیوست که تغییر قواعد بازی را تشدید کرد. در جریان بحران پنجه دولت گلدستن، از نظر یک مفسر، مجموعه‌ای از «سیاستمداری

تمام عیار، تزلزل درخور سرزنش و تسلیم خفت‌بار» را به نمایش گذاشته بود. بسیاری از رأی‌دهندگان انگلیسی گویا قضاوت آخری را پذیرفته بودند. به‌خصوص که مرگ گوردن در خرطوم تازه اتفاق افتاده بود و دولت به‌نحو گسترده‌ای ملامت می‌شد. نتیجه آن شد که در اوت ۱۸۸۶ محافظه‌کاران به رهبری لُرد سالیسبری، کسی که شدیداً به دفاع هند علاقه داشت، به مسند قدرت بازگشتند.

انگلیسیها عمدتاً به برکت شجاعت مسافرانی چون جرج هیوارد و رابرت شاو، از مدتی پیش نسبت به آسیب‌پذیری گردنه‌های پامیر، هندوکش و قراقروم در سر راه شمال هند واقف بودند. با این حال، به‌رغم سفرهای ابتکاری تنی چند از این دست و بررسیهای مختصر گروه سیرداگلاس فورسیت در ۱۸۷۴، از لحاظ نظامی اطلاعات مربوط به حد شمالی هند، ناحیه‌ای که با کشورهای افغانستان و چین تلاقی می‌کرد، بسیار محدود بود. این در حالی بود که مکتشفان روسی، همگی نظامی، در فاصله زیادی از جنوب رود جیحون در سرزمینهای بی‌صاحب به نقشه‌برداری و کاوش مشغول بودند. در همین زمان گزارش شد که دست‌کم یکی از ژنرال‌هایشان نقشه حمله به کشمیر را از طریق پامیر تهیه کرده بود. در تابستان ۱۸۸۵ برای جبران این نقیصه، یک گروه نقشه‌بردار نظامی انگلیسی برای اکتشاف و تهیه نقشه باریکه بزرگی که از چیترال در غرب تا هونزا^۱ و ماورای شرق کشیده می‌شد به ناحیه اعزام گردید. یکی از فوریت‌ترین وظایف گروه این بود که گردنه‌های سمت شمال را به طرف جیحون علیاً بررسی کنند و مسئله نگران‌کننده مربوط به آنها، یعنی احتمال تهدیدآمیز بودنشان برای دفاع هند را، یک بار برای همیشه روشن سازند.

رهبری گروه را سرهنگ ویلیام لاکهارت^۲، افسر برجسته‌ای از اداره اطلاعات مک‌گرگور، به عهده داشت که در نهایت به فرماندهی کل قوای مسلح هند رسید. سه افسر دیگر، پنج نقشه‌بردار بومی و یک گروه محافظ نظامی وی را همراهی می‌کردند. قرار بود در مدت باقیمانده آن سال به اضافه چند ماهی از ابتدای سال بعد، ۱۲۰۰۰۰ میل مربع از زمینهای مساحی‌نشده پیشین را در پشت مرزهای شمالی هند نقشه‌برداری کنند. لاکهارت در بازگشت در گزارش مفصلی استدلال کرد که در اظهار

نگرانیهای اولیه مربوط به این ناحیه، بویژه گردنه باروقیل، اغراق شده بود. گرچه احتمال داشت روسها، برای پشتیبانی از حمله تمام عیار از طریق خیبر و بولان، حمله فرعی خود را متوجه ناحیه پامیر کنند، ولی با توجه به اینکه در زمستان گردنه‌های پامیر از برف مسدود می‌شدند و در تابستان رودخانه‌ها به صورت سیلابهای خروشان درمی‌آمدند بنابراین آسیب‌پذیری ناحیه به فواصل کوتاهی در بهار و پاییز محدود می‌شد. حتی در این موقع نیز اگر قرار بود قوای نسبتاً بزرگی با توپخانه و سایر تجهیزات سنگین و تدارکات به کار رود، لازم بود که ابتدا جاده‌ای نظامی کشیده شود. لاکهارت بیشتر احتمال می‌داد که روسها از چهار واحد کوچک نظامی با قدرت تحرک بالا استفاده کنند.

مطالعات اولیه لاکهارت در مورد گردنه‌های رو به شمال نشان می‌داد که چنین نیرویی به احتمال زیاد از طریق چیترال می‌آمد. در ناحیه‌ای که به کلی فاقد جاده یا خط آهن بود رساندن قوای انگلیسی به محل مورد نظر مدتها طول می‌کشید و تازه پس از آن احتمال داشت خود را، علاوه بر روسها، رودرروی چیترالیها ببینند. لاکهارت، پس از تأیید کامل نایب‌السلطنه، با حاکم سالخورده چیترال، امان‌الملک، که روزگاری متهم به توطئه قتل هیوارد بود، پیمانی دفاعی بست. حاکم درازای مستمری سخاوتمندانه و تضمین ماندگاری تاج و تخت در خانواده‌اش تعهد کرد در صورت پیشروی روسها، قبایل خشن و بی‌امان بومی را تا رسیدن قوای امدادی بریتانیا علیه آنان بشوراند.

دستورات ژرد دافرین در این زمان به بررسیهای لاکهارت محدود نمی‌شد، زیرا با سقوط دولت آزادخواه در انگلستان، ممنوعیتهای اعزام افسران و هیئتهای سیاسی به ماورای سرحدات هند از میان برداشته شده بود. یکی از مناطقی که نایب‌السلطنه بویژه به آن توجه داشت سینکیانگ بود که ظاهراً در آنجا روسها گوی سبقت را از انگلیسیها ربوده بودند. بر اساس معاهده سن پترزبورگ که به موجب آن کولجا، یا ایلی، به چین بازگردانده شد، چنینها موافقت کرده بودند که روسها در کاشغر کنسول داشته باشند. مردی که برای تصدی این مقام برگزیده شد شخص رعب‌انگیزی بود به نام نیکلای پتروفسکی^۱. او، که به شدت به ضدانگلیسی بودن شهرت داشت، قسم

خورده بود به هر قیمت ممکن انگلیسیها را، از نظر سیاسی و تجاری، از سینکیانگ دور نگه دارد. در طول سه سالی که در آنجا بود، صرفاً به نیروی جریزه و قدرت روحی، خودش را به صورت حاکم واقعی کاشغر درآورده بود؛ مقامات چینی را مرعوب و توده مسلمان را وحشتزده کرده بود. چینیهایی که به خوبی واقف بودند نزدیکترین پایگاه روسها درست پشت مرز قرار دارد به دلیل خطر الحاق شهر به دست سن پترزبورگ، در ترس و لرزی دائمی به سر می بردند - تهدیدی که کنسول روس در به کار بردن آن کوتاهی نمی کرد. همه اهالی کاملاً مراقب بودند تا موجبی برای رنجش او فراهم نکنند یا دستاویزی برای اشغال کاشغر به دست روسها ندهند. با عدم حضور نماینده انگلیس، دست پتروفسکی کاملاً باز بود. یکه تاز میدان بود و با تمام توان تصمیم داشت وضع به همان منوال باقی بماند.

لرد دافرین مصمم بود به انحصار پتروفسکی در کاشغر، پیش از آنکه به سراسر سینکیانگ سرایت کند، خاتمه دهد. نایب السلطنه اشتیاق داشت، ابتدا، در موقعیتی برابر با روسها، حق تجارت با سینکیانگ را برای تجار هندی به دست آورد. بازار سینکیانگ از تصویری که پیشتر در مورد آن می رفت به مراتب کوچکتر بود و اجناس ارزان، ولی بنجل روسی، به دلیل نبودن رقیب بر آن سیطره داشت. دافرین همچنین خواستار آن بود که یک مقام دولت هند به طور دائمی در آنجا مستقر باشد. وظیفه این فرد، در ظاهر امر، محافظت از منافع اتباع انگلیسی-هندی بود که در سینکیانگ زندگی می کردند. بخش عمده این افراد را نزول خواران هندو و خانواده هایشان تشکیل می داد. البته وظیفه این مقام در اصل این بود که پتروفسکی را از نزدیک زیر نظر بگیرد و گزارش اقدامات او و دیگر روسهای ناحیه را ارسال کند. در آن هنگام، این کار را اسکاتلندی جوانِ متهوری به نام اندرو دالگلیش^۱ به طور غیررسمی انجام می داد که به طور منظم بین له و کاشغر سفر می کرد. با وجود این، نایب السلطنه می خواست شالوده محکمتری برای آن پی بریزد.

فردی که دافرین برگزید تا برای کسب حقوق مساوی با روسها تلاش کند، افسر سیاسی مجرب و به آسیای مرکزی سفر کرده ای بود با نام نسبتاً عجیب نی الیاس^۲. او در آن زمان در مقام نماینده حکومت هند در له خدمت می کرد. در طول شش سالی

که این سمت را به عهده داشت از مسافرانی که از بخشهای مختلف آسیای مرکزی به خصوص کاشغر و یارکند وارد می شدند، اطلاعات سیاسی و غیره گردآوری می کرد. دالگلیش یکی از عمده ترین و مطمئن ترین منابع الیاس بود. نایب السلطنه از هیئت نمایندگی مستقر در پکن خواسته بود تا درباره کسب استوارنامه سیاسی برای الیاس اقدام کند و ترتیبی دهد که مقامات ارشد چینی در کاشغر، یعنی کسانی که بتوانند در مورد هر دو موضوع، نمایندگی بریتانیا و حقوق تجاری، مذاکره کنند، او را بپذیرند. لیکن چینیها، در عین عصبانیت شدید دافرین، تقاضای او را رد کردند. استدلالشان این بود که حجم مبادلات تجاری بین هند و سینکیانگ ناچیز است و انعقاد پیمان یا توافقنامه ای از هیچ نوع را توجیه نمی کند. با وجود این، موافقت کردند، بدون اعطای هیچ گونه منزلت سیاسی، گذرنامه ای به الیاس دهند. برای این عدم پذیرش دو توضیح احتمالی وجود داشت. یکی آن بود که پکن از اقدام بریتانیا در مورد اتحاد با یعقوب بیگ، در طول حکومتش بر سینکیانگ، هنوز آزرده خاطر بود. دلیل دیگر می توانست آن باشد که پتروفسکی دسیسه گر، با به کار بردن ترفند تهدید و تطمیع، چینیها را برای دور نگاه داشتن الیاس تحت فشار قرار داده باشد.

نایب السلطنه، با وجود آنکه تیرش به سنگ خورده بود، به الیاس دستور داد، حتی بدون استوارنامه سیاسی، سفرش را آغاز کند. زیرا او دست کم می توانست پی ببرد که در آن طرف قراقروم چه می گذرد و چه خطری هند بریتانیا را تهدید می کند. اما الیاس هنوز له را ترک نکرده بود که خبر ناگوار دیگری از کاشغر به او رسید. مقامات چینی به دالگلیش، به علت نداشتن گذرنامه، دستور داده بودند سینکیانگ را ترک کند. پیش از آن، این مسئله را ندیده می گرفتند و او را به گرمی می پذیرفتند. دالگلیش به الیاس اطمینان داد که کنسول روس در اخراجش دست داشت. این قضیه، در صورت صحت، برای موقعیت بعدی خود الیاس نشانه خوبی نبود، و همین طور هم شد، زیرا نتوانست از یارکند پا فراتر بگذارد. گرچه در آنجا از الیاس با نوعی گارد احترام استقبال شد، مقام ارشد چینی آشکارا رفتاری خصمانه داشت. الیاس وقتی دید که با وجود داشتن گذرنامه از ادامه سفرش به کاشغر ممانعت می شود فوراً فهمید که خیال مذاکره در مورد نظرات نایب السلطنه امیدی واهی بود. افزون بر آن، او احتمالاً دلیل سومی نیز برای ممانعت از سفرش پیدا کرد. چینیها زمانی، از حضور بریتانیا در کاشغر استقبال می کردند تا با قدرت نفوذ پتروفسکی مقابله کند. اما حالا، با

چشیدن مزه تلخ یکی از این قلدران غربی در بین خود، عطای دومی را به لقایش بخشیده بودند.

الیاس، به رغم نافرجام ماندن مأموریتش، کسی نبود که از یارکند دست خالی برگردد. از فرصت پیش آمده استفاده کرد و مسائل مختلف سیاسی و نظامی را به صورت دست اول مورد بازبینی قرار داد. اطلاعاتی را که پیشتر در اختیار داشت معمولاً از طریق منابع مشکوک در بازار لاداخ به دست می آورد. مثلاً، نایب السلطنه حتی اظهار امیدواری کرده بود، که در صورت پیشروی روسها در سینکیانگ، یا حتی پامیر شرقی، شاید بتوان برای متوقف کردن آنان به نوعی همکاری و همیاری نظامی بین بریتانیا و چین دست یافت. تصور می شد احتمالاً از افسران ارتش هند به مثابه مشاور، یا حتی فرمانده یکانهای چینی، استفاده شود. ولی یک نگاه به وضع گارد احترام، که هنگام ورود به یارکند سر راهش صف کشیده بودند، همراه با مشاهدات بعدی، عیب بودن این خواب و خیال را نشان داد. سربازان، مجهز به سلاحهای ابتدایی، با آموزش ناچیز و بدون انضباط، قوز کرده بودند، گپ می زدند، شوخی می کردند، میوه می خوردند و در حال عبور، او را با صدای بلند «شیطان اجنبی» می خواندند. الیاس با خشم و عصبانیت در دفترش یادداشت کرد: «اینها همان مردمی اند که از ما می خواهند علیه روسها با آنان متحد شویم. خدای من!»

اما وظیفه ای که الیاس به عهده داشت هنوز به انجام نرسیده بود. نایب السلطنه امیدوار بود که او بتواند در بازگشتش به هند، از طریق پامیر شرقی و جیحون علیا سفر کند و خط سیرش، نواحی بیرون از محدوده مساحی شده به دست گروه لاکهارت را شامل شود. چینیه که خود علاقه چندانی به این منطقه متروکه، محل تلاقی قلمروشان با روسیه، افغانستان و کشمیر، نداشتند مخالفتی ابراز نکردند. از الیاس خواسته شده بود علاوه بر نقشه برداری از این سرزمین متروکه (که پیشتر تنها روسها آن را مساحی کرده بودند) در حد مقدور اوضاع و احوال آن را از نظر مرزهای شناخته شده محلی، صرف نظر از آنکه روسی، چینی، افغانی یا صرفاً قبیله ای باشد، بررسی کند؛ و سرانجام در این سرزمین، از قرار بین شرقیترین بخش افغانستان و غربیترین بخش سینکیانگ، شکاف نگران کننده ای بی علامت و نشانه و هنوز بی مدعی وجود داشت که قرار بود الیاس این فاصله را نیز بررسی کند. وجود این شکاف را اول بار سرداگلاس فورسیت دوازده سال پیش در پی دیدار دربار

یعقوب بیگ و پس از مطالعات شناسایی گزارش کرده بود. رؤسای دفاع هند امیدوار بودند مادام که راه حلی برای بستن آن به روی مهاجمان پیدا نکرده‌اند روسها به وجودش پی نبرند.

مأموریت الیاس، که بخش عمده‌اش در بجنوبه زمستان انجام پذیرفت، هفده ماه طول کشید. با وجود آنکه با بیماری دست به گریبان بود ۳۰۰۰ میل را پیمود و دست کم چهل گردنه را بررسی کرد. او، همانند لاکهارت، به این نتیجه رسید که این ناحیه امکانات پشتیبانی برای سپاههای عظیم را نداشت و بنابراین حمله تمام‌عیار روسیه از طریق آن نامحتمل بود. اما رخنه سیاسی موضوع دیگری بود که، در این ناحیه پرت شمالی، تهدید اصلی روسیه را از آن جهت می‌دید. در مورد شکاف آسیب‌پذیری که بین افغانستان و سرحدات چین وجود داشت توصیه کرد دو قدرت را راضی کنند که مرزهایشان را به هم متصل سازند تا هر نوع یورش روسها به عنوان تخطی از پیمان قلمداد شود. الیاس و لاکهارت تا اینجای قضیه با هم توافق داشتند. لیکن آن دو، یکی سرباز و دیگری سیاستمدار، در مورد دور ننگ داشتن روسها از چیترال اختلاف نظر کلی داشتند. الیاس حاکم چیترال را، که لاکهارت به تازگی با وی پیمان بسته بود، شخصی غیر قابل اعتماد می‌دانست و معتقد بود اگر روسها او را وسوسه کنند قطعاً امیدی به وی نمی‌توان بست. الیاس اخطار کرد: «هر تضمینی که از طرف بربرهای بی‌بندوباری از این دست داده شود، هیچ‌گاه واقعی و ثمربخش نخواهد بود.» می‌گفت تنها با استقرار نیرو در مرز جنوبی متحد جدید است که می‌توان جلو خوش‌رقصیش را در برابر روسیه گرفت؛ و در این صورت است که تهدید نیروی پشت سر نسبت به تهدید نیروی روبه‌رو جدیتر می‌شود. در «بازی بزرگ» وجود اختلاف نظرهایی این‌چنین بین کادرهای سیاسی و نظامی، که علاقه‌چندانی هم بینشان نبود، پیشینه‌ای دیرینه داشت. لیکن موضوعی که در آن هنگام برای رؤسای دفاع هند بیش از چیترال فوریت داشت، مسئله راه آهن ماوراء دریای خزر بود. این خط آهن، مسلماً با امکانات نقل و انتقال نفقات و توپخانه، توسط مهندسان روسی با سرعتی نگران‌کننده به طرف شرق گسترش می‌یافت.

در سال ۱۸۸۰، هنگام تدارک برای حمله به گنوک-تپه، کار ساخت این خط آهن، به فرمان ژنرال اسکویلیف، آغاز شده بود. اسکویلیف در اصل احداث این خط را

صرفاً به مثابه وسیله‌ای برای نقل و انتقال مهمات و دیگر ملزومات در امتداد بیابان، از بندر کراسنودسک دریای خزر، در نظر گرفته بود. قرار بود این راه به صورت خطی سبک با ریل‌های کم فاصله ساخته شود تا بتوانند تجهیزات سنگین را در امتداد آن با ماشین بخار یا حتی شتر، هماهنگ با پیشروی قوا، به پیش کشند. با این حال، پس از چندی از این نظر روی گرداندند و تصمیم گرفتند نسبت به ساخت خط آهنی دائمی و پیشرفته‌تر اقدام کنند. ریل‌های استاندارد به طول یک صد میل از بخش اروپایی روسیه با کشتی و از طریق دریای خزر ارسال و برای کار گذاشتن آنها گردان ویژه‌ای، به فرماندهی یک ژنرال، تشکیل شد. قوای اسکویلیف در عمل سریعتر از سازندگان خط آهن پیشروی کرد و بدون آنکه معطل آن شود به گنوک-تپه یورش برد. ولی کار ساخت خط آهن، با آرام گرفتن قبایل همسایه، به آهستگی پیش رفت تا آنکه یک سال پس از تسلیم مرو در مقابل علی خانف، به آنجا رسید. خطر جنگ با بریتانیا که به دنبال آن پیش آمد موجب شد تا گردان دومی برای کار گذاشتن ریلها تشکیل شود و به سرعت پیشرفت کار ساخت راه آهن افزوده شود. تا اواسط سال ۱۸۸۸، خط آهن به بخارا و سمرقند رسیده بود و کار اجرایی ساخت مرحله اتصال به تاشکند آغاز شده بود.

چارلز ماروین جزو اولین کسانی بود که بر سر خط آهن جدید روسیه و تهدید جدی آن برای هند زنگ خطر را به صدا درآورد. او، در سال ۱۸۸۲، که خط آهن هنوز خیلی پیش نرفته بود و به بحران پنجه زمان درازی مانده بود، در مورد تهدید خط آهن هشدار داد. خطر را بویژه در آن می‌دید که روسها هرات را تصرف کنند و سپس با گسترش خط آهن تا هرات، موقعیت خود را در آنجا مستحکم سازند. استدلال می‌کرد که مهندسان ارتش قادرند در زمان کوتاهی چند ماهه این کار را به انجام برسانند. در خلال این مدت، با انعقاد پیمان مرزی افغان، تهدید سقوط هرات مرتفع شده بود، با این حال اگر بعداً جنگی درمی‌گرفت، با در نظر گرفتن حد فاصل نقطه پایانی خط آهن تا هرات، روسها نسبت به انگلیسیها در فاصله‌ای به مراتب نزدیکتر قرار داشتند. در واقع، چند سال بعد، زمانی چندان از مرگ ماروین نگذشته، روسها با گسترش شبکه خط آهن به سمت جنوب و پایتتر از پنجه، این حد فاصل را باز هم کوتاهتر کردند.

کمبود فاحش راه‌های ارتباطی در سرحدات هند، بویژه از نظر جاده و راه آهن،

دیگر بر لندن و کلکته آشکار شده بود. ژنرال رابرتز، فرمانده کل قوا، جزو کسانی بود که لازم می‌دید مشابه خط آهن سراسری روسها در سرحدات هند و افغانستان خط آهنی در بخش داخلی شمال هند کشیده شود. او در پی بررسی کاملی که در محل انجام داد استدلال کرد که بهتر است بودجه دفاعی هند، که همواره اندک بود، به جای آنکه در ساختن پایگاهها و سنگربندیها هزینه شود صرف ایجاد امکانات برای فرماندهان گردد تا بتوانند در مواقع ضروری سربازان را با سرعت به نقاط مرزی مورد تهدید برسانند. او در گزارش محرمانه‌ای به نایب‌السلطنه نوشت: «ما باید جاده داشته باشیم، خط آهن داشته باشیم. ساخت آنها یک شبه امکان‌پذیر نیست. هر رویه‌ای که امروز خرج کنیم در آینده ده برابر برگشت دارد... چیزی تمدن‌سازتر از جاده و راه آهن وجود ندارد. شاید برخی از تأسیسات توصیه شده هرگز به کار مقاصد نظامی نیاید، ولی بزرگترین کمک را در اختیار اولیای کشوری برای اداره امور خواهد گذاشت.» رابرتز تمایل داشت، در صورت جلب رضایت عبدالرحمان، خط آهن تا درون افغانستان، با انشعاباتی به جلال‌آباد و قندهار، گسترش یابد و قوای بریتانیا در آنجا مستقر گردد. عقیده داشت اگر به غیر از این باشد روسها تدریجاً تمام افغانستان را اشغال می‌کنند و ذره ذره آن را مانند پنجه خواهند بلعید؛ و پس از مرگ عبدالرحمان نیز، سن پیتربورگ از جنگ قدرتی که به دنبال آن درمی‌گیرد متهای استفاده را به نفع خود خواهد برد.

اما به طوری که معلوم شد گسترش خط آهن حتی تا مرز افغانستان نیز مشکل بود. برخی از اعضای شورای هند با صرف هزینه‌ای چنان هنگفت موافق نبودند. با وجود فشارهای نظامیان، گرچه شبکه جاده‌ها تا حدودی بهبود یافته بود، ولی تا چند سال بعد هنوز طول خط آهن مرزی به پنجاه میل نمی‌رسید. گسترش خط آهن، جاده‌ها و خطوط تلگراف، که رابرتز آنها را حیاتی می‌دانست، وجود شخصی را در رأس کار می‌طلبید که به تهدید درازمدت روسیه معتقد باشد و علاوه بر آن بتواند با قدرت اراده، مخالفتها و موانع را از سر راه بردارد. در فرمانداری هند هنوز چنین شخصی پا به عرصه نگذاشته بود. با همه این احوال، مردی که مقدر بود درست چنین سرنوشتی را رقم بزند در همین زمان در قلمرو روسیه در آسیای مرکزی سفر می‌کرد و با همان قطاری که موجبات نگرانی رابرتز و ژنرالهایش را فراهم کرده بود با سرعت یکنواخت پانزده میل در ساعت به طرف شرق پیش می‌رفت.

در تابستان ۱۸۸۸، جناب جرج ناتانیل کرزن، نمایندهٔ محافظه کار مجلس عوام، جوان و جاه طلب، رهسپار آسیای مرکزی شد تا شخصاً آمادگی روسها را در آنجا ببیند و به مقاصدشان در مورد هند پی ببرد. در سن ۲۹ سالگی چشمش را به آن دوخته بود که روزی نایب السلطنهٔ هند شود. این مرد اشرافی و لایق، که از جار و جنجال اجتماعی لندن دل کنده و هنوز مجرد بود، با قطار سراسری اروپا عازم سن پترزبورگ و مسکو شد. می خواست ابتدا اوضاع و احوال آنجا را بررسی کند و بعد از طریق قفقاز عازم جنوب گردد. در باکو بر قایق بخاری پره دار قدیمی، که روزگاری کشتی نقربر بود، سوار شد و خود را به کراسنووُدسک رساند. شناخت شخصی کرزن از آسیای مرکزی، و همین طور دل بستگی ابدیش به آن، واقعاً از اینجا آغاز شد. از این نقطه بود که با قطار، قطاری که سخت مشتاق بود طرز کارش را امتحان کند، رهسپار شرق شد. مقصد نهایش مرکز نظارتِ عملیات نظامی روسیه در آسیای مرکزی یعنی تاشکند بود، ولی مسیر خط آهن از گشوک-تپه، عشق آباد، مرو، بخارا و سمرقند می گذشت. ابتدای راه، مسافتی حدود ۳۰۰ میل، خط آهن از مسیری موازی و نزدیک با مرز ایران می گذشت. کرزن بعداً خاطرنشان کرد که این خط آهن به لحاظ توانایی نقل و انتقال سرباز و توپخانه برای شاه ایران حکم «شمشیر داموکلس را داشت که همیشه بالای سرش آویزان است». دورتر به طرف شرق، آنجا که خط از مرو به سمت شمال در جهت بخارا می پیچید، حضور ارتش روسیه برای افغانستان و هند همان احساس را تلقین می کرد.

سفر تا سمرقند، ایستگاه پایانی خط موجود، به طور معمول سه روز و سه شب طول می کشید. ولی کرزن آن را بارها قطع کرد تا پس از بررسی تمام مسائل مورد علاقه اش با قطار بعدی به راه ادامه دهد. در حین سفر دفتر یادداشتش را از مطالب مربوط به خود راه آهن و شهرهای مسیر آن پُر می کرد. هنگامی که بحث و سایط نقلیه - به عبارت دیگر ظرفیت نقل و انتقال افراد و تجهیزات - پیش می آمد روسها عمداً لب از سخن فرومی بستند. در عمل کسب اطلاعات جز از راه مشاهدات شخصی کاری بس دشوار بود. او شکوه داشت: «بیرون کشیدن آمار درست... از زبان یک روس به اندازه گرفتن آب هستهٔ هلو دشوار است.» ولی مقامات به خوبی از هویت او

مطلع بودند و باعث تعجب بود اگر به مسئولان خط آهن یا دیگران نسبت به عدم بحث در مواردی خاص تذکر نمی‌دادند. با وجود این، کرزن توانست درباره طرز کار خط ماوراء دریای خزر و اهمیت استراتژیک آن از نظر هند بریتانیا آن قدر اطلاعات گرد آورد که گزارش ۴۷۸ صفحه‌ای او را با عنوان روسیه در آسیای مرکزی و مسئله روس-انگلیس تکمیل کند.

اولین ایستگاه درخور توجه گئوک-تپه بود که افراد اسکویلیف پایگاه عظیم ترکمن آن را هشت سال پیش منفجر کرده و شمار زیادی از ساکنانش را در حال گریز به قتل رسانده بودند. کرزن، همان‌طور که قطار در امتداد بیابان به این نقطه خشک و بایر نزدیک می‌شد، توانست آن پایگاه ویران‌شده را ببیند. حصار پیرامون آن حدود سه میل طول داشت که با گلوله‌های توپ سوراخ سوراخ شده بود. او همچنین شکاف عظیمی را که مهندسان اسکویلیف با انفجار ایجاد کرده و از آنجا به درون پایگاه یورش برده بودند به چشم دید. قطار در ایستگاه گئوک-تپه، به فاصله حدود پنجاه متر از پایگاه، که منظری چون خانه اشباح داشت، توقف کرد. فاصله به اندازه‌ای کم بود که کرزن توانست قسمتهایی از آن را بازدید و بررسی کند. او نوشت: «استخوانهای شترها، و گاهی انسانها، هنوز در گوشه و کنار این محوطه متروکه دیده می‌شدند. تا مدتها پس از یورش، سواری در آن دشت بدون آنکه شم اسبان جمجمه انسانها را خرد کنند امکان‌پذیر نبود.» کرزن توانست تپه‌ای را که ادموند ادوئان، خبرنگار اخبار روزانه، از فراز مسلط آن فرار ترکمنهای مقهور را به سوی دشت تماشا کرده بود، از فاصله دور ببیند.

شهر باستانی مرو، که روزی در سراسر آسیای مرکزی به نام ملکه جهان شهرت داشت، با از دست دادن شکوه و جلال کهن خود به صورتی نو میدکننده درآمده بود. چهار سال اشغال روسها هرگونه نشانه خیال‌انگیزی را از چهره شهر زدوده بود، و آن را به سطح شهری کوچک و پادگانی تنزل داده بود که مغازه‌های اجناس بنجل روسی می‌فروختند و در باشگاهش هفته‌ای یک بار مجلس رقص برپا می‌شد. ترکمنهای رعب‌انگیز سابق کاملاً مطیع و سربراه شده بودند. کرزن تعدادی از این دشمنان پیشین روسیه را دید که ملبس به یونیفورم افسران به خدمت تزار درآمده بودند. او نوشت: «فکر می‌کنم هیچ یک از نشانه‌های فتح تمام‌عیار روسها قادر نبود به اندازه منظره این افراد مرا تحت تأثیر قرار دهد. کسانی که تنها هشت سال پیش در

صحنه کارزار، دشمنان قسم خورده و سرسخت روسیه بودند حالا یونیفورمش را می پوشیدند، صاحب مقامات بلندپایه می شدند و به اروپا می رفتند تا نسبت به امپراتورشان تزار سفید بزرگ ادای احترام کنند.

قطار از مرو حرکت کرد و پیش از آنکه به پل چوبی رود جیحون برسد با زور و زحمت در بیابان دورافتاده و بی پناه قراقوم پیش رفت - کرزن این بیابان را «دلخراشترین زمین بایری که بشر به چشم دیده است» خواند. مسیر این رود به قدری پرت است که حتی تا امروز نیز خارجیان معدودی موفق به رؤیت آن شده اند. دیدار این رود باید برای کرزن خاطره ای فراموش نشدنی به جا گذاشته باشد که می نویسد: «پهنه وسیع رود عظیم، که از یخچالهای پامیر سرچشمه می گیرد و ۱۵۰۰ میل تا دریای آرال جریان دارد، در نور مهتاب می درخشید.» شعر ماتیو آرنولد^۱ به نام رستم و سهراب نیز ذهن او را به خود مشغول داشته بود. این شعر از یک سلحشور ایرانی افسانه ای حکایت می کند که پسرش را به اشتباه در سواحل رود جیحون به قتل می رساند. وقتی که قطار غرغزکنان به گندی از روی پل می گذشت کرزن، ضمن پانزده دقیقه ای که طول کشید تا قطار به ساحل مقابل برسد، از تخیلاتش بیرون آمد و در دفترش یادداشت کرد که پل بر روی ۳۰۰۰ پایه چوبی بنا شده است، حدود ۱۸۰۰ متر طول دارد و ساخت آن ۱۰۳ روز طول کشیده است. او همچنین باخبر شد که قرار است پلی فلزی و دائمی، به هزینه دو میلیون پوند، در زمانی نه چندان دور جایگزین آن شود.

بخارا و سمرقند، هر دو، کاملاً با انتظارات کرزن تطبیق داشتند. تا آن زمان، تعداد معدودی از خارجیان، به غیر از روسها، موفق به دیدار این شهرهای افسانه ای جاده ابریشم شده بودند. هنوز حال و هوایی رؤیائی و پُر رمز و پُر رمز داشتند. کرزن صفحات زیادی از کتابش را به شرح مساجد و مقبره های خیره کننده و دیگر آثار مشهور آنها اختصاص داد. در بخارا، جایی که چند روزی در آن ماند، با عنوان مقام مهم انگلیسی در ساختمانی که اسماً سفارت روسیه خوانده می شد اقامت گزید. روسها هنوز وانمود می کردند که امیر، حاکم مستقلی بود و دست نشاندۀ تزار نبود. به این ترتیب، روسهای ساکن در خود شهر نیز از سفیر و چند محافظ و کارمند تجاوز

نمی‌کردند. با وجود این، برای آنکه امیر حساب کار خودش را بداند تنها چند میل دورتر پادگانی روسی، به ظاهر برای محافظت خط آهن، بنا شده بود.

در همین بخارا بود که کانلی و استودارت حدود یک قرن پیش در میدان بزرگ مقابل دژ در کمال شقاوت به قتل رسیده بودند. کرزن نوشت: «در لابه‌لای این عمارتها دخمه‌ای وحشتناک، یا چاله‌ای پر از حشرات، وجود داشت که کانلی و استودارت را درون آن انداخته بودند.» به او اطمینان دادند که سالها پیش روی آنها را پوشانده بودند، ولی وقتی خواست وارد دژ شود و به چشم خود آن را ببیند جمعی از اهالی، با اشاره، او را برگرداندند. با توجه به شنیده‌هایش که زندانیان در دورترین قسمتهای دژ: «با قلاده طوری به هم زنجیر شده‌اند... که نمی‌توانند بایستند، بگردند یا حتی حرکت کنند»، کرزن اعتقاد راسخ داشت که هنوز از دخمه‌های کثیف و پُر از شپش استفاده می‌شود. مسلم بود که در این شهر مقدس، شیوه‌های وحشیانه دیگری نیز برای مجازات اعمال می‌شد. مثلاً، مناره مشهوری به نام مرگ وجود داشت، تبهکاران - شامل جانیان، سارقان و کلاهبرداران - از بالای آن به پایین پرت می‌شدند. کرزن گزارش داد: «مراسم اعدام در ایام بازار روز اجرا می‌شود. در این روز خیابانها و میدان اطراف مناره از جمعیت پُر می‌شود. جارچی دولت با صدای بلند جرم محکوم و حکم حاکم را اعلام می‌کند. سپس مجرم از قلعه مناره پرت می‌شود و چرخ‌زنان، نقش بر زمین سفید کف خُرد و خمیر می‌گردد.» روسها برای خوشایند امیر و مقامات مذهبی تا آنجا که می‌توانستند در سنن و رسوم اهالی دخالت نمی‌کردند، البته بردگی ملغی شده بود. با همه این احوال الحاق رسمی امیرنشین مستلزم تحمل هزینه‌های بی‌جهت و گرفتاری زیاد بود. کرزن نوشت: «روسیه هر آنچه بخواهد در بخارا انجام می‌دهد.»

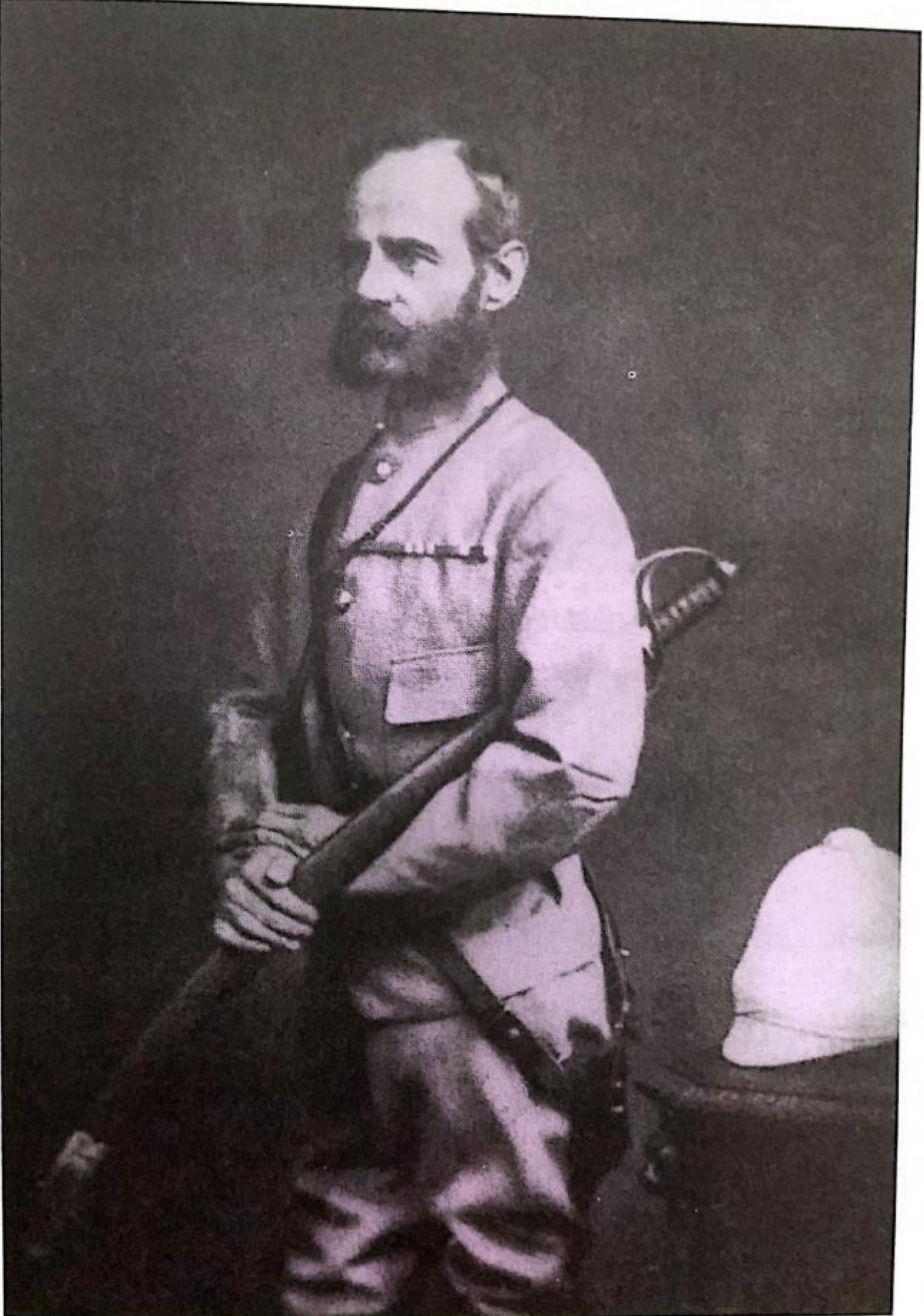
مسیر خط آهن در آن زمان در سمرقند پایان می‌یافت. روسها بارها اعلام کرده بودند که قصد دارند سمرقند و زمینهای حاصلخیزش را به امیر بخارا، مالک اولیه‌اش، بازگردانند. با وجود این، کرزن در این شهر اثری از تظاهر به استقلال، همانند بخارا، ندید. کرزن نوشت: «گفتن ندارد که هرگز نیتی حتی ناچیز برای اجرای این تعهد وجود نداشت.» بعد با ریشخند اضافه کرد تنها از یک سیاستمدار روسی برمی‌آمد چنین تعهدی بسپارد، در حالی که تنها یک انگلیسی آن را باور می‌کرد. اقامتگاه بزرگ و پرزرق‌وبرق فرماندار واقع در پارکی بزرگ با کلیسای ارتدوکس و محله



۲۹. سِر لوییس کاواگناری (۱۸۷۹-۱۸۴۱)، نماینده انگلستان در کابل، نشسته بر زمین در میان سرکردگان افغانی، اندکی بعد در محل مأموریتش کشته شد.



۳۰. دروازه دژ بالاحصار در کابل، محل اقامتگاه انگلیسیها. کاواگناری و همراهانش در سال ۱۸۷۹ در آنجا به دست سربازان شورشی افغان قتل عام شدند.



۳۱. ژنرال سیر فردریک رابرتز (۱۸۳۲-۱۹۱۴)، رهبر حمله تلافی جویانه
قتل کاواگناری به کابل .

Echo

Thursday December 5th

BRILLIANT VICTORY

by General Roberts
ROUT of the AFGHANS
DESPERATE FIGHTING

Opening of Parliament
QUEEN'S
SPEECH

۳۲. اعلامیه خیر پیروزی رابرتز، شورشیان و رؤسای آنان با عجله در بیرون
بالاحصار به دار آویخته شدند.



PICTURE OF THE LONDON CHARIVARI.—November 21, 1870.



"SAVE ME FROM MY FRIENDS!"

"IN AN EARLY NUMBER IT WAS SAID: 'THEY ARE THE ONLY FRIENDS WHO REMAIN, BUT NOT THE ONLY ENEMIES OF A PEOPLE WHEN IN ITS
 EXISTENCE HAS BEEN COMMONLY EXPLOITED TO AFRICANIZATION.'—ECLAIR, 1870, p. 10.



۳۵. در «بازی بزرگ» علاوه بر اشخاص معروفی چون پوتینگر و برنز، بسیاری بازیگران کوچکتر نیز شرکت داشتند. در اینجا افسر انگلیسی ناشناسی (بدون تفنگ) در میان ایلات افغانی دوست دیده می‌شود.

تصویر رویه‌رو:
۳۳. (بالا) عبدالرحمان (۱۹۰۱-۱۸۴۴)، روسها در سال ۱۸۸۰ او را تشویق کردند ادعای سلطنت کند به امید اینکه مطیع آنان باشد. ولی همسایه وفاداری برای انگلیسیها از کار درآمد.

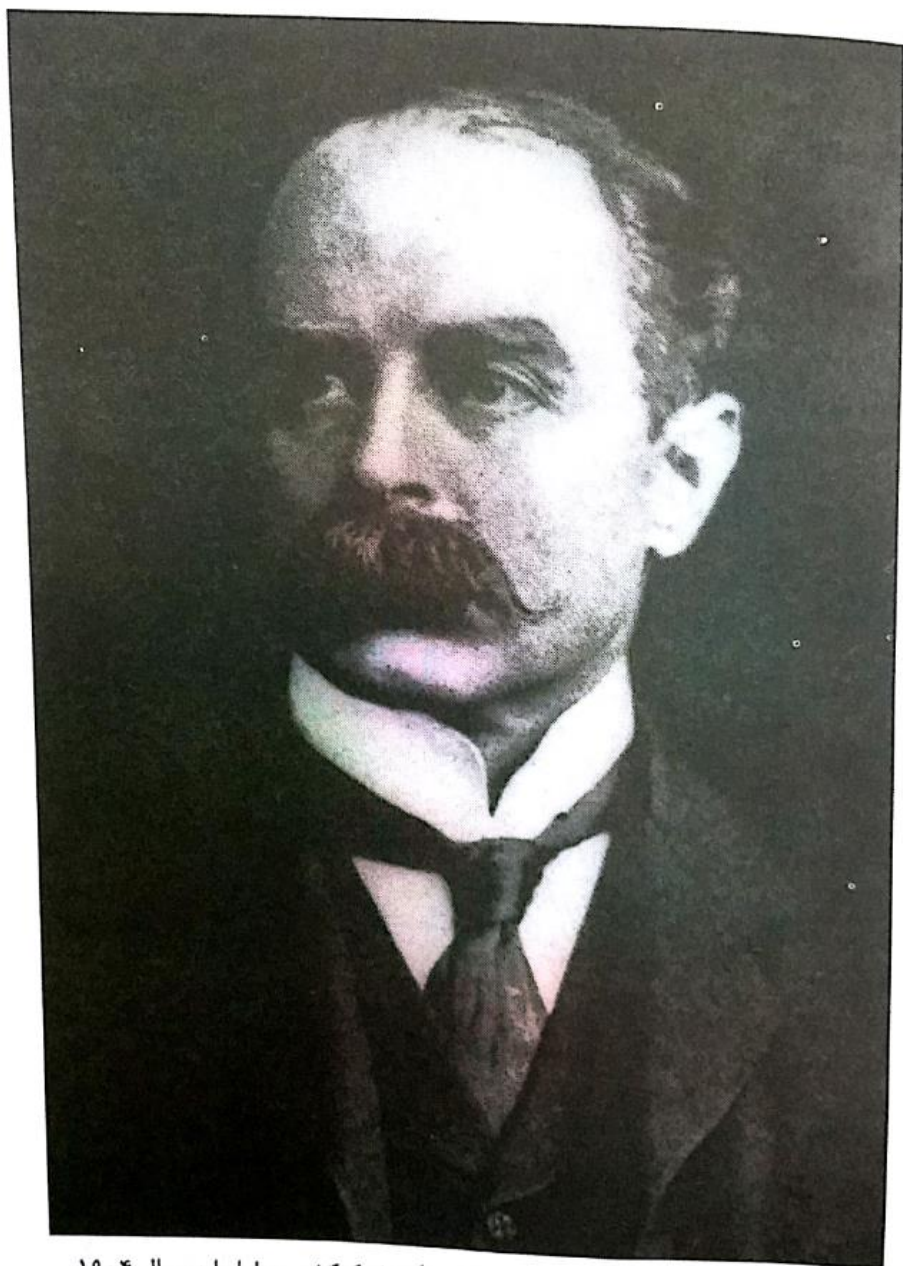
۳۴. (پایین) کاریکاتوری از نشریه پنج آن زمان عبدالرحمان را در تنگنا در میان دو همسایه قدرتمندش نشان می‌دهد.



۳۶. قزاقهای پاسدار توپها در پامیر - صحنه آخرین یورش روسها به سوی هند.



۳۷. دیدار معروف سروان یانگ هازبند انگلیسی و سروان گرومچفسکی روس در سال ۱۸۸۹ در شمال هونزا، که در حین بحث و گفتگو بر سر رقابت دو کشور در آسیای مرکزی یک بطری براندی هم نوشیدند.



۳۸. فرانسویس یانگ هازبند (۱۸۶۳-۱۹۴۲)، هنگام لشکرکشی به لهاسا در سال ۱۹۰۴،
آخرین تحرک عمده دو طرف در «بازی بزرگ».



۳۹. عرض اندام امپراتوری - سربازان گورخا با پرچم بریتانیا در تبت.
برخلاف پیش‌بینی اثری از روسها در آنجا نیافتند.

اروپایی نشین آن، که با دقت تمام در فاصله‌ای دور از سروصدا و نکبت شهر قدیمی بنا شده بود، جملگی نشان از یک اشغال دائمی داشتند.

کرزن هنگام فراغت از دیگر تحقیقات، وقت زیادی را صرف تماشای گنجینه‌های متعدد معماری با کاشیهای آبی خیره‌کننده‌اش کرد که اکنون به سرعت در حال فروریختن بود. او مانند جهانگردان امروزی، یعنی بیش از یک قرن بعد، شگفت‌زده در میدان عظیم شهر ایستاد و غرق تماشای بناهای اطراف شد. در بعضی از این بناها زیباترین معماری آسیای مرکزی، اگر نگوییم جهان، به کار رفته بود. با وجود حالت مخروبه‌ای که در آن زمان داشت، کرزن آن را «شکوه‌مندترین میدان عمومی جهان» خواند و در عین حال خود سمرقند را «اعجاب قاره آسیا» نامید. او عدم کوشش روسها برای محافظت این بناهای استثنایی را ملامت کرد. این نقیصه، خوشبختانه از آن تاریخ به بعد مرتفع شد. کرزن با وسیله نقلیه روسی عجیبی به نام تاراناس^۱، که با اسب کشیده می‌شد و بی‌فنر بود، از راه پستی، از سمرقند به تاشکند رفت. پیمودن این راه مشقت‌بار سی ساعت طول کشید. ولی هنگامی که در آنجا به اقامتگاه رسمی فرماندار کل رسید و با احترامات و پذیرایی دلپذیر روبه‌رو شد خستگی از تنش درآمد. کافمن رعب‌انگیز، شش سال پیش مرده و در تاشکند دفن شده بود و حالا جانشینش در این اقامتگاه زندگی می‌کرد.

کرزن حالا درست در قلب امپراتوری وسیع تزار در آسیای مرکزی بود. موقعیتی بی‌نظیر تا بکوشد از مقاصد روسها در مورد هند سر درآورد. در طول اقامتش در تاشکند شهر را به صورت اردوگاه نظامی عظیمی دید که درست توسط ارتش اداره می‌شد. او از هر فرصتی استفاده کرد تا به نظرات افسران ارشد، از جمله میزبانش، در مورد بلندپروازی درازمدت روسیه در آسیای مرکزی پی ببرد. از روحیه مشخصاً خصمانه آنان، بویژه نسبت به بریتانیا، دچار تعجب نشد. البته می‌دانست که نباید اهمیت زیادی برای آن قائل شود. او خاطر نشان کرد: «جایی که حاکمان تماماً نظامی باشند و ارتقا با تانی صورت گیرد اگر جنگ، تنها راه کسب افتخار، محبوبیت عام نیابد جای تعجب دارد.» او به خوانندگان خود یادآور شد که تاشکند برای دوره‌ای طولانی به منزله پناهگاه در خدمت کسانی بوده است که «آبرویاخته و بخت‌برگشته،

در میدان کارزار به دنبال موقعیت و جبران مافات می‌گشته‌اند.» اتفاقاً پیش از ورود کرزن شایعه‌ای در پادگان رواج یافته بود که حمله به افغانستان را قریب الوقوع می‌دید. در نقاط مرزی، خواب و خیالاتی این‌چنین به تقویت روحیه افراد کمک می‌کند.

کرزن از همان مسیری که رفته بود به لندن برگشت و بی‌درنگ به نگارش کتابش پرداخت. او مجبور شد اعتراف کند که حکومت روسیه منافع فراوانی برای مردم مسلمان آسیای مرکزی به ارمغان آورده بود و خط آهن جدید، توسعه اقتصادی منطقه را شتاب می‌بخشید. با وجود این، وجود خط آهن ماوراء دریای خزر تعادل استراتژیک منطقه را به شدت برهم زده بود. در گذشته، سپاهیان روس که به سوی هند پیشروی می‌کردند با مشکل لاینحلی روبه‌رو بودند و باید مجموعه عظیمی از سربازان، توپخانه و دیگر تجهیزات سنگین را در مسافت‌های کلان از سرزمین‌های هولناک عبور دهند. زمانی که کار ساخت ۲۰۰ میل قسمت‌انتهای خط، بین سمرقند و تاشکند، پایان می‌پذیرفت، سن‌پترزبورگ می‌توانست ۱۰۰،۰۰۰ سرباز در مرزهای ایران یا افغانستان متمرکز کند. این قوا را می‌توانستند از مناطق دوردست نظیر قفقاز و سیبری بیاورند. کرزن عقیده داشت که در بریتانیا اهمیت این خط آهن بسیار دست‌کم گرفته شده بود. به یکی از دوستانش نوشت: «این خط آهن به نحو حیرت‌انگیزی به روسها قدرت می‌بخشد. آنان در این باره جدی‌اند.»

کرزن اعتقاد نداشت که پیشروی بی‌وقفه روسها در آسیای مرکزی، بخشی از یک طرح جامع یا (به‌طوری که هنوز عده‌ای می‌پنداشتند) دنباله تکمیل فرمان فرضی پتر کبیر در بستر مرگ باشد. او نوشت: «در نبود هر نوع مانع فیزیکی و در برابر دشمنی که هیچ منطق دیپلماسی جز شکست دادن نمی‌فهمد روسیه، همانند گردش الزامی زمین به دور خورشید، ناگزیر به پیشروی است.» طبق عقیده کرزن گرچه احتمال داشت فکر حمله به هند انگیزه اصلی پیشروی به سوی آن کشور نباشد، ولی وجود نقشه‌های بی‌شمار ژنرالها نشان می‌داد که «احتمال وارد کردن ضربه به هند از طریق آسیای مرکزی ذهن دولتمردان روسی را در تمام طول قرن به خود مشغول داشته است.» کرزن نتیجه‌گیری کرد که گرچه ممکن است دولتمردان و ژنرالها هیچ‌کدام در فکر فتح هند نباشند ولی «حمله به آن را در سر می‌پروانند و عزمشان چنان جزم است که اغلب ابایی از گفتنش ندارند.» در واقع هدف اصلی روسها قسطنطنیه بود نه

کلکته. او اعلام کرد: «می‌خواهند انگلستان را در آسیا مشغول نگه دارند تا در اروپا ساکت بماند. این، به‌طور خلاصه، عصاره و چکیدهٔ سیاست روسیه است.» این مطلب را دیگران هم گفته بودند. ولی گفتهٔ این‌بار از آن جهت اهمیت داشت که رؤیای بلندپروازی اظهارکنندهٔ آن در عرض ده سال تحقق یافت و در سن ۳۹ سالگی به مقام نایب‌السلطنهٔ هند رسید. با این حال، هنوز تا آن زمان خیلی مانده بود. کرزن تنها کسی نبود که آیندهٔ شغلی درخشانش، در آنچه «بازی آسیای مرکزی» می‌نامید، شکل گرفت. افسر جوانی از ارتش هند تازه از مأموریت محرمانه‌ای در سینکیانگ برگشته بود و دلاوریهایش نسل کاملی از انگلیسیها را به هیجان آورده بود.

محل تلاقی سه امپراتوری

ستوان فرانسیس یانگ هازبند، از گاردِ یکم سلطنتیِ اژدها، با دارا بودن خمیره‌ای که بعدها کرزن آن را «مکتب منش مرزی» خواند، کلیه امتیازات لازم را برای تبدیل شدن به قهرمان آرمانی زمانه خود داشت. در واقع، به احتمال زیاد جان بوکان^۱ قهرمانان کتابش، ریچارد هنی^۲ و سندی اربوتنات^۳، را از وی الهام گرفته بود. مردانی که دست تنها در دیار غربت علیه تهدیدکنندگان امپراتوری بریتانیا می‌جنگیدند. او، که در خانواده‌ای نظامی در موری^۴، پایگاهی کوهستانی در مرز شمال غربی هند، به دنیا آمده بود، در سال ۱۸۸۲، در سن ۱۹ سالگی وارد خدمت شد و برای پیوستن به هنگش در هند اعزام گردید. استعداد ذاتیش برای کارهای اطلاعاتی توجه رؤسا را از همان ابتدا جلب کرد و هنوز در دهه سوم عمرش بود که چند مأموریت اکتشافی در مرز و ماورای مرز انجام داده بود. یانگ هازبند ذاتاً برای این نوع فعالیتها آفریده شده بود. خواهرزاده رابرت شاو بازیگر پیشین «بازی بزرگ» بود و از کودکی مشی حرفه‌ای او را سرمشق خود قرار داده بود. در سن ۲۸ سالگی به صورت سربازی کارآموده درآمد. اعتماد مقامات عالی‌رتبه‌ای را جلب کرد که معدودی از ستوانهای همپایه‌اش موفق به دیدارشان می‌شدند. او توانست از طریق کارهای محرمانه‌اش به آخرین اطلاعات مربوط به تحرکات روسها در شمال دور، دست یابد. افتخار می‌کرد که کتاب دفاع هند اثر ژنرال مک‌گرگور را، که در آن زمانه انجیل مکتب تهاجمی بود، از بر می‌داند.



1. John Buchan 2. Richard Hannay 3. Sandy Arbuthnot 4. Murree

هنگامی که کروزن با فراغ بال مشغول سفر با قطار بود، ستوان یانگ هازبند تازه از سفر بزرگ آسیاییش برگشته بود. او در این سفر ۱۲۰۰ مایلی خود مسیری از شرق تا غرب چین را، که هرگز اروپایی دیگری قدم در آن نگذاشته بود، پیموده بود. انجام این سفر تقریباً برحسب اتفاق پیش آمد. در بهار ۱۸۷۷ پس از گذراندن ایام مرخصی در منچوری (در حقیقت در جستجوی اطلاعات)، تصادفاً همزمان با رئیس مستقیمش سرهنگ مارک بل^۱، دارنده نشان شجاعت، به پکن رسید. بل در تدارک آن بود تا در اندک زمانی رهسپار سفری بزرگ در پهنه چین شود. هدفش آن بود که توانایی حکام منچو را از نظر ایستادگی در برابر روسها ارزیابی کند. یانگ هازبند بی‌درنگ از سرهنگ درخواست کرد تا در صورت امکان او را در این مأموریت همراهی کند. بل مخالفت کرد. استدلالش آن بود که این کار اتلاف نیروی انسانی گرانقدر است. در نظر او به مراتب ترجیح داشت که یانگ هازبند از مسیر سراسری متفاوتی در چین، به هند بازگردد. به این ترتیب از دوباره کاری اجتناب می‌شد و با تقسیم کار، تصویر کاملتری از توان نظامی کشور به دست می‌آمد. در این صورت، یانگ هازبند در بازگشتش می‌توانست گزارشی از یافته‌ها و نتایج مأموریتش به‌طور جداگانه ارائه دهد.

پیشنهاد سخاوتمندانه‌ای بود، و یانگ هازبند نیازی به دستور مجدد نداشت. بل با صدور این دستور یانگ هازبند را ترک کرد تا او از طریق ارسال تلگراف به هند در مورد تمدید مرخصی مورد نیازش اقدام کند. با این درخواست خود نایب‌السلطنه موافقت کرد و افسر جوان در چهارم آوریل ۱۸۷۷ به قصد نخستین مرحله سفر دور و درازش، در دل بیابانها و کوهها، از پکن خارج شد. این مرحله سفر هفت ماه طول کشید و پس از عبور از گردنه‌های مستاق^۲ منتهی به قراقرم، که تا آن زمان هنوز کشف نشده بود، در زمستانی سخت پایان پذیرفت. موفقیتی عظیم برای کسی که فاقد تجهیزات مناسب صعود و تجربه پیشین کوهنوردی بود. اطلاعات ارزشمندی که یانگ هازبند با خود برگرداند، رؤسایش را خرسند ساخت. هدف ظاهری سفرش صرفاً مسائل جغرافیایی بود. در بازگشت به هند یک مرخصی اضافی سه‌ماهه از طرف ژنرال رابرتز، فرمانده کل، به وی داده شد تا به لندن سفر کند و نتایج سفر

1. Mark Bell 2. Mustagh

علمیش را در سخنرانی ماه اوت انجمن سلطنتی جغرافیا ارائه نماید. در ۲۴ سالگی به عنوان جوانترین برگزیده به عضویت انجمن درآمد و طولی نکشید که آرزویش برای دریافت مدال طلای انجمن برآورده شد. در سن و سالی که اغلب افسران جوان از طرف افسران ارشد تحقیر می شدند، فرانسیس یانگ هازبند از نظر اشخاص ذی نفوذ به منزله یکی از نخبگان «بازی بزرگ» پذیرفته شد.

در خلال چند سال بعد یانگ هازبند کاملاً پُرمشغله بود. ژنرالهای تزار توجه نگران کننده‌ای نسبت به ناحیه سر به فلک کشیده و بی صاحب از خود نشان می دادند. این ناحیه محلی بود که در آنجا سلسله جبال هندوکش، پامیر، قراقرم و هیمالیا به هم می رسیدند و سه امپراتوری -بریتانیا، روسیه و چین- با هم تلاقی می کردند. مکتشفان و نقشه برداران نظامی روسیه مانند سرهنگ نیکلای پرجوالسکی نواحی اطراف جیحون علیا و حتی تبت شمالی را، که هنوز عمدتاً نقشه برداری نشده بودند، همچنان بیشتر و بیشتر کاوش می کردند. در سال ۱۸۸۸، یکی از مکتشفان روسی آن قدر به سمت جنوب پیش رفت که به قلمرو دورافتاده و کوهستانی هونزا رسید. انگلیسیها این سرزمین را در حیطه نفوذ خود و به کلی خارج از حوزه روسها می دانستند. سال بعد مکتشف روس دیگری، سروان گرومچفسکی مخوف، جرئت یافت همراه شش قزاق وارد هونزا شود. گزارشها حاکی بود که حاکم او را به گرمی پذیرفته، و او به حاکم قول داده بود که سال بعد با پیشنهادهای جالبی از سن پترزبورگ، به هونزا برگردد. به نظر افسران مرزی بریتانیایی، و اربابان آنان در کلکته، چنین می نمود که عاقبت موعد رخنه دلهره آور دیرین روسها از طریق گردنه‌ها فرارسیده باشد.

اندکی بعد معلوم شد سه مسافر، که گمان می رفت روس باشند، پس از تحمل مشقات فراوان از گردنه باروقیل گذشته و وارد چیترال شده بودند. حاکم، که در آن زمان جیره خوار انگلیسیها بود، مسافران را دستگیر و تحت الحفظ به سیملا فرستاده بود. لرد دافرین، نایب السلطنه شخصاً افراد مزبور را بازجویی کرد. وقتی معلوم شد که آنان فرانسوی، یعنی غیر روس، بودند و رهبریشان را مکتشفی مشهور به نام گابریل بن والوت^۱ به عهده داشت همگی نفسی راحت کشیدند. تعریف پیشامدهای

ناگوارشان، از قبیل گم کردن اسبها و اثاث، انگلیسیها را در واقع خرسند کرد. فرانسویان در فصل بهار، یعنی در نامناسبترین اوضاع گردنه‌ها، این مسیر را پیموده بودند، و چیزی نمانده بود که مأموریتشان با فاجعه روبه‌رو شود. شرح گرفتاریهای این سفر مژده خوبی بود که نشان می‌داد چه بلایی انتظار سربازان روسی را می‌کشید. با وجود این، چشم‌انداز نفوذ سیاسی روسها در منطقه، انگلیسیها را نگران می‌کرد. بویژه از ترس افسرانی همانند گرومچفسکی که در صدد برقراری روابط دوستانه با حکام ایالات کوچک شمالی، در مسیر پیشروی سپاهیان، بودند. کیپلینگ در نگارش کتاب داستان ممتاز جاسوسی خود به نام کیم از این مضمون استفاده کرد. در آن داستان مأموران تزار در لباس شکارچی اعزام می‌شدند تا با رخنه در «پنج قلمرو شمال» حکام آنها را تطمیع کنند. سال پیش از آن، ۱۹۰۱، جان بوکان هم همین مضمون را در رمان «بازی بزرگ» نه‌چندان مشهورش به نام از سر سیری^۱ به کار برده بود. در این کتاب قهرمان داستان در حالی که در ناحیه هونزا با تفنگ از گردنه‌ای سری در برابر هجوم روسها دفاع می‌کند تنها و غریب جان می‌بازد.

نایب‌السلطنه برای پاسخ به تحركات (واقعی) روسیه در شمال دور، با وضع دفاعی ضعیف آن، و همچنین مقابله با هر گونه خطر نفوذ و مداخله روسها، به چند اقدام فوری دست زد. دست‌کم تا هنگامی که روسیه، افغانستان و چین در مورد سرحدات ناحیه پامیر توافق کنند. افسر سیاسی کارآزموده‌ای را به گیل‌گیت متهمی‌الیه شمالی قلمرو مهاراجه کشمیر اعزام کرد. این شخص سرهنگ الجرنون دوراند^۲ برادر سیرمورتیمر دوراند، وزیر خارجه حکومت هند، بود. او مأموریت داشت از این موضع مسلط امن و دوستانه، تحركات روسها را در شمال زیر نظر گیرد و در عین حال برای برقراری روابط حسنه با حکام محلی تلاش کند. نایب‌السلطنه، همزمان، تشکیل نیروی ۲۰،۰۰۰ نفره جدیدی را با مشارکت شاهزادگان هندی و دیگر دارندگان ارتشهای خصوصی اعلام کرد. این نیرو، که به نام سپاه در خدمت امپراتوری معروف شد، در وهله نخست برای دفاع از سرحدات هند تشکیل شد؛ و بالاخره ژنرال رابرتز شخصاً از کشمیر دیدار کرد تا با مهاراجه در مورد چگونگی تقویت و نوسازی نیروهایش گفتگو کند. با این تمهیدات امید می‌رفت که مهاراجه

بتواند تا رسیدن قوای کمکی، سپاه در خدمت امپراتوری یا یکانهای ارتش هند، از گردنه‌ها در برابر روسها محافظت کند.

با این همه، مسئله عاجلتر مشکل سروان گرومچفسکی بود که از قرار معلوم در گوشه و کنار پامیر پرسه می‌زد و گفته می‌شد که خیال داشت برای تجدید دوستی سال پیش با حاکم، در اندک زمانی رهسپار هونزا شود. اما نگرانی مربوط به هونزا به اینجا ختم نمی‌شد. سالها بود که راهزنان هونزا با استفاده از گردنه‌ای که تنها خودشان می‌شناختند کاروانهای عبوری بین له و یارکند را غارت می‌کردند. گرچه این مسئله برای معاملات اندک کالاهای انگلیسی ایجاد مزاحمت می‌کرد، رؤسای دفاع هند از این بابت نگرانی به مراتب بیشتری داشتند. اگر راهزنان می‌توانستند از این راه، پنهانی به هونزا رفت و آمد کنند دلیلی نداشت که روسها از به کار بردن آن عاجز باشند. در کلکته تصمیم بر آن شد که محل این گردنه سری کشف شود؛ و برای این کار چه کسی لایقتر از ستوان فرانسیس یانگ‌هازیند، که به تازگی به درجه سروانی ارتقا یافته بود، وجود داشت؟ سرهنگ دوراند در گیل‌گیت با رضایت خاطر در دفترش یادداشت کرد: «بازی آغاز شده است.»



در تابستان ۱۸۸۹، یانگ‌هازیند با تلگرامی به اداره مرکزی اطلاعات در سیملا احضار شد تا خود وزیر خارجه، سرمورتیمر دوراند، او را در مورد مأموریت جدیدش توجیه کند. درخواست او در هیئت مبدل یک تاجر یارکندی برای بازدید از لهاسا - که معلوم شده بود مکتشفان نظامی روسی در آن پایگاه ایجاد کرده بودند - اخیراً با مخالفت روبه‌رو شده بود و بنابراین از نظر زمانی موقعیتی بهتر پیدا نمی‌شد. یکی از دلایل مخالفت با درخواستش آن بود که مسافری دیگر، تاجری جسور اهل اسکاتلند به نام اندرو دالگلیش، در راه یارکند بی‌رحمانه قطعه‌قطعه شده بود. مسیر این مأموریت جدید از محل قتل دالگلیش می‌گذشت و قرار بود شش محافظ گورخا و گروهی سرباز کشمیری، از له، یانگ‌هازیند را همراهی کنند. او مأموریت داشت محل گردنه سری مورد استفاده راهزنان هونزا را کشف کند و علاوه بر آن با دیدار از پایتخت به حاکم آنجا هشدار دهد که دولت بریتانیا از آن پس اقدامات خصمانه را علیه تجار بی‌گناه تحمل نخواهد کرد. بسیاری از این تاجران اتباع ملکه هند بودند که کالاهای انگلیسی را با خود حمل می‌کردند. همچنین قرار بود یانگ‌هازیند حاکم را

از داشتن هرگونه رابطه با روسها برحذر دارد.

در هشتم اوت ۱۸۸۹، یانگ‌هازبند و گروهش له را به سمت شمال از فراز گردنه قراقروم به طرف روستای دورافتاده شهیدالله ترک کردند. در اینجا، ارتفاع حدود ۳۶۵۰ متری، تجار بسیاری، که در مسیر له-یارکند با کاروان رفت و آمد داشتند و صابون غارتگران به تنشان خورده بود، اقامت داشتند. یانگ‌هازبند امیدوار بود که از طریق این افراد به حدود و ثغور گردنه سری-شیم‌شل^۱ اسرارآمیز- که از غرب به هونزا راه داشت، پی ببرد. خیال داشت پیش از ورود به هونزا و ملاقات با حاکم، گردنه را با استقرار سربازان کشمیری مسدود کند. یانگ‌هازبند و گروهش پانزده روز پس از ترک له به روستا رسیدند، محل بی حفاظی که از یک پایگاه فکسنی و تعدادی خیمه‌های مسکونی تجار خانه‌به‌دوش تشکیل می‌شد. یانگ‌هازبند از رئیس آنان شنید که مقامات چینی به درخواستهای آنان برای حمایت در مقابل هونزاییها واقعی نگذاشته‌اند. روشن بود که پکن علاقه‌ای به دادوستد بین هند و سینکیانگ نداشت، بویژه در مورد چای که کاسبی خودشان را تهدید می‌کرد. با اینکه روستا، به هر حال اسماً، در قلمرو چین واقع بود، رئیس پیشنهاد می‌کرد در صورت پشتیبانی، تحت‌الحمایه دولت بریتانیا قرار گیرد. یانگ‌هازبند برایش توضیح داد که صلاحیت قبول این پیشنهاد را ندارد، ولی قول داد موضوع را با نایب‌السلطنه مطرح کند. به رئیس گفت کاری که از دستش برمی‌آید این است که گروهی سرباز کشمیری مسلح در گردنه مستقر سازد تا در مقابله با غارتگران یار و یاورشان باشند. از آن گذشته، او از دولتش دستور داشت به هونزا برود و حاکم آنجا را متوجه عواقب وخیم این وضع، در صورت ادامه چپاولها، سازد.

یانگ‌هازبند از طریق اهالی روستا به وجود پایگاهی مُشرف بر گردنه شیم‌شل پی برد که در آن هنگام در اشغال راهزنان بود. سرهنگ دوراند، مستقر در گیل‌گیت دستور داشت جریان سفر یانگ‌هازبند را به حاکم هونزا، که به موجب پیمان متحد مهاراجه کشمیر، دوست بریتانیا، بود، اطلاع دهد. با این حال، یانگ‌هازبند اطمینان نداشت که راهزنان هم در استحکامات خود از قضیه مطلع شده باشند. به هر حال، چون راه دیگری برای رفتن به هونزا وجود نداشت، یانگ‌هازبند تصمیم گرفت

مستقیماً راه پایگاه را در پیش گیرد و ببیند به چه نحو پذیرای او و گورخاهای همراهش خواهند شد. با راهنمایی خود رئیس روستا، از طریق گردنه‌ای باریک و پُرشیب عازم پایگاه شدند. پایگاه ظاهری متروکه داشت. یانگ‌هازبند نوشت: «برای مخفیگاه راهزنان مکانی مناسبتر از آن نمی‌توان تصور کرد.» و اظهار کرد که راهزنان در چهل‌ویک روز گذشته هیچ ذی‌روحی را، جز روستاییان، ندیده بودند. کُنام راهزنان بناگاه در ارتفاعی زیاد بالای سرشان پدیدار شد. این کُنام به نحوی شگفت‌انگیز در نوک صخره‌ای تقریباً عمودی بنا شده بود و اهالی، آن محل را «دروازه هونزا» می‌نامیدند. یانگ‌هازبند سربازان گورخا را برای پوشش دادن در صورت لزوم عقب‌نشینی در آنجا مستقر کرد، خود همراه با دو نفر از آنان و یک مترجم از رودخانه منجمد ته دره گذشت و صعود از کوره‌راهی پیچ‌درپیچ را، که به بالای صخره می‌پیچید، آغاز کرد. اقدامی بی‌باکانه بود، ولی یانگ‌هازبند می‌دانست که در آسیای مرکزی ابراز شجاعت معمولاً کارساز است.

در نزدیکی قله با کمال تعجب دروازه پایگاه را کاملاً باز یافتند. برای لحظه‌ای به نظر آمد که پایگاه خالی است. ولی این صرفاً یک حقه قدیمی هونزایی بود. هنگامی که یانگ‌هازبند و دو گورخای همراهش با احتیاط به دروازه نزدیک شدند درهای آن ناگهان به هم خورد و بسته شد. یانگ‌هازبند نوشت: «در یک آن افرادی با قیافه‌های فوق‌العاده خشن بر سر دیوارها نمایان شدند. با صدای بلند نعره می‌کشیدند و تفنگهایشان را از فاصله پانزده متری بالای سر، به طرف ما نشانه رفتند.» برای لحظه‌ای ترسید که به‌زودی با رگبار گلوله درو شوند، ولی با وجودی که نعره‌ها ادامه یافت از شلیک گلوله خودداری کردند. یانگ‌هازبند در حالی که می‌کوشید صدایش در میان هیاهو شنیده شود فریاد زد: «بی‌آدم! بی‌آدم!» یعنی «یک نفر! یک نفر!» و یک انگشتش را بالا گرفت که به افراد داخل بفهماند باید یک نفر برای مذاکره از پایگاه بیرون آید.

پس از گذشت چند لحظه دروازه گشوده شد، دو نفر پدیدار شدند و به طرف یانگ‌هازبند و افرادش پیش رفتند. به آنان توضیح داد که برای دیدار حاکمشان عازم هونزا بود. دو فرستاده، برای رساندن پیغام به رئیسشان به پایگاه بازگشتند و اندکی

پس از آن یانگ‌هازیند و همراهانش به درون دعوت شدند. به مجردی که افسر انگلیسی قدم به درون گذاشت بناگاه یکی از راهزنان پیش آمد و افسار اسبش را کشید. به نظر آمد که نقشه‌ای در کار باشد، و دو سرباز گورخا، با وجود آنکه در اقلیت بودند، تفنگهایشان را کشیدند و برای جانفشانی آماده شدند. یانگ‌هازیند بعداً خبردار شد که افسر فرمانده به گورخاها گفته بود چنانچه بلایی سر او بیاید حیثیت هنگ به باد می‌رود و بهتر است زحمت بازگشت را بر خود هموار نکنند. خوشبختانه معلوم شد این حرکت، با وجود مخاطراتش، نوعی شوخی عجیب و غریب بود. مردی که افسار را قاپ زده بود از زور خنده به قهقهه افتاد و در اندک زمانی همه، از جمله یانگ‌هازیند، به همراه او خنده سردادند. آنان صرفاً خواسته بودند دل و جرئت افسر انگلیسی را آزمایش کنند و واکنشش را دریابند. به علاوه فاش شد که راهزنان در تمام مدت در انتظارش بودند، ولی دستور چندان مشخصی برای نحوه برخورد با وی نداشتند. به هر حال، یخها دیگر آب شده بود و از آن پس دو طرف در کنار آتش عظیمی که درون پایگاه برپا کرده بودند با هم گرم گرفتند و به خوبی کنار آمدند. یانگ‌هازیند بعداً به یاد آورد که «و هنگامی که گورخاهای کوچولو مقداری تنباکو درآوردند و بلبخند معمولشان به میزبانان تعارف کردند رضایت راهزنان کاملاً به دست آمد.»

یانگ‌هازیند کم‌کم به شک افتاد که راهزنان در آنجا اختیار کامل نداشتند و بیشتر بر اساس دستورات حاکم عمل می‌کنند. او نوشت: «کلیه لطامات و خطرات از آن راهزنان بود در حالی که منفعتش به جیب رئیسشان می‌رفت. چپاول کردن آنان حسب الامر بود و در صورت استنکاف به قتل می‌رسیدند.» یانگ‌هازیند به آنان گفت که دولتشان از اینکه تجار، از جمله اتباعش که از هند کالا حمل می‌کنند، مورد دستبرد قرار می‌گیرند، به قتل می‌رسند یا به بردگی فروخته می‌شوند، خشمگین است. هدف اعزام او به این مأموریت آن است که با حاکمشان مذاکره کند تا راه حلی برای پایان دادن به این حملات پیدا شود. راهزنان بادقت به همه سخنانش گوش دادند اما با حالتی نگران پاسخ دادند که مذاکره در مورد حملات در صلاحیت آنان نبود. این پاسخ سوءظن یانگ‌هازیند را به ظاهر تأیید می‌کرد.

روز بعد یانگ‌هازیند و سربازان گورخایش، همراه با هفت نفر دوستان هونزایی جدید، به طرف بالای گردنه، محلی که کلکته به کشف اسرار و نقشه‌برداری آن

سخت مشتاق بود، رهسپار شدند. تنها حدود هشت میل پیش رفته بودند که به فرستاده صفدرعلی، حاکم، برخوردند. او نامه‌ای از حاکم آورده بود که ورود یانگ‌هازبند را به هونزا خوشامد می‌گفت و او را مختار می‌کرد به هر کجای قلمرو که میلش باشد، سفر کند. حاکم اظهار امیدواری کرده بود که یانگ‌هازبند پس از سیروس‌سیاحتش، به مثابه مهمان رسمی از پایتخت دیدار کند. یانگ‌هازبند هدایایی، از جمله یک شال کشمیری، همراه نامه برای حاکم فرستاد و از مهمان‌نوازش تشکر کرد. او اضافه کرد که قصد دارد اندکی بیشتر از قلمرو پرآوازه‌اش دیدن کند و پس از آن با کمال خوشوقتی دعوت حاکم را به‌جای آورد. یانگ‌هازبند لازم می‌دید که علاوه بر کشف گردنه شیم‌شل، وضع گردنه‌های دیگر را از نظر ورود سربازان یا مأموران روسی به هونزا بررسی کند.

طولی نکشید که فرستاده دوم رسید. این بار با نامه‌ای که از هندوستان با قاصد ارسال شده بود. نامه فوری از رئیس یانگ‌هازبند در سیملا بود. به او هشدار داده بود که گروه مچفسکی، مأمور روسی، به ناحیه برگشته است و قصد دارد در امتداد جنوب به سمت لاداخ رهسپار شود. به یانگ‌هازبند دستور داده شده بود که تحرکات مأمور روسی را از نزدیک زیر نظر گیرد. چند روز بعد فرستاده سوم با نامه‌ای از خود گروه مچفسکی وارد شد. افسر روس، که به نحوی از حضور افسر انگلیسی باخبر شده بود، دوستانه رقیبش را به صرف شام در اردوگاه خود دعوت کرده بود. دیگر اصرار جایز نبود و یانگ‌هازبند صبح روز بعد عازم محلی شد که افسر روسی چادرهایش را برپا ساخته بود.

او بعداً نوشت: «وقتی به پیش راندم مردی ریشو، بلندقامت و خوش‌قیافه در یونیفورم روسی به استقبال بیرون آمد.» گروه مچفسکی، که هفت نفر محافظ قزاق داشت، از مهمانش به گرمی استقبال کرد، و آن شب، پس از آنکه افسر انگلیسی در همان دوروبر چادر زد، دونفری با هم شام خوردند. یانگ‌هازبند گزارش داد: «شام خیلی مفصل بود و مرد روسی با دست‌ودلبازی ودکا تعارف می‌کرد.» همچنانکه گیل‌اسها پشت سر هم پُر و خالی می‌شد و صرف شام جریان داشت، گروه مچفسکی رفته‌رفته صراحتش بیشتر شد و درباره رقابت بین دو ملتشان در آسیای مرکزی صحبت کرد. او به یانگ‌هازبند گفت که مسئله حمله به هندوستان فکر و ذکر افسران و مردان روسی را پر کرده است، و برای اینکه حرفش را ثابت کند قزاق‌هایش را به

درون چادر خواند و از علاقه آنان در مورد حمله به هند پرسید. سربازان با شور و شوق قسم خوردند که آمال و آرزویی بالاتر از آن ندارند. این اظهارات با گزارشهای برنابی، کرزن و دیگران پس از بازگشتشان از قلمروهای تزار در آسیای مرکزی، تا حد زیادی همخوانی داشت.

یانگ هازبند برحسب اتفاق متوجه شد که در نقشه گرومچفسکی شکاف نگرانکننده پامیر با خط قرمز جدا شده بود. روسها به وجود این سرزمین حایل، محل تلاقی روسیه، چین، افغانستان و هند بریتانیا پی برده بودند و کتمان این حقیقت بی‌ثمر بود. گرومچفسکی تأکید می‌کرد که انگلیسیها نسبت به مداخله در امور دریای سیاه و ناحیه بالکان سماجت می‌ورزند و در اقدامات سن پترزبورگ برای رسیدن به منافع مشروعش در آنجا کارشکنی می‌کنند. عقیده داشت دلیل بروز خصومت روسها علیه انگلیسیها در آسیای مرکزی به همین قضیه مربوط می‌شود. زمانی که روسیه به هند حمله کند - که گرومچفسکی معتقد بود تنها باید وقت مناسب فرارسد - آن‌طور که برنامه‌ریزان انگلیسی تصور می‌کنند نیرویی کوچک درگیر نخواهد بود بلکه شمارشان به ۴۰۰،۰۰۰ نفر بالغ خواهد شد. یانگ هازبند می‌دانست که بنابر نظر متخصصان، از جمله مک‌گرگور، در این گونه نواحی وارد کردن بیش از ۱۰۰،۰۰۰ سرباز به کارزار، امکان‌پذیر نبود. از گرومچفسکی پرسید برای نقل و انتقال و تدارکات سپاهی به این عظمت، بعد از پایان راه آهن و برخورد به موانع کوههای بلند شمال هند، چه فکری کرده‌اند؟ میزبانش پاسخ داد سرباز روسی آنچنان بردبار و صبور است که به هر کجا گفته شود می‌رود و کاری به کار وسایل نقلیه و تدارکات ندارد. او فرمانده‌اش را به چشم پدر می‌بیند و اگر در پایان روز جنگ یا روزی طاقتفرسا بی‌آب و غذا بماند به راحتی بدون آن سر می‌کند و تا وقتی از پا درآید اشتیاقش را از دست نمی‌دهد.

سپس بحث به مسئله افغانستان، رکن اصلی دفاع هند، کشید و اینکه اگر جنگی بین روسیه و بریتانیا بر سر هند درگیرد جانب کدام یک را خواهد گرفت. گرومچفسکی گفت که انگلیسیها باید از خیلی پیش افغانستان را، همراه با قلمروهای کوچکتر ناحیه، تصرف می‌کردند. استدلال می‌کرد که شیوه مرجع انگلیسیها، یعنی انعقاد پیمان و پرداخت مستمری، تضمینی در مقابل خیانت حاکمان ایجاد نمی‌کند. مدعی بود که امیر عبدالرحمان دوست حقیقی بریتانیا نیست. اگر جنگی درگیرد و

قول سهمی از ثروت هند به او داده شود بر سر پیمانش نخواهد ماند و بخت و اقبالش را با روسها، که پیش از رسیدن به تاج و تخت مدتی مدید بین آنان زندگی کرده بود، گره خواهد زد. از آن گذشته، اگر توده بومی هند به دریافت کمک امیدوار شوند علیه حکام ستمگر انگلیسی قیام خواهند کرد. یانگ هازیند خاطر نشان کرد که این استدلال حکم تیغ دولبه را داشت، چون برای انگلیسیها هم مانعی وجود نداشت که ثروتهای افسانه‌ای بخارا و سمرقند را برای پاداش تعیین کنند و با گسیختن مهار، افغانها و دیگران را علیه قلمروهای تزار در آسیای مرکزی بشورانند. سرزمینهای پهناور تزار در شرق دریای خزر بسیار آسیب‌پذیر بودند. هند، در ضعیفترین نقاطش استحکاماتی قوی داشت، در صورتی که سرزمینهای روسیه فاقد چنین استحکاماتی بودند؛ و به این ترتیب ضمن نوشیدن ودکا، بحث تا دیروقت ادامه یافت. مذاکرات بیشتر حالت گزافه‌گویی داشت تا جنبه فنی. ولی با وجود این، با خوش‌ویش و شوخ‌طبعی توأم بود. این برخورد در حکم رخدادی خاص در خاطره‌ها ماند، زیرا این اولین باری بود که نقش آفرینان رقیب در حین درگیری جدی در «بازی بزرگ» رودررو در مرز ملاقات کرده بودند. گرچه این آخرین ملاقات نبود.

دو روز بعد، پس از تقسیم باقیمانده بطرکنیای یانگ هازیند، دو رقیب آماده شدند تا هر یک به راه خود روند. گورخاها پیش از جدا شدن به احترام افسر روسی با پیش‌فنگ سلام نظامی دادند. یانگ هازیند گزارش داد که گروه مچفسکی از تعلیمات دقیق آنان «یکه خورد». چون قزاقهای خودش، با هیکلهای گنده، نامنظم بودند. گروهبان سردسته گورخاها، پس از آنکه مرد روسی به او تبریک گفت، در گوش یانگ هازیند زمزمه کرد که باید به اطلاع گروه مچفسکی بلندقامت برساند که ریزه‌بودن آنان نامعمول است و اغلب گورخاها قدی حتی بلندتر از وی دارند. افسر روس وقتی از یانگ هازیند شنید که گورخاها با زیرکی سعی در فریب او دارد خنده جانانه‌ای سرداد. گروه مچفسکی پس از آنکه به قزاقها فرمان «شمشیرفنگ»، مشابه سلام نظامی، داد با یانگ هازیند به گرمی خداحافظی کرد و گفت امیدوار است روزی دوباره ملاقات کنند. در صلح و صفا در سن پترزبورگ، یا در میدان جنگ در سرحدات. یانگ هازیند به خاطر می‌آورد که اضافه کرد: «و در هر حال می‌توانم مطمئن باشم که مقدمم را گرامی می‌دارد».

در حالی که رقیب انگلیسی به عملیات اکتشافی، پیش از دیدار حاکم در هونزا، ادامه می‌داد، گرومچفسکی و قزاقهایش به قصد لاداخ و کشمیر عازم جنوب شدند. گرومچفسکی امید داشت از نماینده انگلیس، ناظر واقعی این گونه امور، مجوز اقامت در آنجا را برای زمستان بعد دریافت کند. یانگ‌هازبند پیشاپیش به او هشدار داده بود که نماینده انگلیس هرگز اجازه ورود به لاداخ را به افسر یونیفورم پوشیده روسی و گروه هفت نفره قزاقهای مسلحش نخواهد داد. گرچه او بیش از این چیزی نگفت، ولی برایش مسلم بود که وقتی پای افسر شناخته شده، درگیر در امور سیاسی، در کار باشد احتمال این موافقت به مراتب کمتر می‌شود. با وجود این، گرومچفسکی، که عادت داشت راهش را خود برگزیند، مایوس نشد. در حالی که در شهیدالله در پاسخ نماینده انگلیس انتظار می‌کشید، تصمیم گرفت از فرصت استفاده کند و برای کاوش ناحیه پرت مرزی لاداخ-تبت به سمت شرق رهسپار گردد. اما او در پیش‌بینی سختی زمستان در آن ارتفاع زیاد اشتباه کرد و کار اکتشاف به فاجعه کشید. گروه اسبها و وسایل سفرشان را از دست دادند و قزاقها، گرسنه و یخ‌زده، از فرط ضعف حتی قادر به حمل تفنگهایشان نبودند. بخت یارشان بود که زنده به شهیدالله بازگشتند. گفته می‌شد که گرومچفسکی تا ماهها بعد هنوز با چوب زیر بغل راه می‌رفت.

گرومچفسکی شخصاً گناه این بدبختی را، به دلیل عدم صدور مجوز برای ورود به لاداخ، به گردن انگلیسیها انداخت، ولی حقیقت قضیه تا حدودی ابهام‌برانگیز است. در واقع به نظر می‌رسد که یانگ‌هازبند در این واقعه نزدیک به فاجعه نسبتاً مسؤول بود. او در گزارش محرمانه آن زمان اظهار کرد که با دوستان جدیدش در شهیدالله در مورد منحرف کردن روسها از راههای آسیب‌پذیر و تشویق روسها به این سفر خطرناک تباری کرده بود. گرچه او صریحاً می‌پذیرد که قصد داشت: «موجبات گرفتاری و آزار گروه» را فراهم کند، شاید به عمق خطر کاملاً پی نبرده بود. جالب آنکه یانگ‌هازبند در چند گزارش بعدی، مربوط به ملاقاتش با گرومچفسکی، ذکری از این مطلب به میان نمی‌آورد. به هر حال این قضیه نشان می‌دهد که «بازی بزرگ» آن‌گونه که گاهی به نظر می‌آید کاری همواره شرافتمندانه نبود.

سالها گذشت. پس از انقلاب روسیه، یانگ‌هازبند به‌طور غیرمنتظره نامه‌ای از رقیب دیرینش دریافت کرد و یکه خورد - همراه نامه کتابی بود که گرومچفسکی

درباره ماجراهایش در آسیای مرکزی نوشته بود. به یانگ‌هازبند نوشته بود که در حکومت پیشین به درجه سرتیپی، افتخارات فراوان و احراز مقامات بالا نایل شده بود. اما در سال ۱۹۱۷، بلشویکها اموالش را مصادره کرده و خودش را به زندان سیبری انداخته بودند. به یاری ژاپنیها موفق شده بود نجات یابد و به لهستان، زادگاه اصلی خانواده‌اش، بگریزد. حال و روز این دو نفر به قدری تفاوت داشت که نمی‌توان تصور کرد. یانگ‌هازبند، در آن زمان، در اوج شهرتش بود، از طرف پادشاهش صاحب عنوان رسمی سیر شده بود. ریاست انجمن سلطنتی جغرافیا را به عهده داشت، و جوایز و نشانهایش از حد می‌گذشت. در مقابل، گرومچفسکی بینوا در آن زمان با فقر، و تنهایی در این عالم، دست به گریبان بود و از فرط بیماری قدرت ترک بسترش را نداشت. طولی نکشید که یانگ‌هازبند خبردار شد مردی که روزگاری لرزه به جان رؤسای دفاع هند می‌انداخت درگذشته است. اما تا آنجا که به دوره مورد نظر ما در اینجا مربوط می‌شود گرومچفسکی، حی و حاضر، هنوز در نواحی مرزی اسباب نگرانی بود.

یانگ‌هازبند پس از ترک رقیب روسی، و تکمیل اکتشافاتش در ناحیه، از کوهها گذشت و برای دیدار صفدرعلی، حاکم، وارد هونزا شد. مأموریتی دشوار و پرمسئولیت در پیش بود و احاله آن به افسری جزء غیر عادی می‌نمود، ولی مقامات مافوق یانگ‌هازبند در کلکته و سیملای اعتماد فراوانی به وی داشتند. با نزدیک شدن به روستای گل‌میت، جایی که حاکم انتظارش را می‌کشید، مراسم سلام نظامی با شلیک سیزده گلوله توپ (یک مقام درباری پیشاپیش خبرش را داده بود که وحشت نکنند) و به دنبال آن صدای کرکننده نواختن طبلها آغاز گردید. در وسط روستا، جایی که امروزه اتوبوسها از آن عبور و از طریق بزرگراه قراقرم عازم تاشکند می‌شوند، خیمه بزرگی برپا شده بود. در واقع، این خیمه را پیشتر حکومت بریتانیا به حاکم هدیه کرده بود. با نزدیک شدن یانگ‌هازبند که اکنون یونیفورم کامل هنگ ازدها به رنگ قرمز روشن به تن داشت، صفدرعلی برای ملاقاتش پدیدار شد. یانگ‌هازبند می‌دانست او کسی بود که برای تصاحب تاج و تخت، پدر و مادرش را کشته و دو نفر

از برادرانش را از پرتگاهی به زیر انداخته بود. او مسؤولیت حملات مرگبار به کاروانها را به عهده داشت؛ و حالا تباری با روسها - گناهی نابخشودنی از نظر کلکته - را در پاشنه در هند آغاز کرده بود.

درون خیمه، پیشوایان هونزا، ساکت و آرام، ردیف به ردیف کنار تخت سلطنتی چمباتمه زده بودند و با علاقه شدید تازه وارد را برانداز می کردند. یانگ هازیند فوراً دریافت که جز تخت امیر صندلی دیگری در خیمه نیست. قضیه روشن بود، انتظار می رفت او نیز پیش پای صفدرعلی محترمانه زانو بزند. یانگ هازیند همان طور که ایستاده مشغول تبادل تعارفات معمول بودند یکی از گورخاها را، که همگی یونیفورم سبز آراسته ای پوشیده بودند، با عجله برای آوردن صندلی به اردوگاه خودش فرستاد. وقتی صندلی را آورد، آن را کنار تخت حاکم قرار داد. می خواست از همان ابتدا بفهماند که نماینده بزرگترین امپراتوری روی زمین است و توقع دارد درخور این شأن با وی رفتار شود. درحقیقت، همان طور که یانگ هازیند پس از اندکی دریافت، صفدرعلی از میزان اهمیت خودش تصویری غلط داشت و مشکل اصلی با او نیز از همین جا ناشی می شد. یانگ هازیند گزارش داد: «او گمان می کرد ملکه هند، تزار روسیه و امپراتور چین رؤسای قبایل همسایه اند.» وقتی فرستادگانی چون او و گروهی مچفسکی به دربارش وارد می شدند خیال می کرد برای جلب دوستیش رقابت می کنند. درحقیقت، روی هم رفته، آنان همین کار را می کردند. با وجود این، یانگ هازیند تصمیم داشت حاکم را سر جای خودش بنشانند. او، در عین حال، می دانست که دست به کاری خطرناک می زند و امکان دارد حاکم را بیشتر به آغوش روسها براند.

یانگ هازیند در همان ابتدای امر به صفدرعلی فهماند که دولت بریتانیا از توافقات محرمانه اش با گروه مچفسکی خبر دارد. اگر از چند و چون پیشرفت آن اطلاع بیشتر داشت مسلماً فشار بیشتری در این مورد وارد می کرد. زیرا در فاصله اندکی پس از آن، سرهنگ دوراند در گیل گیت شنید که بین صفدرعلی و گروه مچفسکی در مورد استقرار پایگاه نظامی روسها در هونزا، و آموزش نظامیان او، توافق به عمل آمده است. البته این خبر گویا هرگز تأیید نشد. با این همه، خشی کردن این گونه توطئه ها بیشتر وظیفه دوراند بود تا یانگ هازیند. دلواپسی اصلی یانگ هازیند آن بود که غارت و چپاول کاروانها موقوف شود تا امکان توسعه تجارت با سینکیانگ فراهم گردد.

صفدرعلی با صراحت اذعان کرد که حملات به دستور او انجام می‌پذیرد. گفت مهمانش باید درک کند که کشورش «جز سنگ و یخ چیزی ندارد» و زمینهای قابل چرا و قابل کشتش بسیار اندک بود. اگر انگلیسیها خواهان توقف حملات بودند باید با پرداخت مستمری آن را جبران کنند، در غیر این صورت مردمش چیزی برای ارتزاق نخواهند داشت. یانگ‌هازیند دریافت تنها اشکال استدلال صفدرعلی این بود که قسمت عمده درآمد حملات را خودش بالا می‌کشید. درست همان‌طور که نسبت به مستمری عمل می‌کرد.

یانگ‌هازیند به حاکم گفت که دولت بریتانیا هرگز موافقت نخواهد کرد برای قطع دستبرد به کاروانهایش مستمری بپردازد. یانگ‌هازیند نوشت: «گفتم که ملکه عادت به باج دادن ندارد، سربازانی برای حفاظت از مسیر کاروانها گماشته‌ام، و خود به چشم خواهد دید که از این پس عواید حملاتش از چه قرار خواهد بود.» صفدرعلی، در عین تعجب یانگ‌هازیند، قهقهه سرداد و رُک‌گویی مهمانش را به وی تبریک گفت. یانگ‌هازیند به قصد تحت تأثیر قرار دادن میزبان تصمیم گرفت به وی نشان دهد که تفنگهای فتیله‌ای سربازانش درمقابل پیاده‌نظام آموزش‌دیده اروپایی به درد نمی‌خورد. پس به این منظور، نمایشی از قدرت آتش گورخاهایش ترتیب داد و از آنان خواست به صخره‌ای در فاصله حدود ۶۵۰ متری در امتداد دره شلیک کنند (پس از آنکه به اصرار تعدادی از مردان صفدرعلی او را احاطه کردند). پس از آنکه همه آماده شدند، یانگ‌هازیند فرمان آتش داد. تمام شش گلوله گورخاها همزمان به فاصله‌ای خیلی نزدیک به صخره اصابت کرد. یانگ‌هازیند یادداشت کرد: «این کار هیجانی زیاد به پا کرد.»

اما این نمایش صفدرعلی را تحت تأثیر قرار نداد. حاکم که از بازی تازه به شور و شوق آمده بود هدفگیری صخره را کسل‌کننده خواند. به مردی که از صخره مقابل پایین می‌آمد اشاره کرد و از یانگ‌هازیند خواست به گورخاها دستور دهد او را نشانه بگیرند. یانگ‌هازیند خندید و گفت این کار را نخواهد کرد چون به احتمال قریب به یقین مرد را خواهند زد. حاکم گفت: «چه اهمیتی دارد که او را بزنند. به هر حال صاحب اختیارش من هستم.» یانگ‌هازیند در خلال مذاکراتش با حاکم نسبت به او بدبین شده بود. اظهارات اخیر حاکم، این بدگمانی را به‌طور قطع تأیید می‌کرد. او بعدها نوشت: «می‌دانستم که آدم رذلی است و شایستگی حکومت بر نژادی منزّه

چون مردم هونزا را ندارد.» با تشدید تکبر و توقع حاکم، حوصله یانگ هازبند دیگر به سر آمد. هشدارهایش را به گوش حاکم رسانده بود و اشتیاق داشت پیش از رسیدن زمستان، برف گرفتن گردنه‌ها، و گیر افتادن خود و افرادش در هونزا به سمت جنوب رهسپار شود. گروه انگلیسی در ۲۳ نوامبر، در حالی که یانگ هازبند با صفدرعلی حالتی سرسنگین داشت، به سوی گیل‌گیت روان شد. می‌توان گمان برد که حاکم، با تضمینهای حمایتی گرومچفسکی، خود را آزاد دیده باشد که از حد و حدودش تجاوز کند. در این صورت، او نخستین حاکم آسیایی به‌شمار نمی‌رفت که اشتباهاً به فرستاده تزار اعتماد کرده بود.

یانگ هازبند و افرادش اندکی پیش از کریسمس ۱۸۸۹ به هند رسیدند. در طول این سفر قریب به پنج‌ماهه، از هفده گردنه عبور کرده بودند که دوتا از آنها پیشتر ناشناخته بود. چندین گردنه، از جمله شیم‌شل، را پیدا کردند که برای گروههای مصمم و افرادی همچون گرومچفسکی نفوذپذیر بود. یانگ هازبند دیگر باید از شش نفر گورخا، که سخت تحسینشان می‌کرد، جدا می‌شد. بنابر توصیه او گروهبان و سرجوخه ارتقا یافتند و دیگران پاداش مالی دریافت کردند. او نوشت: «هنگام خداحافظی، اشک در چشمانشان حلقه زده بود.» سپس به آماده کردن گزارش محرمانه مفصلی از نتایج سفرش پرداخت. او، در این گزارش برای مقابله با صفدرعلی نافرمان، و جلوگیری از دعوت روسها به هونزا، راهی جز توسل به اقدامات نظامی ندید. دلواپسی دیگرش بستن شکاف پنجاه میلی پامیر بود که گرومچفسکی سال پیش از طریق آن به هونزا وارد شده بود. در حال حاضر برای بازداشتن روسها از برافراشتن پرچم و ادعای مالکیت این محدوده، چاره چندان مؤثری وجود نداشت، ولی اگر مرزبانان افغانستان و چین گرد هم می‌آمدند و این پهنه حایل را از بین می‌بردند، آن وقت جلو این خطر گرفته می‌شد. یانگ هازبند پیشنهاد کرد برای بررسی قضیه و حل اختلاف با مقامات چینی در کاشغر، به ناحیه اعزام شود. این پیشنهاد با موافقت کلکته روبه‌رو شد. زیرا مقامات به نحو فزاینده‌ای نسبت به امنیت ایالات شمالی نگران شده بودند. او در تابستان ۱۸۹۰ بار دیگر راهی مرز شد. این سفر بیش از یک سال طول کشید و یانگ هازبند طی آن در رویارویی با روسها چنان درگیر شد که احتمال داشت به جنگی در آسیای مرکزی منجر شود. این بار یانگ هازبند را همکار جوان چینی‌زبانی در اداره سیاسی به نام جُرج

مکارتنی^۱ همراهی می‌کرد. او در سن ۲۴ سالگی از نظر درجه، دو سال پایتزر از یانگ‌هازبند بود. تقدیر او هم، مانند یانگ‌هازبند این بود که در «بازی بزرگ» اسطوره شود. طی دو ماه بعدی این دو نفر با هم سرتاسر ناحیه پامیر را گشتند. لکه‌های خالی روی نقشه‌های انگلیسی را پُر کردند، و کوشیدند تا پی برند که چند قبیله کوچک آنجا به کدام یک از کشورها، افغانستان یا چین، اعلام وفاداری کرده‌اند. در این قلمرو بی‌حفاظ، که چینها و افغانها رفت‌وآمدی نداشتند، بیشتر قبایل از هیچ کس تبعیت نمی‌کردند. مواقعی پیش می‌آمد، حتی در پاییز، که دستشویی چادرهای آن دو از فرط سرما یخ می‌زد. این در حالی بود که زندگی در مرتفعات آنان را به بیماری سستی و کوه‌گرفتگی مبتلا کرده بود. یانگ‌هازبند می‌گوید که هیچ‌گاه حسرت روسهای مأمور اشغال آنجا را نمی‌خورد. او اضافه می‌کند که ادامه راه به سمت جنوب به هوای جستجوی اقلیمی مساعدتر، برایشان وسوسه‌انگیز شده بود.

او و مک‌کارتنی در نوامبر، که دیگر کار در پامیر غیر ممکن شد، به کاشغر رفتند. از زمان مأموریت بدفراجام نی‌الیاس در پنج سال پیش، روابط بین لندن و پکن بسیار بهبود یافته بود و چینها اجازه دادند که آن دو نفر زمستان را در کاشغر بگذرانند، حتی اقامتگاهی نیز برایشان فراهم کرده بودند. این اقامتگاه که معروف به باغ چینی بود، نهایتاً سفارتخانه بریتانیا شد و در سالهای آخر کشمکش روس-انگلیس به صورت پایگاه استراق سمع مهمی درآمد. این محل همچنین خانه تجرچ مکارتنی در بیست‌وشش سال بعد شد. چینها احتمالاً می‌خواستند لاس‌زدن بریتانیا با یعقوب‌بیگ را به دست فراموشی سپارند و از دو انگلیسی به گرمی استقبال کنند، ولی در کاشغر فردی وجود داشت که نسبت به ورود آنان سخت بدگمان بود. این شخص نیکلای پتروفسکی، کنسول روس بود که هشت سال با موفقیت انگلیسیها را از سینکیانگ دور نگه داشته بود.

هرچند پتروفسکی نسبت به تازه‌واردان احساس خصومت می‌کرد، در ظاهر مواظب بود احساسش را پنهان نگاه دارد. تمام هم و غمش این بود که به مقاصدشان پی برد و از مذاکراتشان با چینها سر درآورد. از آنان با دست‌ودلبازی پذیرایی به عمل آورد، درباره نقش حکومتهایشان در آسیا صحبت کرد و به روشنی، گرچه بیهوده،

1. George Macartney

کوشید تا از زیر زبانشان حرف درآورد. یانگ‌هازیند دربارهٔ او نوشت: «در جایی که شخص دیگری وجود نداشته باشد مصاحبی دلپذیر بود، ولی او از آن نوع مأموران روس بود که ناگزیر باید به سختی بر ضدش دست و پنجه نرم می‌کردیم.» صراحت لهجه‌اش یانگ‌هازیند را به حیرت انداخت. اذعان می‌کرد که هر کجا صلاحش باشد دروغ می‌گوید. انگلیسیها را که چنین نبودند ساده‌لوح می‌انگاشت. با این همه، یانگ‌هازیند و مکارتنی او را نسبت به نه تنها سینکیانگ بلکه هند بریتانیا فردی فوق‌العاده مطلع یافتند. او همچنین شبکه‌ای جاسوسی راه انداخته بود که شاخکهایش به هر جایی می‌رسید.

یانگ‌هازیند دستور داشت چینیه‌ها را ترغیب کند تا با اعزام قوا به ناحیهٔ پامیر سرزمین علامت‌گذاری نشدهٔ غربی، چسبیده به پایگاههای فعلیشان، را اشغال و به این ترتیب دست‌کم بخشی از شکاف را پُر نمایند. او پیشرفت مذاکرات را چنان مطلوب یافت که به رؤسایش گزارش داد در اندک مدتی شکاف بسته می‌شود و روسها، «جز آنکه مرتکب تجاوزی آشکار گردند»، امکان پیشروی از طریق پامیر را از دست خواهند داد. او قاعدتاً امید داشت که مذاکراتش با چینیه‌ها مخفی بماند. اما پتروفسکی را به حساب نیاورده بود. درست همان‌طور که یانگ‌هازیند در گذشته‌های پامیر توانست رقیب روسیش را از میدان به در کند، اینجا، در واقع در خانه و کاشانهٔ رقیب، برتری از آن پتروفسکی بود. او بعداً به خود بالید که هر چه بین یانگ‌هازیند و تائوتای، فرماندار چینی، می‌گذشت خبرش بلافاصله به او می‌رسید. این‌ای. خلفین، مورخ روسی این دوره، سالها بعد، از این ادعا جانبداری کرد. او مدعی بود که پتروفسکی به نیت انگلیسیها پی‌برد و سن‌پترزبورگ را نسبت به آن هشیار کرد. وقایع بعدی این نظر را به‌طور قطع تأیید می‌کند.

در ژوئیهٔ ۱۹۸۱، هنگامی که یانگ‌هازیند و مکارتنی هنوز در کاشغر بودند گزارشهایی به لندن رسید که روسها به قصد انضمام پامیر در فکر اعزام قوا به آن ناحیه بودند. وزیر خارجهٔ روسیه این خبر را انکار و آن را به کلی نادرست خواند. با این همه، تنها یک هفته بعد اقرار کرد که گروهی سرباز در راه ناحیهٔ پامیرند «تا بررسی و گزارش کنند که چینیه‌ها و افغانها در این ناحیه چه می‌کنند؟» شایعات مربوط به

حرکت روسها خیلی زود به گوش یانگ‌هازیبند و مکارتنی رسید. با وجود بی‌اعتمادی نسبت به پتروفسکی، از نقش پشت پرده‌اش خبر نداشتند. با این حال، یانگ‌هازیبند برای پی‌جویی حقیقت بی‌درنگ عازم پامیر شد و مکارتنی را در کاشغر باقی گذاشت تا جریان امور، یا دست‌کم خود پتروفسکی، را زیر نظر بگیرد. ولی همان‌طور که می‌دانیم کار از کار گذشته بود. دیری نپایید که یانگ‌هازیبند دریافت شایعات حقیقت داشته است. پیش از آنکه چینیها براساس قول و قرار نیرو اعزام کنند، روسها ناحیه را اشغال کرده بودند. نیرویی متشکل از ۴۰۰ قزاق از سمت شمال به شکاف پامیر وارد شده بود و دستور داشت آن را به نام تزار تصرف کند. در ۱۳ اوت، در نقطه دورافتاده‌ای در مرتفعات پامیر، یانگ‌هازیبند رودرروی مهاجمان روس قرار گرفت.

کانون انفجار در ارتفاعات پامیر

فرانسیس یانگ‌هازیند بعداً نوشت: «هنگامی که از درِ چادر به بیرون نگاه کردم بیست قزاق و شش افسر را سواره دیدم که پرچم روسیه را در جلو خود حمل می‌کردند.» از این تازه‌واردان و گروه کوچک خود او که بگذریم سکنهٔ دیگری در آن حول و حوش وجود نداشت. این ناحیه، که در ۱۵۰ میلی مرز جنوبی روسیه واقع بود و بین قبایل کوچ‌نشین به بوزای گمبذ^۱ شهرت داشت، از نظر انگلیسیها جزو قلمرو افغانستان محسوب می‌شد. یانگ‌هازیند بی‌درنگ یکی از افرادش را به اردوی روسها در فاصلهٔ نیم میلی فرستاد و افسران آنان را به نوشیدنی دعوت کرد. روسها که مشتاق بودند از کار او سردرآورند، در پذیرفتن دعوتش درنگ نکردند. اندکی بعد سرهنگی که نشان سن ژرژ، تقریباً همپایهٔ صلیب ویکتوریا، به سینه داشت با تنی چند از افسران تحت فرماندهیش به اردوگاه محقر یانگ‌هازیند وارد شدند.

ملاقات دوستانه، حتی صمیمانه، بود. افسر انگلیسی ودکا نداشت، ولی با شرابی روسی که از کاشغر آورده بود از مهمانان پذیرایی کرد. به سرهنگ، که او را یانوف^۲ صدا می‌زدند، گفت که شنیده است روسها به ضمیمه کردن کل ناحیهٔ پامیر مشغول‌اند. او نمی‌خواست به صرف شایعات محلی مسئلهٔ به این مهمی را گزارش کند و موجبات نگرانی بی‌مورد مقامات را در کلکته و لندن فراهم آورد. هازیند با این مقدمه صحت و سقم این شایعه را از یانوف جويا شد. پاسخ افسر روسی صریح و خالی از هرگونه ابهام بود. یانگ‌هازیند نقل کرد: «نقشه‌ای را درآورد. ناحیه‌ای را



نشانی داد که با رنگ سبز مشخص شده بود و درست تا آب پخشانی هند ما امتداد داشت. « ناحیه مورد نظر بخش وسیعی از قلمرو مسلم افغانها و چینیهها را دربر می گرفت. با وجود این، روسها حالا ادعای کردند که کل ناحیه متعلق به تزار است. یانگ هازیند طوری که به درگیری نینجامد به یانوف فهماند که روسها «لقمه بزرگتر از دهان» برداشته اند. کلنل به حرف او خندید و اضافه کرد: «این تازه اول کار است.» روسها ساعتی در اردوی یانگ هازیند ماندند و بعد با عذرخواهی از اینکه باید اردوی خود را آماده کنند، خداحافظی کردند. سرهنگ یانوف هنگام رفتن یانگ هازیند را برای شام آن شب دعوت کرد.

این بار هم برخوردارشان دوستانه بود. دور سفره‌ای که در وسط چادر پهن شده بود هفت افسر روسی چمباتمه زده بودند. سه افسر شبها در این چادر می خوابیدند. یانگ هازیند با خشنودی متوجه شد که چادر خودش با داشتن تختخواب و میز و صندلی خیلی بزرگتر و راحت تر بود، ولی وقتی پای خورد و خوراک پیش می آمد روسها چیزی از خودشان مضایقه نمی کردند. او نوشت: «بعد شام آوردند. از کیفیت برتر غذایشان سخت متحیر شدم، همان طور که روسها از وسایل برتر اردوی من تعجب کرده بودند.» سوپ و خوراک، آنچنان که «مستخدمان بومی هند از عهده پختنش بر نمی آیند»، همراه با انواع چاشنیها، سسها و سبزیهای تازه وجود داشت. به نظر یانگ هازیند، همچنین به نظر مسافران امروزه شمال پاکستان نیز، به خصوص قلم آخری بسیار تجملی بود. علاوه بر ودکا، انواع شراب و به دنبال آن براندی سرو شد. یانگ هازیند خیلی زود به علت شادی و سرور میزبانانش پی برد. آنان علاوه بر ادعای مالکیت سرتاسر ناحیه پامیر به نام تزار، در همان هنگام «از مأموریتی بازمی گشتند که ضمن آن در امتداد آب پخشانی هند وارد خاک چیترا ل شده بودند.» از گردنه‌ای وارد و از گردنه دیگر خارج شده و در حین راه از مسیرشان نقشه برداری کرده بودند. رؤسای دفاع هند این سرزمین را مطلقاً جزو حوزه نفوذ خود می دانستند. یانوف حتی اظهار تعجب کرد که انگلیسیها چگونه با توجه به موقعیت حساس چیترا ل نماینده‌ای در آنجا ندارند و به داشتن معاهده با حاکمش اکتفا کرده اند. افسر روس به مهمانش روی نقشه نشان داد که چگونه به قلعه حساس گردنه دارکوت رفته اند و یاسین را که از مسیر راحتی به گیل گیت می رود، بررسی کرده اند. یانگ هازیند می دانست که این عملیات موی بر اندام ژنرالهای انگلیسی راست

خواهد کرد. اما دیری نپایید که فهمید این تازه همه ماجرا نبود.

مهمانی، پس از نوشیدن به سلامتی ملکه ویکتوریا و تزار الکساندر، در نیمه شب خاتمه یافت. افسران روس، از جمله سرگرد یانوف، اصرار ورزیدند سروان جوان انگلیسی را تا اردوگاهش بدرقه کنند. در آنجا پس از تبادل تعارفات و اظهار دوستی از هم جدا شدند. روسها بامداد روز بعد اردویشان را جمع کردند و رهسپار شمال شدند تا به نیروی اصلی ملحق شوند و جریان برخورد با افسر اطلاعاتی انگلستان را در این منطقه دورافتاده گزارش دهند. یانگ هازبند همچنان در آنجا ماند. قرار بود یکی از همکارانش پس از اندک مدتی در بوزای گمبذ به وی ملحق شود. روسها از این قضیه بی‌خبر بودند. این همکار، به نام داویسن، ستوان ماجراجویی بود که یانگ هازبند او را در کاشغر ملاقات و برای بررسی تحرکات روسها در بخش شرقی انتخاب کرده بود. می‌بایست پیش از آنکه به سوی گیل‌گیت، نزدیکترین پایگاه انگلیسی، بشتابد و جریان یورش روسها را به رؤسای هند گزارش دهد از دستاوردهای داویسن باخبر می‌شد.

سه شب بعد، هنگامی که یانگ هازبند آماده خواب می‌شد از شنیدن صدای گُرپ‌گُرپ سَم اسبان در دوردست به تعجب افتاد. وقتی نگاه کرد در نور مهتاب حدود سی قزاق را دید که در بیرون چادر صف کشیده بودند. درحین پوشیدن لباس یکی از افرادش را فرستاد تا علت را جویا شود. او خبر آورد که سرهنگ یانوف می‌خواهد فوراً با او صحبت کند. سرهنگ، که با آجودانش به چادر یانگ هازبند دعوت شد، خبرهای ناگواری برای دوست چند روز پیش خود داشت. توضیح داد که دستور دارد او را تا بیرون از آن ناحیه، که دیگر قلمرو روسیه به‌شمار می‌رفت، بدرقه کند. یانگ هازبند اعتراض کرد که «این ناحیه در قلمرو روسیه نیست» و افزود که بوزای گمبذ به افغانستان تعلق دارد. یانوف با ترشروی پاسخ داد: «این تصور شماست، ولی ما آن را متعلق به روسیه می‌دانیم.» یانگ هازبند پرسید اگر از رفتن امتناع کند چه می‌شود. یانوف با احساس ناراحتی شدید پاسخ داد در آن صورت مجبور است به زور متوسل شود. افسر انگلیسی به او گفت: «خوب، شما سی نفر قزاق دارید و من تنها هستم. بنابراین چاره‌ای جز قبول نظر شما ندارم.» با این حال

اعتراض خود را به شدت ابراز کرد و گفت مراتب اهانت را به دولتش گزارش خواهد کرد تا تصمیم مقتضی برای هرگونه اقدام لازم اتخاذ گردد.

یانوف از یانگ‌هازیند، که در این مأموریت ناخوشایند کارش را آسان کرده بود تشکر نمود و تأسف شدیدش را از اجباری که در اجرای دستور داشت ابراز کرد. این برخورد در فاصله کوتاهی پس از برقراری دوستی پیش آمد و یانوف بویژه از این نظر اظهار تأسف کرد. یانگ‌هازیند به او اطمینان داد که قضیه را از چشم او نمی‌بیند و مسؤلیت را متوجه صادرکنندگان این دستور خلاف می‌داند. در همین حال یانوف و آجودانش را، که از راه دور رسیده بودند، به شام دعوت کرد و گفت اگر بپذیرند خوشحال می‌شود به مستخدمش دستور تهیه غذا بدهد. سرهنگ روسی، که سخت شیفته این حرکت شده بود، یانگ‌هازیند را تنگ در آغوش گرفت و با هیجان از نحوه واکنش محبت‌آمیزش سپاسگزاری کرد. گفت که این ناگوارترین مأموریت یک افسر است که مجبور شود در قبال افسری دیگر بدین نحو رفتار نماید، این کار را بیشتر در حیطة وظایف پلیسها می‌دانست. اضافه کرد که امیدوار بوده است افسر انگلیسی رفته باشد تا هر دو دچار این مخمصه نگردند.

یانوف به پاس قدردانی، به یانگ‌هازیند پیشنهاد کرد در صورت تمایل شخصاً، بدون محافظ، به طرف مرز برود. ولی این کار یک شرط داشت. طبق دستور قاطع رؤسای یانوف، یانگ‌هازیند به منزله یک متجاوز حق خروج از مرز هند را نداشت و باید از مرز چین خارج می‌شد. به علاوه استفاده از گردنه‌های معینی نیز قدغن شده بود. دلیل تعیین این شرایط خیلی روشن نبود. گویا می‌خواستند ارسال خبر تحرکات روسها، به علاوه اخراج یانگ‌هازیند، حتی المقدور به تأخیر افتد. شاید هم در نظر داشتند رفتار انگلیسیها را در مورد عدم صدور مجوز برای اقامت زمستانی گروه‌مچفسکی در لاداخ و همچنین نقش مرموز یانگ‌هازیند را در فاجعه متعاقب آن به این وسیله تلافی کنند. افسر انگلیسی که اطمینان کامل داشت قادر است به گردنه‌هایی ناشناخته از طرف روسها، و بنابراین خارج از فهرست آنان، دست یابد متعهد شد شرایط مورد نظر را رعایت کند و اظهارنامه‌ای رسمی به این مضمون امضا کرد.

دیگر پاسی از نیمه‌شب گذشته بود و دو افسر روسی با اظهار امتنان دعوت شام یانگ‌هازیند را پذیرفتند. با این حال، به دلیل نامناسب بودن جو موجود، ماندنشان

به درازا نکشید. صبح روز بعد در حالی که یانگ‌هازبند برای حرکت به سوی مرز چین آماده می‌شد، یانوف به سراغش آمد و از تفاهمی که در برخوردشان نشان داده بود تشکر کرد. ران آهوئی نیز برای هدیهٔ خداحافظی همراه آورده بود. ظاهراً رؤسای سرهنگ خیال داشتند یانگ‌هازبند را از مسیرش منحرف کنند و با این کار ارسال خیر اخراجش را به تأخیر اندازند. اما چندی بعد این امید تبدیل به یأس شد. زیرا افسر انگلیسی ساعتی پس از جدا شدن از روسها یکی از افرادش را شتابان به گیل‌گیت فرستاد و جزئیات واقعه را به انضمام آخرین تحرکات سن‌پیترزبورگ در «بام دنیا» گزارش داد. سپس رو به شرق راهی مرز چین شد و قصد داشت از طریق گردنه‌ای خارج از فهرست ممنوعهٔ سرهنگ یانوف راهی وطن شود. عجله‌ای نداشت و مدتی به امید دیدار داویسن و بررسی بیشتر تحرکات روسها دست‌دست کرد. «بازی بزرگ» در اوج جذابیتش جریان داشت و یانگ‌هازبند بیست‌وهشت‌ساله در بحبوحهٔ آن درگیر بود.

چند روز گذشت تا سروکلهٔ داویسن پیدا شد. یانگ‌هازبند نوشت: «در دوردست سواری را دیدم که با کلاه لبه‌دار و چکمهٔ روسی پیش می‌آمد. ابتدا خیال کردم افتخار دیدار روس دیگری را پیدا کرده‌ام، بعد معلوم شد که سوار داویسن است. روسها با خودخواهی او را به ترکستان برگردانده بودند.» فرماندار روسی پیش از آنکه داویسن تحت‌الحفظ به مرز چین منتقل و سپس آزاد شود، شخصاً از او بازجویی کرده بود. با این‌همه، دستگیری و حبسش ثمره‌ای هم به بار آورده بود. یانگ‌هازبند متوجه شد داویسن را از مسیری به شمال برده بودند که هیچ افسر یا مکتشف انگلیسی تا آن زمان از آن عبور نکرده بود. حال، دو افسر از راهی که چوپانی مهربان نشان داده بود به گیل‌گیت برگشتند. این آخرین دیدار یانگ‌هازبند با همکارش بود. داویسن در مأموریت بعدیش دچار تب روده شد و چشم از جهان فرو بست. یانگ‌هازبند نوشت که او افسری بود شجاع با اراده‌ای استثنایی و «همهٔ مایه‌های لازم برای مکتشفی بزرگ».

خبر واقعه تا این هنگام به لندن رسیده بود. دولت برای مقابله با آخرین حرکت تهاجمی روسها دنبال راه چاره می‌گشت و کابینه با دلواپسی می‌کوشید سروصدای قضیه درنیاید. با این‌همه شایعات از طریق هند به مطبوعات درز کرد. حتی در نشریهٔ تایمز گزارش شد که یانگ‌هازبند در درگیری با متجاوزان کشته شده است. این خبر

باعجله تکذیب شد، ولی جریان مشروح رفتار زورگویانه روسها نسبت به افسران انگلیسی در قلمرو افغانستان انکارناپذیر بود. مطبوعات، مجلس و توده مردم به خشم آمدند و بار دیگر احساسات ضد روسی به نقطه اوج رسید. لُرد رُزبری، عضو آزادیخواه مجلس اعیان، که به فاصله کوتاهی وزیر خارجه شد، تا آنجا پیش رفت که بوزای گمبذ، محل بایری، را که در آنجا راه بر یانگ‌هازیند بسته بودند، «جبل الطارق هندوکش» نامید. ژنرال رابرتز، فرمانده کل قوا، در هند به یانگ‌هازیند گفت که به عقیده او زمان کوبیدن روسها فرارسیده است. گفت: «ما آماده‌ایم و آنان آماده نیستند.» و در همین هنگام با احتمال آنکه تسخیر پامیر به دست روسها منجر به جنگ شود به یکی از لشکرهاش فرمان آماده‌باش داد.

در این هنگام جنگ‌طلبان بلافاصله وارد مشاجره شدند. ای. اف. نایت^۲، خبرنگار ویژه تایمز که در آن زمان در سفر کشمیر و لاداخ بود نوشت: «روسها کلیه قواعد را شکسته‌اند و تا به حال از مجازات مصون مانده‌اند. لشکرکشی به قلمرو چیترا، کشور تحت‌الحمایه ما و مستمری‌بگیر حکومت هند، اقدامی است عمدی که به منزله اعلان جنگ محسوب می‌شود.» او هشدار داد که تضمین بریتانیا نسبت به حمایت از برخی کشورها در برابر حملات خارجی باید جدی گرفته شود، هرگاه این کشورها مورد یورشهایی از این قبیل قرار گیرند «اعتماد اهالی نسبت به ما ناگزیر از بین می‌رود.» نتیجه‌گیری اهالی این خواهد بود که روسیه قدرت برتر است، «و ما از ایستادگی در برابر آن بی‌مناکیم.» بنابراین آنان چاره‌ای جز روی آوردن به روسها نخواهند داشت. او نتیجه‌گیری کرد که «در اثر بی‌اعتنایی خود باید منتظر باشیم که علیه ما، اگر نه خصومت بیشتر، دست‌کم توطئه به عمل آید.» نگرانیهای نایت با اطلاعات محرمانه‌ای که از چیترا رسید ظاهراً تأیید می‌شد. گزارشها حاکی بود که اخراج یانگ‌هازیند از افغانستان از حیثیت انگلستان بین چیتراالها کاسته است، و هر جا پای روسها به میان آید دیگر قابل اعتماد نخواهند بود. همان‌طور که می‌دانیم شک و تردید مشابهی نیز در مورد صفدرعلی، حاکم هونزا، وجود داشت. مشهور بود که او از سن پیتربورگ طرفداری می‌کند.

سیر رابرت موریر^۳، سفیر رُک‌گوی بریتانیا در سن پیتربورگ، به دستور لُرد سالیسبری اعتراضیه شدیدالحنی در مورد تحرکات تهاجمی روسیه در پامیر تسلیم

روسها کرد. او علاوه بر رد ادعای روسیه نسبت به پامیر، در نامه‌اش خواسته بود که در مورد اخراج غیرقانونی یانگ‌هازبند و داویسن از آن ناحیه علناً عذرخواهی شود، و اخطار کرده بود که این خواسته‌ها فوراً برآورده شود، در غیر این صورت: «با وضعی بسیار وخیم در ابعاد بین‌المللی روبه‌رو خواهند بود.» پاسخ خشمگینانه و نامنتظر انگلیسیها همراه با خبر آماده‌باش لشکری از ارتش هند در کویته، تزار و وزرایش را به تکاپو انداخت. اوضاع داخلی روسیه نامساعد بود. بخش وسیعی از کشور در چنگال قحطی و ناآرامی سیاسی دست‌وپا می‌زد و وضع اقتصادی تاب و تحمل درگیری تمام‌عیار با بریتانیا را نداشت. سن پترزبورگ در نتیجه اوضاع و احوال با اکراه تصمیم گرفت از مقاصد خود چشم‌پوشد، با وجود نارضایی ارتش قوایش را تا حل دائمی مسائل مرزی از پامیر عقب‌نشانند و از ادعای مالکیت آن به‌طور موقت صرف‌نظر کند. گناه همه این ماجرا به گردن سرهنگ یانوف نگون‌بخت افتاد. او را متهم کردند که با ادعای انضمام پامیر و اخراج یانگ‌هازبند، از حدود اختیاراتش تجاوز کرده بود. بعداً معلوم شد یانوف به دنبال این بلاگردان شدن انگشتری طلایی از شخص تزار الکساندر دریافت کرده و بی‌سروصدا به درجه ژنرال ارتقا یافته بود. با این‌همه، بریتانیا به عذرخواهی مورد مطالبه‌اش رسیده بود، و پامیر عجلتاً از قوای روسیه پاک شده بود.

نظامیان روسیه عقیده داشتند که انگلیسیها خود مسبب بروز بحران اخیر بودند. اصرار می‌ورزیدند که انگلیسیها قصد تجزیه امپراتوریشان را در آسیای مرکزی داشتند و در حقیقت تصمیم انضمام پامیر بر آنان تحمیل شده بود. شاهد آنان کتاب ژنرال مک‌گرگور، دفاع‌هند، بود که بدان استناد می‌کردند. این کتاب قرار بود محرمانه بماند، ولی نسخه‌ای از آن به طریقی به دست آنان رسیده و به روسی ترجمه شده بود. در واقع همین اواخر هم، سال ۱۹۸۷، محققی روسی در اثبات آنچه «خواب و خیالهای دیرین طراحان انگلیسی» می‌خواند فرصت را غنیمت شمرد و به اثر قدیمی و فراموش‌شده مک‌گرگور استناد کرد. لئونید میتروخین^۱ در کتابش به نام ناکامی سه مأموریت^۲ نظر مک‌گرگور را بازگو می‌کند که بریتانیا باید «قلمرو روسها را تجزیه کند تا برای مدتی مدید امکان تهدید را از آنان سلب نماید.» در حقیقت اگر به متن اصلی

کتاب مک‌گرگور رجوع شود کاملاً مشخص است که او تنها در صورتی از این اقدام حمایت می‌کند که روسها به هند حمله کنند - چیزی که میتروخین و حامیان پیشین حکومت تزاری به راحتی نادیده می‌گیرند، یا حتی امکان دارد در ترجمه سن پترزبورگ از قلم افتاده باشد.

اقدام قاطع بریتانیا، و هراس سن پترزبورگ از جنگ، این بار باعث شد که روسها مجبور به عقب نشینی شوند، ولی یورش یانوف و قزاقهایش به ناحیه‌ای که تنها چند ساعت با چیترا و گیلگیت فاصله داشت، رؤسای دفاع هند را متوحش کرد. گذشته‌ها گذشته بود ولی ارتش روسیه این حادثه را شکستی موقت می‌پنداشت، و طولی نمی‌کشید که بار دیگر رخنه به سمت جنوب در پامیر و هندوکش شرقی آغاز می‌شد. در کلکته، دیگر کسی مسیر پامیر را برای حمله تمام عیار مناسب نمی‌دانست، ولی در صورت بروز جنگ بین دو قدرت، حضور مأموران دشمن یا گروههای کوچک سرباز در این ناحیه می‌توانست موجب «فتنه‌های وسیع» شود. نایت خبرنگار تایمز نوشت چاره کار آن است که «درها را از طرف خود ببندیم». انگلیسیها حالا دقیقاً به همین نحو عمل کردند و با اقدام در مورد هونزا قلمرو کوچک شمالی، که بیش از همه آسیب پذیر بود، دست به کار شدند. به مجرد تغییر موضع بریتانیا به حالت تهاجمی سرنوشت محتوم صفدر علی به طور قطعی رقم خورد.

نایب السلطنه لازم نبود برای عزل صفدر علی دنبال بهانه بیشتر بگردد. به امید آنکه در موقع مقتضی از حمایت روسها برخوردار می‌شود ماهها اسباب زحمت شده بود. قلعه گردنه شیم شل در زمستان غیر قابل سکونت می‌شد و گروه کشمیری یانگ‌هازبند آن را ترک کرده بود. صفدر علی به دنبال تخلیه گروه، حمله به کاروانهای مسیر «له‌یارکند» و نواحی مجاور را از سر گرفته بود. او حتی از سرببی عقلی تبعه‌ای کشمیری اهل روستای داخل کشمیر را به بردگی فروخته بود. از آن گذشته، به همه فهمانده بود انگلیسیها را، که در صدد مهار جنایاتش بودند، دشمن، و روسها و چینیه را دوستان خود می‌شمارد. در بهار ۱۸۹۱، اندکی پیش از حضور یانوف در پامیر، شمال هونزا، سرهنگ دوراند در گیلگیت خبردار شد که صفدر علی بنا بر آرزوی دیرینه‌اش خیال دارد پایگاه کشمیری را در چالت^۱ تسخیر کند. دوراند با قطع

طنابهای پل در سمت هونزا و تقویت پایگاه کشمیری محل توانست این نقشه را خنثی کند. ولی روشن بود که صفدرعلی دیر یا زود، حتی شاید با کمک روسها، دوباره دست به کار خواهد شد. ظاهراً توانسته بود حاکم قلمرو کوچک همسایه‌اش، نگار، را ترغیب کند که با الحاق قوا بر ضد انگلیسیهای فصول و وابستگان کشمیریشان وارد عمل شوند.

در نوامبر ۱۸۹۱، در عین اختفای شدید، نیروی قلیلی از سربازان گورخایی و کشمیری، پیش از آنکه به سمت شمال علیه هونزا و نگار گسیل شوند، به فرماندهی سرهنگ دوراند در گیل‌گیت مستقر شدند. در این گیرودار، کشمیریها موفق به دستگیری مأموری هونزایی شدند که از طرف صفدرعلی برای جاسوسی و بررسی وضع قوای انگلیسیها در کشمیر اعزام شده بود. او علاوه بر مطالب دیگر نقشه تازه اربابش را برای غافلگیری پادگان چالت فاش کرد. قرار بود تعدادی از نفرات هونزا بار بر دوش (با شباهتی که داشتند) خود را عمله‌های گیل‌گیتی جا بزنند و با اسلحه پنهان‌شده، در جستجوی سرپناه شبانه به پایگاه بروند. به مجرد ورود بر سر محافظان غافل بریزند و چنان درگیر نگهبانان دارند که قوای صفدرعلی از مخفیگاه مجاور وارد شوند.

به‌طور قطع وقت آن رسیده بود که قوای دوراند دست به کار شوند. این نیرو از ۱۰۰۰ نفر گورخایی و کشمیری، همگی جزو کادر ثابت، و چند نفر سربازان جاده‌ساز تشکیل می‌شد. توپخانه کوهستانی، هفت نفر مهندس و شانزده افسر انگلیسی آنان را همراهی می‌کرد. مسیر در پاره‌ای از نقاط چنان صعب‌العبور بود که طی آن تا چالت، در بیست میلی شمال گیل‌گیت، و سپس پایگاههای عملیاتی در هونزا و نگار یک هفته طول کشید. صفدرعلی تا این موقع از پیشروی انگلیسیها به طرف قلمروش آگاه شده بود. نامه‌ای برای دوراند فرستاد که حیرت او را برانگیخت. با اعلام اینکه «چالت برای ما حتی از بند تنبان همسرانمان گرانقدرتر است» خواسته بود آن را به وی تحویل دهند. به‌علاوه اخطار کرده بود اگر انگلیسیها وارد هونزا شوند باید خود را فوراً برای درافتادن با سه ملت آماده کنند. «هونزا، روسیه و چین». ادعا می‌کرد که «روسهای جوانمرد» هم اکنون قول داده‌اند که در برابر

«انگلیسهای زن صفت» از او حمایت خواهند کرد. در ضمن فرمان داده بود چنانچه قوای انگلیسی جسارت به خرج دهند و وارد هونزا شوند سرِ دوران را در دیس به نزد او ببرند. جُرج مکارتنی در همین ایام در کاشغر شنید که صفدرعلی قاصدانی نزد پتروفسکی، کنسول روس، فرستاده و قول و قرارهای امداد از طرف گرومچفسکی را یادآور شده بود. درخواستهای مالی و تسلیحاتی مشابهی نیز برای فرماندار چین ارسال کرده بود.

مهندسان دوران پُلی موقت بر رود هانزا زدند و قوای انگلیسی در اول دسامبر با عبور از آن عازم پایتخت کوهستانی صفدرعلی، در سمت شرق، شدند. در آن عهد این شهر را به نام هونزا می شناختند، ولی امروزه به نام بالتیت^۱ خوانده می شود. پیشروی با کندی انجام می گرفت زیرا افراد مجبور بودند از یک رشته دره های عمیق با دامنه های تقریباً عمودی بالا و پایین بروند. تیراندازان دشمن، آماده و منتظر، در سنگرهای مرتفع کمین کرده بودند. برای ادامه پیشروی باید تک تک آنان را از سر راه برمی داشتند. نخستین مانعی که راهشان را سد کرد پایگاه سنگی و هولناک نیلت^۲ متعلق به حاکم نگار بود. گفته می شد که این پایگاه با دیوارهای سنگی و راههای گریز تنگ و باریک، مانند بسیاری از پایگاههای دیگر آسیایی، رسوخ ناپذیر است. توپهای هفت پوندی دوران مسلماً اثر چندانی بر آن نداشت، این در حالی بود که تیراندازان ماهر گورخایی نیز از نشانه گرفتن مدافعان در پشت شکافهای تنگ عاجز بودند. کار دوران وقتی دشوارتر شد که ماشه تنها مسلسلش خوب عمل نکرد و خودش نیز زخمی برداشت که اجباراً از فرماندهی دست کشید. اما او پیشاپیش فرمان داده بود دروازه اصلی توسط رسته مهندسی به رهبری سروان فنتون آیلمر^۳ منفجر شود. اقدامی بود فوق العاده مخاطره آمیز که با انفجار دروازه غزنی به دست پدر دوران در شصت سال پیش شباهت کامل داشت. ای. اف. نایت که این نیرو را همراهی می کرد درباره واقعه متعاقب آن نوشت: «این اقدام به منزله یکی از شجاعانه ترین رویدادهای ثبت شده در جنگ هند تا مدتهای مدید جاویدان می ماند.» سروان آیلمر، گماشته اش و دو ستوان، در پناه پوشش رگبار سنگین بقیه نیرو به قصد دور کردن مدافعان از پشت شکافها، موفق شدند خود را به پشت دیوار پایگاه

1. Baltit 2. Nilt 3. Fenton Aylmer

برسانند. صد نفر گورخا در فاصله‌ای کوتاه در پشت آنان حرکت می‌کردند تا به مجرد انهدام دروازه به درون پایگاه بریزند. سپس در حالی که ستوانها از تیررس نزدیک به طرف راههای گریز شلیک می‌کردند، آیلمر و گماشته‌اش، در زیر رگبار گلوله، مواد منفجره را با عجله به پای دروازه اصلی بردند. قالبهای پنبه باروتی را در آنجا کار گذاشتند و برای افزایش قدرت انهدام روی آنها را با سنگ به دقت پوشاندند. سپس فتیله چاشنی را روشن و خود با شتاب به فاصله‌ای امن در کنار دیوار پریدند. اندکی در انتظار انفجار ماندند، ولی خبری نشد. فتیله خاموش شده بود.

در همین لحظه آیلمر تیر خورد. فاصله شلیک چنان نزدیک بود که پا و شلوارش هر دو از آتش باروت سوختند. با این حال، خود را کشان‌کشان به دروازه رساند تا دوباره بختش را آزمایش کند. با چاقو فتیله را برید و پس از چند بار تلاش توانست مجدداً آن را روشن کند. مدافعان که خوب می‌دانستند او چه می‌کند پرتاب سنگ از بالا را شروع کردند. یکی از سنگها به دستش خورد و آن را سخت مصدوم کرد. آیلمر باز خود را در امتداد دیوار سینه‌خیز عقب کشید و منتظر انفجار شد. فتیله این بار ناامیدش نکرد. نایت نوشت: «صدای مهیب انفجار را در ورای غوغای تیر و تفنگ شنیدیم و ستون دود را که به هوا برمی‌خاست تماشا کردیم.» با متلاشی شدن دروازه در میان گرد و خاک و سنگ، گورخاها به رهبری آیلمر مصدوم و دو ستوان به درون پایگاه یورش بردند و جنگ تن‌به‌تن برای تصرف آن آغاز شد. گروه مهاجم که تعدادشان به مراتب کمتر بود ابتدا به محصنه افتادند زیرا نیروی اصلی، به خیال آنکه گورخاها هنوز بیرون از پایگاه‌اند، دیوارها و راههای گریز را زیر آتش سنگین گرفته بودند. ستوان بویس‌راگن^۱ متوجه شد که در صورت تعلل بیشتر همگی به قتل خواهند رسید. پس برای استمداد به محل دروازه ویران شده برگشت و خود را در معرض آتش هر دو طرف قرار داد. اقدام جسورانه او مشکل را حل کرد و دقایقی بعد بقیه نیرو به درون پایگاه هجوم برد.

نایت از جایگاهی مسلط جریان را تعقیب می‌کرد. با شنیدن صدای انفجار به بالای صخره‌ای صعود کرده و از آنجا محوطه درون پایگاه را زیر نظر گرفته بود. در کتابش محل تلاقی سه امپراتوری^۲ نقل می‌کند: «در کوچه‌های تنگی که مثل نقشه زیر پامیان گسترده بود نفرات به هم ریخته بودند و شدت دود و بخار تشخیصشان را از

هم مشکل می‌کرد. لحظاتی بعد متوجه شدیم که جنگ در درون پایگاه در جریان است. با وجود این مشخص بود که افراد بیرون هنوز متوجه وضعیت نبودند. سپس ناگهان صدای فریادهای شادی از پایین شنیده شد و آنان «با اندک نفسی که پس از صعود طولانی برایمان مانده بود» هیجان‌زده با فریادها هم‌صدا شدند. و حالا از موضع مسلط خود ناظر بودند که نیروی اصلی به درون دروازه ریختند و با مدافعان بر سر دیوارها یا توی راههای خروج مخفی، که تنها خودشان بلد بودند، به جنگ پرداختند.

در ازای بیش از هشتاد نفر تلفات دشمن، انگلیسیها تنها شش کشته دادند، و پایگاه رسوخ‌ناپذیر نیلت سقوط کرد. نایت باعجله خودش را به آیلمر رساند. با اینکه آیلمر غرق در خون بود، خبرنگار تایمز کماکان او را با «روحیه‌ای شاد و خرم» یافت. نایت می‌نویسد: «هنگام رفتن به سوی دروازه قاعدتاً می‌دانست که به احتمال زیاد با خطر مرگ روبه‌روست.» و بعد می‌افزاید که رشادت او تأثیر به‌سزایی بر هر دو طرف گذاشت. یکی از رؤسای محلی که با انگلیسیها روابط دوستانه داشت و شاهد حمله به دروازه بود، بعداً به نایت گفت: «این طرز جنگیدن مال غولهاست، نه انسانها.» مقامات وطنش هم قاعدتاً همان اندازه تحت تأثیر قرار گرفته بودند زیرا سروان آیلمر و ستوان بویس‌راگن هر دو به دریافت صلیب و یکتوریا نایل شدند. اما دشمن با وجود سقوط غیرمنتظره نیلت دست از مقاومت برنداشت و به عملیات ایزدایی خود در طول راه تا هونزا ادامه داد. سرانجام مهاجمان در نیمه دسامبر به مانعی برخوردند که به مراتب از نیلت هولناکتر بود.

این بار دشمن تمام دامنه کوه را به پایگاه نظامی تبدیل کرده بود. چهارهزار جنگجو در سنگرهای دامنه موضع گرفته بودند و از ارتفاع ۳۵۰ متری بر مسیر انگلیسیها در دره زیرین تسلط داشتند. هرگونه تلاش برای پیشروی در دره بدون راندن دشمن از ارتفاعات در حکم خودکشی بود. اما پس از چند عملیات شناسایی دریافتند که برای دستیابی به این مواضع مرتفع راهی پیدا نمی‌شد. تصور ترک جنگ و عقب‌نشینی برای انگلیسیها ممکن نبود، بنابراین باید مانند نیلت به اقدامی اساسی متوسل می‌شدند. گره کار به طرز غیرمترقبه‌ای گشوده شد. سربازی کشمیری شبی فداکاری کرد و موفق شد از صخره پُرشیب و مرتفعی که به طرف مواضع دشمن می‌رفت بدون جلب توجه صعود کند. او که کوهنوردی قابل بود به رؤسایش گفت

که گروهی از گورخاهای راسخ و دیگر کوهنوردان مجرب می‌توانند از این مسیر به دشمن دست یابند. شیب راه در بعضی قسمت‌ها چنان تند بود که مدافعان در دیدن و شلیک به گروه صعود دچار مشکل بودند. مسیر پیشنهادی با استفاده از دوربین به‌دقت بررسی و نهایتاً تصمیم گرفته شد این نقشه جسورانه عملی شود - چون در هر حال راه حل دیگری به نظر نمی‌رسید.

مقدمات حمله را در اختفای شدید فراهم کردند. زیرا در اردوی انگلیسیها تعداد زیادی باربر محلی بود که احتمال می‌رفت در بین آنان جاسوسانی از دشمن وجود داشته باشند. انگلیسیها وانمود کردند که در تدارک عقب‌نشینی‌اند. به دوستان سرباز پاتن، که اصولاً در جاده‌سازی خدمت می‌کردند و در عملیات نظامی نقشی چندان نداشتند، دستور داده شد مشغول جمع‌آوری و بسته‌بندی وسایل شوند. در این حین، برنامه حمله برای شب ۱۹ دسامبر تنظیم شد. ستوان جان منز اسمیت^۱، ۲۷ ساله، که از طرف اداره سیاسی مأمور خدمت در این نیرو شده و در کوهنوردی کارکشته بود به رهبری گروه انتخاب شد. تنها پنجاه نفر گورخایی و پنجاه نفر کشمیری که به‌دقت انتخاب شده بودند و قرار بود او را همراهی کنند، درباره این عملیات خطرناک توجیه شدند. شب حمله پیش از بالا آمدن ماه بهترین تیراندازان در سکوت کامل به موضعی مسلط در فاصله ۴۵۰ متری دشمن انتقال یافتند. دو توپ هفت‌پوندی کوهستانی را نیز با استفاده از تاریکی شب در آنجا مستقر کردند. در همین هنگام گروه صعود در امتداد دره به راه افتاد و خود را بی‌سروصدا به پای صخره مورد نظر رساند. از خوش‌اقبالی، افراد دشمن در آن شب جشن گرفته بودند و جار و جنجالشان صدای نقل و انتقال قوا را در خود خفه می‌کرد.

در طلوع آفتاب تیراندازان و توپچیها سنگرهای دشمن را به‌طور منظم زیر آتش گرفتند. آتش رگبار عمدتاً در مواضعی متمرکز شد که احتمال دید صعودکنندگان در آنها بیشتر بود. افراد به‌طرز خطرناکی به رویه صخره چسبیده بودند، قرار بود در صورت لورفتن آهنگ شلیک شدت یابد. در غیر این صورت نه تنها به هدف نمی‌رسیدند بلکه امیدی نیز به نجات منز اسمیت و نیروی صدنفره‌اش وجود نداشت. گروه، نیم‌ساعت پس از شروع رگبار، صعود طولانی و خطرناکش را آغاز

کرد. نایت نوشت: «صف افراد را می دیدیم که به آهستگی پیچ می خورد. افراد گاهی به راست و گاهی به چپ می چرخیدند. گاهی نیز در برخورد با موانع عبورناپذیر کمی سرازیر می شدند تا از نقطه دیگری به صعود ادامه دهند.» او سپس افزود آنان خیلی شبیه «صفی پراکنده از مورچه‌ها بر روی دیوار ناهموار» بودند. منرزا سمیت در پیشاپیش افرادش دیده می شد که «با جنب و جوشی همانند گربه» بالا می رفت. گروه در ارتفاع ۸۰۰ پایی از کف دره به مانعی جدی برخورد. منرزا سمیت توقف کرد. نایت نوشت: «برای او، و ما که موقعیت را تماماً می دیدیم، واضح بود که پرتگاه بالای سر او دسترسی ناپذیر بود.» راه را به نحوی اشتباه آمده بودند. چاره‌ای جز بازگشت به نقطه آغاز وجود نداشت. دو ساعت وقت تلف شده بود. ولی به نحوی معجز آسا دشمن متوجه آنان نشده بود.

منرزا سمیت فرصت را بیش از این هدر نداد. سطح صخره را به دقت بررسی کرد تا محل اشتباهشان را پیدا کند. دقایقی بعد، به نحوی که مدافعان متوجه نشوند، با حرکت پرچم پیام داد که عازم تلاشی دوباره است. نایت و بقیه افراد نیرو در حالی که نفسها را در سینه حبس کرده بودند بار دیگر شاهد صعود آهسته گروه شدند. مسیر جدید درست از کار درآمد و افراد بدون وقفه پیش رفتند. منرزا سمیت و معدودی از کوهنوردان مجربتر پس از مدتی، که به نظر همقطاران ته دره یک عمر آمد، به پنجاه متری نزدیکترین سنگرها رسیدند. در این لحظه بود که زنگ خطر به صدا درآمد و جهنمی به پا شد. ظاهراً یکی از همدستان دشمن در پایین دره متوجه جریان شده و با فریاد به آنان هشدار داده بود. افراد نزدیکترین سنگر، بدون ملاحظه از آتش سنگینی که روی آنان متمرکز بود، جلو دویدند و از لبه پرتگاه گروه صعود را سنگباران کردند.

چند نفر از افراد مورد اصابت قرار گرفتند و به سختی مصدوم شدند ولی کسی سقوط نکرد. خوشبختانه بیشتر افراد از دایره دید مدافعان گذشته بودند و سنگها بدون خطر از بالای سرشان رد می شد. ستوانی دیگر تا این هنگام به منرزا سمیت ملحق شده بود. نایت نوشت: «دو افسر، افرادشان را به شایستگی رهبری کردند و در فواصل سیل پرتاب سنگها با استفاده از هر فرصت گام به گام پیش رفتند.» خبرنگار تایمز سپس نقل می کند: «منرزا سمیت را دیدم که ناگهان جلو پرید، خودش را پای اولین سنگر رساند، آن را دور زد و در کنارش قدم روی زمین مسطح گذاشت.» چند

لحظه بعد نخستین افراد گورخا و کشمیری به او پیوستند، سرنیزه‌ها و خنجرهایشان در آفتاب زمستانی برق می‌زد. با تشکیل گروه‌های کوچک سنگر به سنگر پیش رفتند. از پشت وارد می‌شدند و مدافعان را به قتل می‌رساندند. مدافعان ابتدا با شجاعت جنگیدند، اما هنگامی که دیدند در برابر این سربازان کارآزموده بختی ندارند، یکی یکی یا دوتا دوتا در رفتند. کم‌کم سراسیمگی مدافعان همه‌گیر شد و قوای دشمن همگی پا به فرار گذاشتند. بسیاری از فراریان در حین گریز هدف گلوله گروه صعود یا تیراندازان و توپچیهای کف دره قرار گرفتند به طوری که دامنه کوه از اجساد کشته‌ها و زخمیها پوشانده شد.

سقوط پایگاه دوم و پی بردن به این واقعیت که استمدادی از سوی روسها یا چینیه‌ها در کار نبود برای دشمن خیلی گران تمام شد. در تمام طول مسیر تا پایتخت، که حدود ۳۰ کیلومتر فاصله داشت، سلاحها را زمین گذاشتند و تسلیم شدند، یا به خانه‌هایشان بازگشتند. منرز اسمیت به سبب نقش چشمگیری، پس از این پیروزی، به عنوان سومین فرد گروه، نشان صلیب ویکتوریا گرفت. تعدادی از افراد گروه به دریافت نشان لیاقت هند، بالاترین افتخار ممکن برای سربازان بومی، نایل شدند. در این گیرودار، صفدرعلی دستپاچه مال و اموالش را بسته‌بندی می‌کرد و برای فرار آماده می‌شد. برای او نیز روشن شده بود که قول و قرارهای گرومچفسکی توخالی بوده است. با نزدیک شدن پیشقراولان انگلیسی به پایتخت، حاکم به سمت شمال گریخت و در حین فرار روستاهای سر راه را به آتش کشید. فاتحان انتظار داشتند قصر او را به قول نایت «پراز غنائیم صدها کاروان چپاول شده» بیابند. ولی امیدشان به یأس مبدل گردید. حاکم همراه همسران و فرزندان، و ملازمانی که به او وفادار مانده بودند، تقریباً کلیه اشیای باارزش را با خود برده بود. گفته می‌شد که چهارصد باربر محموله‌اش را بر پشت حمل می‌کردند. با وجود این، در جستجوی کامل قصر به انبار اسلحه‌ای برخوردند که پشت دیواری کاذب جاسازی و تفنگهای ساخت روسیه در آن پنهان شده بود. علاوه بر آن، تعدادی وسایل خانه در قصر وجود داشت که سماور، چند تایی عکس و تصویر الکساندر سوم جزو آنها بود. در بین مکاتبات فراوان، اغلب باز نشده، با مقامات روسی و چینی نامه‌هایی وجود داشت که بین یانگ‌هازیند و گیل‌گیت ردوبدل شده بود و مأموران حاکم آنها را مصادره کرده بودند. انگلیسیها از ترس آنکه مبادا صفدرعلی با تجدید قوا باز دست به شرارت زند،

سخت مشتاق دستگیریش بودند. گروهی سوارکار را با عجله به تعقیبش فرستادند و امید داشتند پیش از عبور از مرز چین، یا حتی روسیه، راه را بر او ببندند. ولی او که راههای مخفی گردنه‌های برفگیر را بهتر از تعقیب‌کنندگانش می‌شناخت، توانست از چنگ آنان بگریزد و به سینکیانگ فرار کند. فرماندار چینی کاشغر ورود او را به مکارتنی خبر داد. انگلیسیها پس از به تخت نشاندن برادر ناتنی صفدرعلی باید در مورد قدم بعدی تصمیم می‌گرفتند. بمانند یا عقب‌نشینی کنند؟ نگران بودند که ترک محل بیشتر به حساب ضعفشان گذاشته شود تا بلندنظری. بنابراین تصمیم به ماندن گرفتند. پادگانی کوچک از سربازان سپاه در خدمت امپراتوری برای دور نگه داشتن متجاوزانی چون گرومچفسکی و یانوف تشکیل دادند و علاوه بر آن افسری سیاسی برای کمک به حاکم در امر تصمیم‌گیری منصوب کردند. هونزا و نگار (که حاکم سالخورده‌اش ابقا شد) از هر لحاظ بخشی از هند بریتانیا شدند. گی‌یرز، وزیر خارجه روسیه، با شنیدن خبر برآشفته شکوه سر داد: «در را به روی ما بسته‌اند.»

انگلیسیها برای نخستین بار پیشدستی کرده بودند. ولی این رضایت خاطر یا آرامشی که بر سر هونزا پیدا شده بود عمری کوتاه داشت. روسها در جایی دیگر، در منتهی‌الیه شمال، باز دست به کار شده بودند. روشن بود که ارتش بر وزارت خارجه تفوق یافته بود. حتی یانوف، که اخیراً از طرف سن پترزبورگ بازخواست شده بود، بنابر گزارش به ناحیه پامیر بازگشته بود. قوای روسیه تا تابستان ۱۸۹۳ دو بار با افغانها درگیر شد و پایگاهی را در قلمرو مورد ادعای چین منکوب کرد. گرچه روسها این بار از رویارویی با انگلیسیها اجتناب کردند، ولی برای دوراند در گیل‌گیت و مکارتنی در کاشغر یک چیز مسلم بود. روسها بدون توجه به عواقب امر و پیش از هر نوع واکنش انگلیسیها در صدد تسخیر پامیر بودند. در این ضمن عزم افغانها و چینها رو به تحلیل گذاشته بود و به پایداری آنان در برابر حملات روسها امیدی چندان نمی‌رفت.

حتی گلدستن، که پس از شکست سال ۱۸۹۲ محافظه‌کاران به قدرت بازگشته بود، احساس نگرانی می‌کرد. لرد رزبری، وزیر خارجه وقت و جانشین بعدیش، اعلام خطر کرد: «اینک اوضاع و احوال به جایی رسیده است که دولت علیاحضرت نمی‌تواند بی‌اعتنا بماند.» راه حل مورد نظر گلدستن این بود که به سن پترزبورگ در مورد تشکیل کمیسیون مشترک مرزی فشار آورده شود. روسها مدعی بودند که از

این نظر استقبال خواهند کرد. ولی همان‌طور که رزبری اخطار کرده بود تلاش نظامیان روس آشکارا بر این بود که حل مسائل مرزی تا تأمین کلیه خواسته‌های آنان به تأخیر افتد. به عبارت دیگر باز مسئله به پنجه برمی‌گشت. خبر تسخیر بوزای گمبذ، مرکز انفجار پیشین پامیر، به دست روسها تردیدی در مورد اخطار رزبری باقی نمی‌گذاشت. ولی مشکل به اینجا ختم نمی‌شد. بحرانی جدی در چیترال بروز کرده بود. مدتی بود که طراحان نظامی، چیترال را از نظر رخنه‌پذیری روسها آسیب‌پذیرتر از هونزا تشخیص داده بودند. به دنبال مرگ حاکم سالخورده چیترال، رقبای تاج و تخت به جان هم افتاده بودند و ناحیه دستخوش آشوب شده بود. در نتیجه این کشمکشها، در عرض سه سال پنج حاکم یکی پس از دیگری بر چیترال حکومت کردند.

انگلیسیها تا این زمان به پیمانی که با چیترال داشتند و بر اساس آن قزاقها یا دیگر عناصر نامطلوب دور نگه داشته می‌شدند، دلخوش بودند. ولی با مرگ امان‌الملک، نسبت به پابرجاماندن وضع موجود اطمینان نداشتند. همه چیز بستگی به آن داشت که کدام‌یک از شانزده پسر او قدرت را در دست گیرد. خطر بزرگ در این گیرودار آن بود که قزاقها خلأ موجود را پُر کنند. دُوران در گیل‌گیت اخطار کرد: «با توجه به پایگاههای روسیه در پامیر، چیترال آشوب‌زده همسایه‌ای بس خطرناک برای ما و میدان عملی بس اغواکننده برای دسیسه‌های روسها خواهد بود.» در حقیقت اگر مطبوعات سن پترزبورگ را ملاک قرار دهیم، نگرانی انگلیسیها از هر نظر به‌جا بود. روزنامه اسوت^۱ لزوم ساخت شاهراهی نظامی در پامیر به سمت جنوب و برافراشتن پرچم سلطنتی روسیه در پامیر و هندوکش را مطرح کرد و خواستار شد چیترال تحت «حمایت» تزار درآید. گرچه این اظهار نظر با اظهارات وزارت خارجه شدیداً در تضاد بود، بدون تردید همدلی کلیه افسران و افراد ارتش روسیه و به احتمال زیاد خود وزیر جنگ را منعکس می‌کرد.

بنا به گفتهٔ ان. ای. خلفین، وزرا و مشاوران تزار بر سر اقدامی که باید در ناحیه پامیر صورت گیرد در کشمکش بودند. او تأکید می‌کند با وجود آنکه بازگشت دولت آزادیخواه، مثل همیشه، تا حدودی راحتی خیال فراهم کرده بود، ولی روسها نسبت

به فعالیت مأموران سیاسی انگلستان مانند دوراند و یانگ‌هازیند و انضمام هونزا و نگار واقعاً نگران شده بودند. در حالی که جنگ‌طلبان، به سرکردگی وزیر جنگ، تزار را به تهاجم تشویق می‌کردند صلح‌طلبان، به رهبری گی‌یرز، طرفدار حل مسائل از طریق گفتگوهای سیاسی بودند. استدلالشان این بود که مشکلات وخیم داخلی روسیه (تنها قحطی جان نیم‌میلیون نفر را گرفته بود) تصور هرگونه رویارویی را متفی می‌سازد. تسخیر این زمینها در زمان جنگ همواره ممکن بود بنابراین درافتادن با بریتانیا در این لحظه معنا نداشت. البته انگلیسیها چیزی در این مورد نمی‌دانستند. اگر لحن خصمانه مقالات و سابقه سن پیترزبورگ را، که گفتار و کردارش متفاوت بود، در نظر گیریم تشویق و نگرانی انگلیسیها چندان بی‌جا نبود.

در این بین در خود چیترال کشمکش بر سر تصاحب تاج و تخت همچنان ادامه داشت و روز به روز خونیتتر می‌شد. انگلیسیها، به امید آنکه برنده نهایی را حمایت کنند، ابتدا بی‌طرف ماندند، ولی پس از چندی در بحبوحه آن درگیر شدند. رهایی مجدد از این مخمصه کاری بود بس دشوارتر.

رقابت در رسیدن به چیترال

چیترال نسبت به گذشته تغییر چندانی نکرده و دورافتادگی کم و بیش تا به امروز پابرجا مانده است. جیغ محزون عقابها، ناله گهگاه ماشین جیپ و غرش دائمی سیلاب یخچالهای طبیعی، که به دره‌های عمیق و پر شیب می‌ریزند، تنها صداهایی‌اند که در گردنه‌های عظیم و خالی اطراف آن شنیده می‌شود. اما در ایام «بازی بزرگ» گاه صدای تهدیدآمیزتری نیز به گوش مسافران می‌خورد: صدای شلیک تفنگ. در این سرزمین، بیگانگان ناخوانده بودند و اروپاییها قدم به آنجا نمی‌گذاشتند مگر آنکه به دعوت حاکم باشد و تازه آن هم همراه با گروهی محافظ.



رسیدن به آنجا هم حتی امروزه خود ماجرابی است. از گیل‌گیت به سمت شرق، فقط یک راه وجود دارد. جاده‌ای هولناک به پهنای یک جیپ و مسافت دویست میل که باید قسمت بیشتر راه را با دنده سنگین حرکت کرد. چشم‌انداز مسیر در کف دره سرگیجه و تهوع‌آور است. تازه با کنده شدن تکه‌هایی از جاده و سقوط آنها به ته پرتگاه، این مسیر اغلب برای روزهای متوالی بسته می‌شود. ولی سفر با همه این مشقات به اجر و مزدش می‌ارزد، چون مسافر به دیدار خیره‌کننده‌ترین منظره کوهستانی جهان نایل می‌شود. جاده اگر بتوان آن را جاده نامید در زمستان بسته است، مگر آنکه کسی حاضر شود تا کمر در برف فرورود و از گردنه ۳۶۰۰ متری شندور، بالاترین نقطه مسیر، خود را به‌زحمت بالا کشد. تنها راه دیگر برای رسیدن به چیترال، بجز راه هوایی، مسیر جنوبی از طریق سوات^۲ است که ساخت جاده آن پانصد نفر قربانی گرفت. با وجود این، در زمستان تیرهای تلگراف این مسیر گاه تا

سی سانی متری سیمها زیر برف مدفون می‌شوند. اما مسافر، از هر راهی که بیاید، وقتی به مقصد رسد دچار شک و شبهه نمی‌شود. چون اینجا، در خم رود، پایگاه عظیم چیترال به طرز شگفت‌انگیز بنا شده است، پایگاهی که روزگاری قصر حاکمان بود و بخش اعظم وقایع این فصل کتاب در آن اتفاق افتاد.

پس از مرگ امان‌الملک در اوت ۱۸۹۲، اولین وارثی که تخت و تاج را تصاحب کرد، پسرش افضل بود. هنگام فوت پدر، او برحسب اتفاق در چیترال بود و از ترس سقوط از اریکه قدرت بلافاصله دست به کشتن نابرادریهای بی‌شمارش زد. اما رقیب اصلی او نظام، برادر ارشد و وارث قانونی تخت و تاج، بود که برای شکار به یاسین رفته بود. افضل با لشکری عظیم به تعقیب نظام رفت تا وی را نیز از سر راه بردارد. اما نظام فرصت را از دست نداد و به قصد جلب حمایت بریتانیا به گیل‌گیت گریخت. مقامات انگلیسی که در انتظار نتیجه کشمکش بودند، درخواست او را پذیرفتند. در این حیص‌و‌بیس مدعی سومی وارد صحنه نزع شد. او شیر، برادر حاکم مرحوم بود که مدتی مدید به حالت تبعید در کابل به سر برده بود. عبدالرحمان که منافع تنگاتنگی در قلمرو همسایه‌اش چیترال داشت او را به مثابه مهمان پذیرفته بود، و حالا می‌خواست که برگزیده خودش به تخت و تاج برسد. با ترغیب عبدالرحمان، شیر همراه با قوایی اندک از حامیانش مخفیانه راهی پایتخت شد، در آنجا با توسل به حيله افضل را در مدخل قصر، همان پایگاه، به دام انداخت و او را با شلیک گلوله به قتل رساند. از آن پس، چیترا لیاها حامی مدعی جدید تخت و تاج شدند، ولی وفاداریشان چندان دوام نیاورد.

نظام خیر مرگ برادرش را در گیل‌گیت شنید و بلافاصله رهسپار چیترال شد تا تخت و تاج را که حق قانونیش بود از چنگ عمویش درآورد. انگلیسیها دیگر تصمیم خود را گرفته و نظام را به شیر یا هر مدعی دیگر ترجیح داده بودند. بنابراین نظام از حمایت آنان برخوردار بود. در حین پیشروی نظام به سمت غرب شمار زیادی از اهالی، از جمله ۱۲۰۰ نفر سرباز که شیر به مقابله‌اش فرستاده بود، به او پیوستند. آنان به گزافه‌گوییهای شیر در دوره کوتاه حکمرانیش پی برده و گول وعده‌های مبالغه‌آمیزش را برای خانه، زمین، ثروت و همسران زیبا نخورده بودند. شیر که دید امیدی به حفظ تخت و تاج نیست باعجله فرار کرد و به افغانستان بازگشت. نظام با ورود به پایتخت خود را جانشین برحق پدرش خواند. انگلیسیها

حکومتش را به رسمیت شناختند و از اینکه فرد مورد نظرشان به حکومت رسیده و در چیترال بار دیگر ثبات برقرار شده بود، آرامش خیال یافتند. به این ترتیب در دیگری که به هند باز می‌شد به روی روسها بسته شد.

خوش‌خیالی کلکته عمری کوتاه داشت. در عرض یک سال باز در چیترال آشوب و بلوا آغاز شد. قربانی این بار خود نظام بود که به دست برادر ناتنی نوجوانش، امیر، در حین شکار کشته شد. نظام در واقع خواسته بود به رسم زمانه خود را از شرامیر خلاص کند، ولی انگلیسیها او را از این عمل منصرف کرده بودند. امیر حالا خودش را چهارمین حاکم جدید، در عرض دو سال، خواند، ولی تجهیزات و آمادگی لازم را برای این مقام نداشت. او در این هنگام از طریق افسر سیاسی ستوان گوردن، که به درخواست نظام در چیترال مستقر شده بود، خواست که کلکته حکومتش را به رسمیت بشناسد. گوردن که می‌دانست هرگز چنین امتیازی به قاتل نظام داده نمی‌شود ظفره رفت. گفت که اعلام مطلبی تا این حد مهم تنها در اختیار نایب‌السلطنه است، و او در انتظار دریافت پاسخ اوست. گوردن در عین حال به گیل‌گیت هشدار داد که اگر امیر بو می‌برد به جای شناسایی با اقدامات تلافی‌جویانه روبه‌رو خواهد شد، بروز مشکلات جدی دور از انتظار نخواهد بود. در واقع شایع شده بود که او از هم‌اکنون برای مقابله با انگلیسیها دنبال متحد می‌گشت.

خوشبختانه او به جای روسها سراغ همسایه جنوبی خود عمراخان، حاکم ناحیه‌ای که امروز سوات نامیده می‌شود، رفته بود. به گیل‌گیت خبر رسید که متحد جدید امیر با لشکری متشکل از سه هزار سرباز پاتنی به قصد پیشروی به سوی چیترال آماده می‌شد. شایع بود که او در ظاهر به یاری امیر می‌رفت، ولی در حقیقت قصد داشت چیترال را به قلمرو خود ضمیمه کند. انگیزه او هرچه بود، یک مطلب برای انگلیسیها روشن بود: اگر روسها درصدد بهره‌برداری برمی‌آمدند، در شمالی هند بار دیگر نیمه‌باز شده بود. در این زمان، سرگرد جرج رابرتسن، پزشک ارتشی که به کادر سیاسی پیوسته و جانشین دوراند شده بود، سمت افسر ارشد بریتانیا را در گیل‌گیت بر عهده داشت. او تشخیص داد که ستوان گوردن، همچون ثبات این قلمرو بحرانی و حساس، در معرض خطری جدی است، پس با چهارصد سرباز، حداکثر

قوایی که می‌توانست بسیج کند، رهسپار چیترال شد. به محض رسیدن به پایتخت امیر نالایق را از سلطنت معزول و برادر دوازده‌ساله‌اش را که پسری زیرک بود، موقتاً جانشین وی کرد. همزمان اختطاری شدید برای عمراخان فرستاد و به او و سربازانش دستور بازگشت داد. اختطار کرده بود اگر تا اول آوریل ۱۸۹۵، یعنی در عرض چهار هفته، دستوراتش اجرا نشود نیروی قدرتمند بریتانیا مستقر در پیشاور به سوی شمال حرکت می‌کنند، وارد قلمرو وی می‌شوند و قوایش را از چیترال بیرون می‌رانند. به عمراخان اعلام کرد که برای مقابله با وضعیت اضطراری در آن زمان نیروی لازم بسیج شده بود.

در این هنگام بود که وضع برای رابرتسن و افرادش وخیمتر شد. شیر بناگاه از افغانستان بازگشت و این بار به صورت متحد عمراخان وارد معرکه شد. آن دو با هم توافق کرده بودند در صورت بیرون راندن انگلیسیها، چیترال را بین خود تقسیم کنند: شیر تخت و تاج را تصاحب می‌کرد و عمراخان با تصرف قلمرو جنوبی به آرزوی دیرینه‌اش دست می‌یافت. گرچه وفای به عهدشان خود جای تردید بود، در هر حال قوای مشترک آنان در مقایسه با نیروی ضعیف رابرتسن در چیترال خطری جدی به شمار می‌آمد. رابرتسن، با توجه به این خطر قوایش را به درون پایگاه، بهترین موضع برای مقابله با محاصره، منتقل کرد. چیترالیها از این اقدام به شدت آزرده شدند زیرا پایگاه در عین حال محل قصر سلطنتی، حرمسرا و خزانه نیز بود. اشغال آنجا به دست افسران اروپایی و سربازان کشمیری و سیکها برایشان فوق‌العاده اهانت‌آمیز بود. اغلب چیترالیها در ابتدا از رابرتسن حمایت و هواداری می‌کردند. به عمراخان و پاتنه‌ای ستیزه‌جویی علاقه‌ای نداشتند و نمی‌خواستند کشورشان به اشغال آنان درآید. رابرتسن با تصرف قصر سلطنتی حسن نیت اهالی را از دست داده بود.

زدو خورد در سوم مارس آغاز شد. در این هنگام بود که خبر رسید شیر با گروه عظیمی از هوادارانش به چیترال نزدیک می‌شود. رابرتسن که از قدرت دشمن یا مقاصد دقیق شیر اطلاع چندانی نداشت، تصمیم گرفت گروهی را برای شناسایی وضع به بیرون پایگاه اعزام دارد. چون خودش افسری سیاسی بود، و نه سربازی حرفه‌ای، فرماندهی دفاع پادگان را به عهدهٔ سروان کولین کمپبل^۱ محول کرد. کمپبل،

رهبر گروه شناسایی، قدرت دشمن مهاجم را بسیار دست کم گرفت. او و سربازان کشمیریش پس از یک درگیری سخت با دادن تلفات سنگین به درون پایگاه عقب نشستند. کمپبل سخت مجروح شد و افسر زیردستش از شدت جراحات فوت کرد. پزشک جوان سپاه که فرد مجروحی را زیر آتش سنگین به درون پایگاه حمل کرده بود، نشان صلیب ویکتوریا گرفت. انگلیسیها روی هم رفته بیست و سه کشته و سی و سه مجروح دادند. این بهایی بود بسیار گراف برای ارزیابی دشمن، و ضربه‌ای سخت برای روحیه افراد پادگان.

مشکل به اینجا ختم نشد. بدون آنکه رابرتسن بداند، چیترالیها گروه کوچکی از سربازان کشمیری را که به رهبری دو ستوان انگلیسی از گیل‌گیت راه افتاده بودند تا به او مهمات برسانند، غافلگیر کردند. افراد گروه با دادن تعدادی تلفات توانستند به چند خانه سنگی برسند و در پناه آنها موقتاً امنیت یابند. چند روزی در آنجا در محاصره ماندند. سپس قاصدی با پرچم سفید وارد شد. ادعا می‌کرد که به فرمان شیر برای قطع زدوخورد آمده است. به دو افسر انگلیسی گفت که پس از درگیری با رابرتسن در چیترال، دوباره مناسبات دوستانه برقرار شده است و شیر عبور امن آنان را تضمین می‌کند. در مورد آتش‌بس توافق شد. ملاقاتی بین ستوان ارشد و فرمانده دشمن انجام گرفت و رهبران چیتراالی اصالت این پیشنهاد را رسماً تضمین کردند. آنان برای نشان دادن خلوص نیت خود برای مدافعان غذای مورد نیاز و آب فراهم آوردند. افسران انگلیسی، با آگاهی از محدودیت قدرت مقاومتشان، و عدم احتمال ورود نیروی کمکی، چاره‌ای جز اعتماد به چیتراالیها نداشتند.

در دنباله ماجرا، نمونه‌ای از خیانت به سبک رایج در آسیای مرکزی رخ نمود. فرمانده چیتراالی اعلام کرد که افرادی می‌خواهند برای بزرگداشت پیمان جدید نمایشی از بازی چوگان، بازی ملی خود را، در قطعه زمینی باز جلو موضع مهمانان برگزار کنند. افسران انگلیسی که از احتمال رنجش آنان پرهیز داشتند موافقت کردند. با وجود این، خود را به دقت در محل مناسبی جای دادند تا اگر خدعه‌ای در کار باشد سربازان بتوانند آنان را زیر پوشش گیرند. مسابقه بدون حادثه‌ای غیرعادی برگزار شد. اما به مجرد ختم بازی چیتراالیها طبق رسم و رسویشان شروع به رقص کردند. چند نفرشان لحظاتی بین دو ستوان و تیراندازان پوشش‌دهنده قرار گرفتند و جلو خط آتش را موقتاً سد کردند. همه چیز به دقت برنامه‌ریزی شده بود. دو افسر

دستگیر و دست و پایشان به سرعت بسته شد. سربازان کشمیری که ناظر جریان بودند شلیک کردند، ولی کار از کار گذشته بود. چیترا لیا اسرا را با خود کشیدند و پشت دیواری سنگی پناه گرفتند. کشمیریها با از دست دادن افسران خود خیلی زود از هم پاشیدند و اغلبشان به قتل رسیدند. مجالی برای از بین بردن مهمات نبود و همه آنها به دست دشمن افتاد. دیری نمی گذشت که این مهمات به مصارفی خطرناک می رسید.

در این گیرودار، وضعیت چیترا ل رو به وخامت می رفت. رابرتسن و افرادش حالا در محاصره شدیدی بودند. قوای برتر دشمن به تفنگهای جدید مجهز بود، ولی خوشبختانه توپخانه نداشت. رابرتسن را علاوه بر پنج افسر انگلیسی و چهارصد سرباز بومی بیش از صد غیرنظامی از جمله نوکران، کارمندان و افراد چیترا ل همراهی می کردند. همه آنان باید غذا می خوردند، و چون مواد خوراکی تنها کفاف یک ماه را می داد، افراد با نصف جیره سر می کردند. از آن گذشته، مشکل کمبود مهمات در بین بود: تنها سیصد گلوله برای هر نفر. پایگاه با وسعتی حدود شصت و پنج متر مربع در کنار رود قرار داشت و آب مورد نیاز خود را از آن تأمین می کردند. پایگاه با بلوکهای سنگی محکم بنا شده بود و دیوارهای آن هفت و نیم متر ارتفاع و دو و نیم متر ضخامت داشت. چهار برج چهارگوش آن به اندازه شش متر از دیوارها بلندتر بود. برج پنجم به طرف رود پیش رفته بود تا مسیر حمل آب از آسیب در امان باشد، و حالا راه سرپوشیده ای نیز به اندازه بیست قدم تا لب رودخانه ساخته بودند.

امکانات پایگاه از این قرار بود. ولی نقطه ضعفهایی نیز داشت. در اطراف پایگاه درختهای بلندی بود که تک تیراندازان از فراز آنها درون محوطه را به راحتی هدف قرار می دادند. امکان آنکه نگهبانان روی دیوارها از پشت گلوله بخورند زیاد بود، پس برای محافظت آنان حفاظهایی ضد گلوله از قوطیهای پر از خاک و تخته کلفت درها ساخته شد. در نزدیکی دیوارهای پایگاه نیز تعدادی ساختمان خشتی وجود داشت که هم خط آتش مدافعان را سد می کرد و هم برای مهاجمان پوشش لازم را فراهم می ساخت. در طراحی پایگاه تفنگهای جدید به حساب نیامده بود و از کوه و کمرهای مرتفع در طرف دیگر رود به راحتی در تیررس بود. نقطه ضعف دیگر فراوانی الوار در ساخت بناهای پایگاه بود که آن را در برابر حمله های آتشزا

آسیب‌پذیر می‌کرد. گروهی گشتی و مأمور آتش‌نشانی از بین غیرنظامیها سازمان داده شد و افراد همواره با مشکهای پر آب پهلوی دستشان می‌خوابیدند. برای تقویت روحیه، و نشان دادن بی‌باکی و جسارت افراد به دشمن، پرچم بریتانیا به‌طور سردستی تهیه و در یکی از برجها افراشته شد. در این خلال، قاصدانی مورد اعتماد پنهانی در دل تاریکی شب به نزدیکترین پایگاه انگلیسی فرستاده شدند تا مسؤولان را از مخمصه پادگان مطلع کنند.

در ماه اول دشمن بجز تیراندازی مداوم، که تعدادی تلفات به بار آورد، حمله عمده‌ای به پایگاه نکرد. در یک مرحله حتی مذاکرات صلح انجام گرفت. شیر خواستار آن بود که انگلیسیها با گرفتن ضمانت عبور امن چیترال را تخلیه کنند. رابرتسن که به برتری نفری محاصره‌کنندگان و ضعف موقعیت خودشان واقف بود وقت‌گشی کرد تا شاید فرصت لازم برای رسیدن نیروی امداد فراهم گردد. او به‌عمد به گوش دشمن رساند که مدافعان از نظر مهمات مجهز ولی از نظر مواد غذایی در مضیقه بودند. امیدوار بود با این خبر شیر و عمراخان، که تا این زمان قوایشان در چیترال به هم پیوسته بود، به تسلیم زودهنگام پادگان بر اثر گرسنگی متقاعد شوند. اما دشمن زود به مقصودشان پی برد و تماسها را فوراً قطع کرد. سپس چند حمله قاطع به پایگاه کردند و چند بار درصدد آتش زدن آن برآمدند. با این حال، آنان موفق شدند این تلاشها را خنثی کنند. در تمام این مدت، چیترال‌یها سنگرهایشان را به‌تدریج جلوتر می‌آوردند و به دیوارهای پایگاه نزدیک و نزدیکتر می‌شدند. تا پنجم آوریل خود را به عمارت کلاه‌فرنگی در چهل‌وپنج متری رساندند و روز بعد سنگری با الوارهای سنگین در سی‌وپنج متری دروازه اصلی بنا کردند.

سپس سنگینترین حمله به پایگاه اتفاق افتاد. روز هفتم آوریل زیر پوشش حمله‌ای انحرافی به راه سرپوشیده رود، و آتش سنگین تیراندازان از روی درختها، گروه کوچکی از دشمن موفق شد بدون جلب نظر تا دیوار دوردست پیش آید. افراد گروه با خود مواد آتشزا داشتند. زمان عملیات را خوب انتخاب کرده بودند، چون بادی شدید می‌وزید. برج جنوب شرقی، عمدتاً به لحاظ الوارهایش، در عرض چند دقیقه شعله‌ور شد. رابرتسن می‌دانست اگر آتش فوراً خاموش نشود برج فرومی‌ریزد و با شکاف بزرگی که در دیوار ایجاد می‌شود دفاع از پایگاه در برابر دشمن غیرممکن خواهد شد. با رهبری خود رابرتسن کلیه افراد ذخیره به جنگ

آتش رفتند. دشمن شلیک گلوله را روی آنها متمرکز کرد. دو نفر کشته و نه نفر زخمی شدند. رابرتسن خود از ناحیه شانه تیر خورد. با این همه، آتش سوزی پس از پنج ساعت تلاش خاموش شد.

خطر از کنار گوششان گذشته بود. ولی خطری جدیتر در پیش بود. چهار شب بعد مدافعان از عمارت کلاه‌فرنگی، که حالا در اشغال دشمن بود، صداهای عیاشی و عربده‌جویی شنیدند. صدای ضربات محکم طبل و نوای نی لبک گاه با هیاهویی که برای تمسخر ساکنان پایگاه سر می‌دادند قطع می‌شد. این جاروجنجال در شبهای بعد تکرار شد. مدتی گذشت تا مدافعان به نیرنگ دشمن پی بردند. می‌خواستند صدای حفاری تونلی تا دیوار پایگاه را خفه سازند. محاصره‌کنندگان برای مواد منفجره‌ای که از گروه انگلیسی به غنیمت گرفته بودند مورد مصرف مناسبی پیدا کرده بودند. در آن شب نگاهیانی گزارش داد که صدای ضعیف کلنگی را از زیر زمین می‌شنود. افسران ابتدا صدایی نشنیدند، ولی بامداد روز بعد جایی برای تردید نبود. حفاران چیتراالی در فاصله سه‌ونیم متری دیوار پایگاه بودند. این نوع خطر معمولاً با حفاری از جهت مقابل خشی می‌شد، ولی این کار به علت نزدیک بودن بیش از حد تونل امکان نداشت. جای درنگ نبود. اگر دشمن پی می‌برد که قضیه لو رفته است، تونل را منفجر می‌کرد. باید با حمله به عمارت کلاه‌فرنگی تونل را منهدم می‌کردند.

چهل سرباز سیک و شصت سرباز کشمیری به فرماندهی ستوانی انگلیسی برای این مأموریت انتخاب شد. دروازه شرقی در ساعت چهار بعدازظهر، بی سرو صدا و با سرعت، گشوده شد و گروه حمله مستقیماً به عمارت کلاه‌فرنگی یورش برد. دشمن غافلگیر شد و تنها توانست دو نفر از مهاجمان را به قتل رساند. گروه یورش در عرض چند ثانیه وارد ساختمان شد. اشغال‌کنندگان که حدود سی نفر بودند با دیدن سرنیزه‌های انگلیسی از در پشت پا به فرار گذاشتند. چند نفر از گروه برای دفع پاتک موضع گرفتند و افسران و دیگران سراسیمه به جستجوی مدخل تونل پرداختند. در اندک زمانی مدخل تونل در پشت دیوار باغ پیدا شد و از آن بیست و دو چیتراالی، در حالی که در نور خورشید مژه می‌زدند، بیرون کشیده شدند. تک‌تک این افراد با سرنیزه سیکها به قتل رسیدند. با این همه، ستوان انگلیسی دو نفرشان را نجات داد چون دستور داشت اسیرانی برای بازجویی با خود ببرد. مواد منفجره به‌جامانده دشمن منفجر و تونل منهدم شد. شدت انفجار ستوان را به هوا پراند، و

ریش و دستار چند سیک را سوزاند. خطرناکترین بخش عملیات اینجا بود - بازگشت سالم به پایگاه زیر رگبار مهلک دشمن. این کار به برکت پوشش خوبی که از سر دیوارها داده شد بدون تلفات بیشتر انجام شد. انگلیسیها در این یورش روی هم رفته هشت کشته دادند، ولی بدون تردید جان تعدادی بس بیشتر و شاید هم جان کلیه افراد پادگان نجات یافت. رابرتسن از بالای برجی شاهد عملیات بود، به مجردی که افراد به درون پایگاه ریختند با عجله برای تبریک گفتن پایین آمد. او بعداً نوشت: «سیکها که هنوز هیجان زده بودند خود را جلو می انداختند تا با نشان دادن سرنیزه و چهره خون آلودشان تعدادی را که کشته بودند بر شمرند.» او خاطر نشان کرد آنان «قیافه ذوق زده متعصبان مذهبی» را داشتند. محاصره پایگاه تا این موقع چهل و هفت روز طول کشیده بود. از بیرون پایگاه هیچ خبری نداشتند. حتی نمی دانستند که قاصدان اعزامی موفق به عبور شده بودند یا نه. غذا، مهمات و روحیه افراد به نحو نگران کننده ای تحلیل رفته بود. بسیاری از تفنگها، که در ابتدای عملیات هم چندان نو نبودند، حالا از کار افتاده بودند. رابرتسن و افسران می دانستند که اگر نیروی کمکی خیلی زود از راه نرسد مجبور به تسلیم می شوند و گرنه نابود خواهند شد. با این همه، انهدام تونل کوره امیدی در دلشان به وجود آورده بود. بازجویی از دو اسیر معلوم داشت که جنگی در راه گیل گیت به وقوع پیوسته بود. این خبر همه را به فکر انداخت که آیا ممکن است گروه نجات بالاخره در راه باشد؟ دیری نپایید که پاسخ آشکار شد.

* * *

راهی برای مطلع شدن مدافعان وجود نداشت، ولی در همان حال دو نیروی جداگانه برای رسیدن به چیترال در رقابت بودند، یکی از جنوب و دیگری از شرق. بار نخست که خبر گرفتاری پادگان به هند رسید پنداشته نمی شد رابرتسن در خطری فوری باشد. بنابراین کار تدارک اعزام قوا به سوات و چیترال با کندی جریان یافت. به علاوه، برای تخلیه قوا تا اول آوریل به دشمن فرصت داده شده بود و تصور می شد دشمن از آن تبعیت خواهد کرد. اما وقتی خبر رسید که رابرتسن و گروه کوچکش در محاصره بودند، و کاروان حمل مهمات از گیل گیت غافلگیر شده و دو افسر آن به دست شیر افتاده بودند، دیگر آرامش خیالی مسؤلان کم و بیش به وحشت و اضطراب بدل گردیده بود. منظره مثنی افسر انگلیسی، همراه با سربازان بومی وفادار، که در

پایگاهی دورافتاده و غریب در برابر مشکلات فراوان پایداری می‌کردند آنان را به یاد فاجعهٔ اخیر سودان می‌انداخت. نشریهٔ گرافیک نوشت: «ماجرای خَرطوم تکرار می‌شود.» کسانی که گذشتهٔ دورتر را به خاطر داشتند یاد برنز، مک‌ناتن، کاواگناری، کانلی، استودارت و دیگر قربانیانِ خدعه‌های مشرق‌زمین در ورای مرزهای هند افتادند. رؤسای دفاع هند وحشترده از تأخیر گروه نجات اصلی، مثل خَرطوم، تصمیم گرفتند ستون کوچکتري نیز از گیل‌گیت اعزام کنند.

در این هنگام نگرانیِ سرایت ناآرامی از چیترال به طرف شرق روز به روز در گیل‌گیت افزایش می‌یافت. بنابراین تنها نیرویی که امکان داشت از وظایف خود معاف شوند به چهارصد سیک از یکان مهندسی محدود می‌شد. این افراد در اصل کارشان جاده‌سازی بود، ولی در عین حال سربازانی قوی و مقاوم بودند که به سرسختی شهرت داشتند. فرماندهی این افراد به سرهنگِ مرزی بسیار قابل و مجربی به نام جیمز کلی^۱ سپرده شد. با وجود اضافه کردن چهل سرباز کشمیری از رستهٔ مهندسی با دو توپ کوهستانی، این نیرو برای مأموریتی تا این حد حیاتی حقیر و مفلوک می‌نمود. این مشکل با راه‌حلی غیرمترقبه حل شد. از طرف هونزا و نگار، دشمنان پیشین بریتانیا، اعزام نهصد نفر نیروی نامنظم پیشنهاد شد. یکی از افسران کلی در مورد این افراد گفت: «سربازانی عالی و جان‌سخت، کوهنوردانی تنومند و خستگی‌ناپذیر.» پیشنهاد با امتنان پذیرفته شد، و تفنگهای جدید در گیل‌گیت بین آنان توزیع گردید. برای آنکه با دشمن اشتباه نشوند، به آنان نوار قرمزی داده شد که دور کلاهشان بپیچند. صد نفرشان به نیروی کلی پیوستند و بقیه به پاسداری گردنه‌ها در حین عبور مأمور شدند.

کلی برای آماده‌سازی نیرو و طرح نقشه هیچ فرصتی نداشت. امر شده بود که بی‌درنگ حرکت کند. چون اگر قرار بود رابرتسن به سرنوشت^۲ نرال گوردن دچار نشود هر روز یا شاید هر ساعت حیاتی بود. بیش از دویست^۳ میل راه پربرف در صعب‌العبورترین سرزمین جهان پیش رویشان بود. همه دشمن بودند و تیراندازان از مرتفعات بالای سر بر راه مال‌رو و دره تسلط داشتند. افراد کلی، که برای تندتر رفتن چادر حمل نمی‌کردند، در ۲۳ مارس گیل‌گیت را ترک کردند. هفتهٔ بعد ستون

اصلی نجات با ۱۵،۰۰۰ تن نیرو به فرماندهی سرلشکر سررابرت لو^۱ از پیشاور به سمت شمال رهسپار شد. رقابت در رسیدن به چیترال به این ترتیب آغاز شد. سروان فرانسیس یانگ هازبند، که در مقام افسر سیاسی مدتی در چیترال خدمت کرده بود، قوای لو را همراهی می‌کرد. او به دعوت روزنامه‌تایمز در سمت خبرنگار ویژه در این لشکرکشی حضور داشت. مقامات پس از اندکی تردید، به علت آنکه او در مرخصی بود، با این درخواست موافقت کرده بودند. یانگ هازبند، برخلاف نظر برخی، روسها را در پشت بحران چیترال نمی‌دید، ولی از نظر او بسیج ارتش تمرینی بود برای سرکوب هرگونه تحرک بعدی روسها علیه مرزهای شمالی هند. قوای اعزامی از سه تیپ پیاده، دو واحد سواره، چهار آتشبار کوهستانی و واحدهای متعدد کوچکتر تشکیل می‌شد. بسیاری این نیرو را برای مأموریتی که در آن سرعت بر قدرت آتش ترجیح داشت، عظیم و دست‌وپاگیر می‌دیدند. با وجود این، قوای اعزامی با آغاز پیشروی سرعت گرفت و در یک رشته درگیریهای برق‌آسا چندین موضع دفاعی دشمن را درهم کوبید. افراد لو در سوم آوریل به گردنه ۱۰۵۰ متری ملاکند، که به سوات راه داشت و ۱۲۰۰۰ جنگجوی پاتن عمراخان از آن مراقبت می‌کردند، هجوم بردند. عمراخان به دنبال حمله‌ای انحرافی به گردنه مجاور غافلگیر شد. افرادش با شجاعت و حدت زیاد جنگیدند، ولی آنان با بهترین هنگامی پیاده بریتانیا، شامل تفنگداران سلطنتی و کوه‌نشینان گوردن روبه‌رو بودند و عاقبت با به جا گذاشتن شمار فراوانی کشته و زخمی مجبور به فرار شدند. تلفات انگلیسیها در این درگیری عمده تنها هفتاد کشته و زخمی بود.

دو روز بعد یک گردان سواره گروهی ۲۰۰۰ نفره از دشمن را در فضای باز گیر انداخت و در مقابل تلفاتی ناچیز شمار زیادی از آنان را به هلاکت رساند و بقیه را مجبور به فرار کرد. در ۱۳ آوریل، گردانی پیاده با نیرویی قویتر از دشمن درگیر شد؛ درازای تنها دوازده نفر تلفات ششصد نفر از دشمن به قتل رسید. سرهنگ فرمانده گردان حین صدور فرمان در دیدرس دشمن قرار گرفت و از ناحیه شکم تیر خورد و کشته شد. چهار روز بعد پیروان عمراخان به قصر مستحکم او در موندا^۳ رفتند و از آنجا درصدد مقابله برآمدند، ولی با توجه به مشکلات زیاد به سوی تپه‌ها فرار

کردند. افسران لو در درون قصر به نامه‌های شرکتی اسکاتلندی مستقر در بمبئی برخوردارند که به گفتهٔ یانگ‌هازیند، به عمراخان «پیشنهاد فروش اسلحه و مهمات از هر نوع کرده بود. از تفنگ ماکسیم ۳۷۰۰ روپیه‌ای گرفته تا تپانچهٔ ۳۴ روپیه‌ای». البته در عمل هیچ نوع کالایی تحویل نشده بود، چون افسران سیاسی انگلیسی از قضیه بو برده و به شرکت مزبور دستور داده بودند هند را ترک کند.

از پادگان محاصره‌شدهٔ چیترال هنوز خبری در دست نبود. احتمال داشت که رابرتسن و افرادش همه کشته شده باشند. از پیشروی سرهنگ کلی نیز بی‌خبر بودند. به هر روی، با اشغال موندا، اکنون تنها مانع باقیمانده بین سربازان فاتح لو و مقصد، گردنهٔ برف‌گرفتهٔ لوارای^۱ بود که ۳۰۰۰ متر ارتفاع داشت و در سمت دروازهٔ جنوبی چیترال واقع بود. با عبور از این گردنه تنها دل‌نگرانی زمان بود، به‌علاوهٔ رقابت با نیروی قلیل کلی که از سمت شرق پیش می‌آمد. با شور و شوق یکپارچه‌ای که از طرف قاطبهٔ ملت ابراز می‌شد، لو و افسرانش تصمیم گرفتند در رقابت بر سر رسیدن به چیترال برنده شوند.

در تمام این مدت کلی و افرادش در حال کلنجار برای عبور از کوهها بودند. ابتدا با مقاومتی برخوردار نکردند، چیترالیها هرگز تصور نمی‌کردند در این موقع سال کسی خود را در این مسیر دهشتناک به خطر اندازد. ستون در ۳۰ مارس به مرز برف در ارتفاع ۳۰۰۰ متری رسید و مشکلات ادامهٔ راه کم‌کم بیشتر شد. افراد در زیر بارش برف به‌زحمت خود را بالا می‌کشیدند. برای جلوگیری از نابینایی عینک رنگ‌شده بین آنان توزیع شد. چادر نداشتند و شب را در فضای باز می‌گذراندند. این وضع را باربران همراه که برای حمل جیرهٔ اردو استخدام شده بودند نمی‌توانستند تحمل کنند. بنابراین شب اول با اسبهایشان، که از بار انباشته بود، دررفتند. با وجود این، آنان را به‌زور جمع‌آوری کردند و از آن پس به‌دقت زیر نظر گرفتند. تا اینجا هنوز نشانی از دشمن نبود.

نخستین آزمون واقعی در گردنهٔ ۳۶۰۰ متری شندور رخ نمود. همه می‌دانستند عبور از این گردنه آن هم با دو توپ کوهستانی کاری بود شاق و حتی شاید

غیرممکن. اولین تلاش با شکست مواجه شد. قاطرهای فرسوده زیر بار مهمات و توپها به زحمت افتادند. دو قاطر با محموله حیاتی پیشتر به پرتگاه ۱۰۰ پایی داخل برفها غلتیده بودند. تحمل این اوضاع برای افراد اندکی راحت تر بود. همگی خیس آب و عده‌ای در حال یخ‌زدن بودند. در بعضی نقاط تا زیر بغل در برف فرومی‌رفتند. اگر گردنه نگهبانان چیترالی داشت، احتمالاً همه افراد نیرو قتل عام می‌شدند. دو روز بعد در سوم آوریل باز دست به تلاش زدند. کلی این بار ستون را به چند دسته تقسیم کرد. دویست نفر سبک‌جان سخت‌یکان مهندسی را به سراغ معبر برف‌گرفته فرستاد. مأموریتشان این بود که راهی برای عبور توپها باز کنند. قرار بود روز بعد توپها با سورتمه موقتی که مهندسان کلی ساختند متقل شوند. پس از دوازده ساعت انتظار، دیروقت شب خبر آمد که سبکها کار را به انجام رسانده بودند. راهی هولناک بود. نیرو به‌طور موقت در دو طرف گردنه تقسیم و فوق‌العاده آسیب‌پذیر شده بود. صبح زود روز بعد، کار پر مخاطره کشاندن توپها به‌کندی آغاز شد. گاه مجبور می‌شدند توپها را از روی سورتمه بردارند و در جایی که برف تا کمر می‌رسید، آنها را روی دست حمل کنند. با همه این احوال کار تا پیش از فرارسیدن شب به انجام رسیده بود.

کاری عظیم در سایه عزم راسخ و رهبری عالی به‌ثمر رسیده بود. ولی این موفقیت مفت و مجانی به دست نیامد. پزشکان کلی روز بعد پنجاه مورد یخ‌زدگی و نابینایی برفی را مداوا کردند. با کمال تعجب هنوز از دشمن نشانی نبود و بقیه نیرو دو روز بعد به سلامت از گردنه شندور گذشت. حالا تنها شصت میل با چیترال فاصله داشتند. جنگ واقعی از اینجا به بعد بود چون فردای آن روز دشمن ناگهان متوجه حضورشان شد. همه تلاش چیترالیها تاکنون صرف محاصره و پس از آن مقابله با خطر پیشروی قوای «لو» شده بود. توپهای کوهستانی کلی بیش از آنچه تصور می‌شد به کار آمدند. تا ۱۳ آوریل، دشمن از دو موضع اصلی در مسیر چیترال عقب رانده شد. پنج روز بعد افراد، در حین بی‌خبری از پادگان محاصره شده، به چند میلی آن رسیده بودند، و همه چیز نشان از آن داشت که دشمن فرار را بر قرار ترجیح داده بود.

در این بین مایحتاج درون پایگاه رو به اتمام بود، از نیروی امداد هم خبری نبود. بسیاری از سربازان بیمار یا زخمی بودند، افسران با خوردن گوشت اسبهایشان تجدید قوا می‌کردند. بوی تعفن لاشه حیوانات و مدفوع و ادرار صدها محبوس همه جا پراکنده بود. سپس، ناگهان اوضاع برگشت. شب ۲۸ آوریل بود که رابرتسن برای نخستین بار از سقوط دشمن مطلع شد. گزارش آمد که فردی از پشت دیوار بالا آمده، کلماتی، هرچند نامفهوم، فریاد کشیده و سپس، گویا از ترس تیر خوردن، در تاریکی شب ناپدید شده بود. اندکی بعد دوباره برگشته بود، این بار سربازان محافظ دیوار حرفهایش را شنیده بودند. رابرتسن در شرح عذابهایشان نوشت: «خبر برق آسا در پایگاه پخش شد که کلیه محاصره‌کنندگان گریخته‌اند.» با این حال رابرتسن از ترس آنکه نیرنگی در کار باشد، آن شب خطر نکرد.

روز بعد هنگام سرزدن آفتاب، رابرتسن گروه سرتاپا مسلحی را برای کشف حقیقت به بیرون پایگاه فرستاد. طولی نکشید که گروه بازگشت. خبر فرار دشمن تأیید و علت آن نیز مشخص شد. پیامی باعجله برای کلی ارسال گردید. کلی در پاسخ نامه که همان شب دریافت شد اظهار امیدواری کرده بود که روز بعد به چیترال برسند. با وجود عبور ستون انگلیسیها از گردنه شندور چیترا لیاها این نیروی ضعیف را آن اندازه قوی نمی‌دیدند که بتوانند آنان را از استحکامات عقب برانند. در نظر آنان این استحکامات خلل‌ناپذیر بودند. از آن گذشته، عمراخان قول داده بود ۲۰۰۰ سرباز پاتن دیگر به یاری شیر بفرستد تا به اتفاق به پایگاه حمله کنند، ولی با نیازی که در جنوب پیش آمده بود این وعده تحقق نیافت. شیر و باقیمانده پیروانش با توجه به اوضاع و احوال گریخته بودند. محاصره، که یک ماه و نیم طول کشیده و به قیمت جان چهل و یک نفر از مدافعان تمام شده بود، بالاخره به پایان رسید.

قوای کلی در ۲۰ آوریل وارد چیترال شدند و افراد رابرتسن را همچون «اسکلت‌های متحرک» یافتند. ستون گیل‌گیت برنده رقابت شده بود. پیشقراولان نیروی لو هوز در کش و قوس گردنه لواری گرفتار بودند. گرچه دشمن گریخته بود، کسی تردید نداشت که هجوم بی‌باکانه کلی در امتداد کوهها، و نبردهای شجاعانه‌اش، چیترا لیاها را به ترک مبارزه وادار کرده بود. هنگامی که خبر نجات پادگان به لندن رسید، جراید از شاهکار کلی در حکم «یکی از برجسته‌ترین پیشرویهای تاریخ» ستایش کردند. مخالفان این داوری بسیار اندک بودند. نخستین کسانی که یک هفته

بعد از جنوب به چیترال رسیدند سروان یانگ هازبند، خبرنگار موقت تایمز و رفیقش سرگرد رودریک اُون^۱ نماینده پایویز بودند که پیشاپیش نیروی لو تاخته بودند. مخالفت لو با عبور از قلمرو دشمن امری بدیهی بود. به همین علت یانگ هازبند و اُون بدون دریافت مجوز لو دست به این کار زده بودند. آن شب با رابرتسن و کلی در خانه‌ای که در زمان امان‌الملک اقامتگاه خودش و اخیراً مرکز فرماندهی شیر بود شام خوردند و آخرین بطر گرانقدر براندی را نوشیدند. افسران انگلیسی شجاعت تعصب‌آمیز دشمن، بویژه پاتنها را تحسین می‌کردند. ولی همه اتفاق نظر داشتند که افراد سرسخت سیک، از یکان مهندسی، قهرمانان واقعی این جنگ بودند. این افراد، وابسته به پایینترین طبقه اجتماعی، بانهایت بردباری و مهارت به فرماندهی رابرتسن و کلی جنگیده بودند. وضع افراد درون پایگاه و خیمتر بود. هرچه آتش افراد دشمن سنگینتر می‌شد، اشتیاق سیکها برای دست‌وپنجه نرم کردن با آنان افزایش می‌یافت. یانگ هازبند بعداً نوشت در واقع آنان بودند که پادگان را نجات دادند.

طولی نکشید که به چیترال خبر رسید عمراخان نیز میدان را خالی کرده بود. خزانه قصرش را بار یازده قاطر کرده و به افغانستان، دور از دسترس تعقیب‌کنندگان، گریخته بود. ولی پیش از آن، دو ستوان انگلیسی را، که در مسابقه چوگان ربوده و از طرف شیر به او سپرده بودند، آزاد کرده بود. عمراخان با ستوانها خوش رفتاری کرده بود و حتی از نحوه فریبکارانه دستگیر کردنشان پوزش خواسته بود. رابرتسن خاطر نشان کرد: «عمراخان شرافتمندانه رفتار کرده بود.» او نسبت به متحدش شیر خوش‌اقبالتر بود. شیر ده روز پس از فرار از پایتخت گیر دشمنی افتاد که ابتدا به زور گرسنگی و ادار به تسلیمش کرد و سپس او را همراه با ۱۵۰۰ نفر از پیروانش به انگلیسیها تحویل داد. شیر را به هند تبعید کردند. در آنجا بود که بنای شکوه و شکایت از عمراخان را گذاشت: «هرگز نمی‌خواهم چشمم به او بیفتد. ما را با وعده‌هایش تباه کرد - و خودش مثل موش در رفت.» البته گفتن ندارد که عمراخان هم از گریزگاهش در افغانستان همین حرف را درباره او می‌زد.

در انگلستان، ملت از خبر چیترال به وجد آمد، زیرا همه منتظر ناگوارترین اتفاق بودند. ملکه ویکتوریای شاد و سرمست سرگرد دکتر رابرتسن، پزشکی که سیاست

را پیشه کرده بود، را بلافاصله به لقب سِر مفتخر کرد. برای کلی هم لقب سِر درخواست شد، ولی به جای آن مقام آجودان مخصوص ملکه نصیبت گردید. با وجود ناکامی کلی در دریافت لقب سِر، بسیاری او را سزاوار آن می‌دانستند و خاطره پیشروی مشهورش در کوهستانها، با آن نیروی حقیر و درهم‌برهم، در بین نظامیان جاوید خواهد ماند. برای یازده نفر حکم خدمت شایان صادر شد و به پزشک جراح گروه، سروان هنری ویتچرچ^۱، که در ابتدای محاصره پس از یک فاجعه شناسایی افسر در حال مرگی را به درون پایگاه حمل کرده بود، نشان صلیب ویکتوریا اعطا گردید. بالاخره، به تعدادی از افسران بومی و افراد برجسته نشان افتخار و جایزه، و به تمام افراد حاضر در عملیات شش ماه حقوق اضافی و سه ماه مرخصی داده شد. ممکن است این رخداد آن‌گونه که رابرتسن در گزارش فروتنانه خود عنوان کرد محاصره‌ای ناچیز به حساب آید، ولی از میان افراد او بعدها یک ارتشبد، دست‌کم نه ژنرال و تعدادی سِر بیرون آمدند. از نظر شغلی، چیترال جای مناسبی برای کسب سابقه خدمت بود.

حال مسئله مهم آن بود که با چیترال چه کنند. باید مثل هونزا ضمیمه شود یا تحت حکومت حاکمی دوست بریتانیا دوباره استقلال خود را بازابد؟ این مسئله موضوع مباحثات داغ در محافل سیاسی و نظامی شد و ناگزیر ستیز بین طرفداران مکتب تهاجم و هواداران مکتب انفعال ماهرانه را دامن زد. چیترال، مانند هونزا، تسخیر شده بود تا از دست روسها دور نگه داشته شود. ولی اوضاع ناحیه پامیر حتی در خلال همین ماه گذشته به نحو چشمگیری تغییر کرده بود. لندن با مداخله نسبتاً بدون ملاحظه‌اش در ماجرای محاصره، به معامله‌ای با سن پترزبورگ دست یافته بود که نهایتاً مسائل مرزی بین آسیای مرکزی روسیه و افغانستان شرقی را حل می‌کرد. به‌علاوه، شکاف پامیر، که مدت‌ها اسباب نگرانی طراحان انگلیسی بود، بالاخره بسته شده بود. دالان باریکی از زمین که پیشتر بی‌صاحب بود و از سوی شرق تا مرز چین کشیده می‌شد با توافق عبدالرحمان جزو قلمرو افغانستان درآمد. با آنکه عرض این زمین در بعضی جاها از ده میل تجاوز نمی‌کرد - نزدیکترین فاصله بریتانیا و روسیه تا آن زمان در آسیای مرکزی - ولی وجود آن حصول اطمینانی بود که مرزهایشان در

هیچ کجا با هم تلاقی نکند. باید پذیرفت که روسیه به این ترتیب مالک قسمت اعظم ناحیه پامیر شد. ولی انگلیسیها می دانستند که اگر روسها مصمم به تصرف این سرزمین می شدند، کاری از دستشان بر نمی آمد. از نظر انگلیسیها اینک دست کم مرزی رسماً توافق شده وجود داشت که سن پترزبورگ نمی توانست از آن تجاوز کند البته مگر در زمان جنگ.

این توافق مسلماً ارتباط نزدیکی با مسئله چیترال داشت. پیروان مکتب تهاجم استدلال می کردند که چون با توافق جدید مرز روسها به چیترال و هند نزدیکتر شده است، بنابراین نگهداری چیترال بیش از هر زمان دیگر ضرورت دارد. حکومت هند ضمن تأیید این نظر به لندن پیشنهاد کرد پادگانی دائمی در چیترال مستقر و جاده ای استراتژیک از پیشاور، در امتداد گردنه ملاکند، به آن کشیده شود. زیرا تنها راهی که در مواقع بحرانی برای انتقال سربازان از هند به چیترال وجود داشت از طریق گیل گیت بود که آن هم، بنابر اکتشاف کلی، در قسمت اعظم سال حتی تا اواخر بهار از برف مسدود بود (چنانکه راه هند به گیل گیت هم همین وضع را داشت). با وجود این، و علی رغم مباحثاتی که در حمایت از حفظ و نگهداری چیترال جریان داشت، کابینه آزادیخواه لرد زبری تصمیمش را گرفته بود و نمی خواست بار دیگر در چیترال درگیر و گرفتار شود. بنابراین با رد پیشنهاد کلکته دستور داد افسران نظامی یا سیاسی هیچ کدام در آنجا مستقر نشوند. برای اتخاذ این تصمیم دلایلی ذکر شده بود که هزینه های گزاف نگهداری پادگان و ساخت و محافظت جاده، که ۲۰۰ میل در خاک دشمن، قلمرو تحت کنترل پاتنها، امتداد داشت، از آن جمله بودند. لندن، علاوه بر آن، استدلال می کرد که این جاده تیغی دولبه خواهد بود و ممکن است روزی مهاجمان، به جای مدافعان، از آن استفاده کنند.

سپس، در ظرف مدتی کمتر از دو ماه، آزادیخواهان از قدرت برکنار شدند و لرد سالیسبری دگر بار به قدرت رسید. شاید از نظر هند انتصاب کرزن به سمت معاونت وزارت امور خارجه اتفاقی مهمتر بود. او شدیداً نخست وزیر را به نگهداری چیترال ترغیب و احتمال تسخیر آن به دست روسها را، در صورت تخلیه بریتانیا، گوشزد کرد. او معتقد بود اگر این اقدام صورت نپذیرد، حتی در نظر قبایل مرزی، خصوصاً متعاقب تصرفات روسیه در پامیر، تخلیه چیترال نقطه ضعف بریتانیا تلقی خواهد شد. در آن هنگام، در بخشهایی از شمال اغتشاشاتی در شرف وقوع بود و مبادرت به

چنین اقدامی صرفاً آنان را به امکان بیرون راندن انگلیسیها ترغیب می‌کرد. استدلال کرزن پیش برد، و تصمیم بر آن شد که چیترال حفظ شود. قرار شد پادگانی دائمی شامل دو گردان پیاده‌نظام هندی، توپخانه کوهستانی و رسته مهندسی در آنجا مستقر شود و دو گردان دیگر هم به نگهبانی گردنه ملاکند و سایر نقاط مسیر شمالی گمارده شوند.

جنگ طلبان پیروز شده بودند و بعداً معلوم شد که اصرارشان در نگهداری چیترال به حق بوده است. در بهار ۱۸۹۸ هنگامی که سروان رالف کوبولد، افسر شصتمین یکان تفنگدار، در پامیر به «سفر شکار» رفته بود به یک افسر مرزی روسی برخورد و از وی دریافت که دستور داشته‌اند چیترال را در صورت تخلیه انگلیسیها تصرف کنند. «نقشه‌های بسیار کاملی» برای این منظور کشیده بودند و افسری روس در هیئت مبدل برای بررسی وضع دفاعی و جاده‌های منتهی به آن اعزام شده بود. خبرچین کوبولد اضافه کرده بود که نقشه حمله به چیترال «موضوع گفتگوی عادی بر سر میز غذای فرمانده فرغانه» بود. در عین حال، سایر افسران روس به او گفته بودند که آنان مرز فعلی افغانستان را «صرفاً ترتیبی موقتی» و «قطعاً نه دائمی» می‌انگارند. کوبولد از اطلاعات جامعی که افسران روس در مورد پشت مرز، سمت افغانها و انگلیسیها، داشتند سخت شگفت‌زده شده بود. او این اقدامات را به «شبکه عظیم جاسوسی که با کمک حکومت روسیه در سراسر مرز هند سازمان یافته بود» نسبت می‌داد. او افزود: «افراد مورد اعتماد در هیئت مبدل بین مرز روسیه، کابل و چیترال پیوسته در رفت و آمدند. این افراد به گردآوری اطلاعات، در حد مقدور و تا آنجا که جانشان به خطر نیفتد، تشویق می‌شدند.» او گزارش کرد افسران روسی که ملاقات کرده «همه با اشتیاق در انتظار جنگ بودند.»

همان‌گونه که پیشتر دیدیم، افسران روسی مأمور خدمت در سرحدات از مدتها پیش به نقل این‌گونه سخنان خصمانه خو کرده بودند. طرح این گفتگوها راهی بود برای بالانگه داشتن روحیه افراد، در حالی که در اغلب ارتشها، آماده‌سازی نقشه‌های حمله، و گردآوری اطلاعات صرفاً بخشی از وظایف روزمره افسران ستادی محسوب می‌شد. وانگهی، اجازه درز این اخبار به انگلیسیها وسیله مؤثر دیگری بود

تا آنان را به نگهداری قوا در هند، به میزانی بیش از حد نیاز، ترغیب کنند. این حرفها همه زائیده «بازی بزرگ» بود. از صحت و سقم شایعات حول وحوش پامیر که بگذریم، در عمل مقرر بود سن پیتربورگ سفت و سخت پای بند قرارداد باشد و از هرگونه جابه جایی قوا به سمت افغانستان یا هند خودداری کند. روسها کاملاً به مراد خود رسیده بودند. از سویی مصونیت مرز طولانی جنوبی خود را تأمین کرده بودند و از سوی دیگر چنانچه جنگی با بریتانیا پیش می آمد در موقعیتی برتر قرار داشتند. امپراتوری تزار در آسیای مرکزی پس از حدود یک قرن عاقبت به آخرین حد خودش رسیده بود. لیکن انگلیسیها، که در گذشته بارها فریب خورده بودند، به هیچ وجه راضی نبودند. دور آخر «بازی بزرگ» در شرف آغاز بود. حرکت باز هم به طرف شرق بود - این بار به طرف تبت، سرزمینی اسرارآمیز که از زمانهای دور به روی اجانب بسته بود و با بلندترین کوههای روی زمین از گزند مداخله گران محفوظ مانده بود.

آغازِ فرجام

گرچه انگلیسیها هنوز به واقعیت پی نبرده بودند، اکنون فکر نیکلاس تزار جدید را خواب و خیالهایی بس گسترده تر از انضمام چیترال یا فتح هند پُر کرده بود. او بر اثر تلقینات وزیر دارایش، گُنت ویتِه، به فکر افتاد تا راه دسترسی به بازارها و منابع وسیع خاور دور را، پیش از آنکه به دست متجاوزان دیگر افتد، به روی روسیه بگشاید. بدین ترتیب، منطقه خاور دور، هند او می شد و روسیه علاوه بر قدرت نظامی عظیمش به صورت قدرتی اقتصادی درمی آمد. ویتِه خوب می دانست که چگونه رؤیای پادشاهش را برای آینده طلایی روسیه پروبال دهد. می گفت: «روسیه از سواحل اقیانوس آرام و ارتفاعات هیمالیا نه تنها بر امور آسیا که بر امور اروپا نیز تسلط خواهد یافت.» طرح گسترده او منابع روسیه را به حد کمال می رساند بدون آنکه خطر جنگی در کار باشد. یا او این طور تصور می کرد. در آوردن هند از دست انگلیسیها یک مسئله بود و به چنگ آوردن تجارتشان مسئله ای دیگر.



طرح ویتِه ساخت بزرگترین خط آهنی را که دنیا به خود دیده بود شامل می شد. این خط آهن ۴۵۰۰ میل در امتداد روسیه، از مسکو در غرب تا ولادیوستک و پُرت آرتور^۲ در شرق، ادامه می یافت. در عمل کار به طور همزمان از هر دو پایانه آغاز شده بود، با این حال پیش بینی می شد تکمیل عملیات دست کم دوازده سال به طول انجامد. هنگام تکمیل عملیات، روسها می توانستند از این خط برای نقل و انتقال مال التجاره و مواد اولیه از اروپا به دریای آرام و بالعکس استفاده کنند. زمان لازم برای طی این مسیر نسبت به راه دریایی نصف بود. ویتِه استدلال می کرد که این خط

مبادلات تجاری روسیه و دیگر ملل را به سوی خود می‌کشید و برای خطوط دریایی، یعنی شاهرگهای حیات اقتصادی بریتانیا، تهدیدی جدی به حساب می‌آمد. ولی اهمیت این کار بیش از آن بود. روسیه با این خط آهن امکان می‌یافت از منابع عظیمش در زمینهای بایر و نامساعد سیبری بهره‌برداری کند و تمام اقلیتهای شهرهای پرازدحام روسیه در اروپا را برای کار کردن در ساخت خط آهن یا اسکان در شهرهای جدید امتداد آن جابه‌جا کند. در زمان جنگ، خط آهن می‌توانست نقشی حیاتی داشته باشد و سربازان و مهمات را، بدون آنکه خطر مداخله نیروی دریایی بریتانیا یا دیگران در کار باشد، باشتاب - سرعت پانزده میل در ساعت - به منطقه درگیری در خاور دور برساند.

دورنمایی که ویته در ذهن نیکلاس خیالاتی مجسم کرد، فراتر از این بود. در سال ۱۸۹۳، سال پیش از جلوس نیکلاس، مغولی رند اهل بوریات^۱ به نام پیتر بادمایف^۲، مدرّس زبان مغولی در سن پترزبورگ، طرح جاه‌طلبانه‌ای به الکساندر سوم تسلیم کرده بود که براساس آن بخشهایی از امپراتوری چین، شامل تبت و مغولستان، زیر سلطه روسیه قرار می‌گرفت. او به الکساندر اطمینان داده بود که این کار بدون هیچ‌گونه خطر جنگ، با هزینه نسبتاً کمی از طریق راه انداختن شورش علیه منچوها^۳، که ضعیف و عموماً منفور بودند، عملی است. برای این کار پیشنهاد کرد شرکتی تجاری، به مدیریت خودش، تأسیس شود. هدف واقعی این شرکت تحریک اهالی بر ضد حاکمان بیگانه خودشان بود. با این‌همه، الکساندر طرح را رد کرد و گفت: «آن قدر معرکه است... که امکان موفقیت آن را مشکل بتوان باور کرد.» ولی این ناکامی، کُنت ویته را از احیای طرح و تحریک رؤیای توسعه‌طلبی نیکلاس، پس از مرگ الکساندر، باز نداشت. و گویا موفقیت‌هایی نیز به دست آورد. شرکت بادمایف با سرمایه اولیه دو میلیون روبل تأسیس شد، و نیکلاس تمایل خود برای انضمام تبت به قلمروش را به وزیر جنگ، ژنرال کوروپاتکین^۴، اعلام کرد. بنابراین شاید تصادفی نبود که در حول و حوش این زمان تعداد روزافزونی گزارش در مورد مأموران روسی، معمولاً از اتباع مغولی تزار نیکلاس، و رفت و آمدشان بین سن پترزبورگ و لهاسا به

1. Buryat 2. Peter Badmayev

۳. سلسله منچوها در آن زمان بر چین حکومت می‌کردند. - م.

4. Kuropatkin

کلکته می‌رسید. به نظر می‌آمد که همگی به گونه‌ای با بادمایف مرموز ارتباط دارند. از واقعیت دسیسه‌های بادمایف در تبت و مغولستان که بگذریم، در آن هنگام قدرتهای عمده اروپایی در دیگر نقاط خاور دور در تلاشی بی‌امان درگیر بودند تا به سهم خود از امپراتوری رو به زوال منچو و هرچه می‌گذشت منتفع گردند. آلمانیها، که در رقابت مستعمراتی عقب مانده بودند، از ترس آنکه مبادا قدرتهای دیگر بازارها و منابع جهان را در انحصار خود گیرند، یورش خود را عجولانه شروع کردند. پایگاه دریایی و ایستگاه سوخت‌گیری نخستین هدفهایی بود که برای ناوگان خاور دور جدیدشان در ساحل شمالی چین نیاز داشتند. قتل دو مبلغ مسیحی آلمانی در نوامبر ۱۸۹۷، موقعیت لازم را مهیا کرد. قوای قیصر ویلهلم^۱ در همان نزدیکی کیانوچو^۲ را، که بعداً به نام تسینگ‌تانو^۳ معروف شد و روسها از پیش به آن چشم طمع دوخته بودند، تسخیر کرد. پکن ناچار شد اجازه نودوئه‌ساله کیانوچو را همراه با امتیاز استخراج معادن و خط آهن آن به آلمان واگذار کند. در درگیری بعدی بریتانیا و فرانسه به امتیازات بیشتری دست یافتند و روسیه، که همواره خود را حامی چین نشان می‌داد، پایگاه دریایی پُرت آرتور در آبهای گرم، و همچنین قلمرو ساحلی آن را تصاحب کرد. روسها به امتیاز حیاتی و حساس دیگری نیز رسیدند - موافقت با اتصال پایگاه به خط آهن سراسری و نیمه‌تمام سیبری. ایالات متحده امریکا نیز در درگیری خاور دور وارد شد و در سال ۱۸۹۸ هاوایی، ویک^۴، گوام و فیلیپین را، که روسیه، آلمان و ژاپن به آنها چشم طمع داشتند، صاحب شد.

در حالی که این وقایع در حاشیه قلمرو «بازی بزرگ» به وقوع می‌پیوست، در هند اتفاقی رخ داد که تأثیری عمیق بر خود «بازی بزرگ» گذاشت. جرج کرزن، ضدروس مشهور، به مقام نایب‌السلطنه هند منصوب شد. او که تنها سی‌و‌نُه سال داشت و اخیراً به مقام اشرافی ارتقا یافته بود، به آمال دوران کودکیش نایل شد. گفتن ندارد که جنگ طلبان از این انتصاب خرسند بودند. نظرات کرزن در مورد تهدید هند از جانب روسها معروف بود. معتقد بود آرزوی غایی سن‌پترزبورگ سلطه بر سرتاسر آسیاست، هدفی که درصدد است رفته‌رفته به آن دست یابد. این فرایندی است بی‌وقفه که باید جلو هر مرحله آن ایستادگی به‌خرج داد. کرزن نوشت: «اگر روسیه سزاوار این جاه‌طلبیهاست بریتانیا سزاوارتر است. نه، حتی می‌توان گفت ناگزیر

1. Kaiser Wilhelm

2. Kiaochow

3. Tsingtao

4. Wake

است. چون باید از فتوحات خود دفاع و در برابر تجاوزات فرعی، که بخشی از طرحی گسترده تر است، ایستادگی کند.» به علاوه، او مطمئن بود که با اقدامهای قاطع می توان جلو زورگویی روسها را گرفت. می گفت: «دیگر اجازه نمی دهم که با تقدیری لاعلاج روسیه در خلیج فارس، کابل یا قسطنطنیه استقرار یابد. از این پس در جنوبِ مرزی معین در آسیا، موقعیت آتی روسها بیشتر در اختیار ماست تا انتخاب خودشان.» به هیچ وجه گفتن ندارد که انتصاب او به مقام نایب السلطنه موجبات نگرانی سن پترزبورگ را فراهم ساخت.

کرزن، ایران و بویژه خلیج فارس، را ناحیه ای می دید که خصوصاً از نظر رسوخ پذیریِ بیشترِ روسها آسیب پذیر بود. سن پترزبورگ پیش از آن اظهار تمایل کرده بود که بندری در آنجا به دست آورد و برای شاه خط آهنی از اصفهان به ساحل دریا بکشد. کرزن در آوریل ۱۸۹۹ به لرد جرج همیلتن، وزیر خارجه هند، نوشت جنگ زمینی با روسیه، بدون تهدید مضاعف جنگ دریایی، خود به اندازه کافی نگران کننده بود. از کابینه خواست برای سن پترزبورگ و تهران هر دو روشن کند که بریتانیا جز خود هرگز نفوذ خارجی دیگری را در جنوب ایران بر نمی تابد. روسها در ابراز علاقه به خلیج فارس تنها نبودند. آلمان و فرانسه هم با تفوق بریتانیا در آنجا به مبارزه برخاسته بودند. با وجود این، کابینه ظاهراً چندان نگران نبود به طوری که کرزن مجبور شد به همیلتن بنویسد: «فکر نمی کنم لرد سالیسبری قدمی برای نجات ایران بردارد... ما به تدریج - نه، فکر می کنم باید بگویم به سرعت - جاده را برای اضمحلال کامل نفوذمان در آن کشور هموار می کنیم.» به رغم پیمان دیرین با عبدالرحمان و توافق با روسیه بر سر سرحدات شمالی، افغانستان نیز برای کرزن نگران کننده بود. زیرا اطلاعاتی به کلکته می رسید که مقامات روسی در ماوراء دریای خزر، از جمله فرمانداران عشق آباد و مرو، در صدد بودند تا مستقیماً با امیر، و نه طبق توافق سن پترزبورگ از طریق اداره خارجه در لندن، رابطه برقرار کنند. در عمل، عبدالرحمان به روسها بی اعتنایی کرد و از بروز بحران جلوگیری شد. اما در این هنگام به هند خبر رسید که در عرض دوازده ماه فرستاده دالایی لاما^۱ دو بار به دیدار

۱. رئیس راهبان لامایی که مقرش در لهاساست و قلمرو دینی او علاوه بر تبت در مغولستان، قسمتی از چین، و بهوتان و سیکیم امتداد است (برگرفته از دایرة المعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب).

سن پیترزبورگ رفته و تزار از او به گرمی استقبال کرده بود. با این خبر کانون «بازی بزرگ» به تبت منتقل شد.

روسها همیشه اصرار ورزیده‌اند که رفت‌وآمدهای این فرستاده - مغولی اهل جمهوری بوریات (همجوار مغولستان) به نام آگوان دُرْجیف^۱ - صرفاً جنبهٔ مذهبی داشته و هیچ نوع منظور سیاسی در آن نبوده است. در واقع، نمی‌توان انکار کرد که تزار بین اتباع بوریاتی خود در سیبری جنوبی شمار زیادی بودایی پیرو مکتب تبت داشت. بنابراین عادیتر از ارتباط بین رهبر مسیحی کشور و رهبر مذهبی کشوری دیگر چه می‌تواند باشد؟ ولی کرزن، شخصاً، قانع نبود. او کاملاً حس می‌کرد که دُرْجیف راهب بودایی ساده‌ای نبود و از جانب تزار علیه منافع بریتانیا در آسیا فعالیت می‌کرد. کشف دوستی نزدیک بین درجیف و بادمایف، که آن هنگام مشاور تزار در امور تبت شده بود، بدگمانی کرزن را تأیید می‌کرد. حقیقت کامل قضیه به‌طور قطعی هرگز روشن نخواهد شد، گرچه بیشتر محققان کنونی بر این عقیده‌اند که مسائل متعددی گریبانگیر نیکلاس به وی اجازهٔ پرداختن به تبت نمی‌داد و نگرانی انگلیسیها عمدتاً بی‌اساس بود. با وجود این، جهانگرد سرشناسی که در امور آسیای مرکزی تحقیق می‌کرد و ویلهلم فیلچنر^۲ نام داشت در نوشته‌اش در سال ۱۹۲۴ ادعا کرد که بین سالهای ۱۹۰۰ و ۱۹۰۲ سن پیترزبورگ تلاش همه‌جانبه‌ای برای تصاحب تبت به عمل آورد. او در کتاب یورش به آسیا، تجارب یک مأمور سیاسی مخفی^۳ عملیات مغولی اهل بوریات به نام زرمپیل^۴ را، که به مراتب مرموزتر از بادمایف و درجیف بود و با او از نزدیک همکاری داشت، به تفصیل شرح داد. فیلچنر ادعا می‌کند که زرمپیل علاوه بر کارهای دیگرش، از طرف بخش هند در ستاد کل ارتش روسیه اسلحه به تبت قاچاق می‌کرد. اگر زرمپیل، که گفته می‌شود با نامها و قیافه‌های گوناگون سفر می‌کرده، واقعاً وجود داشته است، ادارهٔ جاسوسی بریتانیا متوجه رفت‌وآمد او نشده بود، زیرا در بایگانیهای آن زمان رد پای او وجود ندارد.

بیشتر از روسها، رفتار خود تبتیها بود که نایب‌السلطنهٔ جدید را به وجود روابطی پنهانی بین لهاسا و سن پیترزبورگ متقاعد می‌کرد. او با ارسال دو نامه برای دلایلی

1. Aguan Dorjief 2. Wilhelm Filchner
3. *Storm Over Asia: Experiences of a Secret Diplomatic Agent* 4. Zerempil

لایم مسئله تجارت و دیگر موضوعات را مطرح کرده بود، ولی نامه‌ها هر بار باز نشده برگشت خورده بودند؛ و این در حالی بود که «ایزد-شاه» تبت ظاهراً با روسها مناسباتی عالی داشت، به طوری که حتی جراید سن پترزبورگ هم به آن اذعان داشتند. کرزن، هم واقعاً نگران بود مبادا پیمانی محرمانه پشت سرش بسته شود، و هم شخصاً خجلت زده بود که دولتمردی حقیر مانند دالایی لایم به مقام او بی‌اعتنایی کرده بود. او تا آغاز سال ۱۹۰۳ متقاعد شده بود که باید هیئت از طرف حکومت هند به لهاسا اعزام شود. در صورت لزوم با اعمال زور- تا به واقعیت عملیات روسها در آنجا پی ببرد و مناسبات بریتانیا با تبت را براساسی درست و مستحکم استوار گرداند.

کرزن می‌دید حکومت بریتانیا - که تازه خود را از شر جنگ خفت‌بار و ناخوشایند با زارغان هلندی تبار افریقای جنوبی نجات داده بود- تمایلی به آغاز هیچ نوع ماجرای دیگر ندارد، این اکراه بویژه در مورد آسیای مرکزی، که خطر مضاعف واکنش روسیه را همراه داشت، صدق می‌کرد. با وجود این، در آوریل آن سال موفق شد موافقت کابینه را جلب کند و برای مذاکره با تبتیها هیئت کوچکی را با گروهی از محافظان به قصد خامبا جونگ^۱ در خاک تبت اعزام دارد. افسر سیاسی که کرزن برای این مأموریت انتخاب کرد کسی بود که ماجراجوییهایش را در «بازی بزرگ» بسیار می‌ستود. سرگرد فرانسیس یانگ هازیند که حالا چهل ساله بود و برای این مأموریت به درجه سرهنگی ارتقا یافته بود. ولی تبتیها - مگر در داخل مرز انگلیسیها- از انجام مذاکره امتناع ورزیدند و به پایگاه خود عقب کشیدند. بن‌بست مذاکره چند ماهی به درازا کشید و عاقبت هیئت بدون هیچ‌گونه دستاوردی با آبروریزی به هند فراخوانده شد.

نایب‌السلطنه که از بی‌اعتنایی مجدد همسایگان ضعیفش سخت آزرده شده بود، از لندن خواست تا هیئت دومی اعزام دارد. هیئت این بار با هزار محافظ نظامی همراهی می‌شد و تا فاصله بیشتری در خاک تبت پیش می‌رفت. کرزن اعتقاد داشت که این نمایش قدرت به طور قطع تبتیها را به زانو درمی‌آورد. با وجود این، فرمان مؤکد صادر شده بود که هیئت از پایگاه بزرگ گیانتس^۲، در نیمه راه لهاسا، فراتر نرود. در همین هنگام اقدام مورد نظر بریتانیا رسماً به اطلاع سن پترزبورگ و پکن - که

دومی اسماً حاکم تبت بود. رسانده شد. روسها بلافاصله دست به اعتراضی شدید زدند. لندن بار دین اعتراض قاطعانه خاطر نشان کرد که این اقدام صرفاً موقتی بود و به هیچ وجه با اقدامات دائمی روسیه در مورد انضمام نواحی وسیع در آسیای مرکزی قابل قیاس نیست. دوباره سرهنگ یانگ هازیند به ریاست هیئت برگزیده شد، فرماندهی محافظان گورخا و سیک نیز به سر تپی محول گشت. گروه، در حالی که سربازی پیشاپیش پرچم بریتانیا را حمل می کرد از گردنه ها عبور کرد و در ۱۲ دسامبر ۱۹۰۳ وارد تبت شد. رد پای این ستون به هم ریخته، که شامل ده هزار باربر، هفت هزار قاطر و چهار هزار گاو می شد و همگی باروینۀ هیئت از جمله شامپانی افسران را حمل می کردند، در برفها بر جا می ماند. آخرین حرکت تهاجمی «بازی بزرگ» بدین ترتیب آغاز شد و به صورت یکی از بحث انگیزترین رویدادهای تاریخ بریتانیا درآمد. در همین هنگام روسها، که به ظاهر در اوج قدرت خود در آسیا بودند، در آستانۀ یک رشته مصیبت های خارق العاده قرار گرفتند. طبق نظر خودشان، این دو واقعه نشانه آغازی بود برای فرجام رقابت روس و انگلیس در آسیا.

* * *

در حالی که هیئت یانگ هازیند در سمت شمال به سوی گیانتس پیش می رفت، در نقاط دیگر آسیا، بویژه در چین، حوادث زیادی در حال وقوع بود. «شورش بوکسرها»، در حین تعجب قدرتهای اروپایی در تابستان ۱۹۰۰ اتفاق افتاد. این قیام از نارضایتی حاد چینیها نسبت به «شیاطین اجنبی» نشأت گرفت. بیگانگان با استفاده از ضعف آنان به بنادر پیمانی و دیگر امتیازات سیاسی و تجاری دست یافته بودند. شورش، در تین تسین^۱ با قتل عام مبلغان مسیحی و قتل کنسول فرانسه آغاز و با دخالت نیروی رهایی بخش ملتهای ششگانه، که پکن را اشغال (و چپاول) کردند، سرکوب شد. گرچه قیام پایان گرفت، پیامدهای مهمی در منچوری به جای گذاشت. روسها از تهدید امنیت خط آهن نوین یاد خود در این منطقه به دست «بوکسرها» نگران بودند. زیرا شورشیان علاوه بر نارضاییهای بسیار دیگر عقیده داشتند ساختمان خط آهن توازن طبیعی زندگی مردم را به هم زده و بنابراین مسبب سیل و خشکسالی در سالهای اخیر شده بود. روسها برای بنا به تعبیر مورد اصرار سن پترزبورگ - حفظ و

حراست سرمایه گذارهای سنگین خود در آنجا فوراً ۱۷۰،۰۰۰ تن قوا به منچوری منتقل کردند. این یکی از بزرگترین تمرکزهای نیروی نظامی در آسیا بود که تا آن زمان هرگز نظیر نداشت و نگرانی شدیدی را بین دیگر قدرتهای ذی نفع، بویژه ژاپنیا، به وجود آورد.

در خلال مذاکرات طولانی، که به دنبال سرکوب بوکسرها انجام پذیرفت، سن پترزبورگ با توجه به رفع خطر تحت فشار شدید قرار گرفت تا قوایش را از منچوری تخلیه کند. روسها گرچه به طور قطع فوق العاده ناراضی بودند، ولی عاقبت تن در دادند که این کار را در سه مرحله انجام دهند. اما در عمل تنها به مرحله اول تعهدشان وفا کردند زیرا در این میان کُنت ویته و وزرای همکار معتدلترش کم کم به دست نزدیکان تزار که طرفدار سیاست خارجی تهاجمی بودند از قدرت افتادند. وزیر جدید کشور اعلام کرد: «روسیه با سرنیزه ساخته شده است نه با دیپلماسی، و ما باید مصمم شویم تا مسائل مورد اختلافمان را با چین و ژاپن با سرنیزه حل کنیم نه با قلم.» اکنون به نحو فزاینده‌ای روشن می شد که روسها، همچون موارد متعدد پیشین در آسیا، تصمیم دارند که بمانند و تکان نخورند. این رفتار، از نظر انگلیسیها پیمان شکنی دیگری از جانب سن پترزبورگ بود، ولی برای ژاپنیا حکم ضربه آخر را داشت.

ماههای زیادی بود که ژاپنیا تمرکز نیروهای نظامی و دریایی روسیه را در خاور دور با نگرانی و دلهره دنبال می کردند. این تحرکات منافعشان را در آنجا مستقیماً تهدید می کرد. آنان با نگرانی خاصی به نفوذ بی وقفه روسها در کره چشم دوخته بودند چون این کشور به طور خطرناکی روسها را به سواحلشان در ژاپن نزدیک می کرد. از آن گذشته، ژاپنیا می دانستند که زمان به ضرر آنان است. با تکمیل خط آهن سراسری سیبری، روسها می توانستند هنگام بروز جنگ شمار فراوانی سرباز توپخانه سنگین و دیگر ملزومات جنگی را با آن از اروپا منتقل کنند. فرماندهی کل ژاپنیا به این دلایل، پس از تحمل مشقات زیاد، تصمیم گرفت در آسیای مرکزی دست به کاری زند که انگلیسیها، از سر عقل یا به دلیلی دیگر، هرگز جرئتشان را نکرده بودند. تصمیمشان این بود که رودرو با روسها مقابله کنند. ژاپنیا در هشتم فوریه ۱۹۰۴ بدون اعلام قبلی دست به حمله زدند. هدفشان پایگاه دریایی بزرگ روسها در پُرت آرتور بود. جنگ روس و ژاپن بدین ترتیب آغاز شد.

خبر بروز جنگ هنگامی به یانگ هازبند رسید که به دهکده کوچک گورو، نیمه راه گیانتس، تنها در پنجاه میلی آن، نزدیک می شدند. یانگ هازبند و همراهانش بدون ریختن قطره خونی از تبتیها، سه مانع عمده را با موفقیت پشت سر گذاشته بودند - گردنه ۴۲۰۰ متری جلاپ^۱، دیواری دفاعی که تبتیها در امتداد مسیرشان ساخته بودند، و پایگاه فاری^۲ که ۴۵۷۰ متر ارتفاع داشت و گفته می شد بلندترین پایگاه در جهان است. هر سه مانع بدون جنگ و درگیری رفع شده بود. در این هنگام بود که رویه تبتیها عوض شد. هیئت در ورود به گورو با گروهی راهب جنگجو برخورد کرد که از لباسا، پایتخت، آمده بودند و دستور داشتند از پیشروی انگلیسیها جلوگیری کنند. این گروه را ۱۵۰۰ سرباز تبتی مسلح به تفنگ و طلسمهای مقدس - هر یک مهور به مهر شخصی دلایی لاما - همراهی می کردند. روحانیان بودایی وعده داده بودند که طلسم آنان را در برابر گلوله روین تن می کند.

فرمانده محافظان یانگ هازبند، سرتیپ جیمز مک دونالد^۳، سیکها و گورخاها را به سرعت در اطراف تبتیها مستقر و آنان را کاملاً محاصره کرد. سپس سروان فردریک آکانر^۴، افسر اطلاعاتی هیئت که به زبان تبتی صحبت می کرد، فرستاده شد تا از آنان بخواهد سلاحشان را زمین گذارند. فرمانده تبتیها غرولندکنان به او بی اعتنایی کرد. در این موقع مک دونالد فرمان خلع سلاح تبتیها را، در صورت لزوم با توسل به زور، صادر کرد و سربازان مأمور به قصد مصادره سلاح با تبتیها گلاویز شدند. این حرکت به فرمانده تبتی گران آمد. تپانچه‌ای از زیر ردا بیرون کشید، آرواره سرباز دم دستش را متلاشی کرد و در همان حال به قوایش فرمان جنگ داد. تبتیها بی محابا به محافظان یورش بردند و با شلیک گورخاها و سیکهای کارآزموده نقش بر زمین شدند. در کمتر از چهار دقیقه سپاه بدوی آنان در برابر آتش مهلک جنگ افزار جدید از هم پاشید و نزدیک به هفتصد نفر از تبتیهای آشفته و فاقد ساز و برگ کشته یا در حال مرگ بر زمین افتادند.

یانگ هازبند درباره احساسات عموم افسران و افراد نوشت: «کار دهشتناک و فجیعی بود.» اما او در مقام رئیس هیئت در این کشتار شرکت نکرده بود و آرزو داشت پیروزی دیگری بدون خونریزی به دست آورد. مک دونالد به محض آنکه دید چه اتفاقی در شرف وقوع است، می بایست فرمان آتش بس می داد، ولی چرا این

کار را نکرد معلوم نیست. در واقع، شلیک آتشبار ادامه یافت تا تبتیها، شاید بدون آنکه بدانند چه بر سرشان آمده، در دشت پخش و پلا شدند. شاید مک‌دونالد برای توقف کشتار تلاش کرده باشد، ولی صدایش را در هیاهوی تیربار، و داد و فریاد دیگران، نشنیده باشند. ستوان فرمانده آتشبار در نامه‌ای به والدینش نوشت: «امیدوارم دیگر هرگز فرد پابه فراری را با شلیک گلوله سرنگون نکنم». پزشکان هیئت شبانه‌روز و در حد مقدور برای نجات جان بسیاری از تبتیهای زخمی کوشیدند، با این حال هنگامی که خبر قتل عام به لندن رسید، آتش خشم آزادیخواهان شعله‌ور شد. برخی از تبتیها سخت لت و پار شده بودند ولی خویشتنداری قابل ملاحظه‌ای از خود نشان می‌دادند. فردی که هر دو پایش را از دست داده بود به شوخی به جراحان می‌گفت: «دفعه دیگر قهرمان می‌شوم، چون دیگر قادر به فرار نیستم». یانگ هازبند می‌نویسد زخمیها سر در نمی‌آوردند «چرا روزی قصد جانشان می‌کنیم و روز دیگر تلاش می‌کنیم نجاتشان دهیم». انتظار داشتند که در جا تیرباران شوند.

با از سرگیری پیشروی انگلیسیها به طرف شمال، از مقاومت تبتیها به هیچ وجه کاسته نشد. شمار زخمیهایشان نیز همچنان بالا می‌رفت. در دره تماشایی رد آیدل، در بیست میلی گیانتس، دوست نفرشان به قتل رسیدند تا هیئت توانست به سلامت از گردنه آن عبور کند. در درگیری بر سر گردنه ۴۸۸۰ متری کارو، که شاید شدیدترین برخورد بود، چهارصد نفر تبتی دیگر هلاک شدند. تلفات انگلیسیها تنها پنج کشته و سیزده زخمی بود. با توجه به ایستادگی غیرمنتظره تبتیها (که به گفته فیلچنر زرمپیل مرموز آن را سازمان می‌داد) لندن انتظار نداشت آنان بپذیرند در گیانتس با یانگ هازبند مذاکره کنند. بنابراین به یانگ هازبند دستور داده شد به تبتیها اخطار دهد که اگر امتناعشان از مهلت معینی تجاوز کند انگلیسیها وارد خود لهاسا خواهند شد. با توجه به قداستی که برای پایتختشان قائل بودند تصور می‌شد که این تهدید آنان را به پای میز مذاکره بکشاند. اما مهلت تعیین شده گذشت و از آنان خبری نشد. ده روز بعد، در پنجم ژوئیه ۱۹۰۴، دستور پیشروی به طرف لهاسا صادر شد. کلیه افراد از ورود به اسرارآمیزترین شهر کره خاکی شدیداً هیجان‌زده بودند، ضمن

آنکه با آگاهی از درگیری جنگ بین روسیه و ژاپن از واکنش سن پترزبورگ نیز واهمه‌ای به دل نداشتند.

ولی پیش از پیشروی انگلیسیها، باید پایگاه عظیم گیانتس، که بر صخره مرتفعی بالای شهر قرار داشت، تسخیر می‌شد. دیوار پایگاه با آتش شدید توپخانه شکافته شد و بعد مک‌دونالد در ساعت چهار صبح دست به حمله زد. گروه یورش به فرماندهی ستوان جان گرانت^۱ در تاریکی شب جلو خزید و صعود خطرناکی را به طرف شکاف آغاز کرد. با وجود این، تبتیها متوجه شدند و بارانی از سنگهای عظیم روی سرشان باریدن گرفت. گرانت، تپانچه به دست، به چند قدمی پایگاه رسیده بود که با ضربه سنگی محکم به عقب پرتاب شد. ستوان جوان گورخا با وجود جراحت دوباره دست به تلاش زد. این بار، در حالی که کلیه افراد نیروی انگلیسی از پایین تماشایش می‌کردند، موفق شد در زیر رگبار گلوله مسیر را طی کند، به اتفاق چند نفر گورخا که به دنبالش می‌رفتند وارد پایگاه شود و تعدادی از مدافعان را از پای درآورد. لحظاتی بعد باقیمانده گروه یورش از درون شکاف سر رسیدند. بر سر پایگاه تبتی، که گفته می‌شد رسوخ‌ناپذیر است، جنگ سختی در گرفت. زدو خورد تا دیروقت بعد از ظهر، که عاقبت مقاومت تبتیها درهم شکست، ادامه یافت. در این هنگام مدافعان، که شجاعانه جنگیده بودند، پا به فرار گذاشتند و، از درون تونلهای مخفی که تنها خود می‌شناختند یا از روی دیوارها با طناب، فرار کردند. تبتیها بیش از سیصد کشته و زخمی بر جای گذاشتند در حالی که تلفات انگلیسیها جمعاً به چهار کشته و سی زخمی بالغ می‌شد. گرانت بعداً نشان صلیب ویکتوریا گرفت. این تنها نشانی بود که در مأموریت تبت به کسی داده شد.

با رسیدن خبر سقوط گیانتس به لهاسا وحشتی محض بر آن حکمفرما شد. زیرا باوری دینی وجود داشت که هرگاه پایگاه گیانتس به دست مهاجمان افتد کشور محکوم به فنا خواهد بود. این اتفاق سرانجام به وقوع پیوسته بود. انگلیسیها پس از درهم شکستن آخرین مقاومت تبتیها به ساحل رود پهناور و تند تسانگپو^۲، تنها مانع باقیمانده بین خود و لهاسا، رسیدند. عبور از رود با قایقهای برزنتی پنج روز تمام طول کشید. جریان آب یک افسر و دو سرباز گورخا را با خود برد. اکنون راه پایتخت

تبت، پس از مدتی مدید، به روی جهان خارج باز بود. دو روز بعد، در دوم اوت ۱۹۰۴ انگلیسیها از فراز تپه مجاور برای نخستین بار موفق به دیدار شهر مقدس شدند. یانگ هازیند روی زین اسب چرخید و تنها چیزی که به افسر اطلاعاتش گفت این بود: «خوب، آکانر بالاخره رسیدیم.» پانزده سال پیش، در مقام ستوانی جوان، خیال داشت در هیئت مبدل یک یارکندی وارد لهاسا شود، ولی رؤسایش با خطرناک خواندن این کار با وی مخالفت کرده بودند. از آن زمان تاکنون، شماری جهانگرد اروپایی برای رفتن به آنجا کوشیده بودند ولی تمامشان را بدون نتیجه برگردانده بودند. یانگ هازیند روز بعد، تنها با گروه محافظ کوچکی، و در لباس رسمی کامل، وارد شهر مقدس شد.



بازی آخر



در این بین جنگ شرق از نظر روسها به گونه‌ای وخیم پیش رفته بود. هفت ماه پیش که ژاپنیا حمله غافلگیرانه به پُرت آرتور را آغاز کردند معدودی باورشان می‌شد که آنان در برابر قدرت رعب‌آور تزار نیکلاس بختی داشته باشند. تزار علاوه بر ناوگان قدرتمند اقیانوس آرام ارتشی با یک میلیون نفر سرباز ثابت داشت که با نیروی ذخیره‌ای دوچندان پشتیبانی می‌شد. این در حالی بود که ژاپن تنها ۲۷۰،۰۰۰ نفر سرباز ثابت و ۵۳۰،۰۰۰ نفر ذخیره داشت. روسها به این ترتیب اطمینان کامل داشتند که این ملت آسیایی نوحاسته را، که «عتر زرد» می‌نامیدند، و جرئت یافته بود با آنان به مبارزه برخیزد، سرکوب خواهند کرد. به هر روی، آنان کارکشته جنگ در آسیا بودند و کسی در برابر حملات بی‌امانشان تاب مقاومت نیاورده بود.

ژاپنیا در نخستین حمله به پایگاه بزرگ دریایی پُرت آرتور، امید داشتند ناوگان روسها را منهدم کنند، همان کاری که سی‌وهفت سال بعد در پرل هاربر^۱ با ناوگان امریکایی کردند. ده ناوشکن ژاپنی در عمل توانستند تنها به سه کشتی جنگی، که در مسیر لنگر انداخته بودند، آسیب وارد کنند، هرچند که آسیب یکی از آنها جدی بود. در حمله دوم، که چند ساعت بعد انجام گرفت، کشتی جنگی دیگری با سه رزمناو آسیب دیدند، رزمناو چهارم و قایقی توپدار نیز در کنار ساحل کره غرق شدند. کشتیهای جنگی ژاپن به فرماندهی درخشان دریاسالار توگو^۲، به رغم آتش سنگین توپخانه ساحلی روسها بدون زحمت از معرکه گریختند. ژاپنیا گرچه موفق به غرق

ناوگان روسی در دریای آرام نشدند، روحیه آنان را سخت متزلزل کردند. روز بعد هر دو کشور علیه هم اعلان جنگ دادند. این درگیری هجده ماه طول کشید و غیرمستقیم به سقوط امپراتوری روسیه، در سیزده سال بعد، منجر شد.

روسها از آن به بعد پشت سر هم بد آوردند، ژاپنها در مسیر پُرت آرتور مین دریایی کار گذاشته بودند، ناو سرفرماندهی روسها به آن اصابت کرد که در نتیجه خود ناو و فرمانده کل قوا، هر دو، از بین رفتند. چیزی نگذشت که روسها عملاً خود را در پایگاهی دریایی که به سختی از آن دفاع می شد محبوس یافتند، در حالی که ژاپنها با تدابیر جنگی و رهبری برتر سروری دریا را به دست گرفتند. ژاپنها در خشکی هم به سرعت تفوق یافتند و با وجود تحمل تلفات سنگین یک رشته شکست به روسها تحمیل کردند. در ماه مه سربازان روسی در رود یالو^۱ شکست خوردند و ماه بعد از آن ژاپنها بندر تجاری دنلی^۲ را، در فاصله تنها بیست میلی پُرت آرتور، اشغال کردند. در این گیرودار، در سن پترزبورگ تصمیم بر آن شد که در تلاشی مذبحانه برای نجات پُرت آرتور محاصره شده، ناوگان روسیه در دریای بالتیک در طرف دیگر دنیا را به شرق دور اعزام کنند.

کشتیهای جنگی روسیه در حین این سفر پربرخورد در حادثه‌ای بین‌المللی و شگفت‌آور درگیر شدند. این درگیری موجب طغیان احساسات ضد روسی در بریتانیا شد و نزدیک بود به جنگ بین دو قدرت منجر شود. ملوانان روسی بر اثر بی‌تجربگی، دستپاچگی و اطلاعات کاذب در هوای مه‌آلود دریای شمال به کاروانی از کشتیهای صیادی حمله کردند، تعجب این بود که آنها را با اژدرافکنهای ژاپنی اشتباه گرفته بودند. یک کشتی غرق شد. چند کشتی آسیب دید و تلفاتی چند به بار آمد. کشتیهای جنگی روسیه از روی هول و هراس حتی به یکدیگر شلیک کردند. سپس روسها به خیال آنکه حمله ژاپنها را با موفقیت دفع کرده‌اند به راه خود ادامه دادند. در حالی که لندن برای این حادثه، معروف به واقعه داگر بانک^۳، اعتراضی شدید به سن پترزبورگ تسلیم کرد، چهار رزمناو انگلیسی ناوگان روسی را در خلیج بیسکی^۴ سایه به سایه تعقیب کردند. در همین هنگام قوای عظیمی از نیروی دریایی بریتانیا با شتاب برای عملیات آماده می شد. مردم در میدان ترافالگار و اطراف

نخست‌وزیری تظاهرات ضد روسی راه انداختند و کنت بنکن دورف^۱ سفیر روسیه را هنگام خروج از سفارت هو کردند. در پایان، عذرخواهی تزار نیکلاس و وعده‌های جبران سخاوتمندانه خسارات موجب فرونشستن خشم انگلیسیها و جلوگیری از بروز جنگ شد. به هر حال، برای ناوگان عظیم روسی که قرار بود پُرت آرتور را نجات دهد این واقعه آغازی نحس و نامیمون بود.

اکنون جنگ بی‌رحمانه زمینی آغاز شده بود. نخستین حمله ژاپنیه با تلفات زیاد عقب رانده شد. دو حمله بعدی نیز دفع گردید. لیکن سربازان ژاپنی به تدریج به مواضع روسها نزدیک می‌شدند، زیر استحکامات دفاعی را با استفاده از حفاران تونل می‌زدند و ناظران از بالتهایی در آسمان نقاط ضعف پادگان را پیدا می‌کردند. از آن گذشته، ژاپنیه با تصرف تپه مشرف به پُرت آرتور رگبار مهلک توپخانه را مستقیماً به طرف پایین متوجه مدافعان ساختند. با کشته و زخمی شدن نیمی از افراد پادگان و نومی‌دی از رسیدن به موقع نیروی امداد، روحیه سربازان عادی کاملاً تحلیل رفته بود. با وجود آنکه افسران هنوز می‌خواستند تا آخرین قطره خون بجنگند، ولی فرماندار از ترس شورش سربازان تصمیم گرفت با فرمانده ژاپنی بر سر شرایط تسلیم وارد مذاکره شود. پس از ۱۵۴ روز محاصره، پُرت آرتور در دوم ژانویه ۱۹۰۵ تسلیم شد. فرماندار پیش از تسلیم، آخرین پیامش را برای تزار نیکلاس فرستاد: «پادشاه کبیر، بیخشا! آنچه در توان بشری بود به کار بردیم. ما را داوری کن ولی بخشنده باش.»

تسلیم پایگاه بزرگ شرق به «عترهای زرد» ضربه هولناکی بود که به حیثیت روسها در سرتاسر جهان، بویژه در آسیا، وارد آمد. اما این ضربه صرفاً سرآغازی بود برای تحقیرهای بعدی سن پترزبورگ به دست ژاپنیها. بزرگترین و خونینترین درگیری جنگ در هجدهم فوریه شروع شد. هدف، خط آهن محافظت شده مرکز موکدن^۲ بود که امروزه شن‌یانگ^۳ نامیده می‌شود و در ۲۵۰ میلی شمال پُرت آرتور قرار داشت. کارشناسان نظامی روس استحکامات آن را رسوخ‌ناپذیر می‌دانستند. تعداد سربازان دو طرف تقریباً متعادل بود، حدود ۳۰۰،۰۰۰ نفر، ولی ژاپنیها از امتیازاتی برخوردار بودند. در وهله نخست، سربازانشان به تازگی پیروزی چشمگیری به دست آورده بودند. آنان، به‌رغم تلفات سنگین، مصمم بودند که

روسها را شکست دهند و در جنگهای خانه به خانه، با سرنیزه و نارنجک، شهادتی تعصب آمیز از خود نشان می دادند. هیچ کس در شهادت سربازان روس، به رغم شکست اخیرشان، تردید نداشت، ولی در نهایت برتری فرماندهان ژاپنی بود که همه چیز را رقم زد. در پس یکی از طولانیترین و خونینترین جنگهای دوره معاصر، موکدن در کمتر از یک ماه به دست ژاپنیا افتاد، ولی اغلب افراد پادگان روسی موفق به فرار به سمت شمال شدند. با وجود این، در جنگی که مصیبت بارترین جنگ روسیه توصیف شده است ۲۷۰،۰۰۰ کشته از آنان بر جای ماند. ولی هنوز هم این خفت و خواری به انتها نرسیده بود. این بار نوبت نیروی دریایی بود.

خبر سقوط پُرت آرتور و موکدن هنگامی به ناوگان بالتیک روسیه رسید که در حین سفر دور و درازش به سمت شرق در ماداگاسکار لنگر انداخته بود. تسلیم پُرت آرتور هدف اصلی مأموریت را منتفی می کرد. ولی با این حال تصمیم بر آن شد که عملیات ادامه یابد. هدف این بود که تفوق دریایی را از ژاپنیا پس بگیرند و راه تقویت و تدارک قوایشان را از سرزمین اصلی ببندند. ناوگان، که مأموران ژاپنی اکنون آن را سایه به سایه تعقیب می کردند، عاقبت در اواسط ماه مه به منطقه جنگ رسید. در آنجا دریاسالار توگو در انتظار روسهای خسته و کوفته نشسته بود. دو ناوگان در بامداد روز ۲۶ ماه مه در تنگه تسوشیما، که ژاپن و کره را از هم جدا می کند، با هم رودررو شدند. نتیجه این جنگ برای روسها مصیبت بار بود. آنان در عرض چند ساعت یکی از وخیمترین شکستهای تاریخ جنگهای دریایی را متحمل شدند و هشت کشتی، چهار رزمناو، پنج کشتی مین گذار و سه کشتی ترابری را از دست دادند. چهار کشتی جنگی دیگر و ادار به تسلیم شدند و سه رزمناو که به بنادر بی طرف پناه برده بودند همراه با خدمه توقیف شدند. حدود ۵۰۰۰ دریانورد روسی از بین رفتند. ژاپنیا تنها سه ناوچه اژدرافکن و ۱۱۰ نفر از افرادشان را از دست دادند. پیروزی حیرت انگیزی بود. خفت و سرشکستگی سن پترزبورگ تمام و کمال بود و رؤیاهای تزار نیکلاس برای استقرار امپراتوری عظیم جدید در شرق برای ابد بریاد رفت.

گرچه روسها با منابع عظیم نیروی انسانی خود به هیچ وجه مغلوب به حساب

نمی‌آمدند، ولی جنگ عملاً به پایان رسیده بود. آنان به ادامه بیشتر این جنگ ناخوشایند تمایل نداشتند. مشکلات اقتصادی، مصیبت‌های پی‌درپی در جنگ‌های زمینی و دریایی، و سرخوردگی از حکومت استبدادی تزار زمینه مناسبی برای بروز ناآرامی در اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی کشور پدید آورده بود. با این وضعیت، دولت برای خاموش کردن موج فزاینده انقلاب، که خود سلطنت را تهدید می‌کرد، به همه قوایش در درون کشور نیاز داشت. تنها سن پترزبورگ نبود که علاقه داشت جنگ در خاور دور پایان یابد. ژاپن‌ها به رغم پیروزیهای درخشانشان واقف بودند که در جنگی درازمدت علیه غول روسیه، با ذخایر بی‌پایان نیروی انسانی‌شان، برنده نخواهند بود. تا همین جای کار هم فشار سختی به منابعشان وارد شده بود و این وضع نمی‌توانست دوام نامحدودی داشته باشد.

بنابراین هنگامی که ایالات متحده آمریکا پیشنهاد میانجیگری کرد هر دو دولت سپاسگزار شدند. نتیجه آن شد که در پنجم سپتامبر ۱۹۰۵ پیمان صلحی در پورتس‌موت^۱ ایالت ویرجینیا بین دو قدرت متخاصم به امضا رسید. این پیمان به سیاست تهاجمی روسیه تزاری در آسیا عملاً پایان داد. به موجب شرایط مندرج در آن دو کشور توافق کردند منچوری را تخلیه کنند و آن را به حکومت چین بازگردانند. پُرت آرتور، زمینهای ساحلیش همراه با نظارت بر خط آهن ساخت روسیه به ژاپن واگذار شد. کره هرچند مستقل ولی در منطقه نفوذ ژاپن قرار گرفت. ژاپن‌ها نیز از مطالبات پیشین خود در مورد غرامتهای سنگین دست برداشتند. بجز نیمه جنوبی جزیره ساخالین، که به ژاپن‌ها تعلق گرفت، بقیه قلمرو امپراتوری روسیه دست‌نخورده باقی ماند. با وجود این، سن پترزبورگ هر آنچه را در طول ده سال تلاش سیاسی و نظامی اندوخته بود عملاً از دست داد و برای همیشه اسطوره برتری سفیدپوستان بر مردم آسیا از اعتبار افتاد.

گرچه ژاپن‌ها آخرین حرکت تهاجمی روسیه را در آسیا سد کردند، تبت‌ها در توقف بریتانیا به گونه‌ای بارز ناکام ماندند. سرهنگ فرانسیس یانگ هازیند در تابستان به یادماندنی سال ۱۹۰۴ در رأس گروهی کوچک بدون ممانعت وارد لهاسا شد. اما انتظار او و لرد کرزن، نایب‌السلطنه، در مورد کشف توطئه روسها در لهاسا بیهوده

بود. نه تنها از زرادخانه تسلیحات روسی، مشاوران سیاسی و گروه‌بانه‌های مشق و تمرین خبری نبود بلکه از پیمان دوستی بین تزار نیکلاس و دلایی لاما نیز اثری وجود نداشت. با وجود این، به نظر می‌رسید که نیکلاس قول و قرارهایی احتمالاً از طریق دُرچیف، به دلایی لاما داده بود که اگر تبت مورد حمله انگلیسیها قرار گیرد به یاریشان بشتابند. این مطلب را ابتدا یکی از مقامات ارشد وزارت خارجه چین در گفتگو با سفیر بریتانیا در چین اظهار کرد، و سپس دیپلمات پیشین تزاری در خاطرات خود، که پس از انقلاب منتشر شد، آن را تکرار کرد. اگر نیکلاس واقعاً چنین تعهدی را به گردن گرفته باشد به احتمال زیاد با این باور بوده که بریتانیا هرگز به تبت حمله نمی‌کرد و بنابراین برای وفای به عهد فراخوانده نخواهد شد.

از نظر یانگ هازبند مسئله قدم بعدی فوریتری بیشتر داشت. پیمودن این همه راه صرفاً برای کشف خدعه روسها نبود بلکه باید از تبتیها امتیازات تجاری و سیاسی نیز به دست می‌آورد؛ و اینجا بود که مشکلی غیر مترقبه پیش آمد. همان گونه که همه می‌دانستند تنها دلایی لاما اختیار مذاکره از طرف کشورش را داشت و او هم غیبت زده بود. با نزدیک شدن انگلیسیها، از کاخ پوتالا^۱ مقر حکومتش در تبت گریخته و بنا بر شایعات در آن لحظه در راه مغولستان بود. یانگ هازبند به خیال تعقیب او افتاد ولی هیچ تبتی حاضر به افشای مسیر فرار «ایزد-شاه» نبود. عاقبت مشکل را به نحوی غیر منتظره حل کردند. بریتانیا، چین را هنوز به عنوان قدرت حاکم در تبت (گرچه تنها اسماً) می‌شناخت. زمانی که انگلیسیها قصد ورودشان را به تبت اعلام کردند پکن نیز، مانند سن پترزبورگ، اعتراض کرده بود. ولی حالا که برای بیرون راندن انگلیسیها چاره‌ای وجود نداشت می‌خواستند بهانه‌ای برای ماندن به دستشان ندهند. بنابراین دلایی لاما را به جرم ترک مقام به هنگام نیاز مردم رسماً خلع و نایب‌السلطنه مهربان و سالخورده را به فرمانروایی کشور منصوب کردند. بدین ترتیب امکان پیشرفت مذاکره برای تخلیه انگلیسیها از تبت فراهم شد.

دنباله ماجرا را در کتاب حریم‌شکنان بام دنیا^۲، گزارشی از گشودن تبت به زور، شرح داده‌ام و بنابراین دیگر در اینجا به آن نمی‌پردازم. همین قدر می‌گویم که هیئت انگلیسی در ۲۳ سپتامبر در حالی تبت را به قصد هند ترک کرد که هدفهایش برآورده

1. Potala 2. *Trespassers on the Roof of the World*

شده بود، یا دست کم یانگ هازبند این گونه تصور می کرد. اما در غیاب یانگ هازبند روحیه مردم بریتانیا رفته رفته در حال تغییر بود. این تحول عمدتاً بر اثر شکست روسیه در خاور دور رخ می داد. کشور روسیه جز ضعف بنیادیش از هر نظر درخور احترام و ستایش بود. احساس دیرین وحشت از روسیه، در برابر کابوس جدید عاقبت رنگ می باخت. در برابر آلمان متجاوز و توسعه طلب. در واقع هنگامی که جنبه های تهدیدآمیز جاه طلبی آلمان آغاز شد، برخی روسیه را پیشاپیش متحدی بالقوه برای مقابله با آن به حساب آورده بودند. باید از افتادن سن پترزبورگ به دامن آلمانیها به هر قیمتی اجتناب می شد. در نتیجه از بیم برانگیختن نگرانی روسیه از اغلب دستاوردهای هیئت، که یانگ هازبند با آن مشقت از تبتیها کسب کرده بود، دست کشیدند. از جمله حق انحصاری ورود مقامی انگلیسی به لهاسا. علاوه بر آن، یانگ هازبند به علت تجاوز از حدود دستوراتش علناً مورد بازخواست قرار گرفت. چگونگی فهم و درک تبتیها از این عقب نشینی خارق العاده در جایی ثبت و ضبط نشده است.

سپس، در دسامبر ۱۹۰۵، آزادیخواهان محافظه کاران را از مسند قدرت انداختند. کابینه جدید، به رهبری سِر هنری کمپبل-بانرمن^۱ واقعاً مصمم بود به توافقی دائمی با روسها دست یابد. در فاصله ای اندک پس از روی کار آمدن، سِر ادوارد گری، وزیر خارجه جدید، به منظور حل اختلافات دیرپای دو قدرت در آسیا دست به جانب سن پترزبورگ دراز کرد. بدگمانی دوطرفه که چندین دهه به درازا کشیده بود باید برطرف می شد. جنگ طلبان و مقامات هند، دولت بریتانیا را سخت تحت فشار قرار داده بودند که هر نوع پیشنهاد روسها با سوءظن کامل بررسی شود. ضدانگلیسیها نیز، بویژه نظامیان، فشاری مشابه به سن پترزبورگ وارد می کردند. در واقع، پس از فاجعه خاور دور بسیاری از روسها بر این باور بودند که انگلیسیها در تحریک ژاپنیها به حمله دست داشته اند و در بعضی محافل روسی صحبت از حمله به هند برای تلافی شکست خفت بارشان می شد. تا آنجا که افکار عمومی در بریتانیا مد نظر بود، شیوه حکومت استبدادی نیکلاس مانعی عمده به شمار می رفت. هنگامی که به دنبال انقلاب زودگذر سال ۱۹۰۵ تزار نخستین مجلس روسی، دوما، را معرفی کرد،

1. Henry Campbell-Bannerman

2. Edward Grey

مخالفت مردم بریتانیا تا حدودی تعدیل یافت ولی با انحلال آن در فاصله‌ای کوتاه، نارضایی دوباره بالا گرفت. با وجود این، به رغم این مشکل هر دو حکومت مشتاق بودند کل مسئله آسیا را، که طی سالیان دراز انرژی و منابع زیادی از آنان به هدر داده بود، یکبار و برای همیشه حل کنند.

موضوع مذاکرات، که به نحو فرساینده‌ای ماهها طول کشید، به سه کشور - تبت، افغانستان و ایران - محدود می‌شد که همه آنها برای دفاع هند حیاتی بودند. پس از کشاکش بسیار بالاخره در اوت ۱۹۰۷ (۱۳۲۵ق) بین سیرادوارد گری و گنت الکساندر ایزوولسکی^۱، وزیر خارجه روسیه، توافق حاصل شد. «بازی بزرگ» دیگر با سرعت به انتهایش نزدیک می‌شد. توافقنامه به نحوی طرح‌ریزی شده بود که علاوه بر حل دائمی اختلافات منطقه‌ای بین دو قدرت، پیشروی آلمانیها به طرف شرق را نیز مهار می‌کرد (گرچه از روی احتیاط اشاره‌ای به آن نشده بود). در عین حال، به سن پترزبورگ اعلام شد که بریتانیا دیگر از آن پس مخالفتی با خواست روسیه مبنی بر کنترل تنگه‌های ترکیه نخواهد داشت. اینک نگرانی عمده بریتانیا حضور آلمان در آنجا بود.

در ۳۱ اوت، پیمان تاریخی روس و انگلیس را گنت ایزوولسکی و سیراتور نیکلسن^۲، سفیر بریتانیا، در اختفای شدید در سن پترزبورگ امضا کردند. در مورد تبت دو قدرت توافق کردند از هرگونه دخالت در امور داخلی آن خودداری کنند، درصدد کسب امتیازات برای خط آهن، جاده، معدن یا خط تلگراف برنیابند، نماینده‌ای به تبت نفرستند و تنها از طریق چین، قدرت صاحب اختیار آن، با لهاسا وارد معامله شوند. روسها افغانستان را به عنوان حوزه نفوذ بریتانیا و خارج از حوزه نفوذ خود به رسمیت شناختند. تعهد کردند مأموری به آنجا نفرستند و با وجود داشتن اجازه تجارت کلیه امور سیاسی مربوط به کابل را از طریق لندن انجام دهند. انگلیسیها نیز به سهم خود تضمین کردند وضع سیاسی افغانستان را تغییر ندهند و علاوه بر آن، با تصدیق نگرانی سن پترزبورگ در مورد اتحاد بریتانیا و افغانستان علیه حکومت تزار در آسیا، تعهد کردند از دست زدن به چنین اقدامی خودداری کنند و کابل را نیز از هرگونه رفتار خصمانه برحذر دارند.

توافق بر سر ایران پیچیده تر بود. در حالی که هر دو قدرت متعهد شدند استقلال آن را محترم شمارند و اجازه دهند کشورهای دیگر در آنجا به تجارت پردازند، توافق کردند آن را به دو منطقه نفوذ با منطقه‌ای بی طرف در وسط تقسیم کنند. شمال و مرکز شامل تهران، تبریز و اصفهان به روسها واگذار شد و جنوب که شامل گذرگاه حیاتی خلیج فارس بود، به بریتانیا تخصیص یافت. به قول سِر ادوارد گری «با قلم و کاغذ معامله‌ای منصفانه بود. آن قسمت ایران که می توانست راه دسترسی به هند باشد از رخنه روسها مصون می ماند و آن قسمت که می توانست راه دسترسی به روسیه باشد از رخنه انگلیسیها در امان می ماند.» با وجود این، استدلال کرد که در این معامله بُرد با بریتانیا بود. او نوشت: «در عمل ما چیزی از دست ندادیم. ما به پیگیری سیاست تهاجمی در ایران علاقه‌ای نداشتیم. خطری که پیشروی انگلیسیها در ایران برای روسیه داشت با خطری که پیشروی روسها در ایران برای هند داشت متفاوت بود و به پای آن نمی رسید.» او اضافه کرد «وقتی آنچه ما از دست دادیم کم ارزش، یا اصلاً بی ارزش، بود» مشکلات دامنگیر کُنت ایزولسکی در قبولاندن توافقات به ژنرالها جای تعجب نداشت.

اما در بریتانیا نظر عمومی در مورد پیمان بدین سان نبود. جنگ طلبان، مانند افراد مخالف آنان در روسیه، به عنوان نوعی خیانت آن را محکوم کردند. سرشناسترین فرد در بین این افراد لُرد کرزن، ضدروس فطری، بود که پس از برخوردی با کابینه از مقامش در حکم نایب السلطنه استعفا داده بود و اکنون در لندن به سر می برد. او که پیشتر از نحوه عمل دولت در خنثی کردن دستاوردهای دشوار یانگ هازبند و معاهده او با تبتیها به خشم آمده بود، اعلان کرد: «با این پیمان هر آنچه را سالها برایش جنگیده ایم از دست می دهیم، با بی قیدی کامل که واقعاً غفلتی تمسخرانگیز است... دسترنج قرنی ایثار را فدا می کنیم و در عوض هیچ چیز یا تقریباً هیچ چیز عایدمان نمی شود.» کرزن اعتراض داشت که منطقه نفوذ روسها در ایران بیش از حد لزوم وسیع بود و همه شهرهای عمده را در بر می گرفت در حالی که قسمت تخصیص یافته به بریتانیا کوچک و از نظر اقتصادی بی ارزش بود. در مورد توافق مربوط به افغانستان چیزی عاید بریتانیا نشده بود در حالی که مواد مندرج در پیمان مربوط به تبت حکم «تسلیم محض» را داشت. آرمینیوس وامبری، دیگر ضدروس کهنه کار که در آن هنگام

۷۶ سال سن داشت در این تقبیح با او هم‌نوا شد. از بوداپست به وزارت خارجه انگلیس، که بازنشستگی مختصری بابت خدماتش به امپراتوری می‌پرداخت، نوشت: «به هیچ وجه آن را نمی‌پسندم. با این کار برای صلحی موقت بهایی گزاف پرداخته‌اید، و این خفت موجب افزایش حیثیت انگلستان در آسیا نخواهد شد. در برابر دشمن علیل احتیاط بیش از حد به خرج داده‌اید در صورتی که انگلستان نیازی به این کار نداشت.»

خشم خود ایرانیان و افغانها کم از این نبود. آنان دریافتند که به موجب پیمان، و بدون آنکه مورد مشورت قرار گیرند، کشورهايشان بين لندن و سن پترزبورگ قسمت شده است. از درک تبتیها به‌طور یقین، خبری در دست نیست. زیرا با رفتن یانگ‌هازبند کسی در آنجا نمانده بود که آن را به رشته تحریر درآورد. اما فارغ از نظر منتقدان، پیمان سال ۱۹۰۷ روس و انگلیس «بازی بزرگ» را سرانجام خاتمه داد. دو قدرت بزرگ بالاخره به حدود محدود توسعه مورد نظرشان رسیده بودند. با وجود این، در هند و بریتانیا بدگمانی نسبت به اغراض روسها، بویژه در مورد ایران، که فشار فزاینده سن پترزبورگ در آن ادامه داشت، پابرجا بود. ولی مقامات هند از این بدگمانیها احساس تهدیدی جدی نکردند. هیولای روسیه سرانجام آرام گرفته بود: بخش اعظم قرنی را گرفت، به قیمت جان افراد شجاع بسیاری از هر دو طرف تمام شد، ولی سرانجام از طریق گفتگوهای سیاسی به پایان رسیده بود.

آیا مسئله حل شده بود؟ در اوت ۱۹۱۴، که روسها و انگلیسیها در آسیا و اروپا به عنوان متحد جنگیدند، یقیناً این‌طور به نظر می‌آمد. هنگامی که نیروهای دو رقیب دیرین به هم پیوستند تا آلمانیها و ترکها را از قلمرو آسیایی و حوزه نفوذشان دفع کنند، تئمه بدگمانیها به سرعت فراموش شد. برای نخستین بار، سربازان هندی و قزاق، به جای آنکه از ورای کوهها و بیابانهای قلب آسیا به هم چشم‌غره روند، دوش به دوش هم می‌جنگیدند. هدف مشترکشان این بود که رقبای جدید را از قفقاز، ایران و افغانستان کنار گذارند. فتیله بمبی که تا قلمرو بریتانیا در هند و قلمرو تزار در آسیای مرکزی امتداد می‌یافت.

ولی برای نیکلاس مهلت به پایان می‌رسید. فشار سختی که جنگ بر دوش ملت و اقتصاد روسیه وارد کرده بود فرصت لازم را برای «دشمن داخلی»، که از دیرباز

منتظر بود، فراهم کرد. در اکتبر ۱۹۱۷، انقلاب روسیه تمام جبهه شرقی را، از دریای بالتیک تا قفقاز، متلاشی کرد. بلشویکها بی درنگ تمام پیمانهای را که پیشینشان منعقد کرده بودند پاره کردند. پیمان روس و انگلیس، که بریتانیا آن قدر به آن امید بسته بود، یک شبه به صورت ورق پاره بی ارزشی درآمد. زمانی که لنین قول داد با مرام هیجان انگیز مارکسیسم شرق را به آتش خواهد کشید «بازی بزرگ»، که به هیچ وجه پایان نیافته بود، به شکلی جدید دوباره آغاز شد. ولی این حکایت دیگری است که در جایی دیگر نقل کرده‌ام.

* * *

اکنون بیش از هشتاد سال از پایان کشمکش استعماری بین سن پترزبورگ و لندن می‌گذرد. در صحنه گسترده مبارزات آن تغییراتی شگرف به وقوع پیوسته است. عنوانهای خبری امروز نشان می‌دهد که جنبه‌های سیاسی آن ادامه دارد. ولی این مبارزات پیچیده‌تر و متغیرتر از آن‌اند که در اینجا به تفصیل بحث شود. سرزمینی که روزگاری ممنوعه بود اکنون به روی جهانیان باز شده است. این تغییری است که می‌توانست بازیگران «بازی بزرگ» را به حیرت اندازد. اکنون دسترسی به چیترا ل نسبتاً راحت است، جایی که هنوز پایگاه سنگی آن بر خم رُودخانه مشرف است. همین‌طور دسترسی به هونزا که منرز اسمیت با حمله به صخره عمودیش نشان صلیب و یکتوریا گرفت. از بخارا، جایی که کانلی و استوارت زیر میدانش مدفون‌اند، می‌توان دیدار کرد، همین‌طور از خيوه، سمرقند و تاشکند. گرچه شهر اخیر به دنبال زمین‌لرزه‌ای بزرگ بازسازی شده است. چنینها نیز، هنگام نگارش این کتاب، به جهانگردان اجازه می‌دهند از کاشغر، یارکند، و لهاسا دیدار کنند. این اجازه تا کی ادامه یابد معلوم نیست.

بعضی مناطق که روزگاری قابل دسترسی بود، اکنون به روی مسافران بسته است، نظیر تنگه پر از اسکلت قراقروم که زمانی مسیر اصلی هند شمالی به چین از بالای کوهها بود، ولی امروز بزرگراه قراقروم جانشین آن شده است. بنای یادبود اندرو دالگلیش، که بی‌رحمانه در آنجا قطعه قطعه شد، در نقطه پرتی از این گردنه باستانی قرار گرفته است. سالهاست که کسی به دیدن آن نرفته است. آخرین کاروان در سال ۱۹۴۹ از آنجا عبور کرد. بقایای جسد مرد اسکاتلندی در زمان قتلش پیدا شد و

پشت خانه مأمور بریتانیا در له به خاک سپرده شد. گرچه اغلب بازیگران برجسته «بازی بزرگ» - بویژه مورکرافت، برنز، مک ناتن و کاواگناری - گور مشخصی ندارند، ولی از مزار دیگران هنوز می توان دیدن کرد. ژنرال کافمن، معمار فتوحات روسیه در آسیای مرکزی، در تاشکند نزدیک کلیسای ارتدوکس و جرج هیوارد در قبرستان کمرفت و آمد اروپاییان در گیل گیت مدفون اند، اما فرانسیس یانگ هازیند در حیاط قبرستان کوچک دورست^۱ در کلیسای بزرگ لیچت^۲ به خاک سپرده شده است.

مردانی این چنین، از هر دو طرف، شک و شبهه‌ای نسبت به آرمان خود نداشتند. زیرا آن زمان دوره‌ای بود که مردم به امپراتوری، وطن پرستی رک و بی پرده، و برتری تمدن مسیحی اعتقاد راسخ داشتند. مورخان معاصر ممکن است با بازنگری وقایع و در نظر گرفتن موانع عظیم، که نیروی مهاجم باید در وهله نخست بر آنها فائق می آمد، هرگونه تهدید واقعی روسها را نسبت به هند به دیده تردید بنگرند. ولی از نظر برنز و پوتینگر، برنابی و رالینسن این تهدید بس حقیقی، و حی و حاضر، بود. در واقع تاریخ هند نگرانی آنان را تأیید می کند. همان گونه که ژنرالی روس با اشتیاقی انکارناپذیر خاطر نشان کرد از بیست و یک حمله‌ای که در طول قرنها از طریق شمال و غرب به هند شده بود هجده حمله آن موفقیت آمیز بوده است. آیا دلیلی متصور بود که یک نیروی قدرتمند روسی از عهده این کار بر نیاید؟ افرادی مانند کافمن و اسکویلیف، علی خانف و گرومچفسکی، نیز نگران بودند که در صورت عدم تثبیت ادعای خود نسبت به خان نشینهای آسیای مرکزی، آنها نهایتاً جذب امپراتوری هند انگلیسیها شوند.

هندیها خود، نه مورد مشورت قرار می گرفتند و نه مورد نظر. با این حال، خونشان در مبارزات امپراتوری، مانند خون همسایگان مسلمانان، ریخته می شد. تمام خواست هندیها این بود که به حال خود گذاشته شوند، چیزی که در سال ۱۹۴۷، هنگامی که انگلیسیها باروبندیل خود را بستند و آنجا را ترک کردند، بدان نایل شدند. ولی مردم آسیای مرکزی بیش از اینها از دست فاتحانشان رنج کشیدند. اکنون بیش از یک قرن است که به یادگار قهرمانان تزاری «بازی بزرگ»، امپراتوری گسترده روسها در آن سرزمین برقرار است. با توجه به ناآرامی شدید و تهدیدآمیز در اتحاد

جماهیر شوروی ادامه این وضع را نمی‌توان پیش‌بینی کرد. قهرمانان انگلیسی «بازی بزرگ» چنین یادگاری، متزلزل یا گونه‌ای دیگر، از خود ندارند. در عوض فداکاری و قربانیهایشان، چیزی، یا چیز قابلی، را بر روی نقشه نمی‌توان نشان داد. امروزه آنان تنها در خاطراتی که خوانده نمی‌شوند، اسم اتفاقی محلی یا گزارشهای خاک‌گرفته ماجرای فراموش‌شده در بایگانی اداره اطلاعات و جاسوسی، ماندگارند.

لندن

ژانویه ۱۹۹۰

کتابنامه

منابع «بازی بزرگ»، با تمام جنبه‌های عدیده‌اش، بسیار گسترده است. فهرست این عناوین، با وجود آنکه جامع نیست، نوشته‌هایی را شامل می‌شود که در تحقیق و نگارش این کتاب از آنها بهره بیشتر برده‌ام. بسیاری از کتابها از مدتها قبل نایابند و دستیابی به آنها تنها در کتابخانه‌های تخصصی، یا به قیمت گزاف، امکان‌پذیر است. جنگ‌های افغان، جنگ کریمه، مسئله شرق، روابط روس و انگلیس، و جنگ روس و ژاپن، گرچه از «بازی بزرگ» تفکیک‌ناپذیرند، هر کدام برای خود موضوعی جداگانه‌اند و آثار معتابهی را به خود اختصاص می‌دهند، بنابراین تنها سودمندترین آنها را فهرست کرده‌ام. همچنین گزارشات و مقالات جراید معاصر را که از آنها نقل قول شده است برای ایجاز حذف کرده‌ام، هرچند که در متن کتاب مآخذ آنها معمولاً مشخص شده‌اند. به همین سبب، و به احتمال جالب نبودن برای عامه خوانندگان، از ذکر شماره پرونده‌های محرمانه و سیاسی وقت که اکنون در کتابخانه و آرشیو اداره هند (بریتانیا) قرار دارند، خودداری کرده‌ام. کلیه این آثار، بجز آنهایی که مشخص شده، در لندن منتشر شده‌اند.

Abbott, Capt. James, *Narrative of a Journey from Heraut to Khiva, Moscow and St Petersburg, during the late Russian invasion of Khiva.* 1843.

Adam, Mme, *Le Général Skobeleff.* Paris, 1886.

Addy, Premen, *Tibet on the Imperial Chessboard.* Calcutta, 1984.

- A dye, Gen. Sir John, *Indian Frontier Policy*. 1897.
- Alder, Dr Garry, *British India's Northern Frontier, 1865-1895*. 1963.
- *Beyond Bokhara. The Life of William Moorcroft*. 1985.
- Alder, L., and Dalby, R., *The Dervish of Windsor Castle. The Life of Arminius Vambery*. 1979.
- Alexander, Michael, *The True Blue. The Life and Adventures of Colonel Fred Burnaby, 1842-85*. 1957.
- Ali, Mahfuz, *The Truth about Russia and England. From a Native's Point of View*. Lucknow, 1886.
- Allen, W. E. D., and Muratoff, P., *Caucasian Battlefields. A History of the Wars on the Turco-Caucasian Border, 1828-1921*. Cambridge, 1953.
- Anderson, M. S., *Britain's Discovery of Russia, 1553-1815*. 1958.
- *The Eastern Question, 1774-1923*. 1966.
- Andrew, C., and Noakes, J., *Intelligence and International Relations, 1900-1945*. Exeter, 1987.
- Andrew, Sir William, *Euphrates Valley Route to India, in connection with the Central Asian and Egyptian Questions*. 1882.
- 'An Indian Army Officer', *Russia's March towards India*. 2 vols. 1894.
- 'An Old Indian', *Russia Versus India. Or observations on the present political relations of England with the East*. 1838.
- Anon., *Invasions of India from Central Asia*. 1879.
- Anon., *Notes on the Relations of British India with Some of the Countries West of the Indus*. 1839.
- Anon., *Russia's Next Move Towards India*. 1885.
- Anon., *The Dardanelles for England. The True Solution of the Eastern Question*. 1876.
- Argyle, Duke of, *The Eastern Question*. 2 vols. 1879.
- Armstrong, T. (ed.), *Yermak's Campaign in Siberia*. 1975.
- 'Arthur Vincent', *The Defence of India*. 1922.
- Baddeley, John F., *The Russian Conquest of the Caucasus*. 1908.
- Baker, J. N. L., *A History of Geographical Discovery and Exploration*. 1931.
- Baker, Col. Valentine, *Clouds in the East. Travels and Adventures on the Perso-Turkoman Frontier*. 1876.

- Barr, Lt. W., *Journal of a March from Delhi to Peshawur and from thence to Cabul with the Mission of Lieut.-Colonel S. C. M. Wade*. 1844.
- Bartlett, E. A., *Shall England Keep India?* 1886.
- Barton, Sir W., *India's North-West Frontier*. 1939.
- Baskakov, V. (trans.), *A History of Afghanistan*. Moscow, 1980.
- Baxter, W. E., *England and Russia in Asia*. 1885.
- Becker, S., *Russia's Protectorates in Central Asia. Bokhara and Khiva, 1865-1924*. Cambridge, Mass., 1968.
- Bell, Maj. Evans, *The Oxus and the Indus*. 1869.
- Bell, James S., *Journal of a Residence in Circassia during the Years 1837, 1838 and 1839*. 2 vols. 1840.
- Bell, Col. M. S., *Afghanistan as a Theatre of Operations and a Defence to India*. Calcutta, 1885.
- Bellew, Surg.-Maj. H. W., *Journal of a Political Mission to Afghanistan in 1857*. 1862.
- *From the Indus to the Tigris, a Journey through the Countries of Balochistan, Afghanistan, Khorassan and Iran in 1872*. 1873.
- *Kashmir and Kashgar. A Narrative of the Journey of the Embassy to Kashgar in 1873-74*. 1875.
- Benyon, Lt. W. G. L., *With Kelly to Chitral*. 1896.
- Beresford, Col. C. E., 'Russian Railways towards India', *Proceedings of the Central Asian Society*. 1906.
- Blanch, Lesley, *The Sabres of Paradise*. 1960.
- Blood, Gen. Sir Bindon, *Four Score Years and Ten*. 1933.
- Bonvalot, Gabriel, *Through the Heart of Asia. Over the Pamirs to India*. 2 vols. 1889.
- Boulger, Demetrius, *England and Russia in Central Asia*. 2 vols. 1879.
- *Central Asian Portraits*. 1880.
- *Central Asian Questions. Essays on Afghanistan, China and Central Asia*. 1885.
- Bower, Capt. Hamilton, *Diary of a Journey Across Tibet*. Calcutta, 1893.
- Bremner, Robert, *Excursions in the Interior of Russia, including Sketches of the Character and Policy of the Emperor Nicholas*. 2 vols. 1839.
- Bruce, R. I., *The Forward Policy and its Results*. 1900.

- Buchan, John, *The Half-Hearted*. 1900.
- Buckland, C. E., *Dictionary of Indian Biography*. 1906.
- Burnaby, Capt. Frederick, *A Ride to Khiva. Travels and Adventures in Central Asia*. 1876.
- *On Horseback through Asia Minor*. 2 vols. 1877.
- Burnes, Sir Alexander, *Travels into Bokhara*. 3 vols. 1834.
- *Cabool. Being a Personal Narrative of a Journey to, and Residence in, that City in the Years 1836, 7 and 8*. 1842.
- Burslem, Capt. R., *A Peep into Toorkistan*. 1846.
- Cameron, Lt.-Col. G. P., *Personal Adventures and Excursions in Georgia, Circassia and Russia*. 2 vols. 1845.
- Campbell, Sir George, *The Afghan Frontier*. 1879.
- Caroe, Sir Olaf, *The Pathans, 550 BC-AD 1957*. 1958.
- Cazelet, E., *England's Policy in the East. Our Relations with Russia*. 1876.
- Chakravarty, S., *From Khyber to Oxus. A Study of Imperial Expansion*. Delhi, 1976.
- Chavda, V. K., *India, Britain, Russia. A Study in British Opinion, 1838-1878*. Delhi, 1967.
- Chirol, Sir Valentine, *The Middle Eastern Question, or Some Problems of Indian Defence*. 1903.
- Chohan, A. S., *The Gilgit Agency, 1877-1935*. Delhi, n.d. (1980s).
- Churchill, R. P., *The Anglo-Russian Convention of 1907*. Cedar Rapids, USA, 1939.
- Clayton, G. D., *Britain and the Eastern Question. Missolonghi to Gallipoli*. 1971.
- Cobbold, Ralph, *Innermost Asia. Travel and Sport in the Pamirs*. 1900.
- Coen, T. C., *The Indian Political Service*. 1971.
- Collen, Lt.-Gen. Sir E., *The Defence of India*. 1906.
- Colquhoun, A. R., *Russia Against India*. 1906.
- Colquhoun, Capt. J., *Essay on the Formation of an Intelligence Department for India*. 1874.
- Conolly, Lt. Arthur, *Journey to the North of India, Overland from England, Through Russia, Persia and Affghaunistaun*. 2 vols. 1834.
- Cory, Col. A., *Shadows of Coming Events*. 1876.
- Costin, W. C., *Great Britain and China, 1833-1860*. Oxford, 1937.